

شخصیت حسین قبل از عاشورا

کتابی تاریخی ، روایی ، قرآنی
ادبی ، فنی و اجتماعی

محمد باقر مدرس بستان آبادی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شخصیت امام حسین علیه السلام قبل از عاشورا: کتابی تاریخی، روائی، قرآنی، ادبی، فنی و اجتماعی

نویسنده:

محمد باقر مدرس بستان آبادی

ناشر چاپی:

دارالکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
شخصیت امام حسین علیه السلام قبل از عاشورا: کتابی تاریخی، روائی، قرآنی، ادبی، فنی و اجتماعی	۱۸
مشخصات کتاب	۱۸
نقش شخصیت‌ها در تمدن اسلامی	۱۸
علل رکود	۱۹
شخصیت امام حسین علیه السلام	۱۹
در کلمه‌ی شخصیت چه مفاهیمی وجود دارد	۲۰
ولادت حسین علیه السلام	۲۰
اشعه‌ی خورشید حسین از افق ولادت	۲۰
فطرس و گهواره‌ی حسین	۲۳
شیر خوردن حسین از انگشت رسول خدا	۲۴
اذانی است به گوش حسین یا ندایی است به روح حسین	۲۵
فرقیست بین اذان رسول و اذان مناره	۲۵
روایت اذان از حسین	۲۶
ذبح عقیقه و اسرار شگفت انگیز	۲۶
چرا نامش حسین شد؟	۲۷
چرا کنیه‌اش ابوعبدالله شد؟	۲۸
عقیقه در روایات	۲۸
حسین و دوران شیرخوارگی	۲۹
عبدالله بن یقطر برادر رضاعی حسین	۳۰
ختان در اسلام و حسین	۳۱
نخستین کلام حسین	۳۱
تعویذ حسین با زبان وحی	۳۲

۳۲	سیمای حسین علیه السلام در آیات قرآن
۳۲	اشاره
۳۴	آیهی تطهیر
۳۴	اشاره
۳۵	تحقیق در آیهی تطهیر
۳۶	نکات قابل توجه
۳۷	آیهی مباحله
۳۸	شرکت حسین در مباحله
۳۹	نام حسین علیه السلام در احادیث رسول اکرم
۳۹	حسین آقای جوانان بهشت
۴۰	حسین از من و من از حسینم
۴۱	ایمان در مؤمن ولادت ثانوی است اما حسین
۴۲	محاكمه‌ی حجاج و سعید بن جبیر در نسبت حسین
۴۲	حسین ریحانه‌ی پیغمبر است و آب دهن حسین
۴۳	پیامبر به حسین آب می‌دهد
۴۳	حسین شبیه رسول اکرم است
۴۴	حسین بوسه گاه نبی
۴۴	پیغمبر در جستجوی حسنین و علی
۴۴	پیغمبر فرمان حکومت را پاره کرد
۴۵	غوغا در مجلس شام
۴۶	حسین علیه السلام بر دوش رسول اکرم
۴۶	اشاره
۴۷	فضایل حسین از منصور دوانقی
۴۸	لعن کننده علی خوک شده

۴۹	فضایل اختصاصی حسین از زبان پیغمبر
۵۰	جبرئیل برای حسن و حسین لباس بهشتی می‌آورد
۵۰	باری حسین به امر پیامبر
۵۱	دوستی حسین از دیدگاه رسول اکرم
۵۲	کشتی حسن با حسین و مسابقه در خط به چه معناست؟
۵۲	آهو بچه خود را نزد حسین می‌آورد
۵۳	شجاعت حسین علیه السلام
۵۳	حسین و معنای شجاعت
۵۳	حسین مظهر شجاعت با تمام معانی آن
۵۵	حسین در صفین به یزید و قشون معاویه آب می‌دهد
۵۵	شجاعت حسین به مفهوم دلیری و قهرمانی
۵۶	شجاعت حسین از زبان امام زمان
۵۷	شجاعت به معنی ضبط نفس
۵۷	مروت و مردانگی حسین
۵۸	عزم و اراده‌ی حسین
۵۹	استقامت حسین علیه السلام در هدف
۵۹	اشاره
۶۰	عمرو بن عبدالرحمن به حسین التماس می‌کرد
۶۰	نامه مسوره بن مخزومه
۶۱	زراره بن صالح مانع خروج حسین بود
۶۱	ممانعت جابر و اعجاز حسین
۶۱	عظمت حسین در نظر محمد حنفیه
۶۳	نامه‌ی یزید به محمد حنفیه
۶۴	پذیرفتن دعوت یزید از سوی فرزند علی یکی از مصادیق بارز ذلت بود

۶۵	ابن عباس به عبدالله زبیر چه گفت؟
۶۶	عبدالله زبیر در منزل حسین
۶۶	ورود حسین بر معاویه و گفتار عبدالله زبیر
۶۷	مدح حسین از زبان عبدالله بن عمر و ممانعت او
۶۸	علو همت حسین علیه السلام و صغر دنیا
۶۸	اشاره
۶۹	عزت نفس حسین
۷۰	عظمت حسین در صراحت لهجه
۷۱	صراحت کلام با مروان بن حکم
۷۱	فصاحت و بدیهه گوئی حسین
۷۲	صبر حسین جامع مفاهیم است
۷۳	عظمت حسین علیه السلام در نظر خلفا
۷۳	عظمت حسین در نظر خلیفه‌ی اول
۷۴	عظمت حسین نزد خلیفه ثانی
۷۵	خضوع خلیفه در برابر مقام حسین
۷۶	مدح حسین از زبان خلیفه‌ی ثانی و پسرش عبدالله
۷۷	شورای عمر و استمداد وی از علی و حسین
۷۹	حسین علیه السلام در عصر عثمان و شرکت در جنگ‌ها
۷۹	اشاره
۷۹	جنگ‌های حسین در روم و افریقا
۸۰	اعتراض حسین بن علی به فرماندهی نیرو
۸۰	حسین در جنگ صفین فرماندهی میمنه بود
۸۱	حسین به دستور علی فرماندهی لشکر می شود
۸۲	شخصیت امام حسین علیه السلام در نظر معاویه

۸۲	 اشاره
۸۳	 معاویه در محل عیش و کنیز ستاره پرست
۸۴	 معاویه و ثنای حسین در قصر شام
۸۵	 حسین با کنیز ستاره پرست
۸۶	 ازدواج قیس با خواستگاری حسین
۸۶	 حسین و خلاف کاری‌های معاویه
۸۸	 قیام حسین علیه السلام در منی
۸۸	 اشاره
۸۹	 امر به معروف در یک خطبه‌ی جذاب
۹۰	 اموال یمن و فرمان حسین
۹۰	 نامه‌ی حسین به معاویه درباره‌ی مسلم بن عقیل
۹۱	 مشاوره‌ی معاویه درباره‌ی حسین
۹۱	 جذبه‌ی حسین در بالای منبر
۹۲	 خطبه‌ی حسین در مجلس معاویه
۹۳	 وفاداری حسین در پیمان معاویه
۹۵	 حسین و علت عدم قیام علیه معاویه
۹۶	 نه این است و نه آن باید به روایات نگاه کرد
۹۸	 عظمت علمی حسین در منظر معاویه
۹۹	 مقام علمی حسین علیه السلام
۹۹	 خطبه‌ی او در رد زنداقه
۱۰۰	 حسین و قرآن و جذبه‌ی آهنگ او
۱۰۱	 حسین در اوان کودکی و پاسخ به سؤال مرد عرب
۱۰۱	 پندهای حسین به ابن عباس
۱۰۲	 سؤال یک مرد و جواب حسین

- ۱۰۲ منع حسین از جدال و بحث بی جا
- ۱۰۳ امام به مرد کوفی و آن دیگری چه گفت؟
- ۱۰۳ پاسخ حسین به سؤالات قاصد روم
- ۱۰۴ برخی از کلمات قصار حسین
- ۱۰۵ حلقه‌های مردم در محضر حسین
- ۱۰۶ روایات و احادیثی از امام حسین علیه السلام
- ۱۰۶ اشاره
- ۱۰۷ احادیث امام حسین درباره‌ی قائم آل محمد
- ۱۰۸ چرا قائم از نسل حسین زاده شد
- ۱۰۹ گفتار حسین در مکارم اخلاق
- ۱۱۰ گفتار حسین درباره‌ی مؤمن
- ۱۱۰ مواعظ و نصایح حسین در قصیده و شعر
- ۱۱۱ ابیاتی برگرفته از دیوان منسوب به امام حسین
- ۱۱۷ مسندات حسین در فقه
- ۱۱۷ حسین علیه السلام در مقام تواضع
- ۱۱۷ اشاره
- ۱۱۷ کودکان مدینه و تواضع حسین
- ۱۱۸ حسین در مقام حلم و بردباری
- ۱۱۸ حسین و علو نسب او
- ۱۱۹ آل هاشم و بنی امیه این کجا و آن کجا
- ۱۱۹ بنی امیه در قرآن و حدیث
- ۱۱۹ اشاره
- ۱۲۰ بنی حکم و بنی مروان
- ۱۲۱ لعن خاندان معاویه از زبان حضرت رسول

- ۱۲۱ معاویه ننگ اسلام شد
- ۱۲۲ بودن بنی امیه از قریش مشکوک است
- ۱۲۴ یزد کیست و حسین به معاویه چه گفت؟
- ۱۲۵ خشم عمومی و شبکه‌های انقلاب
- ۱۲۵ کاروان یمن و فرمان حسین
- ۱۲۶ یزید در نامه‌ی معتضد عباسی
- ۱۲۶ خلافت یزید و تلاش مذبوحانه
- ۱۲۶ اشاره
- ۱۲۷ عقده حقارت
- ۱۲۹ دختر علی قرآن را تفسیر می‌کند
- ۱۲۹ حسین و عظمت خانواده
- ۱۲۹ رقابت بنی امیه با آل هاشم سابقه داشته
- ۱۳۰ حسین و جنگ قسطنطنیه
- ۱۳۱ سپاه اسلام در فرقدونه و فرمانده در آغوش ام کلثوم
- ۱۳۲ امام حنبلی لعن یزید را جایز می‌داند
- ۱۳۳ اینجا مرکز خلافت است یا شکارگاه ناموس؟
- ۱۳۵ فصلی که از نغمه‌های ناموزون لبریز است
- ۱۳۵ معاویه و تلاش مذبوحانه
- ۱۳۵ جاذبه‌ی حسین به یزید محسوس گردید
- ۱۳۶ یزید و گزارش سفر حجاز
- ۱۳۷ مدح مروان و بدگویی عبدالرحمن بن ابی بکر از یزید
- ۱۳۷ خشم معاویه و پاسخ حسین
- ۱۳۸ معاویه، نقشه شوم در مکه و جواب حسین
- ۱۳۹ کیسه‌های طلا و نقشه‌ی مجدد

- ۱۴۰ فضاحت منبر در جوار کعبه
- ۱۴۱ عمرو بن عاص چه گفت و از حسین چه شنید؟
- ۱۴۱ عظمت حسین علیه السلام در نظر پسر عمرو عاص
- ۱۴۱ اشاره
- ۱۴۲ حسین در نظر فرماندار مدینه و نامه‌ی او به ابن زیاد
- ۱۴۲ حسین تحت نفوذ حکام یزید نرفت
- ۱۴۳ توییح عایشه از زبان حسین
- ۱۴۳ حسین و قاصد مروان
- ۱۴۴ جسارت مروان و برخورد امام حسین با او
- ۱۴۵ استقراض حسین از مروان دروغ است
- ۱۴۶ حسین و مروان در مجلس خواستگاری
- ۱۴۷ سؤال نضر بن مالک و جواب حسین درباره‌ی بنی امیه
- ۱۴۷ سخاوت حسین علیه السلام
- ۱۴۷ حسین و حس نوع دوستی
- ۱۴۸ عطاء وافر به معلم پسرش
- ۱۴۸ حسین با اعرابی سخن می‌گوید
- ۱۴۹ سخنهای حسین و اشعار عرب بدوی
- ۱۵۰ حسین همه‌ی باغ را به غلامش بخشید
- ۱۵۰ حسین غلام دیگر را به یک لقمه نان آزاد می‌کند
- ۱۵۱ گفتار حسین المعروف بقدر المعرفة
- ۱۵۱ سخاوت حسین
- ۱۵۱ حسین مافوق سخا و مدح معاویه
- ۱۵۳ حسین با حاکم مدینه مهمان مرد بیابانی می‌شود
- ۱۵۴ سخاوت حسین و عثمان به یک مرد عرب

- ۱۵۴ حسین یک هزار گوسفند به مرد بیابانی داد
- ۱۵۴ حسین به مرد سائل و غلام خود چه گفت؟
- ۱۵۵ آیا این نوع بخششها از امام حسین معقول بود
- ۱۵۵ حسین علیه السلام و املاک او
- ۱۵۵ اشاره
- ۱۵۶ چشمه‌ی بجنس و رؤیای امام
- ۱۵۷ عطایای معاویه
- ۱۵۷ عطای مردود
- ۱۵۷ ولایت امام حسین بر صدقات علی
- ۱۵۹ خانه‌های حضرت حسین در مکه و مدینه و کوفه
- ۱۶۰ حسین وجهه و شرافت عالم بشریت
- ۱۶۰ منزل حسین و یک عرب با اشعب
- ۱۶۱ عظمت حسین علیه السلام در نظر اصحاب
- ۱۶۱ مدح حسین از عبدالله بن جعفر در مجلس معاویه
- ۱۶۲ عظمت امام حسین در نظر امام حسن
- ۱۶۲ عظمت حسین در دیده ابن عباس و اصحاب حضرت رسول
- ۱۶۳ استقامت ابن عباس و نامه‌ی کوبنده به یزید
- ۱۶۴ عظمت حسین در نزد ابوهریره و ابوذر
- ۱۶۵ جابر و عظمت حسین
- ۱۶۶ عظمت امام به نظر شبت ابن ربیع
- ۱۶۷ ابن زیاد قفل خزینه را باز کرده، شبت به حال تمارض است
- ۱۶۷ عظمت حسین در نظر افراد عادی و خانواده‌ی عمر سعد
- ۱۶۸ منظور عمر سعد به عقیده‌ی فرشلر
- ۱۶۹ زبونی و پستی عمر سعد

- ۱۷۰ جنازه‌ی مسلم و افسران او با احترام نظامی دفن می‌شوند
- ۱۷۰ حسین بزرگترین مرد انقلاب
- ۱۷۱ عظمت حسین در نظر حکام یزید
- ۱۷۱ نخستین خبر قتل در مدینه به وسیله عبدالملک منتشر گردید
- ۱۷۲ حاکم حجاز و تخریب خانه‌های بنی هاشم
- ۱۷۲ عبدالله مطیع در زندان و حاکم حجاز
- ۱۷۳ عبدالله بعد از شهادت امام حسین می‌خواست فرمان قتل امام را از عمر بن سعد پس بگیرد
- ۱۷۳ چرا عمر سعد به سنان چوب یا خنجر زد؟
- ۱۷۴ رسوایی عمر سعد به کجا کشید
- ۱۷۴ تأسف عثمان بن زیاد
- ۱۷۴ مرجانه مادر حاکم
- ۱۷۵ یحیی بن حکم چه گفت؟
- ۱۷۵ اعتراض هند بر یزید
- ۱۷۵ افکار عامه و گفتار عبدالرحمان نهدی
- ۱۷۵ رسیدن خبر شهادت امام به ربیع بن خثیم و حسن بصری
- ۱۷۵ زن کعب بن جابر چه گفت؟
- ۱۷۶ پسر عمر به مرد عراقی چه گفت؟
- ۱۷۶ زن مرد کندی چه گفت؟
- ۱۷۶ یک زن دیگر طرفدار حسین
- ۱۷۶ زنهای خولی از سر حسین پذیرایی می‌کنند
- ۱۷۷ وحشت یزید از حادثه‌ی کربلا و انکار وی
- ۱۷۷ یزید حادثه را به گردن امرای لشکر می‌انداخت
- ۱۷۸ ندامت یزید بر قتل حسین فقط یک تظاهر بود
- ۱۷۸ عبدالله یا موجود مشؤم

۱۷۸	 اشاره
۱۷۸	 عبدالله تا زنده بود از عمل خود پشیمان نشد
۱۷۹	 عبدالله بن زیاد زبون و بی غیرت
۱۸۰	 عبدالله در پناه یک زن در لباس کنیزان
۱۸۱	 یک افعی در جست و جوی سر عبدالله است
۱۸۲	 قصه‌ی عبدالله با این زن و ابوبلال چه بود
۱۸۳	 سفر پر شتاب عبدالله با سران بصره
۱۸۳	 اشاره
۱۸۳	 محکومیت بنی امیه در افکار عمومی
۱۸۴	 تبلیغات بنی امیه علیه حسین و تأثیر واقعه‌ی عاشورا
۱۸۵	 افکار عامه و محکومیت بنی امیه
۱۸۵	 حوادث تاریخ کهنه می‌شود ولی خاطره‌ی خونین حسین هنوز بر چهره‌ی تاریخ می‌درخشد
۱۸۶	 تحول فکری
۱۸۷	 مقایسه جهاد امام حسین علیه السلام با فداکاری حضرت مسیح
۱۸۷	 اشاره
۱۸۸	 فداکاری است نه تلاش مذبوحانه
۱۸۸	 جفا به حسین از یک مستشرق آلمانی
۱۸۹	 ماربین در اسارت صحنه‌ی خرافات
۱۹۰	 حسین علیه السلام در مراحل عبادت
۱۹۰	 حسین در مراحل خشوع
۱۹۰	 مناجات حسین
۱۹۲	 حسین در مراحل عبودیت
۱۹۳	 این بساط عشق است یا نماز ظهر
۱۹۳	 نماز خوف در فقه اسلامی و اقسام آن

- کدامیک از انواع نماز خوف در قتلگاه برگزار شد؟ ۱۹۴
- کرامات حضرت حسین علیه السلام ۱۹۵
- اشاره ۱۹۵
- حسین سنگ ریزها را مهر می‌زند ۱۹۶
- اخبار از معانی صدای حیوانات ۱۹۷
- حسین در کودکی از شهادت خود خبر می‌دهد ۱۹۸
- این زن با دعای حسین زنده شد ۱۹۸
- این مرد به حسین ادعای باطل کرد و مرد ۱۹۸
- اصبغ بن نباته با حسین از کوفه تا قبا در یک لحظه ۱۹۹
- طفل شیرخوار با حسین سخن می‌گوید مادرش رجم می‌شود ۱۹۹
- امام دزدها را معرفی می‌کند ۱۹۹
- حسین به اهل کوفه باران می‌خواهد ۲۰۰
- در روز عاشورا از خدا قطع باران خواست ۲۰۰
- نفرین حسین به مرد تیرانداز ۲۰۱
- شیعه کیست؟ ۲۰۱
- شیعه در نظر حسین ۲۰۱
- عمار دهنی به ابن لیلی قاضی متعصب چه گفت و خوشحالی امام ۲۰۲
- شیعه در نظر موسی بن جعفر و امام رضا و امام صادق ۲۰۳
- حسین علیه السلام و بانوان او ۲۰۴
- اشاره ۲۰۴
- شهربانو بانوی اول ۲۰۵
- علی از ولادت سجاد خبر می‌دهد ۲۰۵
- بانوی او لیلا ۲۰۶
- ام اسحاق بانوی سوم ۲۰۷

۲۰۷	بانوی چهارم
۲۰۷	بانوی پنجم
۲۰۸	طوفان سخن در مجلس کوفه
۲۰۸	حسین بانویی بنام عاتکه نداشته
۲۰۹	حسین علیه السلام و فرزندان او
۲۰۹	اشاره
۲۱۰	رقیه از نظر تاریخ
۲۱۱	سکینه دختر حسین در مسیر تاریخ
۲۱۳	استدراک
۲۱۳	پاورقی
۲۵۴	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

شخصیت امام حسین علیه السلام قبل از عاشورا: کتابی تاریخی، روائی، قرآنی، ادبی، فنی و اجتماعی

مشخصات کتاب

سرشناسه : مدرس بستان آبادی، محمدباقر، - ۱۳۰۵

عنوان و نام پدیدآور : شخصیت امام حسین علیه السلام قبل از عاشورا: کتابی تاریخی، روائی، قرآنی، ادبی، فنی و اجتماعی / نوشته محمدباقر مدرس

مشخصات نشر : تهران: دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : چ، ۵۰۱ ص. نمونه

شابک : ۹۶۴-۴۴۰-۱۳۳-۶۲۵۰۰۰ ریال ؛ ۹۶۴-۴۴۰-۱۳۳-۶۲۵۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۶۱ - ۴۰ ق. — سرگذشتنامه

رده بندی کنگره : BP۴۱/۴م۳۷ش۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی : م۷۹-۲۳۹۲۱

نقش شخصیت‌ها در تمدن اسلامی

تمدن‌ها همواره در فراز و نشیب و در تکامل و انحطاط بوده‌اند. تمدنهایی را تاریخ نشان می دهد که پس از رسیدن به اوج کمال و قدرت، سیر قهقرائی پیموده و به انحطاط گرائیده‌اند، مانند تمدنهای کلد و آشور و فنیقی‌ها و تمدن فراعنه‌ی مصر و تمدن روم باستان و تمدن پرزرق و برق ایران کهن و سایر تمدن‌ها. ترقیاتی که بعضی از تمدن‌ها از نظر وضع اجتماعی و صنعتی و اقتصادی کرده‌اند شاید برای ما که در عصر اتم و عصر تسخیر فضا زندگی می کنیم قابل قبول نباشد، اما با این وجود از نظر بقا و ادامه‌ی حیات با شکست رو به رو شده و از بین رفته‌اند. [۱]. تنها تمدن اسلامی است که دستخوش تغییر و تحول نشده و کلیه دگرگونی‌ها و حوادث کوبنده را در خود هضم کرده و اکنون بیش از ۱۴ قرن از حیات این تمدن بزرگ اسلامی می گذرد، قوانین آن بدون تغییر با افکار محدود بشر سازش کامل داشته و برپا دارنده اجتماعات اسلامی است. در آغاز پیدایش تمدن اسلامی قدرت‌های بزرگ مانند دستگاه اشراف و قبائل عربستان و قدرت نامحدود امپراطوری ایران باستان علیه آن قیام خائنه کرده، ولی بسرعت با شکست رو به رو شدند. همچنین پس از گسترش اسلام در اکثر سرزمین‌ها تمدن اسلامی از داخل و خارج مورد تعدی و تجاوز قرار گرفت، ولی این یورش‌ها به اساس عقیده‌ی اسلامی کوچکترین خدشه‌ای وارد نساخت. [صفحه ۲] هجوم قوم مغول و چپاول و کشتار آنها در قرن هفتم هجری و تسلط اروپائیان بر مسلمین اسپانیا در قرن پنجم و فتنه جوئی‌های استعمارگران غربی در این اواخر و سایر تحریکات و دشمنی‌های داخلی و خارجی از جمله تجاوزاتی است که سرتاسر تاریخ اسلام را دربر گرفته است. اما جای تعجب است که هیچیک از دسیسه بازان و فتنه جویان ضد اسلامی در کار خود موفق نشدند و بلکه بدون قید و شرط عملاً به زیر چتر رحمت آئین اسلامی در آمدند [۲]. فقط در اسپانیا (اندلس) بود که تمدن اسلامی فریبکارانه مورد شیخون قرار گرفت و علت آن فساد طبقه‌ی حاکمه و از بین رفتن مردان فداکار بود. [۳]. رمز بقای تمدن اسلامی نقش شخصیت‌های برجسته‌ی آن می باشد، زیرا اسلام پیش از هر چیز به تربیت افراد توجه کرده و با پرورش افراد کامل است که یک اجتماع استوار و محکم بنا می گردد. و بدون تردید

می توان گفت تمدن‌ها را بیشتر شخصیت‌ها به وجود می آورند و نیز شخصیت‌ها حافظ بقای آن می باشند. با ظهور فراعنه‌ی مصر بزرگترین تمدن‌های باستانی در مصر پدید آمد و پیشرفت نمود و با سقوط فراعنه نیز از هم پاشید. تمدن‌های ایران باستان و یونان و روم نیز از این خاصیت مستثنی نبودند. با پیدایش کورش کبیر ایران بزرگترین امپراطوری روی زمین شد و با رفتن کورش‌ها و داریوش‌ها بساط تمدن باستانی نیز برچیده شد و یا رنگ تمدن دیگری را به خود گرفت.

علل رکود

پیشرفت برق آسایی که اسلام در مدت کمتر از یک قرن داشت، طبعاً حس غرور را در گروهی از مسلمانان بیدار کرد و در نتیجه مسلمین تا اندازه‌ای از قرآن و تربیت اسلامی دور شدند و از این جا بود که دوران انحطاط آنان شروع شد، و عواملی از قبیل عدم تمرکز دولت‌های اسلامی و نبودن وحدت فکری و عملی - که اساس و پایه‌ی اسلام است - در تسریع [صفحه ۳] این انحطاطا بسیار مؤثر بود. از طرف دیگر تبلیغات زهرآگین خلفای بنی امیه و تظاهرات ضد دینی آنها عاملی مضاعف بود و به قول «لویی ماسینیون» مستشرق معروف: اگر معاویه نبود اسلام در همان اوان پیدایش اروپا را تسخیر می کرد. [۴]. از سوی دیگر تشریفات سلطنتی خلفای بنی عباس و گرایش آنها به هوسرانی‌های افراطی زمینه را برای فروپاشی فکری و عملی مسلمین آماده کرد. خوب است داستان محاصره‌ی شهر موصل را در این باره بشنوید: در روزهای محاصره‌ی منطقه «موصل» از طرف نیروهای «هلاکو» دو نامه‌ی متضاد و متناقض به دست استاندار موصل رسید، یکی از دشمن خونخوار اسلام «هلاکو» و دیگری از خلیفه‌ی «بغداد»؛ هلاکو در نامه‌ی خود یادآور شده بود که اگر استاندار موصل ابزار و آلات جنگی و وسیله‌ی فتح قلعه‌ی باعظمت بغداد را در اختیار او بگذارد، او (یعنی هلاکو) در مقابل این خدمت از محاصره‌ی موصل صرف نظر خواهد کرد. و در نامه‌ای دیگر خلیفه درخواست کرده بود که حاکم موصل گروهی از بهترین نوازندگان موصل را روانه‌ی بغداد نماید تا به مجالس عیش و طرب خلیفه رونق بخشند. حاکم پس از خواندن این دو نامه چنین اظهار نمود که در این لحظه‌ی حساس دشمن از من ابزار جنگی و خلیفه رامشگر و نوازنده خواسته‌اند، آیا کدام یک باید پیروز شوند. [۵]. و این ضربت‌های مخالف از پیشرفت و توسعه‌ی تمدن اسلامی کاست، ولکن آن را از پای درنیآورد. هر چند ممکن است توده‌های مسلمانان را به حالت خمود و جهل درآورده باشد. چون درختی که زمستان در حال خواب بوده و برگ می دهد و شکوفه می زند و میوه‌های آن کام مردم را شیرین می کند. به عبارت دیگر قوه و استعداد ترقی و تعالی در مسلمین وجود دارد و این قوه و استعداد هرگز از میان نخواهد رفت. و در حقیقت این شخصیت‌ها که در تمدن اسلامی نقشی را ایفا کرده‌اند در یک عصر شخص رسول بوده و بعدها علی علیه السلام و پیروان او و ابوذرها و مالک اشترها و قیس‌ها بوده‌اند. و در طغیان معاویه و یزید که آفت بزرگی بر اسلام بودند شخصیت بزرگ جهانی حسین بن علی (ع) بود.

شخصیت امام حسین علیه السلام

بدیهی است وقتی می توان بطور تحقیقی در اطراف ارزش و هدف و علل نهضت و قیام [صفحه ۴] یک شخص اظهار نظر کرد که در مرحله‌ی اول شخصیت رهبر قیام را شناخته و از اخلاق، فضایل، علم، معارف، محیط و سوابق زندگانی او آگاه باشیم. بنابراین اگر پیرامون یک نهضت پیش از شناختن شخصیت صاحب آن اظهار نظر و قلم فرسایی کنیم در منطق عقلا و صاحب نظران قابل اعتماد نخواهد بود. مثلاً در شناختن حقیقت دعوت اسلام علاوه بر قرآن مجید و تعالیم و برنامه‌های اسلام باید سوابق زندگی پیغمبر عظیم الشان اسلام و خاندان شریف، اخلاق و سلوک، معاشرت و روش زندگی آن حضرت را در جنگها و غزوات و حالات دیگر رهنمای معرفت و تحقیق قرار داد. [۶]. [صفحه ۶] و برای شناختن ارزش و حقیقت و علل و نتایج قیام حسین (ع) نیز ناگزیریم فضایل و احادیث و مناقب و معجزات و کرامات و مکارم اخلاق و فضایل انسانی و محبوبیت اجتماعی و جذبه‌ی روحی و نفوذ

معنوی و اعتراف دشمن در مقابل شخصیت بی نظیر آن بزرگوار را هر چند بطور نمونه و خلاصه باشد از نظر بگذرانیم، تا هم از نظر پاداش، ذکر فضایل آن یگانه پرچمدار و سازنده‌ی روح شجاعت انسانیت بهره‌مند شویم و هم به مقام والای آن بزرگوار و آزادمرد عالم بشریت به قدر استعداد و بینش خود معرفت پیدا کنیم. نتیجتاً هر قدری که در معارف ذات و اوصاف مقدس حسینی پیش می‌رویم به همان نسبت در درک حقیقت نهضت و ارزش آن و آموزندگی و علل واقعی آن شناخت پیدا خواهیم کرد.

در کلمه‌ی شخصیت چه مفاهیمی وجود دارد

در کلمه‌ی شخصیت مانند بسیاری از الفاظ معنای واقعی آن به دست نیامده و این کلمه در یک مفهوم معین و معنای محدود، محصور نگشته و بر یک عبارت منطقی واحد تکیه نکرده است، بلکه مانند سایر الفاظ آن با اصطلاحات متفاوت و تعبیرات مختلف آورده‌اند، بطوری که حقایق اصلی در زیر این اصطلاحات مغلوب شده و وجهی ذاتی خود را از دست داده و هر [صفحه ۷] آنچه را که گفته‌اند فقط جنبه‌ی تقریب به ذهن داشته است، زیرا در این تعریف‌ها برای «کلمه‌ی شخصیت» حد حقیقی که گفته شده وجود ندارد. بنابراین ما به اصطلاحات کاری نداریم و باید از عنایت در اصل لغت الهام بگیریم و آن اینکه: «شخص» به معنای صعود و بالا رفتن است [۷] و در باب تفعل که به قالب تشخیص می‌آید به معنی تعین و نمودار شدن یک چیز آمده است و روشن است معنای صعود و ارتفاع در کلیه‌ی مشتقات این ماده استشمام خواهد شد و در نتیجه تعین نموداری توأم با رفعت مقام در اذهان جلوه خواهد کرد. بنابراین «شخصیت» در افراد معروف و متعین برجسته و مشهور خلاصه می‌شود، منتها با آثار مهمه و حالات اختصاصی برجسته‌ای از قبیل جاذبیت، شجاعت، نوع دوستی، ابتکار عقل، قوت بیان، مروت و جوانمردی، تواضع و... شعاعش وسیعتر می‌گردد. و با وجود این آثار و حالت نفسانی در کسی فرد قهراً یک تعین و تشخیص و شهرت اجتماعی خواهد داشت که مورد توجه عموم قرار خواهد گرفت و شخصیت، منهای این اوصاف چیز قابل توجه و مفهومی در بر نخواهد داشت. همچنین باید توجه داشت که افراد در این آثار و حالات باز متفاوتند و شعاع شخصیت و میزان آن در اجتماعات به همان نسبت فرق خواهد کرد. میزان تاثیر شخصیت گاهی در یک منطقه و گاهی در یک کشور است، و گاهی هم جهانی است، و گاهی عمیق و گاهی سطحی است، و گاهی متوسط بین این دو مرز است، و اگر در این شخصیت‌های واقعی و شخصیت‌های متظاهر دقت کنیم تفاوت بین انسان زنده و انسان در قالب جسد یا مقوایی و ساختگی را درمی‌یابیم. پس در نتیجه شخصیت حسین بن علی (ع) را ما از حالات نفسانی و روحیه‌ی ملایم و مستقیم او و اعمال مردانگی او بررسی می‌کنیم و در صفحات آینه در هر یک از اوصاف و حالت چهارده گانه‌ی آن مشروحاً بحث خواهیم نمود. [صفحه ۹]

ولادت حسین علیه السلام

اشعه‌ی خورشید حسین از افق ولادت

اشعه‌ی آفتاب وجود مبارک حسین (ع) با سوابقی که جبرئیل از ولادت او به پیغمبر خدا خبر داده بود روز پنجشنبه سوم شعبان سال چهارم هجرت از مشرق دامن فاطمه‌ی زهرا در خانه‌ی امیرالمؤمنین (ع) پرتو افکن گردید. میلاد و مولدش مانند زندگانی و شهادتش همه شگفت انگیز است. وجود مبارک حسین (ع) شاخه‌ای از شجره‌ی طیبه بود که در ابقاء اصل شریعت تأثیر عمیقی گذاشت و قانون وراثت را در نقل غرائز طبیعی و خوی‌ها و صفات تثبیت نمود. در مورد روز ولادت و ماه ولادت اختلاف است. برخی از اخبار و مورخین پنجشنبه پنجم ماه شعبان از سال چهارم را گفته‌اند. صاحب کشف الغمه از کمال الدین بن ابن طلحه بازگو کرده که ولادت حسین (ع) پنجم شعبان سال چهارم هجرت در مدینه واقع شده و فاطمه‌ی اطهر (ع) از ولادت امام حسن (ع) به

فاصله‌ی پنجاه روز به حسین (ع) حامله گردید، [۸] و علامه مجلسی گوید: این عبارت را حافظ جناب‌ذی گفته [۹] و شیخنا مفید - علیه الرحمه گوید: «ولد بالمدينة لخمس ليال خلون من شعبان سنة اربع من الهجرة. در مدینه پنج شب از شعبان سال چهارم هجرت گذشته ولادت یافته و فاطمه او را پیش رسول خدا آورد و بشارت داد و نام او را حسین (ع) گذاشت و گوسفندی برای او عقیقه کرد. [۱۰] علامه‌ی مجلسی از ابوالفرج اصفهانی صاحب مقاتل الطالبیین نقل کرده که آن حضرت روز پنجم از شعبان سال چهارم هجرت ولادت یافته. [۱۱] ابن شهر آشوب در مناقب گوید: [صفحه ۱۰] ولادت حسین (ع) سال جنگ خندق، روز پنجشنبه یا سه شنبه پنجم شعبان سال چهارم هجرت واقع شده و فاصله‌ی بین ولادت حسین (ع) با ولادت برادرش ده ماه و بیست روز است. [۱۲] و شیخ طوسی «محمد بن حسن بن علی طوسی» در تهذیب گفته: ولادت حسین (ع) در آخر ربیع الاول سال سوم هجرت واقع شده است. و شهید - علیه الرحمه - در دروس فرموده «ولد بالمدينة آخر شهر ربیع الاول سنة ثلث من الهجرة و قيل يوم الخميس ثالث عشر شهر رمضان»، یعنی آن حضرت در مدینه در آخر ربیع الاول سال سوم از هجرت ولادت یافته، و گفته شده روز پنجشنبه سیزدهم رمضان. آنچه شیخ طوسی - اعلی الله مقامه - آخر ماه ربیع الاول را انتخاب کرده به جهت جمع بین دو دسته روایات است که به نظرشان صحیح و مشهور بین جماعت سنی و شیعه است یک دسته روایاتی است که منقول است امام حسن (ع) پانزدهم رمضان سال سوم هجرت قدم به دنیا گذاشته [۱۳] و دسته‌ی دیگر روایاتی است که می گوید بین ولادت حسن و حسین (ع) شش ماه و ده روز فاصله شده، که برخی از آنها ذکر خواهد شد. بنابر جمع دلالتی این دو دسته روایات، شش ماه و ده روز از ۱۵ رمضان، به بعد با ۲۵ ربیع الاول تطبیق می کند. فقط جای اشکال در این می ماند که به سال چهارم هجرت بر می خورد و نه سوم، زیرا ماه محرم که نخستین ماه سال هجری است در اواسط این شش ماه و ده روز واقع است مگر آنکه بگوئیم شیخ مبدأ سال هجری را از ماه رمضان گرفته و حتما هم اینطور است، زیرا در مبدأ تاریخ هجرت سه قول است: اول ربیع الاول زیرا مهاجرت پیغمبر و ورودشان به مدینه در آن ماه واقع شده، قول دوم ماه رمضان سابق به ورود پیغمبر است و نه لاحق به ربیع الاول مذکور زیرا سال شرعی به علت احکام روزه از آنجا شروع می شود بطوریکه یک دسته روایات به آن اشاره و صراحت دارد. (به باب سوم کتاب‌های روایی رجوع شود). [۱۴] سوم ماه محرم که [صفحه ۱۱] سابق به ربیع الاول هجرت است و این را عمر انتخاب کرده. زیرا قبل از اسلام در سنن اعراب جاهلی، محرم موقعیت خاصی داشت و در بین ماههای دوازده گانه بسیار محترم بود و اولین ماه سال محسوب می شد و در این ماه جنگ و جدال و غارت ترک می گردید و چنانچه قبیله‌ی اوس و خزرج، با هم نزاع داشتند در این ماه از جنگ دست بر می داشتند. (شهر حسین تألیف نگارنده، ص ۲۳۸ و بعد رجوع شود). بنابر آنچه شیخ، مبدأ سال سوم را از ماه رمضان بگیرد ربیع الاول، ماه هفتم سال سوم هجرت خواهد شد و اشکال مرتفع می شود. همچنین مدائنی گفته: بین یاران پیغمبر اختلاف شد که ابتدای سال را از کدام ماه قرار دهند و عثمان محرم را پیشنهاد کرد. سپس گوید تاریخ اسلام از ربیع الاول بوده الا - آنکه به محرم برگردانیدند. [۱۵]. سعید بن مسیب گفته که تثبیت تاریخ اسلام با مشورت علی (ع) انجام گرفت و تعیین شد. [۱۶]. علامه‌ی مجلسی از شیخ ابن نما - که حتما مقصود محمد بن جعفر بن هبه الله بن نما است، زیرا در اصطلاحات رجالی در صورت اطلاق به او منصرف می شود، نقل کرده که ولادت حسین را پنجم جمادی الاولی سال سوم هجرت دانسته و مدت حمل را شش ماه گفته و اضافه کرده که غیر از حسین و عیسی و یحیی کسی از مادر شش ماهه متولد نشده [۱۷] و حتما شیخ بزرگوار از کسانی است که طهر فاطمه (ع) را پنجاه روز می داند و در اینصورت از ۱۵ رمضان تا پنجم جمادی الاولی هفت ماه و بیست روز می شود. قول چهارم که مشهورترین اقوال است و سیره‌ی عملی شیعه بر آن استوار است سوم ماه شعبان سال چهارم هجرت است. شیخ طبرسی در اعلام الوری گوید: «ولد فی يوم الثلاثاء و قيل [صفحه ۱۲] يوم الخميس لثلاث خلون من شعبان و قيل لخمس خلون منه لسنة اربع من الهجرة». [۱۸] یعنی متولد شد روز سه شنبه و گفته شده پنج روز گذشته از شعبان سال چهارم هجرت. و شیخ طوسی اعلی الله مقامه در مصباح الشریعه گوید: انه خرج لابی القاسم ابن العلاء الهمدانی و کیل ابی محمد (ع) ان مولانا الحسین ولد يوم الخميس لثلاث

خلون من شعبان فصم و ادع بهذه الدعاء [۱۹] یعنی به قاسم بن علای همدانی وکیل امام حسن عسکری توقیع صادر شد که آقای ما حسین (ع) روز پنجشنبه سه روز از شعبان گذشته ولادت یافته، آنروز را روزه بگیر و این دعا را بخوان. علامه‌ی مجلسی در بحار قول سوم شعبان را اختیار کرده به استناد این روایت که شیخ آن را نقل کرده، باز شیخ طوسی فرموده که ابن عیاش گفت، شنیدم از حسین بن علی بن سفیان می گفت که امام صادق در روز سوم شعبان که روز ولادت حسین (ع) بود دعا‌های آن روز را می خواند. [۲۰]. سید علی بن موسی بن طاووس در اقبال گوید جدم ابو جعفر طوسی گفته که به روز سیم ماه شعبان حسین بن علی (ع) متولد شده و در آن روز نامه‌ای از ناحیه‌ی حضرت صاحب الامر به قاسم بن علای همدانی وکیل امام حسن عسکری (ع) صادر شد که مولای ما حسین روز پنجشنبه سوم شعبان متولد شده پس آن را روزه بدار و این دعا را بخوان «اللهم انی اسألك بحق المولود فی هذا الیوم الموعود بشهادته قبل استهلاله و ولادته». و این دعا را مصباح الشریعه و زاد المعاد و منهاج العارفین و هدیة الزائرین نقل کرده‌اند و محدث قمی هم در منتهی الآمال و مفاتیح الجنان روز سوم شعبان را اختیار کرده و دعای گذشته را تا آخر نقل کرده و بعد می گوید: پس می خوانی بعد از این دعای حسین (ع) را «اللهم انت المتعالی المکان عظیم الجبروت شدید المحال، تا آخر» و گوید این آخرین دعای حسین (ع) است که بروز عاشورا در لحظات آخر عمرش که دشمنان زیاد شده بودند خواند. [۲۱]. و این دعای روز عاشورا را تنها محدث قمی از اعمال سیم شعبان نگفته بلکه سید نیز در اقبال و شیخ در مصباح و سایر کتب دیگر از قبیل زاد المعاد و وقایع الایام هم آورده‌اند. و مسار الشیعة و تقویم محسنی و مصباح کفعمی و تذکره الاثمه محمد باقر رشتی روز سیم شعبان را ترجیح داده‌اند. [صفحه ۱۳] و شعرای اسلام از عرب و عجم در قصاید و اشعار خود سوم شعبان را گفته‌اند. شیخ ابراهیم قطفان گوید: فدت شهر شعبانها الاشهر فمن بینها یمنه الأشهر طوی الهم عنا و زال العنا و بشر الهنا بیننا ینشر لثائله فی رقاب الأنام ایاد لعمرک لا تنکرفصبح الولا بمیلاد سبط هادی الأنام به مسفرو باب النجاء الامام الذی ذنوب العباد به تغفرتلتهن بمیلاده شیعة لهم طاب فی حبه عنصر [۲۲]. شاعر تبریزی گفته: پرده چون ماه من از چهره‌ی تابنده گشود ماهرویان جهان را ز دل آرام ربود حوریان گو که بریزند ز دامن‌ها مشک قدسیان گو که بسوزند به معجزها عود عاشقان گو که به صد عزت اجلال رسید موکب خسرو خوبان که بر او باد درود سیمین روز ز شعبان چون برآمد خورشید سیمین شمس ولایت ز افق چهره گشود روز میلاد همایون حسین بن علی (ع) است باد بر اهل جهان، مقدم پاکش مسعود میوه‌ی شاخه‌ی توحید گل گلشن فیض مظهر غیرت و مردانگی و رحمت و جود کوکب صبح سعادت مه ایوان جلال خسرو ملک فصاحت شه اقلیم وجود صولت حیدری از چهره‌ی پاکش پیدا جلوه‌ی احمدی از نور جمالش مشهود [صفحه ۱۴] سینه، گنجینه‌ی الطاف و عنایات و کرم چهره، آئینه‌ی آیات خداوند و دود عصمت از فاطمه آموخت، شجاعت ز علی (ع) صبر و احسان ز حسن (ع) حسن خصال از محمود شاهکاری قلم صنع خداوند کشید که بدین خامه‌ی ناچیز محال است ستودم چو یوسف چو قدم بر سر بازار گذاشت ماه محفل شد و بر رونق بازار فروزد پیش پیکان بلا سینه سپر ساخت ولی پیش دشمن سر تسلیم نیاورد فرود کیست این کوکب تابان که پی تهنیتش ز طریخانه‌ی افلاک رسد بانگ سرود کیست این غنچه‌ی خندان که ز انفاس خوشش هر دم آید ز فضا بوی خوش عنبر و عود و فایبی گوید: شهی کو جبل دین، عروہ الوثقای ایمان شد وجودش علت ایجاد موجودات امکان شد جمالش مظهر الاسماء، جلالش آیت العظما صفات قدرت حق را به جز ذاتش که برهان شد حسین (ع) آن خسرو خوبان که یک ذره زانوارش به کوه طور، تابان گشت و عالم نورباران شد شد از یک جلوه‌ی حسنش «تجلی ربه» ظاهر چنان کز شعله‌ی نورش ز خود موسی بن عمران شد به ظلمت ار نمی شد عکس لعل گوهرین او کجا خضر پیمبر کامیاب از آب حیوان شد [صفحه ۱۵] طلوع طلعت بدر جهان آرایش از مطلع به روز سیم ماه معظم شهر شعبان شد تعالی الله چه مولودی که در تعریف و توصیفش ملک اندر فلک گویا و راحیلش ثناخوان شد چه مولودی، چه طفلی، کز طفیل هستی ذاتش بنای عالم ایجاد و هستی سخت بنیان شد چه طفل، ادیس اندر مدرس تدریسش ابجدخوان به دار الحکمتش لقمان یکی طفل دبستان شد مقام و رتبه‌ی جبریل اندر ساحت عزت بلند آمد که را خادم گهواره جنبان شد آقای میرزا مجید اعتمادی سروده: مژده‌ی اهل

جهان، سیم شعبان آمد شاد و خرم همه آماده که مهمان آمدپرچم جشن در آن لحظه بر آفاق زدند از افق کرد تجلی مه تابان آمدمادری بچه‌ی خورشید لقای آورد کس ندیده است چنانط فلی به دوران آمدمادری فاطمه نوزادی بود همچو حسین درگهش باب کرم رحمت و احسان آمدلب به پستان زنی بهر مکیدن نگذاشت تا بر آغوش نبی خوشدل و خندان آمداز زبان شرف وحی مقدس بمکید طفل طاها شد و بر مکتب قرآن آمدتربیت از کنف مهر نبوت بستد از ولایت هنر آموخت و به میدان آمد [صفحه ۱۶] گفت من بر ستم زور نگردم تسلیم تا ز مرکب به زمین با لب عطشان آمددرس مردانگی آموخت به مردان جهان تا ابد در دل تاریخ نمایان آمدهاعتماد از در شاهنشاه دین دور مرو تا همان دم که تو را عمر به پایان آمدوفایی شوشتری - علیه الرحمه - گوید: بکن این شور غوغا را دلا در عهد برنایی و گر نه چون خزان عمر شد از عهده برنایفغان وزاری بلبل بین وقت سحر با گل که دارد با دو صد غلغل ز وصل دل تمنایبهمه عمرت به باطل رفت پس کو حاصل ای غافل چرا تخمی نمی‌پاشی در این مزرع به دانایبهمه دانند بی باران نروید در چمن ریحان تو تا کی از سحاب دیدگان اشکی نپالایرها کن این تن خاکی که اصل توست افلا-کی تویی مصداق «کرمنا» که پور پاک بابایتو تا کی از فنا و نیستی ترسان و لرزانی مترس ای دل به دین احمدی نی کیش ترسایی... تا آنجا که توسل به حسین بن علی (ع) نموده، گوید: نباشد در دو عالم غیر خاک آستین تو برای انبیا و اولیا مأوی و ملجائیتویی خون خدا آری که هم سری و هم ثاری به حق حضرت باری که هر چیز یکتاییبمیر جد پاکت رحمه للعالمین آمد ولیکن مظهر رحمت تو در دنیا و عقبایی [صفحه ۱۷]

فطرس و گهواره‌ی حسین

ابن شهر آشوب در مناقب از ابن عباس و امام صادق (ع) روایت کرده: وقتی که حسین بن علی (ع) متولد شد حقتعالی به امین وحی امر فرمود با هزار فرشته جهت تهنیت به رسول خدا از طرف خود و خدای عزوجل بر زمین فرود آید، فرشته‌ی وحی نیز طاعت نمود. در یک جزیره‌ای از جزایر دریا به فرشته‌ای برخورد که «فطرس» نام داشت و از حاملان عرش بود و خداوند بخاطر تأخیر در امتثال فرمان پر و بال او را سوزانده و به همین جزیره انداخته بود و هفتصد سال بود که در این جزیره به عبادت اشتغال داشت. همینکه فطرس جبرئیل را مشاهده نمود از هدفش سؤال کرد او علت نزول را شرح داد، این فرشته‌ی پر سوخته فهمید که این مولود در نزد خدا مقام والایی دارد، گفت مرا با خود حمل کنید و پیش محمد (ص) ببرید که برای من دعا کند. جبرئیل این فرشته‌ی مغضوب را با خود آورد. وقتی که به حضور رسالت پناه رسیدند جبرئیل از طرف خود و خداوند عرض تهنیت نمود و حال پریشان فطرس را شرح داد. پیغمبر (ص) فرمود «قل له تمسح بهذا المولد وعد الی مکانک» به فطرس بگو که خود را به این مولود بمالد و به جایگاه و مقام خود برگردد پس فطرس خود را به حسین (ع) مالید و نجات یافت. [۲۳]. محدث قمی در سفینه البحار ج ۲ صفحه ۳۷۴ این واقعه را با جمله‌ی «امسح جناحیک بحسین» (بالهای خود را به حسین مس کن)، نقل کرده. اما محدث خیابانی گوید: اسرار الشهادة و مخزن البكاء از بصائر الدرجات روایت کرده‌اند که پیغمبر خدا فرمود «شأنک بالمهد فتمسح به و تمرع فیه» خود را به گهواره‌ی حسین مس کن و خود را به خاک بمال، فطرس نیز چنین کرد و رسول اکرم (ص) دعا می فرمود. حضرتش می فرماید که ناگهان دیدم پر فطرس در آمد و خون از آن جاری شد و این پر بلند شد تا آنکه به آن پر دیگرش ملحق گردید و با جبرئیل به آسمان عروج کرد و به مقام خود رسید. [۲۴] از این روایت ظاهر می شود که یک پر فطرس صدمه دیده بود که شفا یافت. نگارنده به بصائر مراجعه نمودم و این حدیث را در مواردی که مظنون بود پیدا نکردم ولیکن جملات دعای مولودیه، روایت بصائر را تأیید می کند، زیرا جملات دعا تماس فطرس [صفحه ۱۸] را به گهواره تصریح می کند که «و عاذ الفطرس بمهد فنجن عائذون بقبره من بعده» [۲۵]. ملاحسین کاشفی - متوفای ۹۱۰ هجری قمری - از شیخ مفید - علیه الرحمه - این روایت را مطابق روایت ابن شهر آشوب نقل کرده و در ذیل آن اضافه کرده که فطرس پس از شهادت حسین (ع) مطلع شد و مناجات کرد که:

خدایا! اگر می دانستم من هم با دشمنان او جنگ می کردم و به شهادت می رسیدم. خطاب رسید: حالا با هفتاد هزار فرشته که در اختیار توست بروید بر قبر او ملازم شوید و بر وی گریه کنید و ثواب آن را به آنانکه در مصیبت حسین (ع) گریانند هدیه کنید. فطرس از آن وقت ملازم قبر حسین است. [۲۶]. شاعران در این باب قصاید فارسی و عربی فراوانی سروده‌اند. از جمله شیخ ابراهیم قفطان گوید: غذاء النبی بابهامه فمزال عن ربها یصدر به الله رد علی فطرس مقاما به فی السماء یدکراکان من النصف مثل الحسین (ع) شفیع الخلائق اذ تحشرو من هو ریحان قلب النبی ثلاثا علی الترب لا یقبر [۲۷]. پیغمبر با انگشت غذا داد به حسین (ع) و غذا همیشه از انگشت نبی مانند مشک خارج می شد. بخاطر حسین (ع) خداوند فطرس را به مقام خود برگرداند آیا انصافست این حسین (ع) که روز محشر شفاعت کننده بر خلائق و ریحانه قلب پیغمبر است جسمش سه روز بر روی خاک عریان و بی قبر بماند؟ شاعر گوید: نبی را هیچ می دانی چرا لب بر لبش بنهاد بلی تا پرورد از شیریه جان شافع عباددهانی را که بود شربتش شیریه جانش کجا باشد روا پر خون شود از ناوک بیدادتنی کز شیریه جان پیامبر پرورید آخر چرا مجروح شد در کربلا با خنجر فولاد [۲۸]. [صفحه ۱۹] وفای شوشتری گوید: [۲۹]. بکن این شور و غوغا را دلا در عهد برنایی و گرنه چون خزان عمر شد از عهده برنایفغان و زاری بلبل بین وقت سحر با گل که دارد با دو صد غلغل ز وصل دل تمناییکه ای رسول خدا مژده بادت از یزدان که ای کریمه‌ی زهرا لقب که خواند خداهزار مرتبه بادا مبارک این مولود چه فیضها که رسد از وجود او بطینخست از همه ایزد زجرم دردائیل [۳۰]. که ای امیر هدا هد به بادت از دادترا بتول بنامت نمره استظهار نخست بر تو دوم برین سوم کراچه قلبها که رسد از قدوم او بعبار گذشت بار دگر بر فرشته سر برداررها کن این تن خاکی که اصل توست افلاکی تویی مصداق «کرنا» که پور پاک بابایتویی خون خدا آری که هم سری و هم ثاری به حق حضرت باری که در هر چیز یکتاییزدردائیل [۳۱] فطرس باز پرسم قدر مقدرات که جز تو نیست کس فریادرس بر در دهر دایی [صفحه ۲۰]

شیر خوردن حسین از انگشت رسول خدا

مرحوم کلینی در روایت مفصل این جمله را نقل کرده و لم یرضع الحسین من فاطمه علیها السلام ولا من انثی کان یؤتی به النبی (ص) فیضع ابهامه فی فیه فیمص منها ما یکفیها الیومین و الثلاث فنبت لحم الحسین من لحم رسول الله و دمه و لم یولد لسته اشهر الا عیسی ابن مریم و حسین بن علی (ع) امام حسین از فاطمه (ع) و از هیچ زن دیگر شیر نخورد بلکه او را خدمت پیمبر (ص) می آوردند و آن حضرت انگشت ابهامش را در دهان او می گذاشت و او به اندازه ای که دو روز و سه روزش را کفایت کند از آن می مکید پس گوشت حسین (ع) از گوشت و خون رسول خدا (ص) روئید و فرزندی شش ماهه متولد نشده جز عیسی بن مریم (ع) و حسین بن علی علیهما السلام [۳۲]. از امام رضا (ع) روایت شده «ان النبی کان یؤتی به الحسین فیلقمه لسانه فیمصه فیجتزی به و لم ترتضع من انثی» حسین را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله می آوردند و آن حضرت زبانش را در دهان او می گذاشت تا می مکید و به همان اکتفا می کرد و از هیچ زنی شیر نخورد [۳۳]. ابن شهر آشوب از بره دختر امیه خزعی روایتی نقل کرده خلاصه آن این است رسول خدا در یکی از مسافرتها خود به فاطمه فرمود جبرئیل همی خبر داده بزودی پسری از تو متولد می شود تا از مسافرت برنگردم به او شیر مده تا برگردم ولو ماهی طول کشد فاطمه قبول کرد پس از مسافرت حضرتش حسین (ع) متولد شد فاطمه (ع) شیر نداد تا رسول خدا آمد به فاطمه فرمود با پسر من چه کردی عرض کرد شیری هنوز ندادم (فاخذہ فجعل لسانه فی فمه فجعل الحسین (ع) یمص حتی قال النبی (ع) ایها حسین ثم قال ابی الله الا ما یرید هی فیک و فی ولدک (یعنی الامام) رسول خدا او را گرفت زبانش را در دهان حسین گذاشت. داشت می مکید تا آنجا که رسول خدا فرمود کامیاب شدی کامیاب شدی حسین. سپس فرمود خداوند از اراده خود بر نمی گردد امامت در اولاد تو است [۳۴]. [صفحه ۲۱]

اذانی است به گوش حسین یا ندایی است به روح حسین

ابوداود و ترمذی در سنن خود از ابی رافع - آزاد کرده‌ی نبی اکرم (ص) - نقل کرده‌اند که: پیغمبر را دیدم در ایام ولادت حسین (ع) به گوش او اذان گفت مانند اذان نماز [۳۵]. محمد بن الصبان در اسعاف الراغبین گوید: با آب دهن خود به گردن بچه‌اش خطی کشید مانند حنک و به گوشش اذان گفت و او را دعا کرد و به نام حسین (ع) نامید و عقیقه‌ای برای او کشت. علامه‌ی مفید در ارشاد صفحه ۱۸۰ تنها از عقیقه و نامگذاری اسم برده و گوید: «سماء حسینا و عقیقه کبشا». این اذانی بود بسیار نرم و آرام و خواب آور مانند لای لای بچه‌ها و در حقیقت ندایی بود از روحی به روحی و از قبیل ندهای مناره‌ها نبود که جهت اجتماع مردم برای تعظیم شعائر دینی انجام می‌گیرد. بلکه ندایی بود بر قلب کودک که سر وجودش را اعلان می‌کرد و بر ضمیر کودک اسرار عبادت را می‌فهماند. لکن اذان مناره‌ها ندایی است برای باز آوردن روح‌های فراری و حیرت زده و یا بمانند طنابی است برای صید آنها. اما اذان کودک ندایی است که روح او را از فرار و تحیر نگاهدارد که بعدها فرار نکند و در موجهای این اذان مانند ماده‌ی اثری یک نفوذ و جذبه‌ی بسیار سازنده وجود دارد. و این در حقیقت یک نوع اعلانی است بر روح کودک قبل از آلودگی آن با رنگ‌های زندگی بر اینکه مبدأ حیات و پایه‌ی آن بر این جملات روح افزا است تا آنکه بعداً مؤمن و متقی به بار آید، زیرا ایمان نخستین رنگی است که طفل با آن رنگ آمیزی می‌شود و تقوا آخرین شکلی است که با آن متشکل می‌گردد. اذان به یک معنی اعلانی است بر انسان که خدایت تو را می‌خواند که از آلودگی‌های طبیعت و کثافت‌های حیات، فطرت تو را پاک گرداند. فریادهائی است که زبان مؤذن به آن گویا است و لکن در واقع اعلانی است که کلیه‌ی بزرگواری‌ها و پاکیزگی‌ها و فضایل انسانی و معانی اخلاقی با این صدای روحانی به وجود می‌آید از رسول اکرم نقل شده (ان الشیطان اذا سمع النداء هرب) همانا شیطان هر وقت صدای [صفحه ۲۲] اذان را بشنود فرار می‌کند [۳۶] و از حضرتش روایت است «یغفر للمؤذن مدصوته و بصره و مصدقه کل رطب و یابس و له من کل من یصلی باذانه حسنه»، صدای بلند مؤذن و دوربینی چشم او مغفور و بخشوده شده است (یعنی ناراحتی مردم) از صدای او یا دید چشم او در بالای مناره که همه جا و همه کس را می‌بیند مباح و مورد عفو قانونی است (کسی حق اعتراض ندارد) و هر تر و خشک او را تصدیق می‌کند و برای مؤذن از ناحیه هر نماز گذارد بسبب اذان او حسنه است. [۳۷]. امام صادق می‌فرماید (من ساء خلقه فأذنوا فی اذنه) هر کس بد اخلاق باشد به گوش او اذان بگوئید [۳۸]. اذان نبی اکرم (ص) به معانی فوق به صورت آواز نرمی بود به گوش طفل عزیز خود تا به روح عالی بلند پرواز او مطالب دلنشین القا نموده و به نفس او بذر حقایق را بپاشد که در او ان و نمو جوانی با همان بذرها بزرگ شود و با پاکیزگی محض انسانی مهذب و خیر مطلق به بار آید.

فرقیست بین اذان رسول و اذان مناره

نبی محترم با آن جمالت پرمغز که همه چیز در آن موجود بود می‌خواست در قلب این طفل معبدی به وجود آورد که با احساسات تقوا جنبش کند و با اشعه‌ی آن گرم شود و در ضمیر حسین (ع) شعور و ادراکات بخصوصی بوجود آورد که همیشه فضیلت و انسانیت و دانش افزا کند و بطوری که شعار اذان در زندگی نبی اکرم (ص) و مسیر مأموریت ایشان طوفان‌هایی برپا کرد که گویی این جملات یک مشعلی بود که هیچ ظلمت و سیاهی بر آن فایق نیامد. اذان ندائی است که هر گونه فتنه‌های دنیا و اباطیل نفس را خاموش می‌سازد. پیغمبر محترم با اذان خود در سیره و روش زندگی حسین (ع) یک روح عالی بخشید و می‌توان گفت پاره‌ای از روح خود و نور نبوتش را به وی داد و این اذان نبی (ع) در گوش حسین (ع) باقی ماند و دل لبریز او در آخر عمر مانند اول جمله‌ی «الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله» بود و در آخر عمر هم با [صفحه ۲۳] این کلمات نغز چراغ زندگی پرفروغش خاموش شد «رضا بقضائک و تسلیم لا امرک و لا معبود سواک» یعنی به مقدرات تو خشنودم و به امر و فرمان تو تسلیم محض هستم و

معبودی جز تو ندارم. این را بگفت و دیده از دیدن جهان بربست. رسول اکرم (ص) با صدای نرم اذان به گوش راست حسین (ع) و با نغمه‌ی دلنشین به گوش چپش، طفل خود را برای همیشه به حرز محکم و مأمن مطمئن می‌سپرد که شیطان راهی برای آن پیدا نکند. چنانکه به علی (ع) می‌فرمود. علی جان! هر وقت پسری یا دختری برای تو متولد شود در گوش راستش اذان بگو و در گوش چپش اقامه بخوان، هرگز شیطان بر او زیان نرساند. یا علی اذا ولد لك غلام او جارية فأذن فی اذنه الیمنی و اقم فی الیسری فانه لا یضره شیطان ابدا علی و قتیکه برای شما پسری یا دختری به دنیا آمد بگوش راست او اذان و به گوش چپش اقامه بخوان اگر این عمل را انجام دهی شیطان به او ضرر نمی‌رساند. [۳۹].

روایت اذان از حسین

از سالار شهیدان امام حسین (ع) روایت شده فرموده «کنا جلوسا فی المسجد اذ صعد المؤذن المنارة فقال (الله اکبر الله اکبر) قبلی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) و بکینا بیکائه فلما فرغ المؤذن قال اتدرون ما یقول المؤذن، قلنا الله و رسوله و وصیه اعلم فقال لو تعلمون ما یقول لضحکتم قلیلا- و لبکنتم کثیرا فلقلوله الله اکبر معان کثیره منها ان قول المؤذن (الله اکبر) یقع علی قدمه و اذلیته و ابدیته و علمه و قوته و قدرته و حلمه و کرمه و جوده و عطائه و کبریائه) در مسجد رسول خدا نشسته بودیم مؤذن از بالای مناره به اذان شروع کرد و الله اکبر گفت علی امیرالمؤمنین گریه کرد و ما هم به تبعیت او گریه کردیم پس از فراغت مؤذن فرمود آیا می‌دانید مؤذن چه گفت گفت گفتیم خدا و رسول خدا و وصی رسول دانایتر است فرمود اگر می‌دانستید کم می‌خندیدید و زیاد گریه می‌کردید گفتار او (الله اکبر) معانی زیادی دارد از آن معانی یکی این است (الله اکبر) دلالت می‌کند بر قدم پروردگار و ابدیت او و علم او و توانائی او و دقت او و حلم او و کرم او و سخا او و عطای او و کرباء او. [۴۰].

ذبح عقیقه و اسرار شگفت انگیز

از روزی که حسین (ع) به دنیا قدم گذاشت هفت روز گذشت. جد بزرگوارش محفل [صفحه ۲۴] با عظمتی ترتیب داد و بزرگان اصحاب در آن مجلس شرکت داشتند بنا به گفته‌ی تاریخ و احادیث مرویه، گوسفندی یا قوچی [۴۱] به منظور عقیقه ذبح شد. خیر و نفع آن را در سیر کردن فقرا اختصاص داد که در حقیقت اعلانی بود بر آنکه نخستین پایه‌ای که انسانیت شامخه و مثلیت بر آن استوار است ریختن خونهای جهنده‌ی حیوانیت و برطرف ساختن خاصیت و جنبه‌ی افساد و خونریزی‌های او است که در حیوان ذبح شده مجتمع است و با ریختن خون آن از آن او صاف پاک می‌شود. در حیوانی که بمنظور غذا ذبح می‌شود جسد انسانها منظور است و با در نظر گرفتن گوشت و چاقی بدن آن به ذبحش اقدام می‌شود. و اما در ذبح حیوانی که جهت خدا و عقیقه ذبح می‌شود معانی روحی منظور است و در حقیقت منظور تعلیم است برای انسان که چطور حیوان برای انسان فدا می‌شود پس انسان هم باید برای مافوق خود و برای هدف و عقیده‌ی خود فدا شود. به همین دلیل مجاهدین خون گرم و پهلوانان جنگجو درباره‌ی بهترین رمز و گویاترین «آرم» که هدف آنان را روشن سازد و همه‌ی افراد سپاه را به هدف تشجیع کند تفکرات عمیقانه نمودند و سرانجام به این نتیجه رسیدند که در مقابل چشم جنگجویان و در زیر پرچم سپاه، حیوانی را بکشند و خون آن را در منظر عمومی بر پایه‌ی پرچم بریزند و با این رمز، درس همه‌ی افراد سپاه هم نسبت به اهمیت پرچم و عظمت هدف و هم وظیفه‌ی جنگ آوران از بر و روشن گردد و از اعماق دل هر سرباز این صدا برخیزد که باید در حفظ هدف و پرچم خونم را بریزم. و این رویه در نظامات سپاه محترم بود تا زمان محمد علی پاشا خدیو مصر. [۴۲] فقرای مدینه از گوشت این قربانی خوردند و معنایش این بود که جنبه‌ی حیوانیت این انسان بر جنبه‌ی روحانی او فدا گردید که طبقه‌ی محروم در اجتماع بهره‌مند گردد و شعور خود را در شعور آنان و رنج خود را در رنج آنان و سعادت خود را در سعادت آنان ببینند و آنها را از خود بدانند و با این طریق یگانگی و وحدت حقیقی به حد کمال

می‌رسد که در دیگران خیالی و صوری و در حسین (ع) حقیقت و واقعیت بود، زیرا محیط چنان طبایع را مسموم کرده و زهر آلود ساخته بود که رسول [صفحه ۲۵] عزیز مدتی همت خود را به کار برد تا کلمه‌ی (من) را که کلمه‌ی تجبر و تکبر و نخوت است از میان برداشت و به جای آن کلمه‌ی «ما» را که کلمه‌ی متواضع المفهوم و معنی اجتماعی و یگانگی دارد رواج داد. عمر بن یزید می‌گوید: از امام صادق شنیدم می‌فرمود (کل امری یوم القیامه مرتهن بعقیقه و العقیقه اوجب من الاضحیه) روز قیامت هر مرد در گرو عقیقه خود می‌باشد و عقیقه از قربانی مهم تر و لازم تر است. [۴۳]. و باز از حضرتش روایت شده (کل انسان مرتهن بالفطره و کل مولود مرتهن بالعقیقه) هر انسان در گرو زکاء فطره و هر نوزاد در گرو عقیقه است. [۴۴]. باز عمر بن یزید می‌گوید به امام صادق عرض کردم من نمی‌دانم پدرم برای من عقیقه انجام داده یا نه «فامرني فعققت عن نفسي و انا شیخ» مرا امر فرمود از طرف خود عقیقه انجام داد در حالیکه پیر شده بودم. [۴۵]. منظور از رهان همان تأمین معنویات انسان است و عقیقه در اصطلاح فقهی حیوانی را که برای نوزاد کشته می‌شود گویند و همه آن را پخته به فقراء و اقرباء اطعام می‌کند و ران و یا بازوی آن را به قابله نوزاد می‌دهند به بقیه اخبار (به بحار ج ۱۰۴ صفحات ۱۲۰) و بعد مراجعه شود.

چرا نامش حسین شد؟

سپس رسول اکرم (ص) در همان مجمع متوجه شد و فرمود پسر مرا بیاورید تا ببینم چه اسمی بر او گذاشتید. بنا به گفته‌ی تاریخ درباره‌ی نام حسین (ع) از علی علیه السلام نظر خواسته بودند و آن حضرت گفته بود من از پیغمبر سبقت نمی‌جویم او می‌داند. و به گفته‌ی استاد عبدالله علائی علی (ع) گفت که من نام او را «حرب» گذاشتم (اسد الغابه ج ۲ صفحه ۱۸ و ذخائر العقبی ص ۱۱۹) پیغمبر (ص) فرمود: نه نه او حسین (ع) است. [۴۶] و کشف الغمه این [صفحه ۲۶] روایت را درباره‌ی حسن بن علی (ع) هم نقل کرده است. اینجا بود که مردم زیر گواشی با هم می‌گفتند که رسول (ص) او را حسین نام گذاشت و حقا این کودک باید حسن باشد چرا که او از هر نظر خوب و زیباست. عمران بن سلیمان در مجلس حاضر بود، گفت: او حقا حسین است و لکن در این نام یک نوع معنی تکبیر و بزرگ نمودن کودک است. مردی گفت: گویا نبی نام حرب را پسند نکرد. عمران جواب داد: بلی، زیرا حرب (یعنی جنگ) در طبیعت انسان از امور نادر است انسان گاهگاهی به آن گرفتار می‌شود، نبی مکرم یار و یاور انسانیت است و هر آنچه را که از [صفحه ۲۷] توابع جنگ و ستیزه است مکروه می‌دارد ولو صرف نامگذاری باشد. آن مرد گفت: پس چرا ما به جنگ می‌رویم و رسول (ص) ما را به آن امر می‌کنند؟ و اگر سرپیچی کنیم سستی و ورزیم در پیشگاه خداوند مجازات و مؤاخذه می‌شویم. عمران گفت جنگی که به منظور طمع دنیا و نخوت و تکبر و ستمگری و غلبه کردن باشد زشت و قبیح است، زیرا برگشت بر حیوانیت مضره است که میدان زندگی مرفه را بر انسانها تنگ می‌سازد و نتیجه‌ای جز سلب امنیت عمومی و ایجاد عداوت و نزاع ندارد. اما این جنگهای ما برای جلوگیری از چنین جنگهای حیوانی است که می‌خواهیم انسانها را از لوٹ و کثافت و بغی و ستمگری و خونریزی نجات دهیم. پس ما به منظور غلبه و سلب امنیت بشر جنگ نمی‌کنیم، بلکه برای گسترش عدالت و آزادی بشر جنگ می‌کنیم و این عمل، جنگ نیست بلکه ضد جنگ و دفاع است و دفاع برای حفظ حقوق انسانها و احسان و رحمت است. و پیامبر اکرم (ص) براساس رحمت و احسان مبعوث شده و با طرق مختلف و راههای متنوع دست به کار شده تا آتش خونریزی را خاموش سازد و خوی درندگی را از بشر زایل نماید و آنها را از وحشیگری بسوی همزیستی توأم با رفاه و سلامت برگرداند. [۴۷] و از این نظر پیامبر نخستین کسی است که مشروعیت جنگ را الغاء نمود و با جنگجویان جنگ نمود و احترام و حرمت بشر را صریحا اعلان نمود و تاریخ ننگین حرب را از صفحه‌ی روزگار پاک کرد. آن حضرت با نامگذاری فرزندش به نام حسین (ع) - بعد از آنکه به نام حرب نامیده شده بود - همگان را آگاه نمود که باید انسانها بعد از این به جای جنگ کارهای نیک را سرمشق خود سازند و بدون آن، این خوی حیوانی از طبیعت بشر زایل نخواهد شد. و بعدها این طفل در آغوش جدش می‌آرمید و انگشت ابهام

رسول را می‌مکید [۴۸] و در این مکیدن معنای پستان اثر تغذیه نبود بلکه معنای دل و مفهوم قلب بود. در این عمل پرمفهوم، طبیعت نبوت در روح حسین (ع) نقش می‌بست و خواب حسین (ع) در آغوش نبی اکرم خوابی بود آرام، بمانند آهو بچه ای در کنار مادر مهربانش یا خواب ستاره در کنار افق سحر. و این انگشت به مفهوم پستان نبود، بلکه به مانند شریط و رابط بود که روح بسوی روح دیگر رفت و آمد می‌کرد. [صفحه ۲۸]

چرا کنیه‌اش ابو عبدالله شد؟

کنیه‌اش [۴۹] ابو عبدالله است به طوریکه در زیارت عاشورا آمده: «السلام علیک یا اباعبدالله...» و زیارت عاشوراء معروف است که از احادیث قدسیه است و احادیث قدسیه کلام خدا و منزل از مقام الوهیت است. [۵۰] ولکن زیارت عاشوراء در کتب معتبره شیعه از امام باقر (ع) به این سلسله سند روایت شده است شیخ ابوالفضل طهرانی از شیخ محمدحسین بن هاشم او از شیخ مرتضی بن محمد امین الحائری الانصاری او از حاج ملا احمد نراقی او از سید محمد مهدی الطباطبائی ملقب به بحر العلوم او از محمد باقر البهبهانی ملقب به وحید بهبهانی او از پدرش محمد اکمل او از محمد تقی مجلسی او از حسین بن عبدالصمد عاملی او از شیخ زین الدین بن علی عاملی معروف به شهید ثانی او از شیخ احمد بن محمد خاتون عاملی او از علی بن عبدالعالی کرکی معروف به محقق او از علی بن هلال الجزائری او از احمد بن فهد حلی او از شمس الدین محمد بن مکی معروف به شهید اول او از محمد بن فخرالدین مکنی به ابی طالب او از بدرالدین حسن بن یوسف حلی او از جعفر بن سعید ملقب به نجم الدین مشهور به محقق اول او از شازان بن جبرئیل قمی او از عمادالدین محمد بن ابی القاسم طبری او از ابی علی حسن بن شیخ معروف به مفید ثانی او از ابی جعفر محمد بن حسن طوسی معروف به شیخ طوسی او در کتاب وزین و معتبر خود (مصباح الزائر) چنین نقل کرده (روی محمد بن اسماعیل بن بزیع عن صالح بن عقبه عن ابیه عن ابی جعفر علیه السلام قال من زار الحسين بن علی فی یوم عاشوراء من المحرم حتی یظل عنده باکیا لقی الله عزوجل یوم یلقاه بثواب الفی حجه و الفی عمره و الفی غزوه و ثواب کل غزوه و حجه و عمره کثواب من حج و اعتمر و غزامع رسول الله صلی الله علیه و آله [۵۱] و برای ادامه آن در همه روزهای سال روایات دیگر است با وجودی روایات حدیث قدسی بودن آن موضوعیت ندارد. در نتیجه کنیه حسین (ع) مانند نامش از ناحیه خدا آمده چرا اباعبدالله انتخاب شد درحالیکه حسین (ع) در اول طفولیت به [صفحه ۲۹] این کنیه مورد خطاب بود و اولادی نداشت که با نام آنها ترکیب شود و جا داشت ابوعلی گفته شود. [۵۲] می‌توان گفت گاهی کنیه را با یکی از اوصاف برجسته شخصی ترکیب می‌کنند مانند ابوالخیرات ابوالاحسان ابوالمعالی ابوالبرکات ابوالحکمه بهترین و بارزترین صفات برجسته حسین از میان اوصاف و کمالات حمیده‌اش همان عبدیت او است و خداوند عالم به حقایق است و دعای عرفه حسین (ع) و شهادت خالصانه او قوی ترین دلیل برجستگی عبدیت اوست از آن جهت ابوعبدالله انتخاب شده و امام صادق را بجهت دومین پسرش عبدالله ابوعبدالله گویند اما حسین (ع) بجهت کمال بندگیش از جانب ذات احدیت به این کنیه افتخار یافت و عبد بودن والاترین مقام است در صحنه بندگی در تشهد بندگی پیامبر را قبل از رسالتش آورده و اشهد ان محمد عبده و بندگی ابراهیم و اسحاق و یعقوب بر اوصاف برجسته آنها مقدم داشته (و اذکر عبادنا ابراهیم و اسحاق و یعقوب اولی الأیدی و الأبصار و انهم عندنا لمن المصطفین الأخیار) ص ۴۷-۴۵.

عقیقه در روایات

امام صادق (ع) فرمود: «العقیقه لازمه لمن کان غنیا و من کان فقیرا اذا ایسر فعله فان لم یقدر فلیس علیه شیء و کل مولود مرتهن بقیقه» [۵۳] یعنی: کشتن حیوان جهت یک نوزاد لازم است برای ثروتمندان و برای بی بضاعتان در صورتی که امکانی داشته باشد و گرنه برای او چیزی نیست و هر نوزاد در گرو عقیقه‌ی خود می‌باشد. و روایت عمر بن یزید از امام صادق (ع) در باب عقیقه حسین

گذشت. و از این روایت استفاده می‌شود که عقیقه تا آخر عمر استحبابش باقی است و فرصت آن وسیع است و از روایت سابق استفاده می‌شود که عقیقه در مسیر زندگی نوزاد آثار وضعی دارد، و نیز در دفع حوادث ناگوار و امراض و بیماریها اثر مطلوبی به همراه دارد؛ و در هنگام [صفحه ۳۰] ذبح عقیقه دعائی مأثور است که قبل از ذبح باید خوانده شود و آن دعا این است: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم اللهم منك ولك و ما وهبت و انت اعطیت اللهم فتقبل منا علی سنه نبیک اللهم لك سفكت الدماء و لا شریك لك و الحمد لله رب العالمین اللهم اخساء عنا الشیطان الرجیم یا قوم انی بریء مما تشرکون ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریك له بذلک امرت و انا من المسلمین اللهم منك و لك بسم الله و بالله و الله اكبر تقبل من فلان بن فلان» نام مولود را بگوید، سپس گوسفند را ذبح کند. [۵۴].

حسین و دوران شیرخوارگی

روشن است که کودک بر حسب فطرت پس از تولد باید از شیر مادر تغذیه نموده و بزرگ شود، و در احادیث نبوی و روایات پیشوایان در باب انتخاب زن شیردهنده شرایطی ذکر شده که آثار روانی دارد. بنا به روایات شیعه حسین (ع) از هیچ زنی از زنان شیر نخورده و پستانی نمکیده است. ثقة الاسلام کلینی در باب مولد النبی حدیثی نقل کرده که صدر حدیث مربوط به اخباری است که فرشته‌ی وحی از شهادت حسین (ع) و گریه‌ی فاطمه و علی و رسول (ص) خبر داده و همین که از نتیجه‌ی عالی شهادت آگاه شدند به آن رضایت دادند، بعد آیه «فحملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصلاہ ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشد» و نقل کرده و در ذیل حدیث از رضاع حسین (ع) سخن گفته و گفته است که از انگشت ابهام پیغمبر (ص) شیر خورده و من عین عبارت را نقل کرده و ترجمه می‌کنم: «و لم یرضع الحسین (ع) من فاطمه و لا من انثی کان یؤتی به النبی فیضع ابهامه فی فمه فیمص منها ما یکفیه الیومین و الثلاث فنبت لحم الحسین (ع) من لحم رسول الله (ص) و دمه من دمه». [۵۵]. ترجمه: حسین (ع) از فاطمه و از زنان دیگر شیر نخورد، بلکه او را پیش پیغمبر می‌آوردند و انگشت ابهامش را به دهان او می‌گذاشت و حسین (ع) آن را می‌مکید تا مقداری که برای غذای دو سه روز کفایت می‌کرد، بنابراین گوشت حسین (ع) از گوشت پیغمبر روئید و خون او از خون پیغمبر بوجود آمد. علامه مجلسی در مرآة العقول گوید: حدیث مرسل است. در حالی [صفحه ۳۱] که سند آن به امام صادق (ع) متصل است! و باز مرحوم کلینی حدیثی در ذیل همان حدیث آورده و سندش را به امام رضا (ع) رسانیده که: «ان النبی کان یؤتی به الحسین (ع) فیلقمه لسانه فیمصه فیجزی به و لم یرضه من انثی» [۵۶] یعنی حسین (ع) را نزد پیامبر اکرم می‌آوردند و آن حضرت زبانش را به دهان حسین (ع) می‌گذاشت و او هم زبان پیغمبر ص را می‌مکید و به آن کفایت می‌کرد و از احدی از زنان شیر نخورد! بنا به ظاهر این دو خبر، آنحضرت حتی از فاطمه هم شیر نخورده و تنها از انگشت و زبان پیغمبر شیر خورد و بزرگ شد. و حکمت و صلاح این کار با تعیین خدا بوده و موضوع قبلا پیش بینی شده بود و علل مادی در کار نبود. اما بنا به گفته‌ی ابن شهر آشوب، فاطمه پس از تولد حسین (ع) بیمار شد و رسول خدا (ص) دایه‌ای خواست، اما کسی را نیافتند، لذا حضرت خود انگشتش را - و یا زبانش را - به دهان حسین (ع) می‌گذاشت و او می‌مکید تا سیر می‌شد. [۵۷]. از این روایت استفاده می‌شود که علل طبیعی در کار بوده و بیماری فاطمه و عدم وجود دایه سبب شده که پیغمبر از طریق اعجاز به حسین شیر داده است. شیخ عبدالحسین - که فرزند شیخ محمد علی نجفی متوفای ۱۲۴۷ هـ ق است - گوید: بابی الذی غذاه احمد جدہ بلسانه فزکی الغداء المغتذیلا زال یرشف ثغره مستشقا طیب الجنان بطیب مرشفه الشذیلا غرو ان شعفت حشاشته بمن بسوی انتشاق شذاه لم یتلذذ الا لم فاطم و الأب الکرار لا اب فی الأنام کذا و لا أم کذی [۵۸]. ۱- پدرم فدای آن مولودی که جدش احمد با زبان خود به وی غذا داد، پس پاکیزه شد غذا و غذا خورنده. ۲- همیشه دهان او را می‌مکید و عطر بهشتی را بوسیله‌ی آن جایگاه معطر - یعنی محل مکیدن که بوی مشک داشت - می‌بوید. ۳- تعجب نیست اگر باقی جان نبی «یعنی حسین» عشق ورزیده باشد به کسی که یعنی [صفحه ۳۲] پیامبر بغیر از بوی عطر

مشک او لذت نمی‌برد از دیگران. ۴- مادر او فاطمه (ع) است پدر علی حمله آور، پدری که در دنیا بشری نظیر او و مادری مانند فاطمه نیست. سید مهدی طباطبایی بحر العلوم [۵۹] می‌گوید: زادوا عن الماء ظمانا، مراضعه من جده المصطفی الساقی اصابعه عطیه ابهامه آنا و آنونه لسانه فاستوت منه طبائعهم لمرضع لم یرتضع ابدا من تدی انشی و من طه مراضعه ۱- یعنی از آب بازداشتند تشنه ای را که شیر خوردنش از انگشتان جدش مصطفی (ص) بود. ۲- رسول الله گاهی انگشت ابهام خود را به دهان او می‌گذاشت و گاهی زبانش را، پس کلیه ی غرائز و طبایع حسین (ع) از جدش رسول (ص)، به سرحد کمال رسید. ۳- چقدر بزرگوار است شیرخواری که هرگز از پستان زنی شیر نخورده و شیر خوردنش از شخص شخیص پیغمبر بوده است. ملارشتی متخلص به محزون گوید: شهی که شیر ی جان نبی بود لبش کنار آب، چرا خشک شد لب دهنشز باد حادثه اندر زمین کرب و بلا به نصف روز پراکنده شد، انجمنش [صفحه ۳۳] جراحش همه پیکان تیر و نوک سنان هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنشزبان حال شریفش به لفظ «اسقونی» نداد گوش کسی آخرین نفسی سخنش حسین (ع) نهالی بود که پیغمبر خدا (ص) به دست خویش آن را غرس کرد و آبیاری نمود و چون اصلش پاکیزه بود فرعش نیکوتر گردید. پیغمبر (ص) می‌خواست امامت در نسل حسین (ع) باقی بماند و حسین (ع) بود که در ابقای تعلیمات عالییه اسلام نقش مهمی را ایفا نمود و لذا هر چه از امور اسرار عالم غیب در دل پاک نبی جای گرفته بود، اول به جسم و بدن مولودش تزریق کرد و سپس یکجا به روان کودک خود آموخت و او را چنین پرورش داد که طراوت خردسالی ولادت را با پیکر سالخوردگی و حقیقت معنوی به هم آمیخت و آنچه دست قدرت الهی در صفحه‌ی دل حبیبش نگارش داده بود، پیغمبر در مقابل لوح خاطر حسین (ع) که بمانند دوربین عکاسی بود قرار داد و منعکس ساخت. آنچه حسین (ع) از زبان و انگشت و نگاههای عاطفه آمیز جدش گرفت، مانند کوه وقار همه را نگاهداشت تا موقع لزوم همچون کوه آتش فشان بر خود می‌جوشید و می‌خروشید و همه لؤلؤ و مرجان بیرون می‌داد و جواهر و معادن و عناصر عالییه درونی را به معرض نمایش مردم جهان گذاشت و تحولی در عالم بوجود آورد که صفحه‌ی روزگار و تاریخ عالم بشریت مثل و ماندی برای آن ندیده بود.

عبدالله بن یقطر برادر رضاعی حسین

مشهور است که عبدالله بن یقطر رضیع حسین بن علی (ع) است، و «رضیع» در اینجا به معنی برادر رضاعی که هر دو از یک مادر شیر بخورند نیست - اعم از آنکه فاطمه (ع) مادر حسین باشد یا میمونه مادر عبدالله بلکه «رضیع» بنا به نقل محدث قمی در نفثه المصدور [۶۰] صفحه‌ی ۲۲ به معنای «لده» است، یعنی قریب الولادة، یعنی دو طفل که در یک هفته به دنیا آمده باشند. گویند یقطر خادم رسول اکرم (ص) بود و میمونه همسر او در منزل علی (ع) خادمه ی زهرا (ع) بود، عبدالله سه روز پیش از ولادت حسین (ع) متولد شد و مادرش دایه‌ی حسین (ع) بود [صفحه ۳۴] مانند ام قیس که دایه‌ی امام حسن (ع) بود. ولی او ابدًا به آن حضرت شیر نداده است، و البته گاهی رضیع بجهت همین نگاهداری گفته می‌شود، همانطور که ام فضل دختر عباس هم دایه و مربی حسین (ع) بوده است. و همچنین ام قیس بن زریح او را رضیع امام حسن می‌گفتند در حالی که از فاطمه شیر نخورده بود و این بجهت حضانت مادرش از امام حسن بوده است. و این عبدالله یقطر همان بود که بگفته ابومخنف نامه حسین علیه السلام را از منزل بطن حاجز به اهل کوفه برد و در قادسیه گرفتار حصین بن نمیر گردید. او را نزد ابن زیاد بردند و لکن عبدالله مرد آگاهی بود. نامه را چنان ریز و خورد کرد که قابل خواندن نشد و به نقل برخی از تواریخ نامه را خورد. و عبدالله هر چه فشار آورد از امام حسین اطلاعاتی به او بدهد استنکاف کرد، آخرالامر گفت باید در بالای منبر حسین و پدرش و برادرش حسن را لعن کنی و عبدالله بصورت ظاهر قبول نمود و لکن در بالای منبر پس از حمد و ثنای پروردگار پیامبر و آل پیامبر را و علی و فرزندان او را صلوات متواتر فرستاد و عبدالله زیاد و پدرش و بنی امیه را لعن کرد. سپس گفت: مردم من قاصد حسین (ع) بودم به شما و او را در منزل بطن حاجز و یا بطن رمه گذاشتم، آقای خود را دریابید. عبدالله دستور داد دست و پای او را بسته از بام دارالاماره به زیر انداختند که استخوانهای او خورد

شد. [۶۱].

ختان در اسلام و حسین

ختنه کردن کودکان در اسلام از سنن لازمه و مؤکده است و بنابه برخی روایات انبیا و اوصیا ختنه شده متولد می‌شوند. محمد بن قزعه یا عرفه گوید به امام صادق (ع) گفتم. پیشینیان ما گویند ابراهیم خلیل خودش را در شهر «قدوم» به خمره‌ی بزرگ ختنه کرد. امام فرمود: «سبحان الله لیس کما یقولون کذبوا علی ابراهیم (ع)» گفتم: برای من مطلب را توضیح بده. فرمود: پیغمبران روز هفتم میلادشان غلافهای آلت شان ساقط می‌شود و هنگامی که اسماعیل از مادرش هاجر متولد شد [صفحه ۳۵] غلاف آلت او و سره‌اش ساقط گشت و سارا او را عیب گرفت و استهزاء نمود و هاجر گریه نمود و دل اسماعیل هم بر مادرش سوخت و گریه نمود. ابراهیم از علت گریه پرسید و اسماعیل قصه را شرح داد خلیل خدا به نمازگاه خود رفت و از خدا خواست که این حزن را از هاجر زایل سازد و دعایش مستجاب شد. وقتی که ساره اسحاق را زایید و روز هفتم رسید، ناف او افتاد و غلفه‌اش نیفتاد. سارا از این ماجرا ناراحت شد، هنگامی که ابراهیم وارد خانه شد ساره از وی علتش را پرسید. ابراهیم به نمازگاه خود رفت و با پروردگار مناجات نمود و قصه را شرح داد. وحی رسید علتش استهزاء ساره است به هاجر و حکم کرده ام که غلاف احدی را ساقط نسازم از فرزندان انبیا. پس با دست خود اسحاق را ختنه کن و سوزش تیزی آهن را به وی بچشان! سپس ابراهیم (ع) اسحاق را با آهن ختنه کرد و این سنت در بشر بصورت فرض تثبیت گردید. [۶۲]. ابن بطه در کتاب خود «ابانته» بنا به نقل علامه‌ی مجلسی گوید: «ولد النبی (ص) مختونا مسرورا فحکی ذلک عند جدہ عبدالمطلب فقال لیکونن لابنی هذا شأن.» [۶۳] یعنی پیغمبر ختنه شده و ناف بریده به دنیا آمد. به عبدالمطلب گزارش دادند، او گفت: حتما برای پسر من شأن عظیمی خواهد بود! بنابه نقل محدث قمی ائمه ختنه شده متولد می‌شوند. ولکن تیغ را به جایگاه ختنه می‌مالند که سنت الهی به عمل آید «ان الائمه (ع) یولدون مختونن یمرون الموسی لاصابة السنه». [۶۴] مردی شامی از علی (ع) پرسید کدامیک از انبیا ختنه شده به دنیا آمده‌اند؟ امام فرمود: خداوند آدم و شیث و ادیس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسماعیل و موسی و عیسی و محمد (ص) را مختون آفریده است! [۶۵]. با وجود این اخبار بنا به نقل استاد مقرر در کتاب خود «مقتل الحسین» از کتاب عدل الشاهد تألیف امیر احمد مختار پاشا غازی، از عثمان مدوح و او از جابر بن عبدالله انصاری روایت دارد که: پیغمبر (ص) برای حسین (ع) عقیقه کرد و او را در روز هفتم ولادت ختنه کرد. [۶۶] . [صفحه ۳۶] محمد بن منکدر گوید «ان النبی (ص) ختن الحسین لسبعة ايام». [۶۷]. بنابر صحت ختان، ممکن است همان قانون معروف جاری شده باشد که از محدث قمی به موجب روایات گذشته نقل کردیم، یعنی تیغ را به جایگاه ختان مالیده‌اند. و ختان در مانند حسین (ع) به مفهوم واقعی، یعنی اشراق روح است و اعلان کلی است که در طبیعت غرائز انسانی، زیادی‌هایی وجود دارد که باید با بریدن آنها انسانها را به صحت بدن کامل راهنمایی کرد و روح انسانی را به درک کمالات عالی‌ی خود مستعد و آماده ساخت. و ختان به مانند زنگ بیدارباشی است بر آنکه چطور در خلقت کشور تن یک انسان برخی زیادتیه‌ها وجود دارد که بدن پس از تولد در مسیر تکامل خود از بقای آن خسارت می‌بیند و باید آنها را از بدن جدا ساخت. همانطور در غرائز انسان باید حد اضافی را قیچی کرده و به حد تعادل و متوسط قرار داد و گر نه انسان در مسیر تکامل معنوی خود گمراه شده و دچار خسارتها و زیانهای فراوانی خواهد گردید.

نخستین کلام حسین

عبدالله بن سنان از امام صادق روایت می‌کند که رسول الله در حال اقامه نماز بود حسین عزیز در کنارش ایستاده بود رسول الله تکبیر گفت حسین نتوانست تکبیر را صحیح گوید رسول الله تکرار می‌کرد و حسین (ع) تبعیت می‌کرد تا آنکه در مرتبه هفتم توانست

صحیح ادا کند امام صادق فرمود هفت مرتبه گفتن تکبیره الاحرام مستحب گردید. [۶۸].

تعویذ حسین با زبان وحی

حافظ محمد بن اسماعیل بخاری، از ابن عباس روایت کرده که رسول اکرم حسن و حسین (ع) را تعویذ می کرد، یعنی در حصار پناه خداوند محصورشان می کرد و خطاب به حسن و حسین می فرمود: پدر ما با همان تعویذ، اسماعیل و اسحاق را به پناه خدا درمی آورد و دعا این بود: [صفحه ۳۷] «اعوذ بکلمات الله التامه من کل شیطان و هامه» [۶۹] و کل عین لامه» [۷۰]. و این بنا به گفته علامه نجفی اشخاص زیادی از بزرگان محدثین و مورخین از قبیل حاکم نیشابوری و علامه طحاوی و ابن عساکر و شیخ عبدالرحمن ابن الجوزی حنبلی در کتاب تلبیس ابلیس و علامه قسطلانی در ارشاد الساری و علامه شیخ ابو علاء الدین بن محمد شبلی در اکام المرجان و کسان دیگری این حدیث را نقل کرده اند. هر کس بخواهد به تفصیل آن برسد باید به جلد دهم احقاق الحق صفحه ۵۱۹-۵۲۴ که به تصحیح و تحشیه علامه نجفی چاپ شده مراجعه نماید. [۷۱]. و معظم له از تفسیر حافظ ابن کثیر که در حاشیه فتح البیان در چاپخانه ی بولاق طبع شده (ج ۱۰ ص ۶۱) نقل کرده و سند حدیث را به علی (ع) می رساند که جبرئیل به حضور نبی اکرم (ص) نازل شد و او را مغموم و محزون یافت، چون از علت حزن سؤال نمود رسول اکرم فرمود: به حسن حسینم چشم زخم زده اند و در نتیجه ی آن مریض شده اند. فرشته ی وحی گفت یا رسول الله چشم زدن را باور کن بدنظری حق است آیا فرزندان را با این کلمات تعویذ نکرده ای؟ رسول خدا پرسید کدام است آن کلمات جبرئیل گفت: «اللهم ذی السلطان العظیم ذا المن القدیم ذا الوجه الکریم ولی الکلمات التامات و الدعوات المتسجبات عاف الحسن و الحسین من انفس الجن و اعین الانس» نبی اکرم این کلمات را بر حسنین خواند و از همان ساعت برخاستند و در خانه بازی کردند! [۷۲]. مجیب الدین طبری از عبدالرحمان بن عوف نقل می کند که رسول خدا به من فرمود: ای عبدالرحمان به تو یاد دهیم آن تعویذی را که ابراهیم با آن دو پسر خود اسماعیل و اسحاق را تعویذ کرد، و من با آن پسران خود حسن و حسین را تعویذ می کنم! «کفی بسمع الله واعیا لمن دعا و لا مرمی وراء امر الله لرام رمی». [۷۳]. عبدعلی بن جمعه عروسی حویزی متوفای ۱۱۱۲ صاحب تفسیر نور الثقلین حدیثی نقل کرد که رسول خدا شدیداً مریض شد جبرئیل و میکائیل دو فرشته بزرگ خدا به عیادت آمدند جبرئیل نزد سر پیامبر نشست و میکائیل نزد پای او جبرئیل سوره فلق را تلاوت کرد و پیامبر [صفحه ۳۸] را با آن در پناه خدا قرار داد و میکائیل سوره قل اعوذ برب الناس را. [۷۴]. انس از رسول خدا نقل کرده «ان النبی (ص) کان کثیراً ما یعوذ الحسن و الحسین بهاتین السورتین» یعنی پیامبر بسیاری از اوقات حسن و حسین را با دو سوره قل اعوذ تعویذ می کرد. [۷۵]. انسان همیشه در معرض وسوسه های شیطانی است و شیاطین انس و جن کوشش دارند تا در قلب و روح او نفوذ کنند. هر قدر علم انسان بالا رود و موقعیت او در اجتماع بیشتر گردد وسوسه های شیطانی شدیدتر می شود این سوره ها به رسول خدا بعنوان سرمشق و پیشوا و رهبر دستور می دهد که همه انسانها از شر همه وسوسه گران به خدا پناه برد. [صفحه ۳۹]

سیمای حسین علیه السلام در آیات قرآن

اشاره

به لحاظ تاریخی آیات نازل در شأن اهل بیت، که از جمله ی آنها حسین (ع) می باشد، همچنین آیاتی که بر شخص آن بزرگوار تفسیر شده، بسیار است و اما آنچه مسلم تاریخ است پنج آیه است که با توجه به رعایت اختصار، سه آیه از آنها را نقل می کنیم: «قل لا استلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی» (الشوری: ۲۳) و این آیه در شأن حسین بن علی (ع) و اهل بیت (ع) بنا به نقل فریقین، یعنی

جماعت سنت و فرقه‌ی شیعه، بحد یقین رسیده، به طوری که از علمای عامه احمد بن حنبل در مسند، شبراوی عبدالله بن محمد قاهری در «الاتحاف بحب الاشراف» صفحه‌ی ۵، سیوطی عبدالرحمن بن ابی بکر اشعری شافعی در اکلیل، و ابن جر هیشمی در صواعق صفحه‌ی ۱۶۸، و احمد بن موسی مشهور به ابن مردویه اصفهانی، متوفای ۴۱۰ قمر، در تفسیر خود که به نامش معروف است، و شیخ محمد صبان شافعی حنفی مصری، متوفای ۱۲۰۶ قمری، در اسعاف الراغبین، ابن منذر محمد بن ابراهیم شافعی نیشابوری متوفای ۳۰۹ هـ.ق و از علمای شیعه. علامه‌ی امینی در ج ۲ الغدير ص ۳۰۷ و ابن بطریق [۷۶] در کتاب خود «خصایص وحی المبین فصل ۵ ص ۵۲» و در کتاب دیگر خود «العمدة فی عیون صحاح الاخبار فصل ۹ ص ۲۳». و جماعتی کثیر از محدثین و مورخین از ابن عباس روایت کرده‌اند: وقتی که آیه «قل لا استلکم...» نازل شد یاران پیغمبر گفتند یا رسول الله کیستند [صفحه ۴۰] این خویشاوندان تو که مودت و دوستی آنها بر ما واجب گشته؟ فرمود: علی و فاطمه (ع) و دو پسر آنها حسن و حسین (ع). و این معنی را «شیخ شمس الدین ابن العربی» به نظم درآورده است: ۱- رأیت و لائی آل طه فريضة علی رغم اهل البعد یورثنی القربی ۲- فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی بتبلیغه الا المودة فی القربو شافعی هم گفته است: ۳- یا اهل بیت رسول الله جبکم فرض من الله فی القرآن انزلہ ۴- کفاکم من عظیم القدر انکم من لم یصل علیکم لا صلوٰه له ۱- محبت خود را به آل طه واجب دیدم برغم اهل ضلال و دورافتادگان، و این محبت مرا به اهل قربا نزدیک می‌کند. ۲- محمد (ص) مبعوث بر هدایت و تبلیغ، بر سر خود اجر و مزدی نخواست غیر از دوستی قربا. ۳- ای خاندان رسول، محبت شما از طرف خدا واجب است، زیرا امر به آن را نازل کرده است. ۴- در عظمت شأن شما همین کافی است که هر کس در نماز به شما درود نفرستد نماز او باطل است. در مجمع البیان آورده‌اند که ذاذان از علی (ع) روایت کرده که فرمود: «فینا فی آل حم آیه لا یحفظ مودتنا الا کل مؤمن ثم قرء قل لا استلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی». درباره‌ی ما در آل حامیم (یعنی سوره حم) آیه‌ای است مبنی بر اینکه دوستی ما را حفظ نکند مگر مؤمن. سپس این آیه را خواند: [صفحه ۴۱] طبری گوید کمیت شاعر به این معنا اشاره کرده: وجدنا لکم فی آل حم آیه تأولها منا تقی و معرب [۷۷]. علامه‌ی طباطبائی از ابن منذر و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن مردویه از طریق سعید بن جبیر و از ابن عباس روایت کرده: وقتی که این آیه نازل شد از پیغمبر سؤال کردند که قربای تو چه کسی هستند که مودت آنان واجب شد؟ فرمود: علی (ع) و فاطمه دو پسر او. و شیخ طبرسی در مجمع این روایت را نقل کرده، ولی جای «ولداها» یعنی دو پسر فاطمه (ع)، «و ولدها» یعنی اولاد فاطمه نقل کرده و بنابراین آیه مختص به حسنین (ع) نمی‌شود بلکه سایر ائمه هم مشمول آیه خواهند شد. ابن جریر از ابی دیلم روایت کرده وقتی که علی بن حسین (ع) را وارد دمشق نمودند و آن حضرت بر روی پله‌ها قرار گرفت، مردی از اهل شام گفت: خدا را شکر که مردان شما را کشت و بیچاره کرد! امام به وی فرمود: آیا قرآن خوانده‌ای؟ مرد شامی گفت: خوانده‌ام. امام فرمود: آیا آل حم را خوانده‌ای؟ گفت: خوانده‌ام. آنگاه حضرت فرمود: آیا آیه‌ی «قل لا استلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی» را نیز خوانده‌ای؟ گفت: آری خوانده‌ام. مگر شما آنها هستید؟! امام فرمود بلی ما از آنها هستیم. [۷۸]. در تفسیر قمی از محمد بن مسلم و او از امام صادق (ع) شنیده که آن حضرت فرمود: منظور از «قربی» اهل بیت است. [۷۹]. و اگر این روایات نبود «اهل قربی» به یکی از این احتمالات ششگانه حمل می‌شد ۱- خطاب به قریش منظور محبت آنان به نبی (ص) باشد. ۲- بین انصار که آنان پیغمبر (ص) را دوست دارند. ۳- خطاب به قریش باشد و منظور محبت پیغمبر به آنان باشد، آن هم به جهت قربت آنها به پیغمبر. ۴- خطاب به قریش و یا عموم مردم باشد و مراد از اقرباء کلیه‌ی اقرباء و نزدیکان مردم باشد، یعنی همه‌ی مردم یا قریش تنها نزدیکان خود را دوست دارند. ۵- خطاب به مردم و منظور از مودت قربی دوست داشتن ذات احدیت باشد بجهت تقرب. ۶- و سرانجام محبتی که بین عترت و اهل بیت رسول در حال دوران است، باشد. [صفحه ۴۲] تنها روایات است که عترت پیغمبر را ترجیح داده، اما فقط این اشکال باقی می‌ماند که انبیا حق ندارند در مقابل تبلیغ رسالت شان چیزی از مردم بخواهند، زیرا آنها از طرف خدا مأمور هستند باید اجرتشان را از خدا بگیرند، بطوری که درباره‌ی نوح و هود و صالح و لوط و شعیب قرآن حکایت می‌کند که به

امت خودشان خطاب می کنند: «و ما اسئلكم علیه من اجر ان اجرى الا على رب العالمين و از خود پیغمبر حکایت کرده ما تسألهم علیه من اجر» (یوسف: ۱۰۴) قل لا اسئلكم علیه اجرا ان هو الا ذكر للعالمين (الانعام: ۹۰) قل ما سألتكم من اجر فهو لكم ان اجرى الا على الله (سوره ی سباء: ۴۷). در پاسخ به این اشکال علامه طباطبایی چنین فرموده اند: مودتی که اجر رسالت قرار گرفته به صورت ظاهر است و هدف اصلی ارجاع و سوق دادن مردم است بسوی اهل بیت بجهت آنکه آنان مرجعیت علمی خلائق هستند و برگشت مودت که اجر رسالت است، به یک نوع دعوت دینیه می شود و از حیث بقا و دوام دین مانند سایر آیات می شود و آیه به این نحو خلاصه می شود که: من از شما بر تبلیغ خود مزدی نمی خواهم غیر از آنکه خداوند بر شما محبت عموم مؤمنین را واجب گردانید و از جمله ی مؤمنین اقبای من است و من محبت شما را به اهل بیت خودم اجرت رسالت حساب می کنم. [۸۰].

آیه تطهیر

اشاره

یکی از آیات قرآن که باتفاق مفسرین شیعه و سنی در شأن اهل بیت نازل شده آیه ۳۳ سوره ی احزاب است: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» ابن اثیر گوید این آیه درباره ی پیامبر، علی، فاطمه، حسن و حسین (ع)، در وقتی که در منزل فاطمه (ع) یا ام سلمه اجتماع داشتند، نازل شده است. [۸۱]. و ترمذی [۸۲] در سنن خود - که گاهی به نام جامع و گاهی به اسم صحیح ترمذی معروف است - در ج ۲۳ ص ۲۰۰ و ۲۴۲ و ۲۴۷ قسمتی از حدیث را به مناسباتی از عایشه نقل کرده است. [صفحه ۴۳] اوزاعی ابوعمر بعلبکی، متولد ۸۸ متوفای ۱۵۷ ه.ق، که اعلم علمای شام بوده از عطا و زهری و احنف بن قیس و صعصعه بن صوهان روایت کرده و گاهی با دو واسطه از ابن عباس روایت می کند که این آیه در حق پنج تن از اهل بیت نازل شده است. و واحدی علی بن احمد بن محمد نیشابوری، متوفای ۴۶۵ هجری قمری، در کتاب نفیس خود اسباب النزول ص ۲۶۷ و ابن شهر آشوب در مناقب از ابن سعید خدری نقل کرده اند که: آیه ی «انما یرید الله لیذهب الخ» در حق این پنج نفر نازل شده: رسول الله، علی، فاطمه، حسن و حسین (ع). بنابه نقل صحیح مسلم ج ۷ صفحه ۱۳۰ و مصابیح السنه ج ۲ ص ۲۷۸ و ذخائر العقبی ص ۲۴، عایشه بازگو کرده که: پیغمبر اکرم (ع) یک روز اول صبح در حالی که یک نوع از برده های یمنی را (که از موی سیاه بافته می شد) در بر داشت بیرون آمد. حسن (ع) آمد و پیغمبر (ص) او را داخل برد نمود. سپس حسین (ع) آمد و داخل برد شد و فاطمه نیز آمد و پیغمبر (ص) او را داخل برد کرد. آنگاه علی آمد و پیامبر او را هم وارد برد کرد، پس فرمود: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» اوزاعی سابق الذکر از شداد بن عبدالله روایت کرده که وقتی سر حسین (ع) وارد شام شد. یک مرد شامی به آن حضرت و پدرش علی (ع) جسارت کرد، و ائله بن اسقع برخاست و گفت: سوگند به خدا من همواره علی، حسن و حسین و فاطمه (ع) را دوست می دارم، و این محبت من بعد از زمانی است که شنیدم پیغمبر در حق آنها فرمود آنچه را که فرمود و آن اینکه یک روز در خانه ی ام سلمه در خدمت پیامبر (ص) حضور داشتم. فرزندش حسن (ع) آمد و پیغمبر او را بر ران راستش نشانید و بوسید. پس حسین (ع) آمد و او را بر ران چپش نشانید و بوسید. سپس فاطمه (ع) آمد و او را پیش روی خود نشانید. آنگاه علی (ع) را طلبید و فرمود: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» [۸۳]. حموینی [۸۴] از وائله روایت کرده که پیغمبر (ص) به فاطمه (ع) فرمود شوهر و پسران را نزد [صفحه ۴۴] من بیاور. فاطمه (ع) آنها را حاضر کرد. رسول خدا (ص) کساء فدکی را بر ایشان پوشانید و دستش را بر ایشان گذارد و فرمود: «اللهم ان هؤلاء آل محمد فاجعل صلواتک و برکاتک علی آل محمد انک حمید مجید» ام سلمه گوید: من کسا را بلند کردم که بر آنها داخل شوم، اما پیغمبر آن را نگاه داشت و فرمود «انک علی خیر» تو بر خیر هستی، لیکن در زیر این عبا و در جمع اهل بیت وارد مشو. [۸۵]. و نیز احمد روایت کرده

از ام سلمه که پیغمبر (ص) در خانه‌ی او بود، فاطمه (ع) با دیگ سنگی که در آن خزیزه [۸۶] بود بر آن حضرت وارد شد، رسول خدا فرمود شوهر و پسرهای را بخوان، پس علی و حسن و حسین (ع) آمدند و نشستند و با هم از آن طعام خوردند و در زیر رسول اکرم (ص) کسایی بود. ام سلمه گوید من در حجره نماز می‌خواندم که خداوند این آیه را نازل کرد: «انما یرید الله لیزهبن عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا». پس پیغمبر دستش را بیرون آورد و اشاره به آسمان کرد و گفت: «اللهم هولاء اهل بیتی و حامتی ای خاصی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا». یعنی خدایا اینان اهل بیت من و خاصان من هستند. پس ببر از ایشان هر رجس و آلاشی را و پاکیزه گردان ایشان را پاکیزه کردنی. ام سلمه گوید من سر خود را از حجره بیرون نمودم و داخل خانه‌ی آنان کردم و گفتم: من با شما می‌آم یا رسول الله؟ فرمود: «انک علی خیر انک علی خیر». تو بسوی خیری تو بسوی خیری! [۸۷]. دولابی از ام سلمه روایت کرده که پیغمبر (ص) به فاطمه (ع) فرمود: شوهر و پسرانت را نزد من بیاور. فاطمه (ع) آنها را در خدمت حضرت رسول خدا حاضر نمود کساء فدکی را بر ایشان پوشانید و دستش را بر ایشان گذارد، پس گفت: [صفحه ۴۵] «اللهم ان هولاء آل محمد (ص) فاجعل صلواتک و برکاتک علی آل محمد (ص) انک حمید مجید». یعنی خدایا اینها آل محمد هستند درود و برکات خود را بر آل محمد (ص) قرار بده، تویی حمید و مجید. ام سلمه گوید: من کسا را بلند کردم تا بر آنها داخل شوم، اما پیغمبر آن را نگاه داشت و فرمود: «انک علی خیر». [۸۸]. به اعتراف خود ابوبکر، آیه‌ی تطهیر در خصوص اهل بیت نازل شده است. مرحوم طبرسی در احتجاج خود احتجاج علی (ع) را با ابوبکر در خصوص فدک و املاک فاطمه (ع) نقل کرده تا به این جمله رسیده: «فقال امیر المؤمنین (ع): یا اباکر أتقرء کتاب الله؟ قال نعم قال اخبرنی عن قول الله عزوجل «انما یرید الله لیزهبن عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» فیمن نزلت، فینا ام غیرنا؟» علی (ع) فرمود: ای ابوبکر! کتاب خدا را خوانده‌ای؟ گفت خوانده‌ام، فرمود این آیه در حق که نازل شده، در حق ما یا غیر ما؟ ابوبکر گفت: در حق شما نازل شده. علی (ع) فرمود: در این صورت در ردیف کافرها قرار می‌گیری! او از علت آن پرسید، امام فرمود: بجهت اینکه شهادت خدا را به طهارت فاطمه رد می‌کنی و شهادت مردم را علیه او قبول می‌کنی کما اینکه حکم خدا و پیغمبر را درباره‌ی فاطمه (ع) که فدک را به او داده‌اند رد می‌کنی و شهادت یک عرب ضعیف ناچیز را علیه او قبول می‌کنی. [۸۹].

تحقیق در آیه‌ی تطهیر

از دو جنبه بحث در آیه‌ی تطهیر می‌شود: یکی در معنای کلمه رجس که مورد تطهیر است و [صفحه ۴۶] دوم در اینکه منظور از اهل بیت چیست؟ و مشمول آن تا چه مقدار است. اما در مورد اهل بیت گفتارها زیاد است عکرمه و عروه گفته‌اند که منظور زوجات پیغمبر است، بعثت آنکه آیه در ذیل زوجات پیغمبر واقع شده است و این احتمال از جهاتی مردود شده. ۱- روایات خلاف آن را گفته‌اند. ۲- مفهوم و سیاق روایات بر این است که این آیه مفردا و بتنهایی نازل شده و در ضمن آیات زوجات پیغمبر نیامده. حتی یک روایت هم وجود ندارد - ولو بطور اشاره و تضمن - که دلالت کند این آیه در ضمن آیات زنان پیغمبر وارد شده. پس آیه بر حسب نزول جزء آیات زنان پیغمبر نیست و به آنها اتصالی هم نداشته و فقط در مقام تنظیم و ترتیب آیات یا با دستور پیغمبر یا بعد از رحلت آن حضرت در میان آن آیات گذاشته شده است و اگر آیه تطهیر را از ذیل آیات زنان پیغمبر برداریم، به وجهی از وجوه نقصانی در معنای آیات زنان نخواهد بود و این گویاترین شاهد است که آیه‌ی تطهیر مستقل بوده و جزو آیات زنان رسول اکرم (ص) نیست. برخی بر آنند که مراد از اهل بیت اقربای رسول الله است، از آل عباس گرفته تا آل عقیل و آل علی (ع) و آل جعفر. و بعضی از مفسرین کلیه‌ی پرهیزگاران را گفته‌اند به اتکاء آنکه آنها اولیای خدایند و بحکم آیه‌ی «ان اولیاءه الا المتقون» دوستان خدا پرهیزگارانند. و نیز احتمال داده شده که اهل مسجد رسول باشد. ولیکن این تقدیرات با معنای تطهیر - اعم از آنکه مجرد تقوای دینی یعنی اجتناب از محرمات و امتثال به واجبات یا تقوای شدید در ضمن تکلیف شدید باشد که متعلق آن اشخاص

معلوم و محدود باشد - درست نخواهد شد، زیرا معنای اولی تطهیر با معانی اهل بیت ملایمت ندارد، چون عموم مسلمین و مکلفین به احکام قطعا تطهیر نشده‌اند و الا عاصی و متمرّد پیدا نمی‌شد. و معنای دومی نسبت به سایر مکلفین - غیر از شخص نبی (ص) - تکلیف شاق خواهد شد، زیرا فرض این است که غیر از نبی کسی با خصایص عصمت و مصونیت از گناه متصف نبود تا از عهده‌ی تکلیف شدید برآید. [۹۰]. [صفحه ۴۷] بنابراین باید در فهم آیه از روایات استفاده شود و روایات هم در این باب از هفتاد حدیث بیشتر است که برخی از طریق اهل سنت و پاره‌ای از شیعه نقل شده است. اهل سنت با طرق کثیره از ام سلمه و عایشه و ابی سعید خدری و سعد و واثله بن اسقع و ابی الحمراء و ابن عباس و ثوبان مولی النبی (ص) و عبدالله بن جعفر و علی (ع) و حسن (ع) قریب چهل طریق روایت کرده‌اند. و شیعه از علی (ع) و سجاد (ع) و امام باقر (ع) و امام رضا (ع) و ام سلمه و ابی ذر و ابی لیلی و ابی الاسود دثلی و عمر بن میمون الاودی و سعد بن ابی وقاص بیشتر از سی طریق نقل کرده اند که مورد نزول آیه پنج نفر است یعنی: علی، فاطمه، حسن و حسین (ع) و همه‌ی این روایات در آنکه مورد آیه مخصوص به این پنج نفر است اتفاق دارند و در بعضی از آنها بطوری که گذشت صراحت دارد که زوجات داخل در این آیه نیستند، بنابراین اهل بیت اسم خاص می‌شود برای این پنج نفر. [۹۱]. اما کلمه‌ی رجس در عرف قرآن در دو مورد استعمال شده: یکی در قذارت ظاهری مانند گوشت خنزیر که در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۱۴۵ گوشت خنزیر و خون و میتة را تحریم نموده «الا- ان یکون میتة او دما مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس» و در آیه ۹۰ مائده از خمر، قمار، بت‌ها، از لام به رجس تعبیر شده «انما الخمر و المیسر و النصاب و الازلام رجس». و دیگری در قذارت‌های معنوی مانند شرک و کفر و آثار گناه و کردارهای بد آمده مانند آیه‌ی ۱۲۵ سوره‌ی توبه «اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و ماتوا و هم کافرون» آنانکه در دل‌هایشان بیماری هست، قذارت دیگری علاوه بر قذارت قلبی بر آنان اضافه می‌شود و به حالت کفر می‌میرند، همچنین مانند آیه‌ی ۱۲۵ سوره‌ی انعام «و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا- یؤمنون». بنابراین اذهاب و از بین بردن رجس با در نظر گرفتن الف و لام که برای جنس است، به معنای ازاله‌ی کلیه‌ی حالات خبیثه‌ی نفس و قذارت آن می‌شود. و مقابل اعتقاد به باطل، اعتقاد به حق و ادراک حقایق در مقام اعتقاد و عمل است و مجهز شدن به سلاح علم و عمل، قهرا منطبق بر عصمت الهی خواهد گردید و آن صورت علیمه و حالت نفسانی است که صاحب خود را از [صفحه ۴۸] اعتقاد به باطل و کردارهای بد نگاه می‌دارد.

نکات قابل توجه

باز در آیه نکات قابل توجه وجود دارد. اراده تکوینی است یا تشریعی. روشن است که اراده تشریعی به افعال مکلفین تعلق می‌گیرد نه افعال خداوند و در آیه «انما یرید الله» متعلق اراده فعل خداوند است علاوه بر این اراده تشریعی نسبت به پاکی نفوس و تطهیر درون اختصاصی به اهل بیت ندارد، بلکه همه امت اسلامی مشمول این نوع اراده است و مضافا خلاف روایات هفتادگانه است که صراحت دارند این تطهیر مخصوص اهل بیت پنجگانه است. پس قهرا اراده تکوینی منظور است و اشکال اینکه در این صورت یکنوع جبر لازم می‌آید و آن فاقد ارزش معنوی است مردود است. زیرا که با این اراده خداوند طبیعت آنها را از طبع انسانی به طبیعت فرشته تغییر نمی‌دهد بلکه آنها را با حفظ طبیعت انسانی با یک آگاهی واقع بینانه و علم به حقایق مجهز می‌کند که بوسیله آن ماهیات حقایق و عقائد و گناهان و محرمات منکشف می‌شود و به هیچ وجه رغبت به گناه که نمی‌کنند حتی فکر آن را هم نمی‌کنند مانند پزشکی که با دستگاه الکترونیک میکروبهای کشنده آب کثیف و یا اشیاء دیگر را می‌بیند. روشن است این چنین شخصی هیچ وقت به شرب چونین آب و یا اشیاء دیگر رغبت نمی‌کند. و همچنین انسان هیچ وقت از مخیله‌اش خطور نمی‌کند که آتش و مار را به دهانش بگذارد و یا از قازورات توالت بخورد و در مردان خدایی در نتیجه اراده الهی علم به واقعیات حاصل می‌شود و چهره واقعی آنها به صورت زهر افعی و به صورت قازورات منکشف می‌شود. پس نتیجه اراده الهی در معصوم بصورت

مقتضیات قوی ظاهر می‌شود بدون آنکه از آنها سلب اختیار کند بلکه این حالتی است که از درون وجود انسان در اثر آگاهیه‌ها می‌جوشد. و باید توجه داشت که خداوند این موهبت را به رهبران خود می‌دهد نه برای شخص آنها است بلکه بهره و منافع آن برای همه امت اسلامی برمی‌گردد مانند امتیازاتی که خداوند به مغز داده و یا به قلب و چشم داده و یا به دستگاه گوارش داده که سایر اعضا فاقد آن هستند اما همه اعضاء از آن امتیازات بهره می‌برند. [صفحه ۴۹] ۲- چرا اراده با صیغه مضارع آمد و ماضی نیامد زیرا مضارع استمرار و مداومت را می‌رساند، یعنی خداوند در ازاله رجس و تطهیر باطن رهبران خود مستمر و مداوم است. ۳- چرا با واژه‌ی اذهاب تعبیر آورده شده تردیدی نیست واژه «ذهب و ذهاب» فعل لازم بمعنی نقل اجسام از جایی به جایی و در قرآن در همین معنا به کار برده شده «انا ذهبنا نستبق» یوسف ۱۷ فلما ذهبوا به «یوسف ۱۸» اذهب الی فرعون انه طغی «نازعات ۱۷» در همه این آیات بمعنی رفتن و انتقال است. اما در باب افعال متعدی می‌شود به معنای از بین بردن آثار چیزی می‌شود «ان الحسنات یذهبن السیئات» هود ۱۱۴ منظور از حسنات نمازهای پنجگانه یا نماز مغرب و عشا و صبح است که آثار گناهان را از بین می‌برد. [۹۲] و در آیه ۱۱ انفال آمده لذهب عنکم رجز الشیطان رجز بگفته راغب بمعنای اضطراب است در آیه ۱۳۴ اعراف «لئن کشفتم عنا الرجز لئومنن لک» اگر اضطربات را از ما برداشتی حتما ایمان می‌آوریم در دو آیه بمعنی برداشتن و از بین بردن چیزی از یک حمل خلاصه می‌شود. پس نتیجه آیه این می‌شود مراد از اذهاب رجس مصونیت از گرایش به اعتقادات باطل و مصونیت از عمل به باطل است و منظور از تطهیر که در موضع مفعول به کار برده شده به حمله «لیطهرکم» زایل ساختن آثار رجس است بوسیله اعتقاد حق و مجهز شدن باطنی و آگاهی باطنی به حقایق خلاصه در واژه ذهاب آن لطافت در تفهیم هر؟ وجود دارد که در لفظ ازاله و اقلاع و امحاء ندارد.

آیه‌ی مباحله

از جمله آیاتی که به اتفاق مسلمین در مورد پیغمبر، علی، فاطمه، حسن و حسین (ع) نازل شده آیه‌ی ۶۱ آل عمران است «فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین». این آیه یکی از دلایل بسیار قوی و صریح برای رسالت پیغمبر اکرم است، زیرا پیشنهاد مباحله از طرف آن حضرت بود و اگر آن حضرت به دعوت خود مؤمن نبود این دعوت یک انتحار واقعی و اظهار نقطه‌ی ضعف و سند بطلان رسالتش به شمار می‌رفت. بر همین اساس واقع امر از دو حال بیرون نبود: یا نفرین نصارای نجران در حق آن جناب [صفحه ۵۰] مستجاب می‌شد و یا آنکه نفرین نصارا و هم پیغمبر (ص) هر دو عاطل و بی ثمر می‌گشت. در هر دو صورت بطلان ادعای آن حضرت آشکار و مسلم بود و هیچ خردمندی که بدروغ مدعی نبوت باشد چنین پیشنهادی نخواهد کرد، مگر اینکه دعوت و ادعای او برحق بوده و به استجابت دعای خود و هلاک دشمن اطمینان داشته باشد. پیغمبر اکرم (ص) با کمال شجاعت و صراحت پیشنهاد مباحله نمود و این دلیل نبوت است، از طرفی شرکت دادن علی، فاطمه، حسن و حسین (ع) در مباحله که حتما به امر و دستور خدا بوده نیز دلیل بر این است که این چهار نفری که با پیغمبر حضور یافتند شایسته ترین و گرامی ترین خلق و در پیشگاه احدیت و پیامبر از همه عزیزتر و محترم تر و گرامی تر هستند. در حقیقت آیه‌ی مباحله اعلان جلالت مقام و تقرب خاص آنها به خداوند متعال است. بنابراین شرکت حسین (ع) در چنین مراسم با اهمیت تاریخی و قرآنی همچنین همراهی وی با پیغمبر (ص) در میان آن همه مسلمان که در آن روزگار وجود داشتند - از صغیر و کبیر، مرد و زن، صالح و طالح و اخیار صحابه از قبیل سلمان و ابی ذر - فضیلتی بزرگ و مقامی است بسیار ارجمند. و جریان مباحله بین یاران پیامبر از چنان اهمیت والائی برخوردار بود که سعد بن ابی وقاص آن را به رخ معاویه کشید، و هنگامیکه معاویه گفت چرا علی را سب نمی‌کنی؟ گفت بعلت سه چیز و آیه مباحله را یکی از آنها بیان کرد و گفت که پیامبر پس از نزول آیه مباحله تنها از فاطمه و حسن و حسین و علی دعوت کرد و سپس فرمود «اللهم هولاء اهلی» خدایا اینها خاصان

و اهل بیت من هستند. [۹۳].

شرکت حسین در مباحله

لفظ «ندع» که به معنای دعوت و احضار کردن دیگران است و در عین حال در قالب متکلم مع الغیر آمده؛ به این معناست که: بیایید ما و شما پسران و زنان و نفس های خودمان را دعوت کنیم و حاضر سازیم. یک نوع لطافت ایجاز و اختصار است که با بیان مشروح در این مفهوم تمام می شود: «بیایید بخوانیم پسران و زنان و مردان را، پس می خوانیم ما پسران و زنان و مردان خود را و بخوانید شما پسران و زنان و مردان خودتان را او بعد از اجتماع طرفین از خدا [صفحه ۵۱] شدیداً و با اصرار بخواهیم که لعنت خود را بر دروغگویان قرار دهیم.» و این یک نوع بیان صریح است که پیغمبر در امر محاجه و نفرین، پسران و زنان و مردان را با خود شریک عمل قرار می داد که دسته جمعی علیه جمع دیگر نفرین کنند. برخی از مفسرین گفته اند که منظور از «ندع ابائنا و ابنائکم» یعنی ما پسران و زنان و مردان شما را نفرین کنیم و شما پسران و زنان و مردان ما را، بنابراین بیان مباحله و محاجه بین پیغمبر و رئیس نصاری واقع می شود بدون شرکت پسران و زنان و مردان و این خلاف ظهور آیه است، زیرا جمله های بعدی «نبتهل فجعل لعنة الله على الكاذبين» تصریح دارد به اینکه جمعی مرکب از پسران و زنان و مردان - که نفس پیغمبر داخل این جمع باشد - بر جمعیت دسته ی مقابل نفرین کنند و همه ی افراد مشمول نفرین باشند و روشن است که اگر نفرین بر پسران و زنان و مردان باشد اشخاص نفرین کننده داخل در نفرین نخواهند شد، گو آنکه مباحله و ملاعنه در صورت ظاهری رسول (ص) و رجال نصاری بود لیکن تعمیم دادن پیغمبر (ص) بر ابناء و زنان که جگر پاره های انسان هستند، مخصوصاً اولاد که در اول ذکر شده، دلیل بر وثوق و یقین بر مدعاست و شاید تعلیم عمومی بر جهانیان باشد که انسان باید در راه هدف و عقیده با تمام قوا و امکانات بکوشد و پیشروی کند و حسین (ع) از همان تعلیمات درس کلی خود را از بر کرد در حالی که آن روز شش یا هفت ساله بوده و در آغوش رسول (ص) در صحنه حاضر شده بود. در تفسیر ثعلبی از مجاهد و کلبی نقل کرده وقتی که رسول الله (ص) با نصارای نجران قرار داد مباحله گذاشت و آنها مهلت خواستند و وقت آن را تعیین نمودند و از محفل مذاکره بیرون آمدند، از «عاقب» که اسقف نجران و بزرگ آنان بود نظر و رأی خواستند «عاقب» گفت: شما از پاره ای علایم دانستید که محمد (ص) پیغمبر است و به خدا قسم هر که با پیغمبر مرسل محاجه و مباحله کند هلاک می شود و صغیر و کبیرش از بین می رود، بهتر است همه شانه خالی کرده و به سرزمین خود برگردیم، اما متأسفانه آنان به حرف او گوش ندادند و به هنگام وعده حاضر شدند و دیدند رسول اکرم (ص) حسین (ع) را در آغوش کشیده و از دست حسن (ع) گرفته و فاطمه (ع) از پشت سر پیغمبر و علی (ع) در پشت سر فاطمه (ع) منظم در حرکت هستند و رسول اکرم (ص) می فرماید: هر وقت من نفرین کردم شما آمین بگویید (غدا رسول الله (ص) محتضناً بالحسین آخذاً بيد الحسن و فاطمة (ع) خلفه و علی (ع) خلفها و هو يقول اذ [صفحه ۵۲] انا دعوت فامنوا). [۹۴]. وقتی که اسقف نجران چنین دید گفت: ای جماعت نصارا! من امروز چهره های بسیار نورانی را می بینم که اگر آنان از خدا بخواهند تا کوه را از جا بکند خداوند کوه را از جایش برمی کند با این شخصیت های الهی مباحله نکنید و الا - هلاک می شوید و در روی زمین یک نصرانی باقی نمی ماند. [۹۵]. فوراً به پیشگاه نبی (ص) شتافت و از مباحله شانه خالی نمودند. رسول اکرم نخست پیشنهاد اسلام نمود، ولی آنها قبول نکردند، سپس پیشنهاد جنگ فرمود و زیر بار نرفتند، بعد پیشنهاد صلح و جزیه کردند و آنها هم قبول نمودند. رسول اکرم (ص) دستور داد پیمان صلح را نوشته و به امضای طرفین برسانند، تا هر سال دو هزار حله که هزار عدد آن در ماه صفر [۹۶] و یک هزار دیگر در ماه رجب بدهند و سی عدد زره جنگی به دولت اسلام بپردازند. پیغمبر فرمود به خدا قسم هلاکت، راه خود را نزدیک کرده بود به اهل نجران، اگر مباحله می کردند همه شان به بوزینه و خرس مسخ می شدند و این وادی برای آنان آتشگاه می شد و اهل نجران را خداوند مستأصل می کرد و از پا در می آورد حتی پرنده گان را که در درختانشان بودند. [۹۷]. [صفحه ۵۳]

نام حسین علیه السلام در احادیث رسول اکرم

حسین آقای جوانان بهشت

قال النبی صلی الله علیه و آله: «الحسن و الحسین (ع) سیدا شباب اهل الجنة». یعنی: حسن (ع) و حسین (ع) آقای جوانان اهل بهشت هستند. این حدیث به سندهای معتبر و متعدد از جمعی از صحابه مانند علی (ع) و ابن مسعود و حذیفه و جابر و ابوبکر و عمر و عبدالله بن عمر و ابی سعید خدری و بریده و اسامه بن زید و براء و انس و ابوهریره روایت شده است. از مجموع این روایات استفاده می‌شود که پیغمبر مکرر حسن و حسین (ع) را با این وصف معرفی فرموده و صدور روایت مذکور از آن بزرگوار متواتر و مسلم بوده و در بین مسلمین شهرت داشته است. این حدیث در اکثر متون به قرار فوق است اما در بعضی متون بعد از این حدیث پیغمبر فرموده: فرشته‌ای از آسمان که مرا زیارت نکرده بود از خدا برای زیارت من اذن خواست پس خبر داد مرا و مژده داد که فاطمه (ع) دخترم سیده‌ی زنان امت من است. همچنین در بعضی روایات این جمله نیز مذکور است: «و ابوهما خیر منهما». یعنی: پدرشان از آنها بهتر است. و در بعضی طرق آن، فضایل دیگر نیز بیان شده است. [۹۸]. [صفحه ۵۴] یاران پیغمبر (ص) بنا به نقل معتبر از ابن حبان و ابویعلی و محب الدین طبری و شبلنجی و صبان و او از جابر و او از رسول اکرم روایت کرده که می‌فرموده: «من احب او من سره ان ينظر الی سید شباب اهل الجنة فلینظر الی هذا». یعنی: هر کس دوست دارد یا شاد می‌شود که به سرور جوانان اهل بهشت نظر کند به این - یعنی حسین (ع) - نگاه کند. [۹۹]. و از جابر به این عبارت هم نقل شده: «سمعت رسول الله (ص) یقول من سره ان ينظر الی رجل من اهل الجنة». و در نسخه‌ی دیگر: «... الی سید شباب اهل الجنة فلینظر الی الحسین ابن علی (ع)». یعنی: هر کس شاد می‌شود که به مردی از اهل بهشت یا آقای جوانان اهل بهشت نگاه کند به حسین (ع) نگاه کند. [۱۰۰]. محب الدین طبری در ذخائر العقبی از ابن عباس حدیثی طولانی از پیغمبر اکرم در فضایل حسین (ع) روایت کرده و در ذیل آن فرموده: خدایا تو می‌دانی که حسن و حسین در بهشتند و عمویشان در بهشت است و عمه‌ی آنها در بهشت است هر کس آنها را دوست دارد اهل جنت است و دشمن آنها داخل دوزخ است. [۱۰۱]. گویند هر وقت هارون الرشید این حدیث را روایت می‌کرد اشکش جاری می‌شد و بغض گلوی او را می‌گرفت، زیرا به مقام شامخ اهل بیت معتقد بوده است. همچنین از مأمون و اطرافیان او بسیار شنیده بودند که اعتراف می‌کرده من تشیع را از پدرم یاد گرفتم، لیکن متأسفانه این پدر و پسر موسی بن جعفر (ع) و علی بن موسی الرضا (ع) را کشتند. حاکم نیشابوری، متوفای ۴۰۵ قمری، در کتاب خود مستدرک از ابن سعید بازگو کرده که رسول اکرم ص به فاطمه (ع) فرمود: یا فاطمه انی و ایاک و هذا الراقد - یعنی علیا- و الحسن و الحسین (ع) يوم القيامة لفی مکان واحد. یعنی: ای فاطمه! من و تو و این شخص خوابیده یعنی علی (ع) - و حسن و حسین (ع) روز قیامت در یک محل می‌باشیم. [۱۰۲]. [صفحه ۵۵] و همین روایت را سید احمد زینی دحلان در سیره‌ی نبویه و ابن اثیر از شخص علی (ع) نقل کرده‌اند. و طبرانی سلیمان بن احمد محدث سنی از ابی موسی روایت کرده که رسول خدا فرمود: «انا و علی و الحسن و الحسین (ع) يوم القيامة فی قبة تحت العرش». [۱۰۳] یعنی: من و علی و حسن و حسین (ع) روز رستخیز در قبه‌ای زیر عرش هستیم. نیز از عمر بن خطاب روایت شده که رسول خدا فرمود: «انا و علی و فاطمة و الحسن و الحسین (ع) فی حظيرة القدس فی قبة بیضاء و سقفها عرش الحرمان». یعنی: من و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) در حظیره‌ی قدس در قبه‌ی سفیدی هستیم که سقف آن عرش خداست. عین این حدیث را ابوهریره روایت کرده است. [۱۰۴]. نام حسین (ع) در احادیث رسول (ص) و روایات اهل بیت با تعبیر گوناگون نقل شده، شاید بیش از هشتاد عنوان باشد که در هر یک از عناوین، احادیث بسیاری نقل گردیده: ۱- حسین (ع) سید جوانان بهشت است. ۲- حسین (ع) محبوب پیغمبر (ص) است. ۳- حسین از من و من از حسینم. ۴- حسین ریحانه‌ی پیغمبر (ص) است. ۵- حسین (ع) شبیه‌ترین اهل بیت به پیغمبر است. ۶- حسین (ع) بوسه گاه نبی (ص). ۷- حسین (ع) بر دوش نبی. ۸- دوستی حسین (ع) فرض است. ۹- دیدن حسین

(ع) نظر کردن به آقای جوانان بهشت است. ۱۱- حسین (ع) با پیغمبر در یک مکان است. ۱۲- یاری حسین (ع) فرض است. ۱۳- قائم آل محمد از صلب حسین (ع) است. ۱۴- قائم نهمین فرزند حسین (ع) است. ۱۵- حسین (ع) شاخه و میوه‌ی درخت نبوت است. ۱۶- حسین (ع) ودیعه‌ی پیغمبر (ص) است. ۱۷- نام حسین (ع) از نام خدا مشتق است. ۱۸- حسین (ع) وارث پیغمبر ص است. ۱۹- حسین (ع) شهید امت است. ۲۰- حسین (ع) بمانند یحیی بن زکریا است... صدها تعبیر دیگر در اخبار و احادیث به نام حسین وارد شده که در این مجموعه به برخی از آنها در یک فصل مشخص اشاره خواهد شد.

حسین از من و من از حسینم

در کامل الزیاری ابن قولویه ص ۳ و در بسیاری از کتب معتبره‌ی امامیه این حدیث معروف از رسول اکرم (ص) نقل شده که «حسین، منی و انا من حسین». یعنی حسین از من و من از حسین هستم. صاحب شریعت در این تعبیر آنچه افهام عامی و اذهان متوسط می‌فهمند - که منظور [صفحه ۵۶] این باشد که شهید کربلا جگر پاره‌ی پیغمبر است - قصد نکرده، زیرا هر پسر پاره‌ی تن پدر است، و این هم در مقام ثبوت و هم در مقام اثبات، اختصاص به حسین (ع) ندارد و پیغمبر هرگز این نوع معانی ساده را منظور نمی‌کند. بلکه حتماً از این جمله طلایی یک معنای عمیق و مفهوم عالی منظور است و آن تنبیه امت است که رسول اکرم (ص) چگونه نخستین قیام کننده برای دعوت بسوی دین خدا و نیز آخرین قیام کننده برای تثبیت ارکان و قوایم دین مبین است و همو محکم کننده‌ی اساس اسلام و قاطع خارهای مزاحم دین است. سید جعفر حلی در قصیده‌ی خود این معنی مقدس را بخوبی روشن کرده است: قد أصبح الدین منه شاکیا سقما و ما الی احد غیر الحسین (ع) شکافما رای السبط للدين الحنيف شفا الا اذا دمه فی کربلاء سفکاو ما سمعنا علیلا لادواء له الا بنفس مداویه اذا هلكا بقتله فاح للاسلام نشر هدی فکلما ذکرته المسلمون ذکا [۱۰۵]. بنابراین نوشته‌ی علامه‌ی فقید مرحوم مقرر این روایت را بزرگان اهل سنت، نظیر ترمذی در جامع خود - که در مناقب حسین (ع) است - و حاکم نیشابوری در مستدرک ج ۳ ص ۱۷۷ و ابن عساکر در تهذیب تاریخ شام ج ۴ ص ۳۱۴ و ابن حجر در مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۸۱ و در صواعق المحرقة ص ۱۱۵ و بخاری در کتاب ادب المفرد علامه «متقی الهندی» در کنز العمال ج ۷ ص ۱۰۷ و صفوری در نزهة المجالس ص ۴۷۸ نقل کرده‌اند. نگارنده به این مصادر رجوع نکرده و به استناد ایشان نقل می‌کنم که رسول اکرم (ص) در میان اصحاب کبار و در حلقه‌های بزرگ و کوچک و در مجالس و محافل رسمی فرموده: «حسین منی و انا من حسین». [صفحه ۵۷] روایات و تاریخهای معتبر اتفاق دارند که رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) را از تمام مردم و کسان و نزدیکان خود بیشتر دوست می‌داشت و علاقه‌ی پیامبر به آنها یک علاقه‌ی ساده‌ی پدر نسبت به فرزند نبود، بلکه ریشه آن بر علایق عمیق و مبانی محکم و یگانگی روحی استوار و رمز اتصال ناگسستنی معنوی و توافق کامل فکری میان آن حضرت و آنها بود. تعبیر «انهم منی و انا منهم» یعنی: ایشان از من و من از ایشان هستم و یا حدیث زید بن ارقم که: «انا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم» یعنی: من در صلح و سازش با هر کسی که با شما در صلح و سازش باشد و در جنگ و نبرد با کسی که با شما در جنگ و نبرد باشد. [۱۰۶] و تعبیرات دیگری نظیر اینها تأیید و تأکید بر این رابطه و محبت، و عین واقع و حقیقت است. در اینجا لازم است یک اتصال روحی و معنوی و همفکری یا وحدت تمام عیار وجود داشته باشد تا رسول خدا (ص) بتواند از آن وحدت با جمله‌ی «انا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم» یاد کند. زیرا این جمله تصریح دارد به اینکه طرز تفکر و سلوک و روش آنها با وضع و سلوک و روش پیغمبر یکی است و هیچگونه فرق و تفاوتی با هم ندارد و کردار و رفتار و جنگ و صلح آنها با رسول خدا متحد است. نباید فراموش کرد که گوینده‌ی این جملات کسی است که در دوره‌ی زندگانی پر افتخار خود با گرافه گویی و گفتارهای بی‌واقع و مداحی بیجا مبارزه کرد و کسی است که سخنان وی برای بشر مدرک قانونی و دینی محسوب می‌شود و گفتار او ترجمان حقیقت بوده و هست. رسول خدا غیر از فاطمه (ع) دختران دیگری نیز داشت و غیر از علی (ع) عمو و عموزاده و خویشاوند

بسیاری داشته است، لیکن چرا این همه اظهار علاقه و محبت به فاطمه و علی (ع) و فرزندانش اختصاص یافت و چرا پیغمبر از همه‌ی کسان و اصحاب خود آنها را برگزید؟! پاسخ آن روشن است و آن اینکه این چهار تن ترجمان واقعی رسول بودند. نام رسول اکرم (ص) و دین او با این بزرگواران زنده مانده است و نام رسول با دین و دین با حسین زنده گردید، بنابراین وجود حسین (ع) تتمه و امتداد وجود و بقای حیات پیغمبر محسوب می‌شود. [صفحه ۵۸] مثل معروفی است که گفته‌اند مرد با آثار خود باقی است، و سعدی شیرازی این حقیقت را اینگونه به نظم آورده است که: سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکویی نبرند از این جهت گفته می‌شود که پیشوایان دین با مرگ فانی نمی‌شود، بلکه با یک نحوه حیات زنده می‌مانند و در حیات امت شرکت دارند پیشوا در دو مرحله، از وجود بهره مند است و از آن استفاده می‌کند: یکی وقتی است که به راهنمایی اشتغال دارد و دیگری در وجود مؤمن که نمونه‌ی آثار هدایت و مثال اعلای ارشاد است. و از این جهت می‌توان گفت که صحابه بمثابه‌ی چراغ‌های تابانی هستند که از مرکز وحی و محل نور نبوی (ص) به آنها اضافه می‌شود و همین معنا را حدیث نبوی با یک بیان بسیار لطیف روشن می‌سازد، که قال رسول الله: «اصحابی کالنجوم». یعنی: یاران من مانند ستارگان فروزان هستند. و از این نسبت سر قداست و عظمت آنان آشکار می‌شود.

ایمان در مؤمن ولادت ثانوی است اما حسین

می‌توان گفت که ایمان مؤمن ولادت ثانویه‌ای است که با آن انسانیتش آغاز می‌شود، کما اینکه با ولادت طبیعی حیاتش آغاز می‌شود و لذا مدتی در سیطره‌ی طبیعت و حکومت ماده و غلبه‌ی شهوات به سر می‌برد تا به حد رشد عقل و تکلیف برسد. لکن در بین افراد بشر افرادی هستند که با ولادت فطری و طبیعی ولادت دومی هم در آنها متکون می‌شود، مانند حسین (ع) که انسانیت او با ولادت باسعادتش به وجود آمد و حتی برای لحظه‌ای در سیطره‌ی نفس و حکومت شهوات واقع نگردید. رسول اکرم (ص) حسین (ع) را یاری و مدد می‌کرد و از پشت پرده‌ی عاطفه و حجابات نبوت و با محبت‌های گرم او را در بر می‌گرفت و از چشمه‌ی شعور، او را سیراب می‌نمود تا آنکه وی در یک حقیقت قدسی ظاهر گشت و حدیث «حسین منی و انا من حسین» به این نحو خلاصه می‌شود که حسین (ع) با همان مظاهر، مثال اعلای نبی و نبی با آن اشعه‌ی آسمانی که به حسین تابش می‌کرد مثال اعلای حسین (ع) است. حسین (ع) تتمه و امتداد وجود رسول و بقای [صفحه ۵۹] استوار حیات پیغمبر است که پس از غروب آفتاب نبوت با اشعه‌ی نور وجود حسین (ع) تاریکی‌های جهالت روشن گردید. ابن ماجه در سنن خود از یعلی بن مره روایت کرده که با رسول اکرم (ص) به مجلس مهمانی دعوت داشتیم در حین راه ناگاه پیامبر به فرزندش حسین (ع) برخوردند که در کوچه بازی می‌کرد، پیغمبر جلو همراهان رفت و دست‌های خود را گشود (بغل باز کرد) که حسین (ع) را بگیرد کودک از این سوی به آن سوی می‌گریخت و پیغمبر (ص) او را می‌خندانید تا او را گرفت. سپس دستش را زیر چانه، دست دیگرش را پشت سر او گذاشت و او را بوسید و فرمود: «حسین منی و انا من حسین احب الله من احب حسینا حسین سبط من الاسباط». یعنی: حسین از من و من از حسینم، خدایا دوست بدار هر آنکس را که دوست دارد حسین را، حسین سبطی است از اسباط، [۱۰۷] و در قاموس جمله‌ی «امۀ من الامة» اضافه شده. شرباصی بعد از نقل حدیث یک معنای لطیف بر جمله‌ی «حسین سبط من الاسباط» آورده و می‌گوید: سبط به معنی جماعت و قبیله است، شاید منظور از حدیث این باشد که حسین (ع) در رفعت و بلندی مقام، مرتبه‌ی یک امت را دارد و یا آنکه اجر و ثواب او مثل اجر یک امت است و آن بجهت عظمت قیام او و نیز بعثت اهمیت نتایج نهضت خونین اوست. بغوی و سید احمد زینی دحلان از اسامه بن زید روایت کرده‌اند که یک شب در خانه‌ی پیغمبر برای عرض حاجتی رفتیم. پیغمبر (ص) در حالی که چیزی را در عبای خود پیچیده بود بیرون آمد و من ندانستم آن شیء چیست. چون حاجتم را به عرض رسانیدم پرسیدم این چیست که عبا بر آن پیچیده‌اند؟ حضرتش عبا را به یک سو زد و من حسن و حسین (ع) را دیدم، فرمود: «هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انی احبهما

فاحبهما و احب من یحبهما». [۱۰۸]. باز بغوی از انس نقل کرده که رسول (ص) به فاطمه اطهر (ع) می‌فرمود: «ادعی لی ابنی فیشمهما و یضمهما الیه». پسرهایم را برایم بیاور، پس آن دو را می‌بویید و به خود می‌چسبانید. [۱۰۹]. [صفحه ۶۰]

محاکمه‌ی حجاج و سعید بن جبیر در نسبت حسین

اخطب خوارزمی ابوالمؤید، موفق بن احمد، از عامر شعبی نقل کرده که وی گوید: شبی از شبها حجاج بن یوسف برای احضار من مأموری فرستاد. بسیار ترسیدم و برخاستم وضو گرفتم و وصیت کردم، سپس داخل دربار حجاج شدم. ناگاه یک نطع [۱۱۰] پهن شده و شمشیر بیرون از غلاف در پیش او دیدم. سلام گفتم و او به من پاسخ داد و گفت: مترس، امشب برای تو امان داده‌ام و تا فردا ظهر در امان هستی. سپس اشاره کرد و مرا پیش خود نشانید، دیدم یک مرد را با زنجیر و کنده پیش او حاضر کردند. حجاج گفت: این شیخ می‌گوید حسن و حسین (ع) پسران پیغمبر هستند، باید برای من از خود قرآن برهان و دلیل قاطع بیاورد و الا گردنش را خواهم زد. گفتم: در هر صورت لازم است زنجیرش باز شود و اگر منطقش قوی و دلیلش محکم شد حتماً از زنجیر آزاد است و اگر دلیلش سست بود شمشیر این زنجیر را نتواند پاره کند و سر از تنش جدا می‌شود، پس زنجیر و کنده را باز کنید. همین که زنجیر را باز کردند، دیدم این مرد سعید بن جبیر است. بسیار محزون شدم و گفتم: سعید! چطور برای این سفاک دلیل قانع کننده‌ای از قرآن پیدا می‌کنی. حجاج گفت: بر دعوای خود از قرآن دلیل بیاور و الا گردنت را می‌زنم. سعید گفت: منتظر باش تا فکر کنم. ساعتی سکوت کرد و حجاج باز تهدید کرد. سعید تقاضای سکوت نمود و باز تأمل کرد، سرانجام حجاج برای آخرین مرتبه تهدید نمود. سعید استعاذه کرد و بسم الله الرحمن الرحیم گفت و این آیه را خواند: «و هبنا اسحق و یعقوب کلا هدینا و نوحا هدینا من قبل و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذالک نجری المحسنین» آنگاه سکوت نمود. سپس به حجاج گفت: ذیل آیه را شما بخوانید. حجاج گفت: و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس... [۱۱۱]، به اینجا که رسید سعید گفت: چطور عیسی را در ردیف اینها گفته؟ حجاج گفت: او هم از ذریه‌ی ابراهیم است از جهت مریم دختر عمران. سعید گفت: اگر عیسی منسوب به ابراهیم باشد از طرف دختر، آن هم با آن دوری و کثرت واسطه و زیادی فاصله، پس چرا حسن و حسین (ع) به رسول خدا (ص)، آن هم [صفحه ۶۱] با این نزدیکی، منسوب نباشد درحالی که هیچ فاصله‌ای با پیامبر ندارند! حجاج بسیار تعجب نمود و دستور داد ده هزار دینار به او بدهند و با احترام به خانه‌اش برگردانند. شعبی گوید این فضل را که از این مرد دیدم گفتم بر من لازم است که بعد از این در محضر او حاضر شوم و معانی قرآن را از او بیاموزیم، زیرا من خیال می‌کردم قرآن را می‌دانم و در آن مجلس یقین کردم که از قرآن چیزی نمی‌دانم. صبح فردا او را در مسجد یافتیم و دینارها پیش او بود و به میزان ده دینار، ده دینار میان فقرا تقسیم می‌کرد و می‌گفت: اینها همه‌اش به برکت حسن و حسین (ع) است، اگر یک نفر را مغموم کردیم هزار نفر را شاد نمودیم و خدا و رسول خدا را از خود راضی گردانیدیم. [۱۱۲].

حسین ریحانه‌ی پیغمبر است و آب دهن حسین

محمد بن صبان شافعی از ابی هریره روایت کرده که می‌گفت: «رایت رسول الله (ص) یمتص لعاب الحسین (ع) کما یمتص الرجل التمره» یعنی: دیدم که رسول خدا آب دهن حسین (ع) را می‌مکد همانگونه که مرد خرما را می‌مکد. [۱۱۳]. محب الدین طبری از ابن بنت منیع حدیث کرده از یزید بن ابی زیاد که گفت: پیغمبر از خانه‌ی عایشه بیرون آمد و بر خانه‌ی فاطمه (ع) عبور فرمود. بناگاه صدای گریه حسین (ع) را شنید، فرمود: آیا نمی‌دانید گریه‌ی او مرا اذیت می‌کند؟ «الم تعلمی ان بکاء یوذینی». [۱۱۴]. عین این روایت در نور الابصار صفحه‌ی ۱۱۴ آمده است. گروه بسیار از محدثین عامه از علی (ع) و ابن عمر و سعد بن راشد و ابی بکر روایت کرده‌اند که پیغمبر (ص) فرمود: حسن و حسین (ع) دو ریحانه‌ی من از دنیا هستند: «ان الحسن و الحسین هما ریحانای من

الدنیا. [صفحه ۶۲] در برخی از نقل ها: «الولد ریحانه و ریحانتی الحسن و الحسین (ع)»، و در بعضی دیگر: «ان ابنی هذین ریحانتای من الدنیا»، با الفاظی دیگر آمده و از اختلاف الفاظ حدیث معلوم می شود که پیامبر اکرم (ص) این مضمون را با عبارتهای متعدد و قطعا به کرات و در دفعات فراوان بیان فرموده است. مناوی از دیلمی روایت کرده که پیغمبر (ص) به علی (ع) فرمود «سلام علیک یا ابا ریحانتین!» [۱۱۵] یعنی: سلام بر تو ای پدر دو ریحانه. علاوه بر این احادیث روایات دیگری نیز در این مضمون داریم مانند: «اوصیک بریحانتی خیرا». یعنی: تو را به ریحانه های خود توصیه می کنم. [۱۱۶].

پیامبر به حسین آب می دهد

عبدالرحمان الازرق از علی (ع) روایت می کند رسول خدا به منزل ما وارد شد و من در خواب بودم. حسن و یا حسین طلب آب کردند علی (ع) می گوید رسول خدا سوی گوسفندی که داشتیم و کم شیر بود رفت و آنرا دوشید گوسفند شیرش زیاد شد حسین (ع) آمد رسول خدا او را سیراب کرد فاطمه (س) عرض کرد یا رسول الله مثل آنکه حسین محبوبترین این دو بچه هستند برای شما، گفت: نه دخترم لکن حسین قبل از او از من آب خواست. سپس فرمود من و تو و این خوابیده (علی) و این دو پسر در روز رستاخیز در یک جایگاه هستیم. [۱۱۷] از علی علیه السلام نقل شد در نتیجه قحطی آب در مدینه مسلمانان گرفتار تشنگی شدید شدند فاطمه (س) حسن و حسین را به حضور پیامبر آورد عرض کرد یا رسول الله این دو طفل به تشنگی تحمل ندارند رسول خدا (دعا الحسن فاغطاه لسانه فمصبه حتی اذ توی ثم دعا الحسین فاعطاه لسان حتی اذ توی) حسن (ع) نه خود خواست زبانش را به دهان او گذاشت و او مکید و سیراب شد و سپس حسین را خواست و زبانش به دهان حسین گذاشت زبان پیامبر را مکید سیراب شد. [۱۱۸]. [صفحه ۶۳]

حسین شبیه رسول اکرم است

یکی از مهمترین آثار قانون وراثت شباهت فرزند به نیاکان خود است و این شباهت مختلف بوده و گاهی در رنگ و جلد و بشره است، گاهی هم در اندام و گاهی در قد و قامت و گاهی در خلق و زمانی در کیفیت حرکت و گاهی در تمامی این خصوصیات و یا در برخی از آنهاست. حسین بن علی (ع) بر حسب اخبار، شباهتش بیشتر به جدش رسول اکرم (ص) بوده است. ابوهریره گوید «دخل الحسین بن علی (ع) و هو معتم فظننت ان النبی (ص) قد بعث». [۱۱۹] یعنی: حسین بن علی (ع) وارد مجلس شد در حالی که عمامه در سر داشت، گمان کردم که رسول الله (ص) مبعوث شده است! بخاری و ابن اثیر روایت کرده اند: وقتی که سر مطهر حسین (ع) را نزد عبید الله ابن زیاد آوردند سر مطهر را در طشتی قرار داد و با شمشیر یا چوب دستی خود بر آن چشم و بینی نازنین می زد و از نیکویی و زیبایی آن حضرت سخن می گفت. انس گفت حسین (ع) شبیه ترین ایشان (یعنی اهل بیت) به پیغمبر خدا بود. [۱۲۰] ابوزید بلخی در البدء و التاریخ ذیل خبر را اینگونه نقل کرده که، عبید الله به روی مبارک آن حضرت می زد و می گفت: رویی به این زیبایی ندیده ام. انس بن مالک گفت: آگاه باش که او شبیه پیغمبر (ص) بود. [۱۲۱]. از زینب دختر ابی رافع نقل شده که، فاطمه حسن و حسین (ع) را پیش پیغمبر آورد و گفت: به این دو پسرم بخشش کن. (و در نقل دیگر این دو پسران شما است برای آنان چیزی ارث بده). رسول اکرم (ص) فرمود: اما حسن (ع) برای او هیبت و بزرگواری خود، و اما حسین (ع) برای او جرأت و سخاوت خود را دادم. [۱۲۲]. علامه‌ی مجلسی از ارشاد و روضه‌الاعلام و شرف النبی (ص) و جامع ترمذی و ابانة العکبری - و از هشت طریق دیگری که انس و ابوجحیفه از آن روایت کرده اند - روایت کرده و گوید: [صفحه ۶۴] حسین (ع) از سینه تا سر شباهت کامل به جد بزرگوارش داشت و امام حسن (ع) از سینه تا پاهایش شبیه نبی (ص) بود. [۱۲۳].

حسین بوسه گاه نبی

یکی از مظاهر علاقه و عاطفه‌ی پدر و مادر نسبت به فرزند در آغوش گرفتن کودک و بوسیدن اوست. در دوران جاهلیت و پیش از طلوع آفتاب درخشان اسلام عواطف و غرائز، عشق و علاقه و احساسات پاک انسانی، خصوصا در عربها از میان رخت بر بسته بود و برای اخلاق مقدس، مفهومی در افکار و ارزشی در مغزهای عمومی باقی نمانده بود. رأفت و رحمت، مهر و محبت و دلسوزی و رقت را یک نوع ضعف نفس می‌شمردند و قساوت و شقاوت و سندنکلی را یک نوع شجاعت و افتخارات می‌دانستند. وحشتناک ترین مظهر قساوت قلب و رنج عواطف همان «وَأدالبنات» یعنی زنده بگور کردن دختران بود. بوسیدن فرزند و اظهار عاطفه نسبت به او، مخصوصا در طبقه‌ی دختر، عار و ننگ محسوب می‌شد. صاحب مکارم الأخلاق گوید: رسول اکرم (ص) حسن و حسین (ع) را می‌بوسید و اقرع بن حابس در محضر پیامبر حاضر بود، گفت: من ده فرزند بزرگ کرده ام و هرگز آنها را نبوسیده ام. رسول اکرم (ص) او را ملامت کرد و فرمود: این صفت نقص است خداوند ریشه‌ی رحمت و شفقت را از قلب تو کنده است. [۱۲۴] و علامه‌ی مجلسی در ذیل این حدیث این جمله را افزوده است که هر کس به صغیر رحم نکند از ما نیست. [۱۲۵]. گردنکشان و متکبران از بوسیدن طفل و در آغوش کشیدن کودک که یک عمل عاطفی و منافی کبر و غرور است - چون از مقام حشمت و موقعیت صوری و خیالی شان می‌کاهد - خودداری می‌کردند. علامه‌ی اربلی در کشف الغمه از عروۀ بن زبیر روایت کرده که: رسول خدا (ص) حسین (ع) را محکم در بر گرفته بود و او را می‌بوسید و می‌بویید، مردی از انصار که در مجلس حاضر بود [صفحه ۶۵] آن حالت را دید، گفت، مرا پسری است که اکنون جوانی برومند شده و تاکنون او را نبوسیده ام، رسول خدا فرمود: خدای متعال رحم و شفقت را از دل تو بر گرفته، مرا چه تقصیری است؟ [۱۲۶].

پیغمبر در جستجوی حسنین و علی

طبرانی نقل کرده که رسول اکرم (ص) وارد خانه‌ی فاطمه (ع) شد و از حال حسن و حسین (ع) جویا شد. دخترش عرض کرد: یا رسول الله! امروز در خانه چیزی که سد جوع کند نداشتیم، پسرعمویم علی (ع) گفت: حسنین (ع) را از خانه بیرون ببرم زیرا می‌ترسم از شما غذا بخواهند و در خانه چیزی نداریم و شما را با گریه‌ی خود ناراحت کنند، بنابراین آنها را به باغ فلان یهودی برد. پیغمبر اکرم (ص) به سراغ آن دو رفتند و دیدند حسنین (ع) با هم بازی می‌کنند و خرمای زیاد در اطرافشان گذاشته شده. پیغمبر فرمود: یا علی! پسران خود را قبل از آنکه گرمای خورشید شدید شود به خانه برگردانیم. علی (ع) عرض کرد: یا رسول الله! چیزی در خانه نیست بهتر است لحظه‌ای درنگ فرمایید تا برای فاطمه هم چیزی جمع شود. [۱۲۷] مقداری رسول اکرم (ص) نشست تا چیز قابل توجهی «از کارمزد علی (ع)» برای فاطمه (ع) جمع شد و علی (ع) آن را در کیسه‌ای قرار داد، سپس علی (ع) و پیغمبر آنها را برداشته و به خانه رهسپار شدند. [۱۲۸].

پیغمبر فرمان حکومت را پاره کرد

از انس بن مالک نقل شده که رسول اکرم (ص) برای مردی فرمان حکومت نوشته بود. روزی همان مرد جهت عرض سلام به حضورش شرفیاب شد و رسول خدا مشغول نماز بود. حسن و حسین (ع) آمدند و بر حسب عادت کودکانه بر پشت پیغمبر سوار شدند و گاهی از دوش او بالا می‌رفتند تا آنکه رسول خدا (ص) از نماز فراغت یافت. آن مرد حاکم به حضرتش تعرض نمود و این کار را عیب گرفت. رسول خدا آن حکم را بازستاند و پاره کرد و فرمود: «من لم یرحم صغیرنا و لم یوقر کبیرنا [صفحه ۶۶] فلیس منا ولا انامنه». یعنی: آن کس که حرمت بزرگان ما را به جا نیاورد و بر خردسالان ما دلسوز نباشد از ما نیست و من از وی نیستم.

[۱۲۹] منظور حضرت این بود که هر کس که چنین حالتی داشته باشد صلاحیت حکومت بر امت را ندارد. صاحب کتاب قمری از مجموعه‌ی ورام نقل کرده که علقمه از ابی سلمه روایت کرده: رسول (ص) زبان وحی را به حسنین (ع) ترجمان می‌کرد و چون آن را می‌دید به آن حضرت شادمانی و انبساط روحی دست می‌داد. عیینة بن بدر فرازی گفت به خدا که مرا پسری است مو بر عارضش دمیده و من تاکنون او را نبوسیده‌ام. رسول اکرم (ص) فرمود: «من لا- یرحم لا- یرحم» یعنی: آن کس که مهربانی نکند بخشایش نبیند. سپس علقمه گوید: بسیاری از شوخی‌ها و سرگرمی‌هایی که از زنان و کودکان نقل شده، رسول خدا آنها را با کودکان معمول می‌داشت تا بدینوسیله ناتوانی دل‌هایشان را ترمیم و معالجه کند، ولكن با مراقبت کامل که به مرحله‌ی هزل و سفاهت نکشد. [۱۳۰]. پیغمبر رحمت مانند یک فرد عادی زندگی می‌کرد و با ریاکاری و خلق‌های ضد انسانی مبارزه می‌نمود و برنامه‌های اجتماعی و انفرادی کلی و جزئی و عبادی و اقتصادی آن حضرت، همه و همه بر پایه‌ی عواطف و بر محور نوع دوستی دور می‌زد؛ فلذا رفتار او در خانواده‌ی خود بسیار عادی و همراه با عواطف و تواضع بود. همان طور نسبت به مردم نیز مظهر بسیار عالی و روشنگر کامل عواطف انسانی بود و همچنین عاطفه‌ی پدرانه‌اش نسبت به فاطمه اطهر (ع) و فرزندان او نیز در حد کمال بود و وجود حسن و حسین (ع) را تتمه و امتداد وجود خود و بقای زندگی خویش می‌دانست. می‌دانست که پس از غروب آفتاب نبوت با اشعه‌ی نور تابان حسین تاریکی‌های جهالت روشن خواهد شد. ابوهیره گوید: «ابصرت عینای هاتان و سمعت اذنای رسول الله (ص) و هو آخذ بکفی حسین (ع) و قدمه علی قدم رسول الله ثم قال رسول الله فتح فاک ثم قبله ثم قال الله احبه فانی احبه». [۱۳۱] علامه‌ی مجلسی «حزقه حزقه ترق عین بقه الخ نقل کرده [۱۳۲]، یعنی: با این چشم‌هایم دیدم و [صفحه ۶۷] با این گوش‌هایم شنیدم که پیامبر اکرم (ص) دو دست حسین (ع) را گرفته و قدم‌های او بر پاهای نبی (ص) بود و می‌گفت: بیا بالا ای چشمک پشه [۱۳۳] و حسین (ع) بالا- می‌رفت تا به سینه‌ی پیامبر (ص) می‌رسید، آنگاه پیامبر (ص) می‌فرمود: دهن باز کن. سپس او را می‌بوسید و می‌گفت: خدایا او را دوست بدار من او را دوست می‌دارم. علائلی پس از نقل این حدیث می‌گوید: رسول اکرم (ص) با بوسیدن حسین (ع) و گفتن جمله‌ی «اللهم احبه الخ» به حسین اشاره می‌کرد و به مردم می‌گفت که من با حسینم و همواره مرا نزد او بجوید. [۱۳۴].

غوغا در مجلس شام

ابن اثیر و ابن جوزی نقل کرده اند: وقتی که سرهای شهداء را نزد ابن زیاد آوردند او با شمشیر یا چوب دستی به لب‌های مبارک حسین (ع) می‌زد. هنگامی که زید بن ارقم دید که ابن زیاد دست از این بی ادبی بر نمی‌دارد گفت: امیر چوب را بردار، سوگند به آن کس که غیر از او خدایی نیست، دیدم که پیغمبر لب‌های خود را بر این لب‌ها گذاشته بود و می‌بوسید و سپس گریست. ابن زیاد گفت: خدا چشمانت را بگریانند اگر پیر خرفت نبودی، گردنت را می‌زدم. زید بیرون آمد و می‌گفت: ای گروه عرب! از امروز مانند بردگان و غلامان خواهید شد؛ حسین (ع) پسر فاطمه (ع) را کشتید و پسر مرجانه را امیر خود نمودید تا نیکان شما را بکشند و شما را بنده‌ی خود کنند. [۱۳۵]. ابن اثیر نقل می‌کند که یزید دستور داد تا اهل بیت پیغمبر و حرم حسین (ع) را بر در مسجد -جایی که اسیران را نگه می‌داشتند- متوقف کنند تا مردم آنها را ببینند و سر مبارک حسین (ع) را در جلو تخت خود گذاشت و با چوب یا شمشیر به صورت منورش می‌زد و در این حال [صفحه ۶۸] به اشعار عبدالله بن زبیری تمثیل می‌کرد: لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الأسلقد قتلنا القرن من ساداتکم و عدلناه بیدر فاعتدلو چهار بیت زیر از قریحه‌ی خود یزید می‌باشد که بکفر و الحادش صراحت تامه دارد و به آن دو بیت افزوده بود: فأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشلست من خندق ان لم نتقم من بنی احمد ما کان فعللعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزلقد اخذنا من علی ثارنا و قتلنا الفارس اللیث البطل [۱۳۶]. ابوبرزه‌ی اسلمی برخاست و گفت: به خدا سوگند، چوب تو، به همان موضعی می‌خورد که مکرر دیدم پیغمبر

آن را می‌بوسید. سپس اضافه کرد: ای یزید! آگاه باش که روز قیامت ابن زیاد شفیع توست. و به سر مبارک حسین (ع) اشاره کرد و گفت: روز بازپسین محمد (ص) شفیع اوست و سپس برخاست و به بیرون رفت. [۱۳۷]. ترجمه‌ی اشعار یزید بدین قرار است: اگر گذشتگان من حاضر بودند، از شادی هلهله می‌کردند و می‌گفتند: یزید دستت شل مباد! من اگر در مقابل کارهای احمد - پیشوای اسلام - از فرزندانش انتقام نگیرم از نسل خندف [۱۳۸]. [صفحه ۶۹] نیستم. بنی هاشم سلطنت را بازپچه‌ی خود قرار دادند والا نه خبری از غیب آمد و نه وحی نازل شده است. ما از علی (ع) انتقام خود را گرفتیم و آن سوار شجاع شیردل - یعنی حسین بن علی (ع) - را کشتیم. سلیم بن قیس از سلمان فارسی نقل کرده که: حسین (ع) بر زانوی راست رسول اکرم (ص) بود پیغمبر (ص) او را می‌بوسید و می‌گفت: تو آقا و پسر آقا و پدر سروران هستی و تو پیشوا و پسر پیشوا و پدر پیشوایانی، و تو حجت و پسر حجت و پدر حجتی که نه نفر از صلب تو آیند و نهمین آنان حضرت قائم آل محمد (ص) است. پسر عمر گوید: پیغمبر در اثنای خطبه بود که حسین (ع) آمد و لباسش در زیر پایش ماند و بر زمین خورد پیغمبر از منبر فرود آمد و او را در آغوش گرفت و بوسید. [۱۳۹]. [صفحه ۷۱]

حسین علیه السلام بر دوش رسول اکرم

اشاره

روایات بسیاری در این موضوع از علمای عامه وارد شده که رسول اکرم (ص) حسن و حسین (ع) را بر دوش خود می‌گرفت. ابن حجر عسقلانی در کتاب خود «الاصابة» می‌گوید: رسول اکرم (ص) آنها را زیاد بر دوش خود سوار می‌کرد و آنها مکرر بر دوش نبی، در حالات مختلفه، سوار می‌شدند. [۱۴۰]. ابوسعید در شرف النبوة روایت کرده که: پیغمبر اسلام نشسته بود و حسن و حسین (ع) آمدند. همین که رسول اکرم (ص) آنها را دید برخاست و فرمود: دیر آمدید. سپس از آنها استقبال کرد و آنها را بر دوش خود نهاد و فرمود: «نعم المطی مطیکما و نعم الراكبان اتما» یعنی چه خوب مرکبی است مرکب شما و شما چه خوب سوارانی هستید. [۱۴۱]. شبلنجی - سید مؤمن بن سید حسن شافعی که به سال ۱۲۵۰ ه. ق در قریه‌ی شبلنج مصر متولد شده - در کتاب نور الابصار خود گوید: پیغمبر اکرم (ص) بر حسن و حسین (ع) گذر فرمود و همین که آنها را دید گردن مبارک خو را فرود آورد آنها را برداشت و فرمود: «نعم المطیة مطیتهما و نعم الراكبان هما». یعنی: خوب مرکبی است مرکب آنها و آنها چه خوب سوارانی هستند. درباره‌ی شخص حسین (ع) که بر دوش پیغمبر (ص) بوده روایات دیگری نیز در دست [صفحه ۷۲] است. ابن حجر هیثمی مصری از ابن عباس روایت کرده که پیغمبر (ص) حسین (ع) را بر دوش گرفته بود. مردی گفت: خوب مرکبی سوار شده‌ای! پیغمبر فرمود: «نعم الراكب هو». یعنی! او خوب سواری است. [۱۴۲]. در این باره رجوع شود به کتاب درر السمطين فی مناقب السبطین - ص ۲۱۱-۲۱۲ که تألیف محمد بن یوسف بن حسن زرنندی مدنی حنفی شافعی است و او یکی از علما و محدثین و حفاظ اهل سنت و محدث شهر مدینه بود (متولد سال ۶۹۳ و متوفای ۷۵۰ ه. ق) و از عمر و جابر و سعد و انس هم روایت کرده است. علامه‌ی مجلسی از عبدالله بن شداد روایت کرده که پدرم می‌گفت: روزی رسول خدا (ص) در یکی از نمازهای مغرب و عشاء، در حالی که حسین (ع) در آغوش وی بود بر ما وارد شد و برای اقامه‌ی جماعت جلو ایستاد و حسین (ع) را به زمین گذاشت. سپس شروع به نماز فرمود و در حین نماز به سجده رفت و سجده را طولانی نمود. پدرم می‌گرفت: من نگران حال پیامبر شدم و سرم را از سجده برداشتم، دیدم حسین (ع) در پشت پیغمبر نشسته. دوباره به سجده رفتم! پس از نماز، مردم متوجه پیامبر شدند و گفتند: یا رسول الله! سجده را چنان طولانی نمودید که ما گمان کردیم حادثه‌ی ناگواری رخ داده یا حالت وحی عارض شده. فرمود: هیچ کدام از اینها نبود. ولکن پسر حسین (ع) در پشتم نشسته بود نخواستم او را با عجله به پائین آورم. [۱۴۳]. اسحاق

بن سلیمان هاشمی از پدرش نقل کرده که: در مجلس هارون الرشید بودیم. هارون گفت: مردم عوام گمان می‌کنند که ما علی و حسن و حسین (ع) را دشمن می‌داریم. به خدا قسم این طور نیست، ولكن اولاد حسین (ع) از ما انتقام خون حسین (ع) را می‌گیرند و در هر دشتی و شهری با ما می‌جنگند و ما مجبور می‌شویم آنها را بکشیم. به خدا قسم امیرالمؤمنین مهدی از ابی جعفر منصور از محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نقل کرده: ما پیش پیغمبر بودیم که ناگهان فاطمه (ع) با حالت گریه وارد شد و گفت حسن و حسین (ع) بیرون رفته‌اند و من آنها را پیدا نکرده‌ام و سخت نگرانم. رسول خدا بر سلامتی آنان دعا فرمود و فرشته‌ی وحی نازل شد و به عرض رسانید که آنها در نخلستان بنی نجار خوابیده‌اند و خداوند فرشته‌ای را برای حفاظت آنان گماشته است. ابن عباس گوید: پیغمبر [صفحه ۷۳] برخاست و مردم در حضور او راه نخلستان را پیش گرفتند. وقتی رسیدیم که دو برادر با هم دست به گردن یکدیگر کرده و در خواب بودند و فرشته با بالهای خود بر آنان سایه انداخته بود. پیغمبر اکرم (ص) با آرامی بیدارشان نمود آن دو را در آغوش گرفت. ابوبکر و ابویوب انصاری خواستند تا یکی از آن دو بزرگوار را بر دوش گیرند. پیغمبر فرمود: نه، بگذارید من آنها را بردارم، و بدانید هر دوی آنان در دنیا و آخرت اهل فضل هستند و پدرشان از آنها بهتر است. [۱۴۴].

فضایل حسین از منصور دوانقی

صدوق در امالی با سندهای معتبر از سلیمان بن مهران اعمش که بین شیعی و سنی در صدق حدیث مرد معروفی است، روایت می‌کند که وی گوید: منصور دوانقی در تاریکی شب مرا احضار نمود. یقین کردم که مرا در این ساعت شب نخواستہ مگر به جهت پرسش از فضایل علی (ع) و ممکن است پس از شنیدن فضایل آن بزرگوار مرا بکشد. لذا فوراً وصیتی نوشتم، غسل کردم و کفن پوشیدم، حنوط کردم و به مجلس منصور وارد شدم. گفت: نزدیک من آی. نزدیک رفتم تا آنکه زانوهایم به زانوی وی متصل شد. عمرو بن عبید هم نزد او بود، همین که او را دیدم قدری تسلی یافتم. منصور بوی حنوط را استشمام نمود و از علت آن پرسید، گفتم: احتمال قتل می‌دادم که امیر از من فضایل علی (ع) را پرسد و بدان جهت مرا بکشد، بنابراین وصیت نوشتم و غسل کرده، کفن پوشیدم. گوید: منصور به حالت تکیه بود و بعد از شنیدن سخنان من راست نشست و حوقله [۱۴۵] گفت و پرسید: سلیمان! چقدر حدیث در فضایل علی (ع) ضبط کرده‌ای؟ گفتم: امیر! کم می‌دانم. گفت: چقدر؟ گفتم: ده هزار و اندی. منصور گفت: سلیمان! به خدا سوگند من یک حدیث در فضایل علی می‌دانم که با شنیدن آن همه‌ی احادیث را فراموش می‌کنی. گفتم: یا امیرالمؤمنین! حاضرم بشنوم. گفت: در آن روزهایی که از ترس بنی امیه در شهرها فراری و متواری بودم فضایل [صفحه ۷۴] علی (ع) را می‌گفتم و مردم به من طعام و شراب می‌دادند تا آنکه وارد شهرهای شام شدم در حالیکه یک عبای کهنه در برداشتم و غیر از آن چیزی نداشتم. از یک ناحیه صدای اذان شنیدم و به آن سوی رفتم. مسجدی دیدم و وارد شدم در حالیکه بسیار گرسنه بودم و در نظر داشتم که از مردم غذای شام را درخواست کنم. همین که امام جماعت سلام نماز را گفت دو کودک وارد مسجد شدند. امام مسجد متوجه آنها گردید و گفت: خوشا به حال شما و خوشا به آن دو نفر که نام شما از نام آنها است. من مفهوم این جمله را نفهمیدم. در نزد من جوانی نشسته بود، گفتم: این کودکان با شیخ چه نسبتی دارند؟ گفت: شیخ جد این کودکان است و در این شهر کسی که علی (ع) را دوست داشته باشد غیر از این شیخ وجود ندارد و از این جهت نام این کودکان را حسن و حسین گذاشته است. او گوید با یک دنیا شادی نزد او رفتم و گفتم: میل داری با حدیثی چشم شما را روشن سازم؟ گفت: اگر چنین کاری کنی من هم چشم تو را روشن می‌سازم. گفتم: پدرم از پدرش و او از جلدش به من نقل کرد و گفت: پیش پیغمبر بودیم که فاطمه (ع) گریان وارد شد (حدیث گذشته را نقل کرده تا آنجا که بحار روایت کرده و به ذیل آن این اضافت را آورده که) رسول اکرم (ص) را تا درب مسجد آورد و گفت: بلال به مردم اعلان کن بسوی من آیند. جارچی‌ها جار زدند و مردم در مسجد پیرامون رسول خدا جمع شدند. پیغمبر بر روی پاهای خود ایستاد و گفت: ای مردم! آیا شما را به بهترین کسان از حیث جد و جده آگاه

سازم؟ همه گفتند: بلی یا رسول الله! فرمود: آن دو حسن و حسین (ع) هستند، به درستی که جدشان محمد (ص) و جدہ شان خدیجہ دختر خویلد است. سپس گفت: ای مردم! شما را راهنمایی کنم بر بهترین مردم از حیث پدر و مادر؟ گفتند: آری، فرمود: حسن و حسین (ع)، به درستی که پدرشان را خدا و رسول او دوست دارند و او خدا و رسول خدا را دوست دارد. مردم شما را راهنمایی کنم بر بهترین مردم از نظر عمو و عمه؟ گفتند: آری، فرمود: حسن و حسین (ع) عمویشان جعفر بن ابی طالب در بهشت است و با ملائکہ، و عمه شان ام هانی دختر ابی طالب است. مردم! شما را آگاه سازم به بهترین مردم از حیث دایی و خاله؟ گفتند: آری، [صفحه ۷۵] فرمود: حسن و حسین (ع) دایی شان قاسم پسر محمد (ص) و خالہی شان زینب دختر رسول خداست. سپس دستش را حرکت داد و فرمود: همین طور ما را خدا محشور می گرداند. سپس گفت: خدایا! می دانی که حسن و حسین (ع) در بهشت هستند و جدہ و جدشان در بهشت اند و پدر و مادرشان در بهشت هستند و عمو و عمه شان در بهشت اند و دایی و خالہ شان در بهشت اند، خدایا! تو می دانی هر که آنها را دوست بدارد در بهشت است و هر که دشمنشان بدارد در دوزخ است. گوید همین که شیخ حدیث را شنید گفت: تو اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفہ ام. گفت: عربی یا عجم؟ گفتم: از نژاد عرب هستم. گفت: شگفتا! که تو چنین حدیثی را حفظ کرده ای در حالی که با یک عباۓ کهنه زندگی می کنی، فوراً لباسهایش را به من داد و بر قاطر خود سوار کرد و من بعدها آن را به صد دینار فروختم و گفتم: جوان چشم مرا روشن کردی، به خدا سوگند چشم تو را روشن تر می سازم، تو را پیش یک جوان خواهم برد تا تو را شاد کند. گوید: مرا پیش دو برادر برد، یکی امام جماعت و دیگری مؤذن بود، امام دوستانداری علی (ع) و مؤذن دشمن علی (ع) بود. همین که به در خانہی امام جماعت رسیدیم بیرون آمد و مرا دید، گفت: قاطر و لباسها را می شناسم به خدا سوگند شیخ اینها را به کسی نمی بخشد مگر اینکه او خدا و رسول خدا را دوست بدارد. پس حدیثی در فضایل علی (ع) بخوان. حدیثی به وی گفتم (که خلاصہ آن چنین است): فاطمہ (ع) روزی به حالت گریہ نزد پدر می رود و از شماتت زنان قریش که گفته بودند او را به مردی فقیر مزوج کرده اند، شکایت می کند. رسول خدا به دخترش دلداری می دهد که خداوند پدرت را اختیار کرده و او را به پیغمبری فرستاده و علی (ع) را انتخاب کرده و او را وصی قرار داده و تو را نیز به وی تزویج کرده است. او اعلم و اشجع و بردبارترین و سخی ترین مردم است و در اسلام از همگان سابق تر است. و خداوند حسن و حسین (ع) را انتخاب کرده که پسران او هستند و سروران جوانان بهشت هستند، سپس از مقام والای علی و حسن و حسین (ع) در روز رستاخیز بیان فرمود و گفت: علی (ع) روز قیامت در حمل کلیدهای بهشت به من کمک می کند و پیروان او در روز رستاخیز رستگارانند. [صفحه ۷۶]

لعن کننده علی خوک شده

همین که مطلب به اینجا رسید گفت: پسر! تو از کجایی؟ گفتم: اهل کوفہ ام. پرسید: از نژاد عرب یا از موالی؟ گفتم: از نژاد عربم. سپس سی دست لباس و ده هزار درهم پول داد و گفت: چشم مرا روشن کردی و من از تو حاجتی دارم. گفتم: حاجت تو برآورده است. گفت فردا به فلان مسجد بیا و برادر مرا که دشمن علی (ع) است تماشا کن. منصور گوید: شب برای من طولانی شد تا سحر کردم و به مسجد رفتم و در صف اول قرار گرفتم، در طرف چپ من جوانی بود. وقتی که به رکوع خم شد عمامه از سرش افتاد. دیدم سرش مانند سر خوک است. پس از نماز علت آن پرسیدم. گریہ کرد و گفت: برویم خانہ. وقتی که رفتیم، گفت: مؤذن بودم و هر روز هزار بار بین اذان و اقامہ، علی (ع) را فحش می دادم و روزهای جمعه چهار هزار مرتبہ او را لعن می کردم. شبی در روی همین سکو در خواب خودم را در بهشت دیدم که پیغمبر (ص) و علی (ع) شاد و خرمند. پیغمبر به حسن و حسین (ع) فرمود: پسرانم، مردم را سیراب کنید. آنها مردم را آب دادند. پیغمبر فرمود: به این مرد که به سکو تکیہ داده آب بدهید. امام حسن (ع) گفت: جد بزرگوارم! مرا امر می کنید که به وی آب دهم در حالی که او هر روز هزار مرتبہ به پدرم علی لعن می گوید و امروز هم

چهار هزار مرتبه آن را تکرار کرده! پیغمبر اکرم پیش من آمد و گفت: لعنت خدا بر تو باد! علی (ع) را لعن می کنی؟! علی (ع) از من است. گویا پیغمبر را دیدم که بصورت من تف انداخت و با پای خود مرا زد و فرمود: برخیز، خدا صورت تو را تغییر دهد. از خواب بیدار شدم و ناگهان دیدم سر و صورتم مانند خوک شده. سپس منصور دوانقی به من گفت: آیا نظیر این دو حدیث در دست تو هست؟ گفتم نه. گفت: سلیمان! حب علی (ع) ایمان است و بغض علی (ع) نفاق و کفر است. به خدا قسم علی (ع) را دوست نمی دارد مگر مؤمن و با او دشمنی نمی ورزد مرگ منافق. گفتم: امان می خواهم. گفت: تأمین دادم، چه می گویی، گفتم: امیر نظر تو چیست درباره ی قاتل حسین (ع)? گفت: در آتش است، در آتش است. گفتم: آنکه پسر پیغمبر را می کشد آن هم همان حکم را دارد و در آتش است؟ گفت: بلی، [صفحه ۷۷] اما ریاست و سلطنت عقیق و نازاست. سپس گفت: بیرون رو و این حدیث را بطوری که شنیده ای نقل کن. [۱۴۶]. در این حدیث می شود میزان محبوبیت اهل بیت را بخوبی دانست. منصور در حال فرار خود در شهرها با گفتن فضایل اهل بیت ارتزاق و تعیش کرده در حالی که دوران سلطنت و قدرت بنی امیه بوده است. مع الوصف دلهای مردم در تحت نفوذشان نبوده و اهل بیت عصمت در هر عصری حاکم بر قلوب مردم بوده اند. گو آنکه از فضایل علی (ع) سؤال شده، اما در مقام گفتار فضایل و مناقب حسن و حسین (ع) بیشتر از همه بچشم می خورد و خاتمه ی حدیث هم به نام حسین (ع) و عذاب قاتل او پایان یافته.

فضایل اختصاصی حسین از زبان پیغمبر

علامه ی گنجی شافعی از ربیعہ ی سعدی نقل کرده: وقتی که مردم در افضل مردم روی زمین اختلاف کردند من مرکب خود را سوار شده و راه مدینه را در پیش گرفتم. همین که وارد شهر یثرب شدم، یک راست به منزل حذیفه بن یمان رفتم و سلام گفتم. او از هویت من پرسید، گفتم: از اهل عراقم. پرسید: از کدام شهر؟ گفتم: اهل کوفه هستم. مرا خوش آمد گفت و از شهر کوفه تعریف کرد و علت مسافرت را پرسید. گفتم: مردم در مراتب افضلیت اختلاف کرده اند و من آمده ام تا از شما درباره ی برترین فرد از اصحاب پیغمبر جويا شوم. گفت: به شخص خیبر و عارفی برخوردی ای. من آنچه را که با گوشه هایم شنیده و قلبم آن را حفظ کرده و چشمم دیده به تو خواهم گفت. روزی رسول خدا را دیدم - بطوری که تو را می بینم - او در حالی که حسین بن علی (ع) را بر گردنش حمل می کرد - گویا حالا - است که می بینم - پیغمبر با دست پاک خود پای کوچک حسین (ع) را گرفته، به سینه اش چسبانیده بود و روی به جماعت مدینه می کرد و می فرمود: ای مردم! به شما معرفی می کنم برگزیده ترین مردم را که بعد از من درباره ی آن اختلاف می کنید. این حسین بن علی (ع) برگزیده ترین مردم است از حیث جد - و جده، زیرا محمد (ص) [صفحه ۷۸] رسول خدا سید انبیاء مرسلین، جد اوست و خدیجه دختر خویلد که از همه ی زنان اسبق بر اسلام است جدی اوست. این حسین بن علی (ع) بهترین مردم است از نظر پدر و مادر، زیرا علی بن ابیطالب برادر پیغمبر و وزیر و پسر عموی اوست و سابق بر اسلام است از همه ی مردان این علی پدر حسین (ع) است و فاطمه دختر پیغمبر که بهترین مردم است از حیث عمو و عمه، زیرا جعفر بن ابیطالب که با دو بال آسمانی زینت شده و با آنها در بهشت پرواز می کند عموی حسین (ع) است و ام هانی دختر ابی طالب عمه ی اوست. این حسین (ع) است برگزیده ترین مردم از نظر دایی و خاله، زیرا قاسم بن محمد (ص) دایی حسین (ع) است و زینب دختر پیغمبر خاله ی اوست. سپس او را از دوش خود به زمین نهاد و حسین پیش پیغمبر (ص) راه می رفت و جست و خیز می کرد. سپس گفت: ای مردم! این حسین بن علی (ع) است که جد و جده او در بهشت است و پدر و مادر او در بهشت است و عموی او در بهشت است و دایی و خاله او در بهشت هستند و او و برادرش نیز در بهشت هستند. و هرگز با مواهب الهی مفتخر نشد از نسل پیغمبران، آنچنان که حسین بن علی (ع) برخوردار شد، مگر یوسف پسر یعقوب. [۱۴۷]. علامه ی مرعشی آیة الله سید شهاب الدین نجفی می فرماید: در سند این حدیث جماعتی از ائمه ی امصار اتفاق نموده و آن را در کتب خود نقل کرده اند از جمله این جریر

طبری و امام اهل حدیث و محدث و مورخ عراق ابن ثابت خطب در تاریخ خود و ابن عساکر دمشقی در تاریخ دمشق در جزو سی و سه و علامه مغازلی در مناقب و علامه الشیخ احمد بن الفضل بن محمد با کثیر حضرمی در وسیله المال ص ۱۸۱ آن را نقل کرده‌اند. [۱۴۸].

جبرئیل برای حسن و حسین لباس بهشتی می‌آورد

شیخ حر عاملی از ابی عبدالله مفید نیشابوری روایتی از امام رضا (ع) نقل میکند که لباسهای حسن و حسین علیهما السلام کهنه شده بود. و عیدی فرارسید به مادرشان گفتند بچه‌های مدینه [صفحه ۷۹] لباسهای نو پوشیده‌اند ولی ما لباس نداریم. زهرای مرضیه فرمود: لباسهای شما پیش خیاط است هر وقت آورد می‌پوشید شب عید رسید آقا زاده‌ها خواسته خود را تکرار کردند فاطمه (ع) گریه کرد و دلش برای عزیزان خود سوخت باز همان کلمه را گفت. شب در خانه فاطمه کوبیده شد فاطمه فرمود کیست در میزند عرض کرد همان خیاط هستم لباس حسن و حسین را آورده‌ام در را باز کرد مردی را دید با لباسهای عید خانم فاطمه می‌فرماید مردی با آن هیبت و اخلاق ندیده بودم بچه را به زهرا دادو برگشت فاطمه وارد خانه شد بچه را باز کرد و دو عدد پیراهن و دو عدد لباده و دو عدد شلوار و عمامه و رداء و دو عدد کفش سیاه دورشان رنگ قرمز در داخل بچه بود. حسنین را بیدار کرد و بر تن شان پوشانید رسول خدا وارد شد بچه‌های خود ملبس دید آنها را به بغل گرفت و رو کرد به فاطمه فرمود خیاط را دیدی؟ عرض کرد بلی دیدم رسول الله فرمود او خیاط نبود او خازن بهشت بود فاطمه سؤال کرد یا رسول الله کسی به شما خبر داد؟ فرمود قبل از آنکه او عروج کند جبرئیل خبر داد. [۱۴۹]. و طریحی این روایت را طور دیگری نقل کرده که حسنین از رسول خدا مستقیماً لباس عیدی را خواسته و جبرئیل آن لباسها را آورد همه رنگ سفید بود حسنین گفتند بچه‌های عرب لباسهای رنگ به رنگ پوشیده‌اند رسول خدا به فکر فرو رفت جبرئیل آمد گفت که پرس از حسن و حسین چه رنگی را دوست دارند و دستور بدهند یک طشت و یک آفتابه بیاورند وقتی آوردند لباس حسن را گذاشت وسط طشت پرسید: پسر من تو چه رنگی می‌خواهی گفت: ای جد بزرگوار من سبز رنگ را دوست دارم جبرئیل آب ریخت و رسول الله با دست خود فشرد لباسها همه به رنگ مانند زبرجد درآمد آن را به حسن داد. سپس لباسهای حسین را به طشت گذاشت فرمود پسر من تو چه رنگ لباس را دوست داری عرض کرد من رنگ قرمز را دوست دارم همان طور عمل شد لباس حسین هم قرمز شد و پوشیدند رسول خدا خوشحال شد و پدر و مادر و بچه‌ها همه شادمان شدند اما جبرئیل گریه کرد و رسول خدا از علت گریه پرسید جبرئیل گفت این اختلاف میان عزیزتان از این جهت [صفحه ۸۰] است به پسر حسن زهر می‌دهد رنگش سبز می‌شود حسین را در کربلا- به خون می‌کشند و رسول خدا گریه کرد. [۱۵۰].

یاری حسین به امر پیامبر

خوارزمی در مقتل خود نقل کرده که حسین (ع) با ابن عباس فرمود: آیا می‌دانی که من پسر فاطمه و دختر رسول خدایم؟ ابن عباس عرض کرد: آری غیر از تو کسی را نمی‌شناسم که پسر پیغمبر باشد و یاری و نصرت تو بر این امت واجب است، آنچنانکه روزه و زکات واجب است و یکی از این دو فریضه بدون دیگری پذیرفته نشود. امام فرمود: پس رای تو چیست در حق مردمی که پسر دختر پیغمبر را از وطن و خانه و جایگاه و زادگاه او و حرم رسول (ص) و جوار قبر پیغمبر و مسجد و محل هجرت آن حضرت خارج نمودند و او را سرگردان گذاردند که قرارگاه و منزل و مأوایی نداشته باشد و منظورشان از این اعمال بی رحمانه ریختن خونسش باشد در حالی که او شرکی به خدا نیاورده و غیر از خدا احدی را ولی امر خود قرار نداده و از پیروی پیغمبر و جانشینان او تخلف نکرده باشد. ابن عباس گفت: نمی‌گویم در حق آنها مگر اینکه آنها زندیق هستند و نسبت به خدا و پیغمبر کفر می‌ورزند و اگر نماز

بخوانند از روی کسالت و ریاکاری است و عذاب خدا بر چنین مردمان باد! اما تو یا اباعبدالله پسر پیغمبر و پسر وصی پیغمبری و فرزند زهرایی که مانند مریم بود، پس گمان مبر ای پسر پیغمبر که خدا از ستم ستمکاران غافل باشد. من گواهی می‌دهم که هر کس از تو و همراهی فرزندان تو کناره گیری کند در آخرت نصیب و بهره ای نخواهد داشت. امام پس از سخنان ابن عباس فرمود: خدایا گواه باش! ابن عباس گفت: فدای تو شوم! گویا به من از مرگ خود خبر می‌دهی و از من یاری می‌خواهی، به خدای قهار قسم که غیر از او خدایی نیست، اگر در پیش روی تو شمشیر زنم تا شمشیرم بشکند و دستهایم قطع شود اندکی از حق تو را ادا نکرده باشم هم اکنون من حاضرم [صفحه ۸۱] هر امری را که فرمان دهی اطاعت کنم. [۱۵۱]. انس روایت می‌کند که رسول اکرم (ص) فرمود: این فرزند من - یعنی حسین (ع) - در یک سرزمین از عراق کشته می‌شود «فمن ادركه منكم فلينصره» هر که او را درک کند او را یاری کند و گوید که انس با حسین (ع) به شهادت رسید. [۱۵۲].

دوستی حسین از دیدگاه رسول اکرم

روایات در این باب به دو دسته تقسیم می‌شود: برخی درباره‌ی وجوب محبت حسین (ع) است و قسمتی در قبح بغض حسین (ع) است بطوری که بغض او را با بغض پیامبر برابر شمرده. گذشته از آیات که این پنج نور مقدس را یکی شمرده و نیز احادیثی که حسین (ع) را از نبی (ص) و او را از حسین (ع) قرار داده خوب واضح می‌شود که حب حسین (ع) دوستی با پیامبر و بغض او بغض رسول خداست. دسته‌ی اول به حد تواتر است، از جمله ابن عبدالبر یوسف بن عبدالله [۱۵۳] در کتاب استیعاب و محب الدین طبری در ذخائر العقبی از عبدالله بن عمر نقل کرده‌اند که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «من احبنی فلیحب هذین» یعنی: هر کس مرا دوست دارد باید این دو - یعنی حسن و حسین (ع) - را دوست بدارد. [۱۵۴]. ابن حجر عسقلانی در کتاب خود الاصابه فی تمییز الصحابة نظیر این حدیث را از شداد بن الهاوی روایت کرده است. [۱۵۵]. محب الدین طبری در ذخائر العقبی گوید: احمد بن حنبل از یعلی بن مره روایت کرده که حسن و حسین (ع) بسوی رسول اکرم (ص) آمدند در حالی که از یکدیگر در تشراف به محضر جد بزرگوار خود پیشی می‌جستند. یکی از ایشان پیش از دیگری رسید پیغمبر خدا دست به [صفحه ۸۲] گردنش انداخت و او را به سینه‌ی خود چسبانید و او را بوسید. سپس آن دیگری رسید پیامبر او را هم مانند اولی بوسید و فرمود: «انی احبهما فاحبوهما» یعنی: من هر دوی اینها را دوست می‌دارم و شما نیز آن دو را دوست بدارید. [۱۵۶]. دسته‌ی دوم: ابن حجر هیثمی در صواعق از هارون الرشید و او از پدرانش و از ابن عباس بازگو کرده که رسول اکرم (ص) فرمود: «من احب الحسن و الحسین (ع) فقد احبنی و من ابغضهما فقد ابغضنی» یعنی هر کس حسن و حسین (ع) را دوست بدارد هر آینه مرا دوست داشته و هر کس آنها را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است. [۱۵۷]. این حدیث بین محدثین مشهور است و از زبان پیغمبر شنیده شده است. همچنین در برخی سندهای دیگر چنین آمده که: پیغمبر بیرون آمد در حالی که حسن و حسین (ع) با او بودند بر یک دوش آن حضرت حسن (ع) و بر دوش دیگر حسین (ع)، یک بار حسن (ع) را می‌بوسید و بار دیگر حسین (ع) را تا به ما رسید و فرمود: هر کس اینها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس آنها را دشمن بدارد تحقیقا مرا دشمن داشته است. [۱۵۸]. در سند احمد در یکی از دو حدیثی که هارون الرشید در این موضوع نقل کرده، عبارت آن حدیث این است: «الحسن و الحسین (ع) من احبهما ففی الجنة و من ابغضهما ففی النار». یعنی: هر کس حسن و حسین (ع) را دوست بدارد در بهشت است و هر کس آنها را دشمن بدارد در آتش است. [۱۵۹]. سید احمد زینی دحلان در السیره النبویه و ابن حجر هیثمی در صواعق چنین آورده اند: «ان رسول الله (ص) اخذ بيد الحسن و الحسین ع فقال من احبني و احب هذين و اباهما و امهما كان معي في درجتي يوم القيامة» [۱۶۰] یعنی: رسول خدا (ص) دست حسن و حسین (ع) را گرفت فرمود هر کس دوست بدارد مرا و دوست بدارد این دو پسر مرا و پدرشان را و مادرشان را، روز قیامت با من در دریچه‌ی امن خواهد بود. طبرانی [۱۶۱] از سلمان روایت کرده که پیغمبر (ص) فرمود: «من احب الحسن و الحسین (ع) [صفحه ۸۳]

احبته و من احبته احبه الله و ادخله الجنة جنات النعيم و من ابغضهما ابغضته و من ابغضته ابغضه الله و ادخله الجحیم و له عذاب مقيم. [۱۶۲] یعنی: هر کس حسن و حسین (ع) را دوست بدارد من او را دوست می‌دارم و هر کسی که من او را دوست بدارم خدا او را دوست دارد و هر کس خدا او را دوست بدارد او را داخل بهشت می‌کند و هر کس آنها را دشمن بدارد یا بر آنها ستم کند من او را دشمن می‌دارم و هر کس را من دشمن بدارم خدا دشمنش می‌دارد و او را داخل دوزخ می‌سازد و از برای اوست عذاب جاویدان. علامه مفید این حدیث را با تفاوت مختصر از سلمان فارسی نقل کرده و آن روایت چنین است: «اللهم انی احبهما و احب من احبهما و قال (ص) من احب الحسن و الحسین (ع) احبته و من احبته احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضه الله و من ابغضه الله ادخله النار.» [۱۶۳].

کشتی حسن با حسین و مسابقه در خط به چه معناست؟

رسول اکرم گاهی پسران خود را تشویق به کشتی گیری می‌نمود و در این بازی کودکان هدف عالی منظور می‌شد، بطوری که زید شحام در ذیل یک روایت مفصل آورده است: روزی به دستور پیغمبر حسنین (ع) با همدیگر کشتی گرفته بودند و رسول اکرم به حرکات کودکانی آنها که بسیار شیرین و جالب بود مجذوب شده بود و با کلمه‌ی «ایها حسن» یعنی حسین را بگیر آنها را تشویق و تهییج می‌کرد فاطمه‌ی اطهر گفت: یا رسول الله بزرگ را به فرزند کوچک برمی‌انگیزی؟ رسول اکرم فرمود: دخترم این جبرئیل است که به حسین می‌گوید «ایها [۱۶۴] حسین» فرشته‌ی [صفحه ۸۴] وحی هم حسین را تشویق به عمل و انگیزش بر حرکات سریع می‌دهد. [۱۶۵]. بدیهی است که در این نهضت و میدان کشتی کودکانی حسن و حسین (ع) رمزیت بر این که در آینده‌ی نزدیک حسین نماینده‌ی رسالت و حافظ آن خواهد شد و در اعماق دل او و خفایای ضمیر باطنش صدای غیبی دائما او را تشویق به نهضت می‌کند و این کلمه را می‌گوید «ایها حسین». جبرئیل در این صحنه که به صورت ظاهر بازی کودکان می‌نمود ولیکن در حقیقت آمادگی کارزار برای اهداف عالی در آینده بود - مانند عروسک بازی دختران که رمز خانه داری و تربیت اولاد است - فرشته وحی با رسول خدا مددکار تربیت روح عالی حسین (ع) بودند. مسلم است که این فرشته‌ی وحی رمز رسالت است، هم از نظر حدوث و هم از نظر دوام و بقا، روزی با آیات خدا به پیغمبر کمک می‌کرد و او را تشجیع می‌کرد به پیشروی و استقامت، روز دیگر لازم می‌نمود حسین را بر دوام و بقای رسالت تشجیع کند و بگوید «ایها حسین». همچنین در مورد تشخیص حسن خط و زیبایی آثار قلمی این دو ریحان بالاخره امر منجر به دانه‌های گردن بند فاطمه‌ی اطهر می‌شود که هفت دانه بود و هر کس بیشتر بردارد خط او بهتر شناخته می‌شود این دو کودک هر یکی سه دانه بر می‌دارد در سر هفتمی به جان هم می‌افتند هر یکی تلاش جدی دارد که او بردارد و قهرمان حسن خط شناخته شود آخر الامر فرشته وحی آن را «دو نیم» می‌کند که هیچ کدام دل شکسته نباشند در صورت ظاهر کار بی مفهوم به نظر می‌رسد ولیکن واقع قضیه چیز دیگری است و بسیار ارزنده. [۱۶۶].

آهو بچه خود را نزد حسین می‌آورد

رسول الله و علی و فاطمه و ذات احدیت در حفظ عظمت و بزرگداشت قلب این دو بزرگوار و خاصه حسین عزیز تلاش جدی داشتند. [صفحه ۸۵] در روایتی آمده روزی عربی یک بچه آهوئی برای پیامبر تحفه آورد و گفت آنرا صید کرده ام و برای حسن و حسین عزیز تحفه آورده ام رسول خدا او را دعا کرد و بچه آهو را به پسرش حسن که حاضر در مسجد بود داد و او با آن بازی می‌کرد امام حسین آمد صحنه را دید فت برادر این بچه آهو را کی به شما داد گفت جدم رسول الله داده حسین بسوی جدش دوید گفت به برادرم بچه آهو دادی به من هم بده بازی کنم رسول خدا ساکت شد و جواب مثبت نداد ولیکن او را با ملاطفت میخواست سرگرم کند بالاخره نشد آثار گریه در حسین ظاهر شد و نزدیک بود گریه کند. یک مرتبه دید در بیرون مسجد صدا بلند شد یک

آهو با بچه‌اش ظاهر شدند که پشت سر آنها یک گرگ آنها را می‌راند به حضور پیامبر آمدند آهو عرض کرد یا رسول الله یکی از بچه‌های مرا صیاد شکار کرده و نزد تو آورده و این دیگری مانده بود که با آن سرگرم و مسرور بودم همین الان آنرا شیر می‌دادم شنیدم گوینده ای می‌گوید زود باش این بچه را به پیامبر برسان که حسین از او می‌خواهد و نزدیک است گریه کند و همه فرشتگان سرشان را بالا گرفته‌اند از عبادت بازمانده‌اند اگر حسین گریه کند همه فرشتگان گریه می‌کنند و باز شنیدم می‌گفت ای آهو زود باش قبل از جریان اشک چشم حسین به او برسی والا این گرگ مأمور است تو را با بچه ات بخورد بچه ام را برای حسین آورده ام و راه زیادی پیموده ام و لکن زمین در پیش پای ما کوتاه شده در یک آن پیش شما حضور پیدا کرده ایم و خدا را سپاسگزارم که هنوز اشک چشم حسین به گونه‌اش جاری نشده. صدای تهلیل و تکبیر از یاران به آسمان بلند شد و رسول خدا آهو را دعاء فرمود و حسین (ع) که آهو را گرفت بسوی مادرش فاطمه حرکت کرد و بسیار شاد گردید. [۱۶۷]. [صفحه ۸۷]

شجاعت حسین علیه السلام

حسین و معنای شجاعت

هر وقت این کلمه را بشنویم آن را به مفهوم زور بازو و قدرت و قوت بدنی در نظر می‌گیریم در حالی که شجاعت که موضوع سخن است یکی از فضایل برجسته‌ی انسان است یکی از اصول سه گانه‌ی مکارم اخلاق است. زیرا کلیه افعال صادره از انسان در سه امر خلاصه می‌شود: یا از قبیل افعالی است که به جلب منافع انسان ارتباط دارد مانند خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سودبردن، این نوع اعمال از قوه‌ی شهویه منشاء می‌گیرد. یا از قبیل کارهایی است که به دفع ضرر و خسارت مربوط است. مانند دفاع از حریم و جان و مال و دین و ناموس، که این نوع اعمال به قوه‌ی غضبیه وابسته است. یا از قبیل کارهای معقولی است که ارتباط به فکر، تأمل و عقل دارد و در هر یکی از این قوا یک حالت معتدل و متوسط وجود دارد و دو حالت افراط و تفریط به حالت معتدل در قوه شهویه «عفت» گفته می‌شود و حالت افراط آن را «شره» و حالت تفریط را خمود گویند. حالت معتدله قوه‌ی غضبیه را «شجاعت» و حالت افراط آن را تهور و تفریطش را «بلید» یعنی کودن و کند گویند. این سه خصلت اساس و پایه‌ی اوصاف است و از اجتماع این سه صفت یک وصف دیگر در انسان به جود می‌آید که آن را عدالت گویند، زیرا عدالت یعنی: کاری را بدون عیب و نقص انجام دادن. و از افراط و تفریط آن پرهیز کردن. همچنین حالت افراط آن را ظلم و تفریطش [صفحه ۸۸] را انظلام گویند، در نتیجه اصول اخلاق در چهار اصل خلاصه می‌گردد: عفت، شجاعت، حکمت و عدالت. این صفت شجاعت از شریف ترین صفات فاضله است و ظهور کمال استعداد بشر و فعلیت قوای کامله در آن به این صفت بستگی دارد. هر ملتی که افراد آن از شجاعت روحی و اخلاقی بهره مند نباشند بدون تردید رهسپار دیار نیستی خواهد گشت و بزودی مانند غلامان فرمانبر تحت تسلط بیگانگان در خواهد آمد. وجود و بقای هر ملت و عزت و شرف و سربلندی آن وابسته به میزان شجاعت و قوه‌ی دفاع آنان از حقوق حقه‌ی خود است. محافظه کاری و احتیاطات بیجا و عوام فریبی و ترس و خوف و انتقاد و اختناق افکار و تندروی و تهور و جسارتهای جنون آمیز و باختن روحیه و ناشکیبی و ستمگری و وطن فروشی و خیانت به دین و ملت و رضایت به بی شرفی و تن دادن به بی عفتی و سکوت و صدها نظایر اینها، کاشف از نبودن فضیلت و شجاعت است. همچنانکه نفس و خویشنداری و صراحت لهجه و مقاومت در برابر ناملایمات و تحمل در مقابل شدائد روزگار و عدم واهمه از دیگران و تحمل در برابر صفوف دشمن و احترام به آزادی بیان و قلم همه و همه از مصادیق ملکه‌ی شجاعت محسوب می‌شود.

حسین مظهر شجاعت با تمام معانی آن

کلیه‌ی مظاهر شجاعت در نفس حسین (ع) وجود داشت و روح عالی او مرکز نمایش عالی ترین مرتبه‌ی شجاعت بود. شبرای شیخ اسبق دانشگاه الازهر مصر [۱۶۸] از یک شخصیت بزرگ نقل کرده که وی گفته است. اهل بیت تمام فضایل را جامع بودند و هر کس بخواهد فضایلشان را بیوشاند مانند کسی است که می‌خواهد اشعه‌ی آفتاب را بیوشاند. هیچ کس از آنها سؤالی نکرد مگر آنکه جواب شافی و معقول شنید و کسی با آنها در مقام [صفحه ۸۹] معارضه و هم طرازی برنیامد مگر آنکه مغلوب گشت. چه بسیار سختی‌ها و مصائبی که در هنگام جهاد و قتال با آنها روی داد و با بردباری بسیار عالی تحمل نموده و کوچکترین ضعف، و ناتوانی در آنها دیده نشد و با قوت قلب از مصائب استقبال نمودند. [۱۶۹]. حسین (ع) از بین همه در اوج صفات عالیه قرار گرفت و علو مرتبه‌ی او بحدی بود که ثریا از رسیدن به معنای آن فرومایه و حقیر می‌نمود. او مصائب را چنان استقبال می‌نمود که دشمن کوچکترین انکسار در قیافه‌ی او احساس نمی‌کرد. طبری و ابن اثیر از عبدالله بن عمار نقل کرده اند: وقتی پیادگان لشکر از چپ و راست به آن حضرت حمله کردند، حضرت بر آنان که از جانب راست حمله آورده بودند حمله فرمود و همه گریختند. سپس به سمت چپ حمله کرد و آنها مجبور به فرار و گریز شدند، در حالی که عمامه بر سر و پیراهنی از جنس خز در برداشت. به خدا سوگند هرگز شکسته دلی را ندیده بودم که فرزندان و اهل بیت و اصحاب و یارانش کشته شده باشند و قوی دل تر و محکمتر و بی باکتر از حسین بن علی (ع) باشد، به خدا سوگند پیش از او و بعد از او کسی را مثل او ندیدم. به هر سو حمله می‌کرد سپاه از او می‌گریختند. به خدا قسم او همچنان جولان می‌داد که خواهرش زینب بیرون آمد و می‌گفت: «لیت السماء تطابقت علی الأرض» یعنی: کاش آسمان با زمین یکسان گشته بود. [۱۷۰]. ابن ابی الحدید گوید: کیست در شجاعت مانند حسین بن علی (ع) همو که در میدان کربلا گفتند ما ندیدیم کسی را که انبوه مردم بر او هجوم آورند و از برادران و اهل و یاران جدا شده باشد، در عین حال چنین شجاع باشد! او مانند شیر رزمنده، سواران را درهم شکست و تا زنده بود تن به پستی و ذلت نداد و دست در دست آنها نگذاشت تا کشته شد. [۱۷۱]. استاد عقاد گوید: «و شجاعه‌ الحسین (ع) صفة لا تستغرب منه لانها الشیء من معدنه». یعنی: شجاعت حسین (ع) وصفی است که ظهور آن از شخصی مانند حسین (ع) شکفت ندارد، زیرا [صفحه ۹۰] ظهور شجاعت از او مثل ظهور طلا از معدن است و شجاعت فضیلتی است که آن را از پدران و نیاکان به ارث برد و به فرزندان تحویل داد. در افراد انسان کسی در شجاعت قلبی و قوت روحی شجاعت تر از آن کس نیست که تن دهد، به آنچه که حسین در کربلا به آن تن در داد. [۱۷۲]

وی اضافه می‌کند که حسین بن علی (ع) در شجاعت روحی و جسمی ضرب المثل بود. زیرا او مالک دلش بود، در حالی که بانوان و جوانان و کودکان و فرزندان با قیافه‌های روشن و چهره‌های نورانی گرسنه و تشنه بودند و دامنش را می‌گرفتند و ناله می‌کردند! قلبش مطمئن بود درحالی که بلا و مصائب مانند امواج دریا او را از هر طرف احاطه کرده بود هر چند از مرگ دوستان و داغ نوجوانان و عزیزانش تأسف می‌خورد، اما در هدف مقدس کمترین سستی نداشت و از عزم راسخ او چیزی کاسته نمی‌شد. در شب عاشورا که امام بنا به نقل استاد عقاد در خیمه نشسته بود و تیرها را که در مقابلش ریخته بود جمع می‌کرد یا به نقل دیگران در مکانی دورتر از خیام به شمشیر خود صیقل می‌داد و این اشعار را می‌خواند: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الأصلین صاحب و ماجد قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک السبیل زینب (ع) و امام سجاد (ع) در یک خیمه بودند، امام خود را از گریه بازداشت و اما زینب نتوانست خود را ضبط کند. از خیمه بیرون رفت و صدا زد: «و اٹکلاه الیوم مات جدی رسول الله امی فاطمه و ابی علی و اخی الحسن (ع)» یعنی: آه که به داغ فقدان برادر مبتلا شدم. امروز جدم پیغمبر و مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن (ع) از دنیا رفتند. ای کاش مرگ مرا نابود کرده بود! ای حسینم، ای یادگار گذشتگان و تتمه‌ی باقیمانده‌گان! حسین (ع) از گریه‌ی او به گریه آمد، ولی عزمی که داشت ابدا کاهش نیافت و فرمود: خواهرم! اگر مرغ سنگخوار را به حال خود می‌گذاشتند در لانه‌ی خود می‌آرامید. سپس او را به آرامش توصیه نمود و دل‌داری داد و لحظاتی بعد خواهر را در حالی که بیهوش شده بود، به خیمه برد. [۱۷۳] درود بر روح بلندت ای حسین ای فخر آزادگان، درود بر خاندانت که تو را [صفحه

۹۱] پرورش داده و درس شرافت و استقامت و شکیبایی و فداکاری و قوت قلب و ثبات قدم به تو آموخته.

حسین در صفین به یزید و قشون معاویه آب می‌دهد

لوط به یحیی از عبدالله بن قیس نقل می‌کند که عبدالله گفت من در جنگ صفین در حضور علی و در میان سپاه امام بودم ابویوب اعور السملی آب فرات را به دست گرفت و از برداشت آب مانع گردید مسلمانان از عطش و بی‌آبی به علی (ع) شکایت کردند حضرت جمعی از سواره نظام برای بازگرفتن مشرعه فرات فرستاد رفتند مأیوس برگشتند امام دل تنگ شد پسرش حسین (ع) از پدرش اجازه خواست برود فرات را فتح کند امام اجازه فرمود: فمضی مع فوارس فهزم ابایوب [۱۷۴] عن الماء و بنی خیمه و حط فوارسه و اتی الیه ایبه و اخبره قبلی امیرالمؤمنین فقیل له ما یبکیک یا امیرالمؤمنین و هذا اول فتح ببرکة الحسین فقال ذکرته انه سیقتل عطشانا بطف کربلا حتی فرسه و یقول الظلمة الظلیمة لامة قتلت ابن بنت نبها حسین شهید با چند سواره نظام رفت ابویوب را از شریعه فرار داد و سواره نظام را در آنجا متمرکز نمود و خیمه زد و پیش پدرش برگشت و گزارش داد علی (ع) گریه کرد یارانش گفتند یا امیرالمؤمنین این اولین فتح است از حسین چرا گریه می‌کنی فرمود یادم آمد روزی که حسینم را در کنار این فرات تشنه می‌کشند تا آنکه اسب سواری او به سوی خیمه گاه فرار می‌کند و می‌گوید امان از ظلم ستم امتی که پسر دختر پیامبرشان را می‌کشند. [۱۷۵]. در منابع دیگر آمده بعد از مدتی تشنگی در قشون معاویه حاکم شد به معاویه از تشنگی شکایت نمودند به یزید گفت با جمعی پیش حسین (ع) برو از او آب طلب کن او سرپیچید و گفت ما بودیم که آب را به روی آنها بستیم و با زور از ما گرفتند حالا من با چه عنوان پیش حسین بروم و آب طلب کنم قطعاً نمی‌دهند. معاویه گفت پسر من تو علی و حسین را نشناخته‌ای او پسر فاطمه و رسول الله است تو پسر من و آنها معدن و یزید آمد و از حسین آب طلبید سالار شهیدان راه را برای یزید باز کرد آب [صفحه ۹۲] بردند و گفت یا حسین روزی پیش آید که عوض این بزرگواری تو را جبران کنم و کربلا پیش آمد عوض آن را با بستن آب روی اطفال حسین جبران کرد. این نما از ابن عباس نقل کرده: لما اشتد برسول الله مرضه الذی مات فیه ضم الحسین (ع) الی صدره یسبل من عرقه علیه و هو یجود بنفسه و یقول مالی و لیزید لا بارک الله فیه اللهم العن یزید ثم غشی علیه طویلا و آفاق و جعل یقبل الحسین و عیناه تررفان و یقول اما ان لی و لقاتلک مقاما بین یدی الله عزوجل. هنگامی که بیماری رسول خدا شدت کرد که در همان بیماری رحلت نمود حسین را به سینه چسبانید از عرق رسول خدا به حسین سیلان می‌کرد و پیامبر به خود می‌پیچید و می‌گفت من به یزید چه کرده‌ام. خدا او را مبارک نگرداند خدایا لعن بفرست به یزید سپس رسول خدا بی‌هوش شد و طول کشید و به حال آمد و داشت مرتبا حسین را می‌بوسید و چشمهایش با سرعت اشک می‌ریخت و می‌فرمود همانا بین حسین و قاتل تو پیش پروردگار محکمه‌ای هست حسین. [۱۷۶].

شجاعت حسین به مفهوم دلیری و قهرمانی

خواجه نصیرالدین طوسی گوید: «اللهم صل و سلم و زد و بارک علی صاحب الدعوة النبویة و الصولة الحیدریة و العصمة الفاطمیة و الحلم الحسنیة و الشجاعة الحسینیة». برحسب اخباری که در این مجموعه نقل شده آن حضرت شجاعت را از جد بزرگوارش به ارث برده بود. علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه آورده که شجاعت حسین (ع) در بین مردم ضرب المثل بود. شیخ مهدی مازندرانی در معالی السبطین گوید: اگر کسی ادعا کند که شجاعت حسین (ع) در میدان کربلا، جنگهای علی (ع) و جلادت و شجاعت او را به بوته فراموشی سپرد، گزافه نگفته است. سید حیدر حلی این قصیده را در شجاعت آن بزرگوار آورده: فتلقى الجموع فردا و لکن کل عضو فی الورع منه جموع رمحه من بنانه و کان من عزمه حد سیفه مطبوع زوج السیف بالنفوس و لکن مهرها الموت و الخضاب النجیع [صفحه ۹۳] یعنی دستجواب سپاه را بمانند فردی به حساب می‌آورد، و لکن در نظر دشمن هر عضوی از حسین (ع) در مقام

دلیری بمانند یک جمعیتی وانمود می کرد نیزه او انگشتانش بود و تندی شمشیر او در اراده‌ی او سرشت و طبیعت شده بود، شمشیر را با نفسهای سپاه دشمن تزویج کرده بود که مهر آن مرگ و خضاب آن خون‌های سپاه بود. گویند که به جنگ ادامه داد تا هزاران نفر را کشت و گفته‌اند ده هزار نفر را. [۱۷۷]. ملاحسین کاشفی گوید: دوازده هزار نفر را کشت. [۱۷۸]. محدث قمی گوید ما شکسته دلی را ندیده ایم که فرزندان و یاران و خویشان او را به قتل رسانند و در عین حال قویدل تر از حسین بن علی (ع) باشد. سپاه به او حمله می کرد و او به سپاه حمله می برد، چنان فرار می کردند و کوچه باز می نمودند که گویی رمه‌ی گوسفند از حمله‌ی گرگ فرار می کند، در حالی که سی هزار نفر بودند، اما مانند ملخ پراکنده می شدند. امام به مرکز سپاه خود بر می گشت و می گفت: لا- حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [۱۷۹]. ممکن است درباره‌ی این احادیث که ده هزار و دوازده هزار نقل شده گفته شود که همه‌ی شان از دم شمشیر نگذشته باشند بلکه به هنگام حمله صفوف و ستون‌های سپاه رو به فرار می گذاشتند و در برخی از عبارتها مانند رمه‌ی بزرگ از گرگها فرار کند «فتکشف عنه انکشاف المعزی اذ اشد فيه الذاب» و در برخی دیگر مانند ملخ از جلو پسر فاطمه پراکنده می شدند «فینهمون بین یدیه کانهم جراد منتشر». بدیهی است در چنین فرارهای غیر عادی و تهاجمی افراد پیاده زیر پای اسبان و ضعیف زیر پای قوی تلف و پامال می شوند و شاید در هر یک از این تصادمات هزاران نفر از پا در آیند و اگر این محال نباشد مشکل است که دوازده هزار مرد جنگی را در یک و یا دو ساعت بلکه در نصف روز یک به یک از دم شمشیر بگذرانند و حتما نیروی امامت به معنی قدرت فوق بشری در کار نبوده و الا از جهات دیگر اشکالات بسیار وارد می شود. [صفحه ۹۴] آنچه بعضی از کتب مقاتل و تواریخ نوشته‌اند که هاتفی از غیب صدا زد: یا حسین شفاعت امت را که خونبهای این شهادت است فراموش کردی، اگر با قوت امامت جنگ و نبرد کنی تمامی اهل زمین از مبارزه‌ی با تو عاجز می شوند، امام وقتی که این صدا را شنید گفت: انا لله و انا الیه راجعون. سپس شمشیر خود را در غلافش گذاشت و آماده‌ی شهادت گردید. این خبر در نهایت ضعف و غیر معقول است و ایرادهای فراوانی دارد که با مختصر تأملی روشن می گردد، زیرا اگر در واقع امام قبلا- یک برنامه‌ی محدود و معینی داشته بنا به عقیده‌ی شیعه محال است که آن را فراموش کند تا مجددا تذکر داده شود و بسیار بعید است امام (ع) با وصف قدرت مبارزه و آمادگی بر کشتن دشمنان دین که محبوب خداوند است دست از جنگ بردارد و شمشیر در غلاف بگذارد و خود را تسلیم دشمن نماید زیرا در آن صورت آن را جهاد نگویند بلکه مفهوم خودکشی بر آن منطبق می شود. [۱۸۰]. در بعضی کتب تاریخ یک هزار و نهصد و پنجاه نفر هم وارد شده که با ضربت امام کشته شده‌اند. [۱۸۱] حمید بن مسلم گوید: به خدا قسم حسین را دیدم که در بین صفوف لشکر جولان می کند و محاسن مبارکش با خون رنگین شده و زره او همه‌اش خون آلوده شده بود. [۱۸۲].

شجاعت حسین از زبان امام زمان

در میزان شجاعت حسین (ع)، جملات زیارت ناحیه‌ی مقدسه، بهترین معرف است که می گوید: با تو شروع به نبرد کردند و در برابر نیزه و شمشیر ایستادگی کردی و لشکر نابکار را طعمه‌ی شمشیر قرار دادی و چون علی مختار با ذوالفقار به گروه کفار وارد شدی و پیکار را ادامه دادی و چون دیدند دلی استوار و سری نترس داری نیرنگ برایت نهادند و با نامردی و بدخوبی با تو جنگیدند و آن ملعون به لشکر خود دستور داد آب را از تو بریدند و شتابان با تو جنگیدند و تیر بر تو باریدند و چنگال رباینده بر تو گشودند، نه رعایت پیمان کردند و نه در کشتار یاران و غارت آنها از گناه ترسیدند. تو این یورشها را به جان قبول کردی و این آزارها را بر خود هموار نمودی. فرشتگان آسمان از حیرت در شگفت شدند، دشمنان پیرامون تو را گرفتند و زخمهای سنگین بر تو وارد کردند و تا شب تو را امان ندادند یاوری نداشتی و تنها با [صفحه ۹۵] بردباری و خداجویی از زنان و فرزندان دفاع می کردی تا سرانجام تو را از اسب سرنگون کردند و زخم‌دار بر زمین افتادی و با ستوران، جسم تو را زیر سم گرفتند و طاغیان زیر

شمشیر بران قرار دادند تا عرق مرگ بر پیشانیت نشست و در بستر احتضار افتادی و زیر چشم به خیمه گاه خود نگران بودی و از خاندانت به خود مشغول بودی. از این کلمات به خوبی فهمیده می‌شود که قوت قلب حسین (ع) و ادامگی او به جنگ، دشمن را به وحشت انداخته و از غلبه بر او مأیوس شده بودند و به نیرنگ و نامردی متوسل گشته و دست به تیراندازی زده و تهاجم کردند.

شجاعت به معنی ضبط نفس

شجاعت که حد متوسط بین تهور و جبن است، در مقام تحمل در برابر ناملایمات و مصائب «ضبط النفس» تعبیر می‌شود و پایه‌ی بزرگواری و اساس کرامت و حقیقت انسانیت به این خصیصه در یک مرد و یا زن ریخته می‌شود و برای شجاعت به این مفهوم مظاهر زیاد و مختلفی وجود دارد که یکی از مصادیق آن تحمل در مصائب، عدم واهمه و مقاومت در برابر صفوف دشمن است که همه‌ی این اوصاف به صورت اعلا و احسن در حسین بن علی (ع) ممثل بود و از هر یکی یک نمونه‌ی تاریخی در این مجموعه نقل می‌شود. استاد علائلی برای ضبط نفس حسین (ع) این روایت را آورده که: غلامی از غلامان حسین (ع) آب به دستهایش می‌ریخت آفتابه از دست غلام به طشت افتاد. آب تشت به صورت حسین (ع) پاشیده شد و غلام که بر حسب فطرت انسانی و قانون بردگی در خود احساس خلافکاری و بی ادبی نمود فوراً از حسن اخلاق حسین (ع) استفاده کرد و گفت: مولای من! «و الکاظمین الغیظ». امام فرمود: غیظ خود را فرو شکستم. سپس گفت: «و العافین عن الناس». امام فرمود: تو را بخشیدم. گفت: «و الله یحب المحسنین». فرمود: برو تو را از قید بندگی آزاد کردم در راه خدا. علائلی برای صراحت لهجه‌ی حسین بن علی (ع) از حصری مؤلف زهر الاداب و سقافی البیتی مؤلف مواسم الأدب بازگو کرده که: حسین (ع) کنیز خود را آزاد کرده و با او ازدواج نمود. معاویه نامه‌ای بر وی نوشت و اظهار کرد که شنیده‌ام با کنیز خود ازدواج کرده‌ای و او را هم سنگ خود از قریش قرار داده‌ای، و زن قریش را که برای تولید نسل بهتر و برای ازدواج مایه‌ی [صفحه ۹۶] مجد و افتخار باشد ترک کرده‌ای. در این عمل نه شخصیت خود را در نظر گرفته‌ای و نه اولادت را منظور کرده‌ای. اما در جواب او با صراحت تمام نامه‌ای نوشت و بر دهان معاویه کوبید که نامه‌ی تو رسید مرا با تزویج کنیزم و ترک کردن هم مثل خودم از قریش تحقیر کرده و ملامت نموده بودی، در حالی که بالاتر از رسول خدا در شرافت و مقام و نسب کسی نیست و من افتخار دارم که به او منتسبم و به زنان افتخار نمی‌کنم و این کنیزی بود که آزاد کردم با اختیار خودم و منظوری نداشتم جز رضای خدا. سپس به قانون اسلام به سوی خودم برگردانیدم و اسلام هر گونه نقص و رذالت را برداشته و برای مرد مسلمان عیبی نیست مگر در کارهای گناه و نقص و عیب و تویخ برای یک مرد معیوب بودن به عیوب جاهلیت است. وقتی که معاویه نامه را خواند به طرف یزید انداخت و او نامه‌ی حسین بن علی (ع) را خواند، سپس به پدرش گفت: حسین شدیداً افتخار کرده بر تو. معاویه گفت: نه، افتخار نکرده، بلکه زبان بنی هاشم همین است و چنان تند است که سنگ را پاره و دریا را خشک می‌کند. [۱۸۳].

مروت و مردانگی حسین

بنا به نقل «فرشدر» مستشرق آلمانی، تمام مورخین سنی و شیعه، مروت و مردانگی حسین (ع) را ذکر کرده‌اند و پسر پیغمبر از ناحیه‌ی مروت به حدی بود که سبب حیرت امرای سپاه بین النهرین می‌شده و آنان مدح و ثنای حسین (ع) را می‌گفتند و کار به جایی رسیده بود که جمعی از سلحشوران بر حسب خاصیت کلی جنگ آوران که از رشادت مردان شجاع خوشحال می‌شوند و ارادت می‌ورزند به حسین غبطه می‌خوردند. باطنا نمی‌خواستند حسین (ع) کشته شود و می‌گفتند حیف است این مرد دلیر قویدل و با مروت کشته شود می‌توان گفت که عمر بن سعد فرمانده سپاه نیز از این نظر میل به قتل حسین (ع) نداشت. [۱۸۴]. فرشدر در زیر عنوان «جوانمردی حسین (ع) در جنگ با ابن قحطبه» گوید: حسین (ع) از عمر سعد فرمانده، مبارز خواست. تمیم بن قحطبه شامی

به میدان آمد و از اسب به زمین خورد و حسین (ع) با جوانمردی رفتار نمود مهلت داد تا دوباره سوار اسب شد و حمله آغاز گردید و [صفحه ۹۷] هر دو پای او قطع شد. امام خود را به وی رسانید و با آنکه می‌توانست با یک ضربت او را بکشد و یا ببخشد، برخلاف انتظار دشمن به وی عنایت نمود و او را مورد لطف قرار داد و از پشت مرکبش خم شد و گفت: پسر قحطبه! من از هر گونه کمک و دستگیری نسبت به تو مضایقه ندارم. تمیم گفت: دو پای من شدیداً خونریزی دارد و توانایی حرکت ندارم. بگو بیایند مرا از این جا ببرند. و حسین (ع) آن‌ا سپاه بین النهرین را مورد خطاب قرار داد و فرمود: تمیم می‌گوید بیایید و مرا ببرید. [۱۸۵] عمر بن فتی برادر مادری تمیم به قصد انتقام برادر، به حسین (ع) حمله کرد و اسب خود را چنان به تاخت و تاز درآورد که به هنگام نزدیک شدن به حسین (ع) جلو اسب را با فشار کشید و در نتیجه مانند اتومبیلی که در حال سرعت ترمز کند از اسب به زمین خورد. عمر را به سوئی پرتاب کرد و عمر بعد از زمانی به خود آمد و اسب از زمین برخاست. سپس سوار بر اسب شد و در همه‌ی لحظات که حقا هم کم نبود هرگونه فرصت به نابود کردن عمر برای حسین (ع) فراهم بود و عمر به وجهی از وجوه از خطر جانی تأمین و مصونیت نداشت جز مروت و جوانمردی طرف مبارز. وقتی که عمر خود را یافت و سوار بر اسب شد و همه‌ی این صحنه را تجزیه و تحلیل کرد و دقیقاً جوانمردی حسین (ع) را تعمق نمود به خوبی درک کرد و چنان منفعل و پشیمان شد که یک راست برگشت و به فرمانده گفت: در حسین بن علی جوانمردی و شهامتی دیدم که [صفحه ۹۸] وجدانم اجازه نداد با چنین شخصی بجنگم. و سعد نیز چیزی به وی نگفت. عمر بن فتی راه صحرا را پیش گرفت و ناپدید شد و عمر سعد برای جلب او به سربازان خود مأموریت نداد، زیرا او طبق قواعد جنگی تن به تن، و نیز رسوم اعراب، سرباز فراری محسوب نمی‌شد. هنوز سپاهی عمر بن فتی از دیده‌ها پنهان نشده بود که مردی به نام شیث بن مخثوم پیش فرمانده آمد و گفت: این مرد امروز سپاه ما را سرافکنده و بدنام کرد از مقام فرماندهی اجازه می‌خواهم بروم میدان، حسین بن علی (ع) را بکشم و این ننگ را از پیشانی لشکر بزدایم. پس از کسب اجازه به میدان آمد و بر حسب معمول قوانین جنگی اعراب رجز خواند و چیزی نگذشت که از اسب بر زمین افتاد و البته در نتیجه‌ی طعن و ضرب به قتل رسید. ناگفته پیداست که رفتن عمر بن فتی از میدان در معنا این بود که مرگ مانند حسین (ع) خسارت بزرگی است بر عالم انسانیت، اگر این ادعا درست شود که دشمن از اعماق دلشان رضایت بر مرگ حسین (ع) نداشتند بی‌مورد نبوده، زیرا وجود حسین (ع) میزان الأخلاق بود.

عزم و اراده‌ی حسین

حسین عظیم‌الشان در این خصیصه‌ی بارز، مقامی بسیار شگفت‌انگیز داشت و شاید برجسته‌ترین موارد عزم و اراده‌ی شکست‌ناپذیر او وقتی بود که سپاه کفر بر وی یورش آورده و خیام او را تیرباران کردند. حسین (ع) برخاست و نگاهی به آن تیرها و نگاهی به یاران خود نمود و فرمان آماده باش داد، سپس فرمود: «قوموا رحمکم الله الی الموت الذی لابد منه فان هذه السهام رسل القوم الیکم». یعنی: برخیزید خدا شما را رحمت کند و از مرگی که چاره‌ای از آن نیست استقبال نمایید. اینک تیرهای این قوم به سوی شما جاری است. یارانش برخاستند و ساعتی با آنها رزم کردند و جمعی به شهادت رسیدند و به خاک و خون غلتیدند. در این هنگام بود که حسین (ع) با دست خود محاسن شریفش را گرفت و فرمود: «اشتد غضب الله علی الیهود اذ جعلوا له و له ابنا اشتد غضبه علی النصرانی اذ جعلوه ثالث ثلاثه و اشتد غضبه علی المجوس اذ عبدوا الشمس و القمر دونه و اشتد غضبه علی قوم اتفقت کلماتهم علی [صفحه ۹۹] قتل ابن بنت نبیهم اما و الله لا- اجیبهم الی شیء مما یریدون حتی القی الله و انا مخضب بدمی. [۱۸۶] یعنی: خشم خدا بر یهود سخت شد وقتی که برای او فرزندی قرار دادند و بر نصارا سخت شد وقتی که او را ثالث ثلاثه خواندند و بر مجوس غضبش سخت شد هنگامی که خورشید و ماه را پرستیدند و خشم خدا شدت یافت بر قومی که اتفاق کردند بر قتل پسر پیغمبر خودشان! به خدا قسم آنان را به آنچه می‌خواهند جواب نمی‌دهم تا آنکه ملاقات کنم خدا را در حالی که به خون خود

خضاب شده باشم.» ثم ایم الله تلبثون بعدها الا کرث ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الریح و تقلق بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی فاجمعوا امرکم و شرکائکم ثم لا- یکن امرکم علیکم غمۃ ثم اقفوا الی و لا- تنظرون انی توکلت علی الله ربی و ربکم». یعنی: به خدا سوگند بعد از من درنگ نخواهید کرد مگر به مقداری که یک سوار بر اسب نشیند تا روزگار بر شما چون آسیا بگردد و چون محور مضطرب شوید، و این یک عهده‌ی است که پدرم از جدم مرا به آن خبر داده است. پس شما کار خودتان را فراهم کنید و همکارانتان را گرد آورید و بر من بتازید و مهلت ندهید، من بر خدائی که پروردگار من و پروردگار شماست توکل کرده‌ام. [صفحه ۱۰۱]

استقامت حسین علیه السلام در هدف

اشاره

استاد عبدالله علائلی ضمن آنکه از اوصاف بزرگی که در وجود حسین (ع) تمرکز داشته، تجلیل کرده، سخن گفته است که همه‌ی آنها از روح فیاض و بلند پرواز و شکست ناپذیرش سرچشمه می‌گیرد که ما به یک قسمت از آن بطور اقتباس و با اضافات دیگر اشاره می‌کنیم. یکی از آن اوصاف که وی با تعبیر «عظمۃ المضاء» از آن یاد کرده - و ما آن را به استقامت در عزم و هدف تعبیر می‌کنیم-، در مقام تجزیه و تحلیل در این جمله خلاصه می‌شود که عزم و اراده به انجام کار در شخص به حدی باشد که هیچ چیز او را از تصمیم خود باز ندارد و آغاز کار و پایانش را در نظر گرفته و هشیارانه تصمیمی شکست ناپذیر بگیرد. اکنون حسین عزیز را ببینید که رجال بزرگی همچون عمر بن عبدالرحمن مخزومی، جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله بن عباس و محمد بن حنیفه و عبدالله بن عمر او را از تصمیمی که دارد نهی می‌کنند و با آن شرحی که در عنوان «مدح حسین (ع) از زبان خلیفه‌ی ثانی و پسرش عبدالله» خواهید دید، فرزدق در منزل صفاح [۱۸۷] و عبدالله بن مطیع در منزل بطن [۱۸۸] و ابوهرة آزدی در منزل ثلعه [۱۸۹] و عکرمه بن ابی لوزان در منزل واقصه [۱۹۰] و مسوره بن مخرمه [۱۹۱] او را از رویارویی با دستگاه یزید منع می‌کردند و او را سوگند می‌دادند که به کوفه نرود، زیرا برای وی و خاندانش خطر جانی پیش بینی می‌کردند، لیکن این به ظاهر نصیحت‌های دلسوزانه در عزم و اراده‌ی وی خللی وارد نساخت. [صفحه ۱۰۲] این رجال هر چند نامدار و متشخص بودند اما روحی مثل روح حسین و شعور و بینشی مانند شعور او نداشتند و آن سرمایه‌ای که حسین (ع) داشت آنها نداشتند و در برابر مردانگی و شهامت حسین (ع)، مردانگی خود را از دست داده بودند. گویی مانند ریگهای کوچکی بودند که بر دامن کوه بزرگی ریخته شده باشند و بادهای تند آنها را فرو ریزد، لیکن کوه در جای خود استوار و آرام باقی بماند. و اکنون که بادهای تند و ریشه کن حوادث و آزمایش جهان اسلام به حرکت درآمده و مردم را زیر و رو می‌کند حسین (ع) با اراده‌ی آهنین در برابر چنین بادهای سهمگین و امواج کوبنده و تکان دهنده‌ی، مردانه قد علم کرده و مانند کوه، تزلزلی به خود راه نمی‌دهد. و می‌توان گفت او در برابر همان رجال برجسته این خطبه را خواند: خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیرلی مصرع انا لاقیه کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلاء فیملان منی اکراشا جوفاً و اجره سغلاً لا محیص عن یوم خط بالقلم رضی الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابین لن تشذ عن رسول الله لحمته بل هی مجموعه له فی حظیره القدس تقربهم عینه و ینجزبهم وعده الا و من کان فینا باذلاً مهجته و موطناً علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصباحا ان شاء الله. [۱۹۲]. یعنی: مرگ بر فرزندان آدم نوشته شده و مانند گردنبند بر گردن دوشیزگان او را احاطه کرده و من به دیدار گذشتگان خودم بسیار مشتاقم همانگونه که یعقوب مشتاق دیدار یوسف بود و برای من قتلگاهی است که هر آینه آن را خواهم دید. گویا می‌بینم که میان نواویس و کربلا، گرگان بیابان رگ‌های مرا از یکدیگر جدا می‌کنند تا شکمهای گرسنه‌ی خود را بدان انباشته

سازند. از چنین روزی که قلم قضا آن را نوشته گریزی نیست، رضای خدا رضای خاندان ماست و صبر می‌کنم بر بلا تا خدا به ما مزد صابران دهد. هرگز پاره‌ی تن پیغمبر از او جدا نگردد، بلکه با او در حظیره‌ی قدس در یک جا گرد آیند و رسول خدا چشمش به پاره‌های تنش روشن شود و بواسطه‌ی شان به وعده خود وفا کند. آگاه باشید هر کس از ریختن خون دلش در راه ما دریغ [صفحه ۱۰۳] ندارد و دل به شهادت و لقاء خدا بنهد با ما کوچ کند که من بخواست خدا بامدادان کوچ خواهم کرد. این بود منطق حسین (ع) و نظر قاطع او، درود بر او روزی که به دنیا آمده و روزی که بمیرد و روزی که حی و زنده برانگیخته شود. [۱۹۳]. آری حسین تا پایان کار بر تصمیم خویش ثابت ماند و هدف مقدسش در سه کلمه خلاصه شد: «و خدا، رسول و قرآن».

عمر و بن عبدالرحمن به حسین التماس می‌کرد

عزالدين ابوالحسن معروف به ابن اثیر گوید: از جمله اشخاصی که مانع حرکت حسین (ع) شدند، عمرو بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام بود. وی در مکه به محضر حسین (ع) شرفیاب گردید و گفت: من برای حاجتی آمده‌ام و آن عبارت است از اینکه شما را نصیحت کنم و اگر مرا برای خود مصلح و خیرخواه می‌دانید عرایض خود را به عرض اقدست برسانم و اگر مرا خائن می‌پندارید از گفتار خود چشم پوشی کنم. امام فرمود: مطلب خود را بگو به خدا قسم من تو را تا حال خیانت پیشه نشناخته‌ام و گمان نمی‌کنم شما تابع شهوات نفسانی باشید. عمرو گفت شنیده‌ام اراده‌ی حرکت به عراق دارید و من به شما ارادت دارم. شما قصد ورود به شهری دارید که دشمن در آن شهر عوامل و امراء و فرمانبرها دارد و به همراه خود بیت المال فراوان دارد و قطعی است که مردم بنده‌ی دینار و درهم‌اند و من هیچگونه امان به جان شما نمی‌بینم و می‌ترسم آنانکه به شما وعده‌ی یاری داده‌اند بر رویتان شمشیر بکشند و شما را بکشند. امام فرمود: ای پسر عمو! خدا برای تو پاداش نیکو دهد. من یقین دارم که تو به خیرخواهی من آمده‌ای و گفتارت بسیار معقول است و من قول می‌دهم هر وقت پیشامدی رخ دهد که باید بر آن تصمیم بگیرم حتماً من رأی شما را جویا شوم. یا از آن خارج نشوم، تو پیش من بهترین مشاور و راستگوترین خیرخواه هستی [۱۹۴]. [صفحه ۱۰۴] امام در اینجا به عمرو جواب اسکاتی فرمود و او را ناامید نگردانید. این جواب یا به منظور حفظ موقعیت او بوده و امام نخواست در این پیش‌بینی که ظواهر امر موافق آن بوده وی را تخطئه کند و یا اهلیت در او ندیده و یا ظرفیت نداشته تا امام اسرار را به وی بگوید که این سفر لابد و ناچار باید انجام شود. و یا اینکه منظور امام از جمله‌ی آخر که «مهما یقض من امر یکن اخذت برأیک و ترکته» کارهای سطحی دنیوی و اجتماعی است که احتیاج به شورا و مشاوره دارد، نه امثال این مسافرت که از سطح عقول و افهام عادی بالاتر است. بنابراین این سفر داخل آن کلی نبوده که امام قول داده بود تا از رأی شان خارج نشود تا کسی بگوید امام چرا به وعده‌ی خود وفا نکرد.

نامه مسوره بن مخزمه

در تاریخ ابن عساکری آمده که مسوره بن مخزمه در نامه‌ای به امام نوشت (ایاک ان تغتر بکتب اهل العراق و یقول لک ابن الزبیر الحق بهم فانهم ناصروک ایاک ان تبرح الحرم فانهم ان کانت لهم بک حاجه فسیضربون الیک اباط الابل حتی یوافوک فتخرج فی قوه و عده) مواظب خود باش به نامه‌های اهل عراق مغرور و مطمئن نباش بر حذر باش از سخن پسر زبیر که می‌گوید ملحق به اهل عراق باش آنها یار و مددکار تواند هرگز از حرم دور مباش اگر اهل کوفه به تو نیازی دارند شتران خود سوار شده بسوی تو می‌شتابند و فداکاری خود را نشان می‌دهند تو آن وقت همراه آنان با قوه و قشون خارج می‌شوی. امام در جواب او فرمود: (فجزاک الله خیرا و قال استخیر الله فی ذالک) خدا به تو جزای خیر دهد و فرمود من از خدا در این باره طلب خیر می‌نمایم. [۱۹۵].

زراره بن صالح مانع خروج حسین بود

سید بن طاووس در لهوف از دلائل الامامیه ابو جعفر محمد بن جریر طبری نقل کرده که زراره بن صالح یا «اجلح» گوید: قبل از آنکه سید الشهداء از مکه بسوی عراق روانه شود به محضرش شرفیاب شدم از ضعف کوفیان شرحی گفتم و توضیح دادم که هر چند دلهای ایشان با شماسست و لکن در اطاعت بنی امیه هم شمشیر می‌زنند. آن حضرت با دست مبارک به جانب [صفحه ۱۰۵] آسمان اشارت فرمود و ناگهان درهای آسمان گشوده شد و چندان فرشته به زیر آمدند که شمارهی آنها را جز خداوند شخص دیگری نداند. پس فرمود: اگر مقصودی جز شوق شهادت بود با آنها و با سپاه دشمن می‌جنگیدم. و لکن با علم یقین می‌دانم که من و برادران و یاورانم در آن زمین به شهادت فائز می‌گردیم و جز فرزندم زین العابدین کسی از آن معرکه رهائی نمی‌یابد. [۱۹۶].

ممانعت جابر و اعجاز حسین

از جمله اشخاصی که از خروج امام مانع می‌شد جابر بن عبدالله انصاری بود. سید بحرانی در مدینه المعاجز و محدث قمی در نفس المهموم گویند: جابر بن عبدالله انصاری پیش حسین (ع) آمد، در حالی که تصمیم او برای رفتن به عراق قطعی شده بود. گفت: به خدا تو زاده‌ی رسول خدایی و یکی از دو نوه‌ی او هستی. من چنین صلاح می‌دانم که مانند برادرت صلح کنی، زیرا او موفق و رستگار بود. امام فرمود: ای جابر! برادرم به دستور خدای متعال و رسول او کار کرد و من هم به دستور خدا و رسولش عمل می‌کنم. می‌خواهی رسول خدا و علی و برادرم حسن (ع) را برای خود گواه آورم؟ سپس در آن حالت نظری به آسمان کرد و ناگاه در آسمان گشوده شد و رسول خدا و علی و حسن و حمزه و جعفر و زید فرود آمدند تا به زمین رسیدند و من هراسان شدم. رسول خدا فرمود: ای جابر! جریان کار حسن (ع) را قبل از حسین به تو نگفتم؟ مؤمن نمی‌شوی تا تسلیم امر پیشوایان و ائمه خود باشی و اعتراض نکنی! می‌خواهی جایگاه معاویه و جای پسر حسین را ببینی و جای یزید قاتل او را؟ گفتم: آری، یا رسول الله! ناگاه آن حضرت پای خود را به زمین زد و زمین شکافته شد. دوزخ را دیدم که ولید بن مغیره و ابو جهل و معاویه و یزید در زنجیر بودند و عذابشان از همه سخت تر بود. سپس فرمود: سربلند کن. بسوی آسمان نگرستم که ناگاه درهایش گشوده شد. بهشت را دیدم و رسول خدا و همراهانش بالا رفتند و از میان فضا صدا زدند حسین جان به من ملحق شو. حسین (ع) به او پیوست و بالا رفتند تا آنکه دیدم وارد مقام اعلای بهشت شدند و رسول خدا از آنجا به من نگاه کرد، سپس دست حسین را گرفت و فرمود: ای جابر! این فرزندم در اینجا با من است. تسلیم امر او باش و درباره‌ی او شک مکن تا مؤمن [صفحه ۱۰۶] باشی، جابر می‌گفت: هر دو چشمم کور شوند اگر آنچه را گفتم از رسول خدا نشنیده و ندیده باشم. [۱۹۷]. عبدالله بن مکحول از اوزاعی نقل می‌کند که او می‌گفت: شنیدم حسین (ع) قصد عراق کرده. به مکه حرکت کردم و در مکه با حضرتش مصادف شدم. همین که مرا دید فرمود: «مرحبا بک یا اوزاعی، جئت تنهانی عن المسیر و یأبی الله الا ذلک ان من هاهنا الی یوم الاثنين منیتی» فجهدت فی عدد الايام فکان، خوشا به حالت و خوش آمدی ای اوزاعی آمدی مرا بازگردانی از مسیرم در حالی که خدا جز رفتن من همه چیز را منع کرده. همانا از اینجا یا از این زمان تا روز دوشنبه آرزوی من است) اوزاعی گوید در عدد روزها دقت کردم همان طوری که امام فرموده بود همان شد و روز دوشنبه شهادتش واقع گردید. [۱۹۸].

عظمت حسین در نظر محمد حنفیه

صاحب قمقام گوید: محمد حنفیه را گفتند چه عللی واداشته پدرت را که تو را به معرکه‌های خطرناک و جنگهای کشنده می‌فرستد و حسن و حسین (ع) را از خطرات نگاه می‌دارد و از آنان مراقبت می‌کند. گفت: بعلت آنکه آنان دو چشم او هستند من بمنزله‌ی

دست پدرم، و طبعاً با دست آفات چشم دفع می‌شود. اگر بار دگر این سخن را دیگران گفته بودند پاسخ دیگری داده بود که مشعر به یک نوع دیگر از فضایل برادران بود که خلاصه‌ی آن این است: آنان پسران پیغمبرند و من فرزند علی (ع) هستم! [۱۹۹]. امام به این برادر علاقه داشت و او می‌خواست از مدینه با کاروان حسین (ع) کوچ کند و با برادرش همسفر گردد و حتی تهیه‌ی ساز و برگ سفر را دیده بود که امام مانع وی شد و دستور داد تا در مدینه بماند و گزارشات مدینه را برای آن حضرت ارسال کند و نگذارد حوادث مدینه از امام پوشیده بماند. سپس امام وصیت نامه‌ی بسیار عالی و آموزنده‌ای نوشت و به محمد حنفیه تسلیم فرمود و هدف خود را از خروج و قیام بیان فرمود که: من بمنظور افساد و شرارت و ریاست طلبی و ستمگری قیام نمی‌کنم و هدفم فقط اصلاح امت جدم رسول [صفحه ۱۰۷] اکرم (ص) و امر به معروف و نهی از منکر است و روش جد و پدرم علی (ع) روش و سیره‌ی من است هر که مرا قبول نماید خدا او را قبول خواهد کرد و آن کسی که از تبعیت من سرباز زند و مرا رد کند شکیبایی کنم تا خداوند بر آن حکم کند. [۲۰۰]. سید بن طاووس در لهوف از رسایل محمد بن یعقوب کلینی نقل می‌کند که: حمزه بن عمران گوید در محضر امام صادق از خروج حسین (ع) و تخلف محمد حنفیه سخن به میان آمد. امام فرمود: من حدیثی به تو می‌گویم و دیگر سؤال نکن، و آن اینکه حسین (ع) هنگامی که خارج شد و متوجه به مقصد گردید کاغذ خواست و نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم من حسين بن علي بن ابيطالب الي بني هاشم اما بعد فانه من لحق بي منكم استشهد و من تخلف لم يبلغ مبلغ الفتح [۲۰۱] و السلام [۲۰۲]. یعنی: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. نامه‌ای است از حسین بن علی (ع) به قبیله‌ی بنی هاشم، به تحقیق هر که از شما به من لاحق شود، فیض شهادت را درک می‌کند و هر کس تخلف کند و تقاعد ورزد فتح یا رستگاری را درک نخواهد کرد. گو آنکه از ظاهر این حدیث توییح و ذم بر عموم بنی هاشم - که از جمله‌ی آنها محمد حنفیه است - استشمام می‌شود، ولیکن روایت اولی که دستور اقامت بر مدینه است حاکم بر عمومیت این حدیث است یعنی این حدیث شامل حال افرادی می‌شود که قبلاً دستور خاص به یک مأموریت خاص نداشته و یا مانند عبدالله جعفر مریض نبوده و یا دارای عذری موجه نبوده‌اند. امام گزارش ورود خود را به سرزمین نینوا به این برادر نوشت و این دلیل است بر اینکه محمد حنفیه در مدینه بوده و اکثر تاریخ‌ها در شرح حال محمد حنفیه، تودیع مدینه و مقامات دو برادر و مشاوره‌ی آنها و دستور حسین (ع) به وی، به اقامت محمد حنفیه در مدینه تصریح نموده‌اند و از بودن او در مکه سکوت کرده‌اند، تنها سید محمد مهدی در ریاض المصائب از ابن طریح (صفحه‌ی ۲۷۰ و خصائص صفحه‌ی ۱۶۶) و فرهاد میرزا در قمع‌قام (ص ۳۲۹) نقل کرده‌اند که محمد حنفیه را خبر رسید که حسین (ع) از مکه به قصد عراق خارج می‌شود. در [صفحه ۱۰۸] مقابلش طشتی بود که در آن وضو می‌گرفت. چنان با شدت و بلند بلند گریه کرد که گویی قطرات باران به تشتش فرو می‌ریزد. سپس نماز مغرب را خواند و به پیشگاه حسین (ع) شتافت و از غدر و سوء سابقه‌ی اهل کوفه سخن‌ها گفت و از مسافرت برادر ابراز ترس و خطر کرد و به آن حضرت مسافرت یمن را پیشنهاد کرد، لیکن امام قبول نفرمود و به برادر خود امیدواری داد که در همان شب چاره‌ای می‌اندیشد، و محمد به منزل خود برگشت. فردا وقت سحر محمد حنفیه باخبر شد که حسین (ع) در حال حرکت است و آمد زمام ناقه‌ی امام را گرفت و گفت: شما به من وعده‌ی چاره جویی فرمودید! امام فرمود: شب جدم به من دستور داد که به عراق روم و اهل و عیال خود را هم ببرم. محمد گریه نمود و گفت: تو را یا حسین! به خدا سپردم. قابل انکار نیست که در ماهیت این مرد، شهامت و استقامت در برابر ریاست و طلا و نقره وجود نداشته و وی نه تنها درباره‌ی امامت با امام سجاد به مقام منازعه برآمد تا مغلوب اعجاز گردید، بلکه در برابر نامه‌ی یزید هم خودش را باخت و شخصیت خانواده‌ی آل هاشم را خرد نمود در حالی که بالاتر از این نامه به عبدالله بن عباس نوشته شده بود لیکن او در جواب آن چنان یزید را کوبید که تفصیلش خواهد آمد. و آیت الله العظمی سید ابوالقاسم الخوئی رضوان علیه بعد از تضعیف خبری که از علی (ع) نقل شده از سه محمد که ممنوع شده که به خدا معصیت کند یکی محمد ابی بکر دیگری محمد بن حنفیه است حدیث طولانی شهادت حجرالاسود را به امامت سجاد (ع) از جزء اول کافی نقل کرده پس از نقل حدیث اظهار نموده که محمد

حنفیه به امام زین العابدین ایمان آورد و بعد از آن هم به مردم گفت امام حق علی بن الحسین است معجم الرجال ج ۱۶ صفحه ۵۱-۴۸. ولیکن در مورد ممدوح بودن او اظهار نظر نکرده همین قدر از نظریه او استفاده می‌شود که محمد حنفیه مؤمن به امامت علی بن الحسین از دنیا رفت مانند سایر مؤمنین.

نامه‌ی یزید به محمد حنفیه

علامه‌ی مجلسی نوشته که یزید (لع) به محمد حنفیه - در حالی که در مدینه بود - نامه‌ای نوشت و در آن نامه از محمد حنفیه مداحی نمود که: «من امروز در بنی هاشم مردی که از تو [صفحه ۱۰۹] افضل باشد از نظر علم و حلم و فهم مطالب و درک حقائق و دوری از مناهی و کارهای زشت نمی‌شناسم و من از قدیم الایام در وجود تو حضورا و غیابا، قدیما و حدیثا فضایل انسانی دیده‌ام و شنیده‌ام. غیر از آنکه آرزوی زیارت تو را دارم تا از فیض حضور شما برخوردار شوم مع الأسف توفیق رفیق نمی‌شود و هر وقت نامه‌ی من به شما رسید با اطمینان خاطر بسوی ما آمده و ما را مفتخر کنید خداوند کارهای شما را اصلاح فرماید و گناهانت را ببخشد، سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد!» همین که محمد حنفیه نامه‌ی یزید را خواند با پسران خود جعفر و عبدالله به مشورت پرداخت. پسرش عبدالله گفت: پدر! از خدا پرهیز! مبادا به سوی یزید میل کنی! می‌ترسم با تو همان معامله را کند که با برادرت کرد. او در جواب پسرش گفت: من از یزید نگرانی کشته شدن ندارم. جعفر گفت: پدرم با این همه لطفی که یزید در نامه‌اش به شما کرده امیدوارم از او آسیبی به شما نرسد! محمد حنفیه گفت: پسرانم! من متوکلا به خدا خواهم رفت. سپس مدینه را به قصد شام ترک گفت تا آنکه در شام بر یزید وارد شد و یزید مقدم او را بسیار گرمی داشت و او را در تخت خود جای داد. سپس درباره‌ی قتل حسین (ع) به او تسلیت گفت و اضافه کرد: اگر با کشتن حسین (ع) به شما نقصی وارد شد و شما را مصیبت زده کرد، این مصیبت مرا بیشتر از شما آزرده خاطر کرده و اگر من خودم مباشر جنگ بودم حتما از قتل او جلوگیری می‌کردم ولو به قطع شدن دست و کوری چشمم تمام می‌شد، و تمامی ملکم را فدای او می‌کردم و او را نمی‌کشتم. لکن پسر زیاد رأی قاطع مرا در این مورد ندانست و در قتل او شتاب کرد و آنچه از دست رفته دیگر تدارک نمی‌شود، نه لزومی داشت که ما در دفاع حقوق خود تا به این مرحله ایستادگی کنیم و نه سزاوار بود که او به حق ما تجاوز کند، به هر حال آنچه رخ داده برای من بسیار ناگوار است و شما ای ابالقاسم! هر مطلبی که دارید بیان کنید. محمد شروع به سخنرانی نمود و پس از ثنای خدا گفت: یزید! من گفتار شما را گوش دادم، خداوند در عوض قطع تو از ارحام خودت رحم تو را وصل کند و به حسین (ع) درود فرستد و کار او را از حیث پاداش و جنت دائم در جوار پروردگار جلیل القدر و عظیم المنزله مبارک [صفحه ۱۱۰] گرداند. آنچه را که گفتم من تصدیق می‌کنم. آنچه بواسطه‌ی قتل حسین از خسارت و نقصان بر ما وارد شده بر تو هم وارد شده و می‌دانم اگر تو در کربلا حضور داشتی بهترین رأی را اختیار می‌کردی و از آن اعمال فجیع اجتناب می‌کردی و من فعلا خواهش می‌کنم از حادثه‌ی کربلا سخن نگوئی، زیرا مرا ناراحت می‌کند، چون حسین (ع) برادر من و محبوب من است ولو به گمان تو او دشمن تو بوده و به تو ستم کرده است. یزید گفت: تو از من چیزی بجز نیکی نخواهی شنید. پس بشتاب و با من بیعت کن و دیون خود را یادداشت کن تا پرداخت شود. محمد گفت: اما در امر بیعت اطاعت می‌کنم، لیکن به فضل خدا بدهی ندارم و من از خدایم به هر نعمتی برخوردارم و نمی‌توانم شکر آن را به جا آورم. یزید روی به پسرش خالد کرد و گفت: پسر عمویت از رذائل اوصاف دور است و به شهادت نفس موصوف است. اگر دیگران به جای او بودند دیون زیادی بر خود ثابت می‌کردند تا خود را از مال ما غنی کنند! باز یزید گفت: پسر عمو! با من بیعت کن. گفت: چشم یا امیرالمؤمنین! یزید گفت: فرمان دادم سیصد هزار درهم به تو بدهند. کسی بفرست تا مال را دریافت کند و هر وقت خواستی با ما تودیع کنی به تو صله خواهیم داد. محمد حنفیه گفت: امیر! من به این پول حاجتی ندارم و برای آن نیامده‌ام. یزید گفت: باید آن را بگیری و میان اهل بیت خود تقسیم کنی. محمد حنفیه قبول کرد و یزید دستور داد تا یکی از کاخهای

دربار را به او اختصاص دادند. و وی هر صبح و شام به مجلس یزید وارد می‌شد تا آنکه نمایندگان مدینه [۲۰۳] - که در رأس آنان منذر بن زبیر و عبدالله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی و عبدالله بن حنظل بن ابی عامر انصاری بودند - وارد شدند و چند روزی در پیش یزید اقامت نمودند و یزید دستور داد به هر یک از آنها پنجاه هزار درهم [۲۰۴] دادند و تنها به منذر بن زبیر صد هزار درهم دادند. وقتی که نمایندگان می‌خواستند [صفحه ۱۱۱] به مدینه حرکت کنند محمد حنفیه به مجلس یزید وارد شد و اجازه خواست تا با همراهی اشراف مدینه به موطن خود برگردد. یزید اجازه داد و باز دویست هزار درهم نقد و یکصد هزار درهم جنس به وی داد و گفت: یا ابا القاسم! من امروز در خاندان شما کسی اعلم از تو نمی‌شناسم. دوست داشتم تا با شما باشم و مرا به رستگاری راهنمایی کنی، به خدا هرگز فراق شما را خوش نداشتم آن هم در حالی که از ما بددل باشید. محمد حنفیه گفت: اما قتل حسین (ع) چه چیزی جبران ناپذیر است؛ لیکن از آن که بگذریم من در این مدتی که نزد تو بودم چیزی غیر از کردار نیک از تو ندیدم و اگر منکری هم از تو می‌دیدم هرگز تحمل و سکوت نمی‌کردم و تو را نهی می‌کردم. آنچه خداوند بر عهده‌ی علما گذاشته بیان احکام و عدم کتمان آن است و من از جانب تو به مردم جز نیکی نخواهم گفت. تنها چیزی که تو را از آن منع می‌کنم خوردن شراب و مسکرات است زیرا که آن عمل کثیف و کار شیطان است که به نام خلافت به امور مسلمین رسیدگی می‌کند با سایر مردم هم وزن نخواهد شد، پس از خدا بپرهیز و گذشته را تکرار مکن! یزید از سخنان و مواعظ محمد حنفیه اظهار خشنودی نمود و گفت: من از امرتان اطاعت می‌کنم و خوشحال می‌شوم که در هر پیش آمد احتیاجات خود را به من اطلاع دهید و کوتاهی نکنید. محمد حنفیه قول داد که ارتباط خود را با یزید قطع نکند و با یزید تودیع نمود و شام را به قصد مدینه ترک گفت و همه‌ی اموال را در خانواده‌ی خود و بنی هاشم و قریش تقسیم نمود، بطوری که به هر یک از مرد و زن و غلامان نصیبی رسید سپس مدینه را به قصد مکه ترک نمود و در جوار خانه‌ی خدا مجاورت گزید و غیر از نماز و روزه به کاری دیگری نپرداخت [۲۰۵].

پذیرفتن دعوت یزید از سوی فرزند علی یکی از مصادیق بارز ذلت بود

ما در مرحله‌ی اول از پذیرفتن این دعوت تعجب می‌کنیم، زیرا از شهامت و بزرگواری خاندان علی (ع) بعید است که در برابر نامه‌ی تملق آمیز یک فاسق حریت و آزادگی خود را از دست بدهند، بطوری که عباس بن علی (ع) در کربلا به نامه‌ی ابن زیاد ابداعتنا نکرد و تا دنیا هست شهامت عباس (ع) مورد تحسین انسانهاست در حالی که نامه‌ی عبدالله بن عباس که همزمان [صفحه ۱۱۲] با نامه‌ی محمد حنفیه بود و در جای خود خواهد آمد، زرق و برقش از نامه‌ی محمد حنفیه بالاتر بود، اما ابداعتنا نکرد و نامه‌ی کوبنده‌ی ای در جوابش نوشت. در مرحله‌ی دوم از خوش رقصی‌های پسر علی در شگفتیم که در برابر عذرهای بدتر از گناه یزید خضوع نموده و به این جمله‌ی منحوس او (بر حسین سزاوار نبود به حق ما تجاوز کند) اعتراض نکرد که تو چه حق داشتی تا حسین بر تو تجاوز نکند و او را دعا کرد که: خداوند رحم تو را قطع نکند در حالی که تو قطع کردی. یزید از او تقاضای بیعت نمود بدون تأمل و بدون تأخیر در اولین برخورد و نخستین جلسه دست در دست یزید گذاشت و بیعت کرد و نگفت که من با این خیانت به برادرم حسین (ع)، عاق می‌شوم و خون او را بی ارزش قلمداد می‌کنم و شاید یزید بلکه حتماً - در مورد بیعت به او اصرار نمی‌کرد. بدتر از همه در شام آن هم در قصرهای دربار رحل اقامت انداخت! همان شامی که زین العابدین (ع) تا دم مرگ، حوادث آن شهر را فراموش نمی‌کرد و می‌فرمود مصائب شام فراموش شدنی نیست. در این شهر محمد حنفیه آن قدر به خوشگذرانی پرداخت که روزها در مجلس یزید به صحبت او اشتغال می‌ورزید تا شرفای مدینه وارد شهر شام شدند، البته ورود آنها با ورود محمد حنفیه فرق داشت، زیرا آنها برای اعتراض به کارهای یزید و حادثه‌ی عاشورا آمده بودند، ولی محمد حنفیه دعوت برای اغفال و بیعت با یزید شده بود! سپس با همان نمایندگان به مدینه برگشت و ششصد هزار درهم پول نقد و اجناس دیگری به عنوان تحفه با خود همراه آورد. از همه بدتر در هنگام تودیع به یزید گفت: من از شما چیز منکری ندیدم به جز قتل حسین (ع) که جبران

ناپذیر است. و اگر می‌دیدم تو را نهی می‌کردم، فقط شراب مخور، بنابراین من به مردم از جانب تو جز نیکی چیزی نخواهم گفت! همچنین در خاتمه‌ی تودیع وعده داد تا رابطه‌ی خود را با دربار یزید قطع نکند! - اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا. گو آنکه این مرد در زمان پدر و برادرش حسن و حسین (ع) خدماتی به اسلام کرده اما پس از شهادت حسین (ع) شهادت خانوادگی و استقامت اخلاقی خود را از دست داده است. ولیکن ما هر چند او را تبرئه کنیم تاریخ او را تبرئه نمی‌کند و کردارهای او را که تاریخ [صفحه ۱۱۳] ضبط کرده و روشننگر باطن و ضمیر او است و خود وی هم پس از شهادت حسین (ع) برخلاف احادیث متواتره‌ی رسول اکرم و علی بن ابیطالب و حسن و حسین (ع) درباره‌ی سلسله‌ی ائمه هدی که پس از حسین (ع) پسر او علی بن حسین (ع) که حجت خدا است، با امام سجاد به منازعه برخاست و مدعی شد که من پسر علی (ع) و عمومی توام و بر امر امامت از تو اولی و اقدم هستم. امام سجاد هر قدر از وصیت پدران و بودن سلاح رسول خدا در پیش او بر او دلیل اقامه فرمود، محمد حنفیه قبول نکرد و بقدری اصرار ورزید که یک فرقه‌ای به نام کیسانیه به امامت او معتقد شدند که از جمله‌ی آنها مختار ثقفی بود که مدعی بود جبرئیل بر او نازل می‌شود و آخر الامر وقتی او را در نزد حجرالاسود محاکمه کردند قرار شد که حجرالاسود هر یک را تصدیق کرد هر دو قبول کنند اول محمد حنفیه تضرع و سؤال نمود جواب نیامد. وقتی که امام سجاد (ع) از آن خواست تا حقیقت را بیان کند حجرالاسود از جای خود حرکت کرد و با زبان فصیح گفت: خدایا! شاهد باشد که وصایت و امامت بعد از حسین بن علی با علی بن حسین بن علی و ابن فاطمه دختر رسول الله است. در این وقت محمد حنفیه در حالی که می‌گفت امام علی بن حسین است. [۲۰۶] منصرف شد. بنا به گفته‌ی اخبار و تاریخ، توبه‌ی محمد حنفیه توأم با حقیقت بوده است. بطوری که علامه‌ی مجلسی از صاحب سرائر روایتی نقل کرده که امام سجاد بر عمویش محمد حنفیه وارد شد و گفت ابن کذاب (بنا به گفته‌ی مجلسی منظورش مختار بود) باز به خدا و رسول او و به ما اهل بیت دروغ می‌گوید و اشاعه می‌دهد که جبرئیل و میکائیل بر محمد حنفیه نازل می‌شوند! محمد گفت: برادرزاده! شما از طرف من این دعوا را تکذیب کنید، من نیز او را تکذیب می‌کنم. بعد از خروج امام سجاد از خانه‌ی عمویش پسران محمد حنفیه و عیال و کنیزان او گفتند که علی بن حسین (ع) به تو حسد می‌برد، زیرا برای تو هدایا می‌آورند. مع الوصف محمد حنفیه به تحریکاتشان گوش نداد و به مختار سفارش نمود از طرف من چیزی شایع نکن و گرنه من تو را تکذیب خواهم نمود. [۲۰۷] و این خبر صریح است در اینکه او از ادعای خود برگشته است. علاوه بر اینها امام صادق فرموده «ما مات محمد بن الحنفیه حتی اقر لعلی بن الحسین (ع)» [۲۰۸]. [صفحه ۱۱۴] یعنی: محمد حنفیه از دنیا رفت تا آنکه به امامت علی بن حسین اعتراف نمود و فوت او را در ذیل خبر، به سال ۸۴ گفته اما در تحفه الاحباب و ریاحین الشریعه سال ۸۱ را سال فوت او دانسته‌اند. منظور ما تفسیق و گمراهی این شخصیت بزرگ که در زمان پدر خدمات شایانی داشت و علی (ع) در حق او ثنا گفته و بر زبان امام حسن (ع) مدحی مختصر بر او رفته است، نیست، و لکن این عمل توافق او با یزید بر خلاف شخصیت خاندان او بود.

ابن عباس به عبدالله زبیر چه گفت؟

گویا عبدالله بن زبیر یک مرد ریاست طلب بود و از شکست خود در مقابل حسین (ع) در مکه زجر می‌برد و همه‌ی توجه مردم به حسین (ع) بود و از این نظر دلش می‌خواست حسین (ع) در مکه نباشد، تا اسباب شهرت و ریاست برای او فراهم شود. بطوری که ابن عباس عموزاده‌ی حسین (ع) پس از حرکت پسر پیغمبر با ابن زبیر ملاقات کرده، دست بر دوشش گذاشت و گفت چشم تو روشن گردید که حسین (ع) بسوی عراق می‌رود، ملک حجاز تو را تنها باشد، آنگاه اشعار زیر را بر او خواند: یا لک من قبره بمعمر... خلالک الجو فیضی و اصفریو نقری ان شئت ان تنقری قد رفع الفخ فماذا تحذریه‌ذا حسین سائر فابشری ای پرنده‌ی چکاوک که در عمرانی زندگی می‌کنی! فضا برای تو خالی و بی مانع ماند. تخم بگذار و نغمه سرایی کنو هر چه بخواهی نوک منقار به زمین بزن، زیرا دام شکار و تله برداشته شد. پس از چه می‌ترسی؟ این حسین (ع) است که به سوی عراق روان است، مژده

باد بر تو! ابن زبیر در برابر سخنان ابن عباس برخوردی پریشان و تا حدی بی ادبانه داشت، یعنی شما آل هاشم خلافت را مخصوص خود می‌داند و دیگران را در آن حقی نیست! ابن عباس با دلیل برنده بر دهان او زد و گفت: شما چه شرفاتی برای خود می‌پندارید تا خلافت از آن شما باشد؟ جز آنکه از طرف مادر به آل هاشم انتساب دارید! در اینجا غلام ابن زبیر گفت: پسر عباس! ما شما را دوست نداریم و شما ما را نمی‌خواهید. [صفحه ۱۱۵] ابن زبیر جهت تنبیه از فضولی غلام یک سیلی به او زد و گفت: تو حق سخن نداری. ابن عباس گفت: از این کار چه خیزد؟ کسی سزاوار زدن است که از دین به در رود و سخنان نسنجیده گوید. ابن زبیر گفت: آن کس که باشد؟ پسر عباس گفت: تو! در این هنگام مشایخ قریش که دیدند نزدیک است کار به جاهای خطرناک بکشد، میانجیگری نموده و به این جدال فیصله دادند. [۲۰۹]. توضیح اینکه: نخستین گوینده این اشعار طرفه بن العبد است و او شاعر است که در کودکی در یک مسافرت با عمویش به محلی رسیدند که آب داشت. منزل کردند و پرنده‌های کوچک که عرب آنها قنبره گویند بسیار بود طرفه تله کوچکی داشت آن را برای قنبره‌ها نصب کرد و در تمامی روز موفق نشد برای صید لذا دامش را برچیند بسوی عمویش برگشت و هنگامیکه کوچ کردند دید قنبره‌ها در همان محل که دام گسترده بود جمع شده جویباتی را که طرفه پاشیده بود آنها را می‌چینند و این اشعار را خواند که حالا دام و تله‌ها برچیده شد آزادانه هر چه می‌خواهید زندگی کنید نوک بزیند و تخم بگذارید. [۲۱۰].

عبدالله زبیر در منزل حسین

در همان روزها عبدالله زبیر به منزل حسین آمد و گفت، علت اینکه چرا ما این قوم را ترک کرده و از آنان دست کشیده هنوز بر من روشن نیست، در حالی که ما پسران مهاجریم و اولی به ریاست آنها هستیم نه این بی دینها و شما (یعنی حسین ع)) مرا آگاه سازید که چه منظوری دارید. امام فرمود: اراده کرده ام و تصمیم گرفته ام تا به کوفه بروم و شیعیان من و اشراف مردم به من نامه نوشته‌اند، و از خدا خیر می‌خواهم. [۲۱۱] ابن زبیر گفت: اگر من به جای شما بودم و پیروانی داشتم همین کار را می‌کردم [۲۱۲] که شما می‌کنید. سپس ترسید که حسین ع) او را متهم کند، [صفحه ۱۱۶] «خشی ان یتهمه» لذا گفت: ای پسر پیغمبر! اگر تو در حجاز اقامت کنی و همان منظوری را که در کوفه دارید در اینجا عملی سازید، ما با شما مخالفت نمی‌کنیم و یاری تان هم می‌کنیم و دست بیعت به شما می‌دهیم و در مشاوره‌ها خیرخواه تان می‌شویم. امام فرمود: پدرم به من گفته برای حجاز یا مسجد الحرام قوچی هست که با ذبح آن حرمت این خانه از بین می‌رود. دوست ندارم که من همان قربانی باشم. پسر زبیر گفت: اگر صلاح بدانید مرا متولی امور و گرداننده‌ی کارها قرار دهید، من اوامر شما را اطاعت می‌کنم و از دستورات شما فرمان می‌برم. امام فرمود: این کار را هم نمی‌کنم. سپس مخفیانه سخن گفتند بطوری که حضار نشنیدند. سپس امام گفت: به خدا قسم اگر یک وجب در بیرون مسجد کشته شوم برای من محبوبتر است تا در داخل مسجد کشته شوم! و اگر دو وجب دورتر از مسجد الحرام کشته شوم آن نزد من محبوبتر است تا اینکه در یک وجبی کنار مسجد کشته شوم! به خدا سوگند اگر در سوراخ حشرات مخفی شوم مرا خارج خواهند کرد تا آروزی خود را به دست آرند! به خدا به من ستم و تعدی خواهند نمود، مانند تعدی یهود در روز شنبه. در این حال ابن زبیر برخاست و از محضر امام بیرون آمد. [۲۱۳]. و سرانجام همین ابن زبیر به سودای ریاست در مکه ماند و پس از شهادت حسین ع) برای خود بیعت گرفت و ۱۲ سال در حجاز و عراق ریاست نمود و به سال ۷۳ سوم جمادی الثانی به قتل رسید. در دوران ریاست او دو مرتبه کعبه را سنگباران نمودند، یکی در سلطنت یزید در سال ۶۳ دیگری در سال ۷۳. و هر دو جنگ مرهون ریاست او بود و نشانه‌ی او همان قوچی باشد که علی ع) از آن خبر داده بود.

ورود حسین بر معاویه و گفتار عبدالله زبیر

روزی عبدالله بن زبیر و گروهی از قریشیان نزد معاویه نشسته بودند که حضرت حسین (ع) وارد مسجد شدند. معاویه بسیار از حضرتش تجلیل نمود و پیش رفت و خوش آمد گفت و آن حضرت را در جایگاه مخصوص خود جای داده و گفت: یا اباعبدالله! پسر زبیر را که این چنین نشسته نمی‌بینی، که چقدر بر بنی عبدمناف رشک آور است؟! عبدالله بن زبیر گفت: معاویه! مرا [صفحه ۱۱۷] فضیلت حسین (ع) و قرابت او با رسول خدا نیک معلوم است و گمان ندارم کسی را در آن تردید و شبهه باشد و اگر علاقه بر مفاخرت داری گوش دار تا فضل زبیر را بر تو و بر پدرت بگویم. ذکوان آزاد شده‌ی حسین (ع) که در مجلس حاضر بود گفت: پسر زبیر! به درستی که آقای من حسین (ع) مانع از سخن گفتن من می‌شود مگر آنکه گوینده آزادی بیان و دل محکم داشته باشد. اگر او سخن گوید از روی علم و حکمت گوید و اگر سکوت کند از روی حلم ساکت است. او از گفتار استنکاف نموده و به مقام عالی رسیده و همه‌ی مردان محترم به فضیلت او اعتراف دارند. اینک من آقايم را با این بیتهای می ستایم: فیم الکلام لسابق قی غایه و الناس بین مقصر و مبلدان الذی یجری لیدرک شأوه ینهی بغیر مسود و مسددیل کیف یدرک نور بدر ساطع خیر الأنام و فرع آل محمد (ص) دربارهی کسی حرف می‌زنید که به غایت کمال رسیده، هنگامی که مردم مقصر و نادان بودند، هر کس فعالیت کند به مقام چنین شخص برسد دست و پا می‌زند بدون رهبر نمی‌تواند رشد و نمو کند، و چطور ممکن است به نور ماه تابنده و خیر البشر و شاخه‌ی آل محمد (ص) رسیده. معاویه گفت: ذکوان! به خدا راست گفتی، خدا امثال تو را در خاندان بزرگان زیاد کند. و این گواهی معاویه از ضمیر باطن بطور ناخود آگاه بود. ابن زبیر گفت: اگر حسین (ع) خودش سخن می‌گفت به پاس احترام و جلالت او حرف نمی‌زده‌م، لیکن چون حسین (ع) خاموش نشست و غلامش حرف زد گفتار غلامان جواب ندارد. ذکوان گفت: بر حسب گفته‌ی رسول اکرم که غلام هر قوم از همان قوم است، من از شما افضل‌م. ابن زبیر گفت: معاویه! من جواب او را نگویم، حال اگر تو را فخری بر زبیر هست بر شمار. سپس شروع به مفاخرت نمودند و مجلس به درازا کشید. [۲۱۴].

مدح حسین از زبان عبدالله بن عمر و ممانعت او

وقتی عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر به اتفاق یکدیگر در مکه به حضور حسین (ع) [صفحه ۱۱۸] رسیدند، نخست عبدالله بن عمر عرض ادب نموده و گفت: ای پسر پیغمبر! شما از دشمنی مردم مکه نسبت به خاندان خود آگاهی دارید و مطلعید. به نظر من بهتر است که خود را از شر این جماعت برهانی و از کید و فتنه‌ی آنان برحذر باشی، می‌دانید که اکثر اهل مکه با یزید بیعت کرده‌اند و آخرت خویش را به دنیا فروخته‌اند. حال من از آن می‌ترسم که حق تو را نادیده انگارند و تو را پایمال و هلاک سازند و بعد از تو اهل بیت به سخت‌ترین وجهی گرفتار شوند. و نابود گردند، چون من از جدت شنیدم که می‌فرمود: فرزند من حسین (ع) کشته خواهد شد و هر که او را یاری نکند خداوند به آنها در محشر نگاه نخواهد کرد. به نظر من صلاح در این است که با یزید بیعت کنی و همان طوری که در خلافت معاویه تحمل و شکیبایی را پیشه کردی در دوران یزید هم از مخالفت چشم‌پوشی تا خدا فرجی بر ما گشاید. حسین (ع) فرمود: یا اباعبدالرحمن! تو گمان می‌کنی من کسی هستم که دست بیعت به یزید دهم و به اطاعت او گردن نهم؟! عبدالله گفت: من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: یزید، فرزندم حسین را می‌کشد. سوگند به خدایی که جان من در قدرت اوست اگر فرزندم حسین را بکشند و مردمی که قدرت کمک دارند، او را یاری نکنند خداوند قهار بین آنها اختلاف خواهد انداخت. عبدالله بن عباس از شنیدن سخنان عبدالله عمر به گریه افتاد و اشک ریخت و حسین (ع) به همراه او اشک از چشمانش جاری شد. سپس عبدالله بن عمر خواست تا حسین (ع) همراه آنان به مدینه برگردد و بطور انفرادی و حالت انزوا زندگی کند. همچنین به امام گفت: اگر هم با یزید بیعت نکردید ممکن است شما را چندان تعقیب نکند. امام به پسرعمویش فرمود: گویا به نظر تو این برنامه و رویه‌ی من مقرون به خطاست و اگر چنین است مرا آگاه ساز. عبدالله در پاسخ خود به عظمت حسین اعتراف نمود و او را از هر گونه خطا مصون دانست. فقط اظهار نمود: به نظر من باید با وضع زمان هم آهنگ باشی، زیرا بیمناکم که روی زیبای تو

با شمشیرها مجروح شود و طاقت مقابله و مدافعه نداشته باشی و کار به بدترین وجهی پایان پذیرد. امام فرمود: هیئات که من به مدینه برگردم و در آنجا زندگی کنم! این مردم اگر به من [صفحه ۱۱۹] دست یابند خون مرا می‌ریزند. مگر خواری دنیا را نمی‌دانی که سر یحیی بن زکریا را به پیشگاه حاکمی از حکام بنی اسرائیل بردند و همان روز بامدادان سر هفتاد پیغمبر را بریدند و ابدا ناراحت نشده، آمدند بازارها را باز کردند و مشغول داد و ستد شدند و خدای قهار بعد از مدتی از آنها انتقام گرفت. سپس به پسر عمر گفت: تو می‌توانی از کمک کردن من دست برداری و تنها به دعای خیر یادم کنی، سپس به پسر عمر خطاب کرد و گفت اما اگر پدرت عمر بن خطاب زنده بود هرگز از یاری من سر بر نمی‌تافت و همان طوری که با جدم مصطفی رفتار می‌کرد در صف من می‌ایستاد و به من کمک می‌نمود، ولی اگر امروز تو همراهی مرا نمی‌پسندی جز دعای خیر از تو توقعی ندارم. عبدالله عرض کرد: جدت رسول اکرم آخرت را به دنیا ترجیح داد و تو نیز پسر مصطفی و جگر گوشه‌ی مرتضی هستی و هرگز از دنیا لذت و حظی نخواهی برد این را بگفت و با شدت بگریست و آن حضرت را تودیع نمود. [۲۱۵]. قمقام زخار اضافه کرده که عبدالله عمر فهمید که حسین (ع) در تعقیب هدف و سرنوشت خود اراده‌ی شکست ناپذیر دارد، لذا از آن حضرت تقاضا کرد تا سینه‌ی مبارک را که بوسه گاه پیغمبر بود بنمایاند. همین که حضرت سینه را باز کرد، عبدالله سه مرتبه آن را بوسید و گریست و گفت: تو را به خدا می‌سپارم که در این سفر شهید خواهی شد. [۲۱۶]. [صفحه ۱۲۱]

علو همت حسین علیه السلام و صغر دنیا

اشاره

ابن شهر آشوب در مناقب این اشعار را آورده: سبقت العالمین الی المعالی بحسن خلیقه و علو همهرید الجاحدون لیطفؤه و یأبی الله الا- ان یتمه [۲۱۷]. وی به زندگی دنیا بی اعتنا بود به طوری که از مرگ هم هراسی نداشت و کوچک ترین توجهی به آنان نمی‌کرد غیر از برهان خدا و رضای او که با خون حسین ممتزج بود. و هر چیز عزیز و پست و پر قیمت و بی قیمت در نظر او فدای دین و حقیقت بود. استاد علائلی گوید: از این نظر سزاوار است که بعد از جد بزرگوارش پایه گذار ثانی دین نامیده شود و یا تجدید کننده‌ی فرائض لقب گیرد. به طوری که شاعر هندی «معین الدین اجمیری» [۲۱۸] گفته: حسین (ع) در آن شرایط موجود که اسلام با آن دست به گریبان بود مرگ را خوشبختی می‌دانست و زندگی با ستمکاران را ملالت و رذالت معرفی می‌کرد و می‌فرمود: انی لا- اری الموت الا- سعادة و الحیاة مع الظالمین الا برما. [۲۱۹]. به عبارت روشن تر مرگ که در نظر همه‌ی اهل دنیا سخت و رنج آور است اگر با پذیرفتن حکم ظالمان و زندگی در زیر نفوذ آنان مقایسه شود، باید گفت مرگ بهتر است. خطبه‌ای که آن حضرت در «بطن الرمه» ایراد فرمود مهمتر از همه‌ی اینهاست که ما ترجمه‌ی قسمتی از آن را در اینجا می‌آوریم: [صفحه ۱۲۲] «ای مردم! زندگی همین لولیدن چون کرمها و خوردن و آشامیدن چون بهایم نیست و هدف وجود آدمی نیز اسارت در دست شهوت و هوا و هوس نیست. کجایید ای مردم! مرکب غفلتی که زیر پا دارید شما را به کجا و تا کجا خواهد برد؟! اینکه شما بدان دل خوش کرده اید زندگی نیست، فساد است. شما استخوان یکدیگر را می‌جوید و خون همدیگر را می‌خورید و به هستی یکدیگر با چشم بغض و عداوت می‌نگرید. همه‌ی این نکبت‌ها را دست ظلم بر شما تحمیل کرده است. من می‌روم تا این دست را قطع کنم. می‌روم تا ظالمان را نابود سازم، ولی شما مرا می‌ترسانید و می‌گویید خون تو را خواهند ریخت! غافل از آنکه خون مظلومان چون بر زمین ریزد، جوششی خواهد کرد و موج خواهد زد و امواج خروشان ستمگران را به غرقاب فنا خواهد انداخت. این است راه من و این است هدف من. آنان که با من هستند بیایند و کسانی که سودای دیگر دارند باز گردند. بزرگ فلسفه‌ی قتل شاه دین این است که مگر سرخ به از زندگی ننگین است [۲۲۰]. کردار حسین سرمشق فداکاری و رفتارش نقشه‌ی سعادت طلبی

است. افکار بلند حسین (ع) برای جوانان دنیا بهترین راهنمای ایفای وظایف شرافت و شعار حسین (ع) برای سربازان عالم روشترین مشعل اجرای دقیق شهادت است. حسین (ع) مظهر اکمل صداقت و صفاست و مثل اعلاى سماحت و وفا. حسین سر باخت ولی با ستمگران نساخت. حسین (ع) در قتلگاه شرافتمندانه جان سپرد، ولی به ستمکاران دست بیعت و اطاعت نداد. حسین (ع) هر چه داشت در کف گذاشت و یکباره تقدیم خدا نمود، ولی در برابر اجنبی سر تمکین فرود نیاورد. حسین (ع) از خانه و خاندان و جوانان و کودکان خود چشم پوشید، ولی در مقابل بیگانگان گردن خضوع و مذلت خم نکرد. حسین (ع) برای بقای ملت و سنت هیچ دیوار و سدی را مانع ندید و برای پیش بردن مقصود و مرام و مطلوب خویش هیچ زحمت و اذیتی را مانع راه ندانست. حسین شریف، نام بلند را زندگی جاویدان به شمار آورد و به همین لحاظ می‌فرمود: من مرگ با شرافت را جز خوشبختی و زندگی با ستمگران را جز نکبت و ملالت نمی‌بینم. [صفحه ۱۲۳] ابن ابی الحدید [۲۲۱] گوید: سید اهل الالباء الذی علم الناس الحمیة و الموت تحت ظلال السیوف اختیارا له علی الدنیه ابو عبدالله الحسین بن علی بن ابیطالب الذی عرض علیه الامان و اصحابه فانف من الذل. [۲۲۲]. سرور و پیشوای کسانی که به مردم درس جوانمردی و شهادت و مرگ شرافتمندانه را در زیر سایه شمشیرها یاد داد و به ذلت تن نداد همان حسین بن علی بود به وی و یارانش پیشنهاد امان و تسلیم داده شد و او پذیرفت و از قبول آن، ننگ داشت.

عزت نفس حسین

علاوه بر خصائص و اوصاف گذشته، امام (ع) عزت نفس خود را تا دم مرگ حفظ نمود و دست به بیعت نداد اگر به بیعت در مجلس ولید تن در نداد - این چندان مهم نبود، زیرا عوامل و شرایط موجود، امام را در آن مجلس در محاصره و مضیقه به تمام معنا نگذاشت و شهر مدینه وطن خودش بود و یاران پیغمبر کم و بیش در آنجا وجود داشتند و مخالفین یزید با حسین (ع) همراه بودند و آل هاشم همه دسته جمعی منتظر فرمان امام دم در مجلس ولید ایستاده بودند و می‌توان گفت قوای امام از تاکتیک ولید کم نبود و تازه پیشنهاد ولید تنها بیعت و پذیرفتن خلافت یزید بود و از پذیرش اطاعت ابن زیاد سخنی در بین نبود. اما از مطالعه تاریخ قیام امام معلوم می‌شود که پس از محاصره‌ی آن حضرت دو مسأله مطرح بوده است یکی آنکه امام خلافت یزید را بپذیرد و دیگر آنکه ذلیلانه و خاضعانه تسلیم ابن زیاد گردد. امام در یکی از خطبه‌های روز عاشورا به این مطلب اشاره فرمود: «الا ان دعی بن دعی قد رکزنی بین اثنتین: بین السله و الذله هیئات منا الذله فابی الله ذلک لرسوله و للمؤمنین الخ. [۲۲۳] یعنی: آگاه باشید این پسر خوانده پسر فرزند خوانده (ابن زیاد) مرا بین دو امر ناچار کرده: یا شمشیر کشیدن و جنگ کردن و یا قبول ذلت، حال اینکه محال است از ما ذلت، زیرا خداوند آن را بر رسول خود و بر مؤمنین روا ندانسته. در این خطبه از خلافت یزید حرفی مطرح نیست و آنچه مطرح است باید حسین (ع) بدون [صفحه ۱۲۴] قید و شرط تسلیم ابن زیاد گردد و معلوم نبود که او با امام چه رفتار خواهد کرد و حسین عزیز عزت نفس خود را باز حفظ کرد. بعلم آنکه خداوند به ذلت مؤمن اجازه نداد، بعلاوه شرافت ذاتی و عظمت خانوادگی حسین این اجازه را نمی‌دهد لذا می‌فرمود (حجور طابت و انوف حمیه و نفوس ابیه) [۲۲۴] و آغوش‌های پاک حسین را پرورش داد و گردن فرازان با غیرت و نفسهای غیر خاضع که حسین (ع) از آنها به وجود آمده مانع از این ذلت بود. این استقامت و حفظ عزت نفس در مراحل اخیر مبارزه‌ی امام بیشتر تجلی کرد. گو آنکه مقاومت حسین (ع) در مقابل دستگاه دیکتاتوری یزید در همه‌ی مراحل مردانه و شجاعانه بود و لیکن این عظمت روحی از صبح عاشورا تا وقت شهادتش حیرت انگیز و بهت آور است، و بدون مبالغه هیچ قلم توانا و زبان گویایی نمی‌تواند آن را آنچنان که هست تحریر و تقریر نماید. آنگاه که حسین بن علی (ع) در محاصره‌ی شدید نیروهای مسلح ابن زیاد قرار گرفته و سپاه متجاوز آماده بود تا با یک حمله کار آن حضرت را یکسره کند، و آنگاه که برق شمشیرهای هزاران نظامی مسلح دشمن [۲۲۵] چشم‌ها را خیره کرده و دلها را می‌لرزاند، و آنگاه که سوز تشنگی، سراپای وجود امام را می‌گذاخت و جهان در چشمش تیره و تار شده بود، آنگاه که زنان و کودکان امام در خیمه‌ها منقلب و

پیشان، در حال سوز و گداز به سر می‌بردند، آنگاه که خاندان آن حضرت در حال بلا تکلیفی و نگرانی از آینده و در انتظار اسارت دقیقه شماری می‌کردند، و آنگاه که ناله‌های جانسوز زنان و کودکان تشنه و سرگردان قلب پرمهر حسین (ع) را می‌لرزاند و جگرش را چاک می‌زد، امام در چنین اوضاع وحشتناک و کوبنده ای که هر پهلوان مردافکنی را بیچاره می‌کند، و در چنین عرصه‌ی پرمحتی که شیردلان را به زانو درمی‌آورد، و در میان چنین طوفان بلایی که هر ناخدای زبردست، خود را گم می‌کند می‌فرمود: «یهات منا الذله» ما هرگز ذلت را نمی‌پذیریم و می‌گفت «لا اعطینهم بیدی اعطاء الذلیل» [۲۲۶] من دست ذلت به دست اینان نمی‌دهم. سلام گرم عاشقان آزادگی بر تو باد ای رهبر آزادگان که ذلت را نپذیرفتی و به خون خود غلتیدی. درود پرشور شیفتگان حق و عدالت بر روانت ای فرشته‌ی بشر سیما که در راه عدالت [صفحه ۱۲۵] عاشقانه جان دادی، و سلام سوزان دلباختگان آزادی و انسانیت نثار بارگاه عظمت و جلال تو باد ای مرد آسمانی و ملکوتی که در راه آزادی از همه چیز خود در گذشتی.

عظمت حسین در صراحت لهجه

در این ناحیه پسر علی (ع) بالاترین درجات قوت روحی را داشت، ولکن اشخاصی که هدف و مبدأ بزرگی را تعقیب می‌کنند و گاهی که در اثنای عمل وقتی با خطر شدید مواجه می‌شوند و یا مال و مقام به آنها پیشنهاد می‌شود برنامه را فراموش می‌کنند و از هدف خود منصرف می‌شوند. چنین افرادی علاوه بر آنکه در جو فضیلت سهمی نصیبشان نمی‌شود دامنشان نیز به عیب و ننگ آلوده می‌گردد و اگر از آغاز خاموش می‌نشستند و سخنی نمی‌گفتند و برنامه ای نمی‌دادند حیثیت و شرافتشان کمتر صدمه می‌دید. حسین (ع) مانند جد و پدرش از تمام کسانی که به نام عدل و حق قیام کردند مسابقه را برد و هر وقت با خطر مواجه شد استقامت و وزید و فرمود: به خدا سوگند به خواری دست در دست شما نمی‌گذارم و چون بندگان از جهاد فرار نمی‌کنم [۲۲۷]. از همه شدیدتر و بی‌پروا تر مجلس ولید بود. وقتی که از مجلس برخاست که تا فردا در اطراف قضیه اندیشه کند و مروان دستور قتل و منع آن حضرت از خروج مجلس را داد، امام بتندی به او جواب داد. سپس متوجه ولید شد و فرمود: ای امیر انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة، بنا فتح الله و بنا ختم و یزید رجل فاسق فاجر شارب الخمر، قاتل النفس المحترمة، معن بالفسق و الفجور و مثلی لا یبایع مثله [۲۲۸] ولکن نصبح و تصبحون و ننظر و نتظرون اینا حق [صفحه ۱۲۶] بالبیعة و الخلافة [۲۲۹] یعنی: ما خانواده‌ی نبوت و معدن رسالتیم، خداوند به نام و احترام خاندان ما امر خلقت را ابتداء و ختم کرده و یزید جوان فاسق فاجر شرابخوار و قاتل مسلمانان بی‌گناه است که اسلام، خون آنان را محترم شمرده و شخص متجاهر به فسق و گناه است. مثل منی، به کسی چون او دست بیعت نمی‌دهد، شب را به روز برسانیم و تأمل کنیم و ببینیم کدامیک از ما سزاوار بیعت و مقام خلافت است. شما را به خدا این خطبه‌ی حسین (ع) را خوب ارزیابی کنید و ببینید در کدام جایگاه نابودی و موقف مرگ و رواق خطر این گفتار از او صادر شد، مجلس، مجلس حاکم حجاز است، ارکان حکومت از شرطه‌ی الخمیس (ریاست پادگان) تا ریاست شهربانی و سایر رجال دولت حضور دارند. در چنین مجلسی با در نظر گرفتن شرایط موجود و تهدید به مرگ از طرف مروان ریاست شهربانی، مطاعن یزید را گفتن، آن هم با تندی و صراحت لهجه، از بردن آیات براءت به محیط مکه که حامل آن پدر حسین (ع) بود، مهمتر و خطرناک‌تر است. زیرا اگر علی (ع) آیات براءت را برد - و حقا در آن روزگار کار بسیار خطرناکی بود و غیر از علی کسی از عهده‌ی آن نمی‌توانست برآید - اما شرایط موجود تکیه گاه علی (ع) بود و قدرت روزافزون محمد (ص) دل علی را قوت می‌داد و قلب قریش را فرو می‌ریخت و علی بصورت یک قاصد که تأمین جانی بین المللی داشت اعزام می‌شد، اما حسین (ع) وقتی که این خطبه را می‌خواند حکومت همه‌ی کشورهای اسلامی به دست یزید و بنی امیه بود و در برابر این نیروی فرعون، حسین عزیز هیچ نقطه‌ی اتکایی نداشت و برای حسین این تندی تازگی بود. درود بر روح آزادت ای حسین شریف! درود بر روان پاکت ای حسین عظیم

صراحت کلام با مروان بن حکم

فردای شب گذشته که امام بیرون آمد تا از اوضاع باخبر باشد با مروان روبرو شد مروان گفت: یا اباعبدالله! من به شما از روی نصیحت می گویم از سخن من اطاعت کن. امام فرمود: چیست نصیحت تو بگو بشنوم. مروان گفت: من تو را به بیعت امیرالمؤمنین یزید دستور می دهم و این برای دین و دنیای تو خیر است. امام فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام اذا یلیت الامه براء مثل یزید. امام پس از کلمه استرجاع فرمود: اینک باید فاتحه اسلام را خواند که مسلمانان به خلیفه ای مانند یزید گرفتار شوند. سپس متوجه مروان شد و فرمود: ویحکک تأمرنی بیعه یزید و هو رجل فاسق لقد قلت شططا من القول یا عظیم الزلل) وای بر تو مرا امر می کنی به بیعت یزید او مردی فاسق است. همان سخن افراط گفتمی ای گمراه بزرگ. من دیگر تو را بجرم قباح گفتارت ملامت نمی کنم زیرا تو آن ملعونی هستی که در زبان پیامبر لعن شده ای در حالیکه تو در صلب پدرت حکم پسر عاص بودی کسیکه پیامبر او را لعن کند امکان و توقع از او نمی شود مگر اینکه به بیعت یزید دعوت کند. سپس رو کرد به مروان گفت به هوش باش ای دشمن خدا ما اهل بیت رسول الله هستیم حق در خانواده‌ی ما است و زبان ما به حق و حقایق گشوده می شود و من از رسول خدا شنیدم که می گفت خلافت به آل سفیان و بر طلقا و ابناء طلقاء حرام است. «فاذا رئیت معاویه علی منبری فابقروا بطنه فوالله لقد راه اهل المدینه علی منبر جدی فلم یفعلوا ما امروا به فابتلاهم الله بانه یزید زاده الله فی النار عذابا» یعنی: هر وقت معاویه را در بالای منبر من دیدید شکم او را پاره کنید، اهل مدینه او را در بالای منبر جدم دیدند بدستور پیامبر عمل نکردند خداوند آنها را گرفتار گردانید به بیعت پسر او یزید خداوند آتش عذاب او را زیاد کند [۲۳۰]. آیا صراحت بیان از این بالاتر امکان تصورش هست در آن محیط اختناق که حسین عظیم الشان داشت: نسبت به استاندار حجاز گفته شود که در این میان کل مطاعی و مساوی مروان و پدرش و معاویه و پسرش در آن آمده و حقانیت خود را با صراحت روشن ساخته است. [صفحه ۱۲۹]

فصاحت و بدیهه گویی حسین

ابن ابی طلحه قرشی گوید: عربی داخل مسجد الحرام شد و در مقابل امام حسن مجتبی (ع) ایستاد و در حالی که جمعی در اطراف امام حلقه زده بودند از آنان پرسید: این مرد با عظمت کیست؟ گفتند: حسن بن علی است. اعرابی گفت: من هم در جست و جوی او هستم، مشهور است که این خاندان در فصاحت سرآمد دهرند! من بیابانها و کوه ها و دره ها و صحراهای بی آب و علف را درهم نوردیده آمده ام تا با او گفتگو کنم و از او لغات مشکله‌ی عرب را بپرسم. مردی که در کنار امام حسن (ع) نشسته بود به اعرابی گفت: اگر به این منظور آمده ای با این جوان آغاز سخن کن. و اشاره به حسین (ع) نمود. اعرابی در مقابل حسین (ع) ایستاد و سلام کرد و امام جواب سلام را رد نمود و گفت: چه حاجتی داری؟ اعرابی چهار کلمه‌ی اجنبی که غیر معروف بودند گفت که شنونده ها را به اعجاب آورد. گفت: از هرقل [۲۳۱] و الجعلل [۲۳۲] و الانیم [۲۳۳] و الهمهم [۲۳۴] آمده ام. امام خندید و اعرابی گفت که من بیشتر از این خواهم گفت: آیا توانایی آن را داری که پاسخ سخنان مرا بیاوری؟ حسین (ع) فرمود: هر چه می توانی بگو، من جواب کافی خواهم داد. اعرابی گفت: من مردی بدوی هستم و بیشتر گفتارهایم به شعر و غزل اختصاص دارد. امام فرمود: [صفحه ۱۳۰] آنها را بیاور. اعرابی اشعار زیر را خواند: هفا قلبی الی اللهو و قد ودع شریخه و قد کان انیقا عصر تجراری ذلیلهاللات و لذات فیاسقیا لعصریه فلما عمم الشیب من الرأس نطاقیهو امسی قد عنانی منه تجدید خضابیه تسلیت عن اللهو و القیت قناعیهو فی الدهر اعاجیب لمن یلبس حالیه فلو یعمل ذورای اصیل فیہ رأیهلألفی عبره منه له فی کل عصریه ۱- دل من با سرعت به طرف لهو می رود، در حالی که جوانی را وداع کرده و در حالی که جوانی، دامن و آستین خود را می پیچید و جمع می کرد خوشپوش و زیبا بود. ۲- شیرهای دوشیده و لذت های پیاپی بود سیراب باد آن شب و روزها پس از آن هنگامی که پیری فراگرفت

و از سرم کمر بند خودش را انداخت ۳- و روزگاری گذشت که ظاهر شد از پیری تجدید خضاب و رنگ، فراموش کردم سرگرمی لهر را و به دور انداختم روپوش آن را ۴- در روزگار شگفتی های بسیار است برای کسی که هر دو حالت دنیا را ببیند. پس اگر صاحب رای اصیل به مشاهدات عبرت انگیز دنیا عمل کند، هر آینه هر شب و روز عبرتها را از دنیا جمع آوری می کند. حسین (ع) بدون تأمل و بداهه اشعار ذیل را در پاسخ اعرابی آورد که از نظر سجع و قافیه مطابقت داشت، و چنین خواند: فما رسم شجانی قد محت آیات رسمیه سفور درجت ذیلین فی یوغاء قاعیه تهتوف حرجف تتری علی تلبد ثوبیه و ولاج من المزن دنا نوء سماکیهاتی مشفنجر الودق بجود من خلایه و قد احمد برقه فلاذم لبرقیه و قد جلل رعداه فلاذم لرعد ثجیع الرعد ثجاج اذا ارخی نطاقیه فاضحی دارسا قسفا لبینونه اهلیه ۱- مرا محزون و گرفته نمی کند نقش نگار دنیا که نشانه های آن محو خواهد شد بوسیله ی [صفحه ۱۳۱] بادهای تند دامن و درهم پیچیده در خاکهای نرم و در زمینهای هموار. [۲۳۵] ۲- فریادکننده های مخوف بادهای سرد، پیاپی لباس تیره خود را پهن می کنند، همچنین ابرهای پر آب که نزدیک شده خوابیدن ماهی هایش ۳- بطور انفجار آورده باریدن خود را با بخشش در لحظات خود. تحقیق خاموش کرده رعد و برق خود را و ملامت نیست در برق زدن او ۴- به تحقیق آسمان را با رعد و برق خود پوشانید و ملامت نیست بر رعد و برق او، آب سیل این رعد و برق ها خروشان است وقتی که کمر بند خود را از آسمان به زیر اندازد ۵- پس یک مرتبه زمین خالی و عاری می شود از اهل خود. تصدیق می فرمایید که ترجمه ی اشعار مانند سایر دوبله به فارسی ها نیست، زیرا خود اشعار عادی نیست و الفاظ متعارف به کار نرفته و همه کنایه و اشاره است، بطوری که ترجمه ی کامل آن نیاز به شرح الفاظ و سپس ترکیب جملات و بعد از آن شرح چگونگی مجموع اشعار دارد و این تفضیل کلی از عهده ی کتاب خارج بود. وقتی که اعرابی اشعار حسین (ع) را شنید بی اختیار تعظیم کرد و گفت خدا درباره ی تو قدرتش را نشان داده و جا دارد که مردان بزرگ از تو تجلیل کنند. [۲۳۶] همچنین در ناسخ جلد امام حسن صفحه ی ۲۷۲ آمده که این دو بیت را در مقام ثنا و ستایش امام خواند: غلام کرم الرحمن بالتطهیر جدیه کساه القمر القمقام من نور سنائیھو لو عدد طماح نفخنا عن عدادیه و قد ارضیت من شعری و قومت عروصیه یعنی پسری که خدای مهربان او را با پاک کردن اجدادش گرامی داشته، دریا های نور با روشنایی رفعت و برتری خود او را پوشانیده. اگر بلند همت ها را شماره کنیم، با وجود شما شماره ی آنها را بزرگ می شماریم، به راستی آیا از شعر من رضایت حاصل کردی، در حالی که وزن و قافیه ی آنها را درست کردی! [صفحه ۱۳۳]

صبر حسین جامع مفاهیم است

این صفت فرشته ای و خلق عالی انسانی که قرآن بیش از هفتاد جا از آن نام برده و آن را از نظر ماهیت و آثار مدح نموده و از اوصاف رجال آسمانی شمرده و ائمه اطهار - علیهم السلام - منزلت آن را نسبت به ایمان یک شخص بمانند سر نسبت به تن آدم قرار داده می فرمایند: «الصبر من الایمان کالراس من الجسد لا خیر فی جسد لا رأس معه و لا فی ایمان لا صبر معه» [۲۳۷] و ما بطور تفصیل و مشروح درباره ی صبر در جلد دوم کتاب خود «العقل و جنده» که به زبان عربی است - و خرد و سیاه ترجمه ی آن است - بحث کرده ایم. کلمه ی صبر در لغت به معنی حبس نفس است و در اصطلاح علم اخلاق عبارت است از ثبات و پابرجا بودن نفس انسان و بازداشتن آن از اضطراب به هنگام شداید و ناگواری ها و سختی ها و مصیبت ها بر حسب مقتضیات عقل و شرع. محقق طوسی - اعلی الله مقامه - حبس نفس را به جزع به هنگام ناملایمات اختصاص داده و توضیح داده که قلبش را از اضطراب و زبانش را از شکایت و اعضای خود را از حرکات غیر متعارف نگاهدارد. این یک مفهوم وسیع است که با اختلاف موارد، معانی متعدد و متفاوت به وجود می آید. گاهی نفس در مقابل مصائب حفظ می شود و آن را فقط صبر گویند و مقابل آن جزع است. و محقق طوسی صبر را تنها از این جنبه تعریف کرده است. گاهی ثبات نفس و نگهداری آن از اضطراب در میدان جنگ و جهاد است (الصابرین فی البساء و الضراء و حین الباس) که آن به شجاعت معروف است و مقابل آن تزلزل نفس و خود باختگی و ترس

است. [صفحه ۱۳۴] گاهی نگهداری نفس در مقام خشم و غضب است که آن را حلم نامیده‌اند و ضد آن خشم و غضب است. گاهی ضبط نفس در برابر ضرر و زیانهای مالی و دنیوی است که آن را سعه‌ی صدر می‌نامند و مقابل آن را ضجر، یعنی آزرده‌گی و بی‌قراری گویند. گاهی هم حفظ نفس در برابر شهوات و خواسته‌های غرائز است که آن را عفت گویند و ضد آن هتک و پرده‌دری است. گاهی ضبط نفس از افشاء اسرار دیگران است که آن را کتمان گویند و ضد آن اذاعه و فاش کردن است. صبر حسین بن علی (ع) جامع همه‌ی مفاهیم گذشته بوده و آن هم به وجه اتم و اکمل شامل صبر در برابر کشته شدن عزیزان و شکیبایی در میدان جنگ است که مشروحا در گذشته بحث شده است. و صبر وی در مقام خشم وقتی بود که شمر ملعون خندقی را که امام با آتش آن را پر کرده و مانند عایق و سد در برابر حمله‌ی ناگهانی دشمن قرار داده بود، مشاهده نمود و به امام جسارت کرد که واقعا قابل تحمل نبود. بطوری که سلم بن عوسجه که در تیراندازی مهارت داشت اجازه خواست تا لوٹ وجود پلید او را از روی زمین پاک سازد، لیکن امام اجازه نداد و در برابر ناسزاهای او خونسردی نشان داده و گفت: ما هیچ وقت شروع به جنگ نمی‌کنیم. و آن حضرت از شروع کردن به جنگ کراهت داشت [۲۳۸] و در مقابل درخواست زهیر بن قین در برخورد نظامی حر همان جواب رد را فرمود که من شروع به جنگ نمی‌کنم. [۲۳۹] شاهد و گواه بر صبر وی از مشتهیات غرائز، همان قصه‌ی ارینب و کنیز معاویه است که امام به بدیخ داد و شرح هر دو در این مجموعه تحت عنوان «اینجا مرکز خلافت است یا شکارگاه ناموس» و «حسین با کنیز ستاره پرست» نگارش یافته است. (بدانجا رجوع شود) صبر وی در برابر ضرر و زیانهای مالی، دیگر جای بحث نیست، زیرا گفته شد که او برای دنیا و مال دنیا ارزشی قایل نبود و دنیا با تمام مظاهرش در پیش حسین (ع) بی‌وزن و بی‌ارزش بود. بنابراین حسین عزیز از ضررهای آن باکی نداشت و اسرار مردم در پیش وی محترم بود و آن حضرت به مانند صندوق امانت و مخزن اسرار مردم بود، که تا لحظه‌ی شهادت در نگهداری آن اسرار کوشید و آنها را با خود در دل خاک دفن کرد. آن حضرت حتی بعضی از اسرار مغیبات را فرمود و یکی از خوابهای خودش را که جدش در آن خواب به وی دستوری داده بود، به عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید بیان فرمود [صفحه ۱۳۵] و گفت: به کسی نخواهم گفت. [۲۴۰] و این غیر از خواب مکه بود.

عظمت حسین علیه السلام در نظر خلفا

عظمت حسین در نظر خلیفه‌ی اول

حسین (ع) وقتی به اوایل سن بلوغ رسید شباهت بسیاری به جوانی پیغمبر پیدا کرد و این تشبیه و خصیصه در مدینه بر سر زبانها افتاد و همه می‌گفتند حسین (ع) هم از حیث صورت و هم از حیث سیرت به رسول الله می‌ماند. همچنین می‌گفتند که جوانان باید صراحت عقیده و ایمان و شجاعت و پرهیزگاری و دلاوری را از او بیاموزند. اوست که عقاید و افکار خود را بی‌پروا می‌گوید و خوب و بد و عقاید اشخاص را با فصاحت تمام اظهار می‌کند. او هرگز زبان مفلوج و کلمات نیم جویده ندارد. علامه حاج میرزا حسین نوری نقل می‌کند و سند را به علی بن ابیطالب (ع) می‌رساند و می‌فرماید زمانی که ابی بکر خلافت را بدست گرفت روز جمعه به منبر رفت (و قد تهايا الحسن و الحسين للجمعة فسبق اليه الحسين فانتهی الی ابی بکر و هو علی المنبر فقال هذا منبر ابی لا منبر ایبک فبکی ابوبکر و قال صدقت هذا منبر ایبک لا منبر ابی فدخل علی بن ابی طالب فی تلک الحال فقال ما یبکیک یا ابابکر فقال له القوم قال له الحسين (ع) کذا و کذا فقال علی (ع) یا ابابکر ان الغلام انما یتغر فی سبع و یحتلم فی اربع عشر سنه و یستکمل طوله فی اربع و عشرين سنه فما کان بعد ذلک فانما هو بالتجارب. [۲۴۱]. در حالی که حسن و حسین برای جمعه آماده بودند حسین (ع) به سوی ابی بکر پیش رفت در حالی که او بالای منبر بود فرمود این منبر پدر من است نه منبر پدر تو، ابی بکر گریه کرد و گفت راست گفتی این منبر پدر تو است نه منبر پدر من در این حال علی (ع) وارد مسجد شد به

ابی بکر گفت چرا گریه می کنی مردم گفتند حسین به او چنین گفت علی (ع) فرمود: ابابکر نوجوان در هفت سالگی دندانانش شکافته می شود (یعنی دندان جلویی می شکافد دندان دیگری می آورد در چهارده سالگی محتلم می شود در بیست و چهار سالگی طول قامت تکمیل می شود و عقلش در بیست و هشت سالگی به حد کمال می رسد. بعد از این با تجارب پیش می رود، امام در این بیان مسئله کلی را که در خلقت انسان کمالات خلقی و خلقی به تدریج [صفحه ۱۳۶] رشد می کند بیان می کند مفهومی این نیست که حسین هنوز این مدارج را طی نکرده از این نظر باید ابی بکر حسین را عفو کند بلکه امام می خواست بفرماید حسین این مراحل را در این سن شش و هفت سالگی پیموده است و همه چیز را با درک صحیح ادا می کند. [صفحه ۱۳۷]

عظمت حسین نزد خلیفه ثانی

اعتراض او به خلیفه دوم در همان روزهای جوانی بر سر زبانها افتاد. در یکی از روزها که مردم در صحن مسجد مدینه به سخنان عمر گوش می دادند ناگهان حسین (ع) را دیدند که از میان جمعیت برخاست و راه منبر را پیش گرفت و قهرا مردم کنجکاو شدند که حسین (ع) چه قصدی دارد. عمر هم که بالای منبر بود متوجه او شد. در گفتار خود وقفه کرد و حسین (ع) آهسته و باوقار تمام صفوف را برید و از پله های منبر بالا رفت، دو پله به آخر مانده ایستاد و گفت: عمر! از منبر پدرم فرود آی و به منبر پدرت بنشین. عمر که از پاسخ به آن حضرت درمانده بود، بی درنگ گفت: پدر من منبر نداشت که من بر آن بنشینم بیا با هم بنشینیم. و فوراً از جا برخاست و حسین (ع) را در پهلوی خود جا داد و صدای شوق و محبت مردم نسبت به او اوج گرفت. [۲۴۲]. این رفتار حسین (ع) با عمر مدتی در افواه مردم با حلاوت تمام نقل مجالس شد، روز دیگر این شعرش ورد زبانها گردید که ترجمه ی آن درج می شود: «در ایمان و عقیده بی باک باش و در این راه رزم کن و پیش برو.» مرحوم طبرسی این ماجرا را تا آنجا که استاد عبدالله علانی در سمو المعنی آورده، در احتجاج نقل کرده و در ذیل حدیث اضافه کرده که عمر از حسین (ع) پرسید: چه کسی تو را به این کار تحریک کرده؟ آیا پدرت علی بن ابیطالب وادارت کرد که چنین کنی؟ حسین (ع) فرمود: اگر پدرم امر می کرد اطاعتش واجب بود، زیرا او هدایت کننده و من تابع [صفحه ۱۳۸] هدایت او هستم و برای او در رقاب مردم از عهد پیغمبر بیعتی هست که جبرئیل آن را از طرف خدا آورده. انکار نمی کند آن را مگر منکر قرآن، و حق پدرم را همه با قلب معترف و در زبان خود منکر هستند. منکرین حق ما اهل بیت از رحمت خدا دور باشند! چطور با محمد رسول خدا روبه رو می شوند؟! آری آنان با شدت عذاب و خشم در پیشگاه خدا حاضر خواهند شد. عمر گفت: ای حسین عزیز چه کسی حق پدرت را انکار کرده؟ لعنت خدا بر او باد! مردم ما را رهبر خود قرار دادند و ما هم قبول کردیم، اگر با پدرت بیعت می کردند اطاعت می کردیم! حسین (ع) فرمود: ای پسر خطاب! کدام مردم تو را امیر خود قرار دادند؟ آیا غیر از این است که ابوبکر را امیر خود قرار دادی و او هم شما را - بدون دلیلی از جانب پیغمبر و رضایت آل محمد - امیر بر مردم گرداند؟ آیا رضایت شما نایب مناب رضایت پیغمبر بود؟ آیا رضایت اهل بیت موجب خشم پیغمبر می شد؟ [۲۴۳]. به خدا قسم اگر مؤمنین به گفتار حق و کردار راست کمک می کردند شما هرگز به حقوق آل محمد تجاوز نمی کردید و بر منبر آنان نمی رفتید تا بر آنان به نام قرآن - که بر آنان نازل شده - حکومت کنید. و شما نه از ظاهر آن خبر دارید و نه تأویلش را می دانید و فقط آن را شنیده اید و خطاکار با درستکار در نزدتان برابر است. خدا پاداش شما را بر آنچه اهلیت دارید بدهد و از اعمال ناشایست شما دقیقاً سؤال بنماید. عمر با حالت خشم از منبر پایین آمد و در حالی که جمعی از هواخواهانش در اطرافش بودند به در خانه ی علی (ع) رفت. پس از کسب اجازه وارد محضرش شد و گفت: یا اباالحسن! امروز چه عجائبی که از حسین (ع) دیدیم! در مسجد با صدای بلند احساسات مردم مدینه و فرومایگان را بر من تحریک می کند. قبل از علی (ع) امام حسن به پاسخ پرداخت و فرمود: آیا به حسین (ع) پسر پیغمبر جسارت می کنید؟ شما حق حکومت بر مسلمانان ندارید و نمی توانید به دینداران، فرومایه بگویید: به خدا سوگند شما را به این مقام نرسانید مگر جهل فرومایگان و لعنت خدا باد بر کسی که فرومایگان را

تحریک کند! [صفحه ۱۳۹] این جا بود که علی (ع) به فرزندش فرمود: آرام باش و به گفتارم گوش کن و در سخن گفتن شتاب نکن. در این هنگام عمر گفت: یا علی! دو فرزندت منظوری جز خلافت ندارند. علی (ع) فرمود: پسر خطاب! نسبت این دو پسر به پیغمبر از هدفشان بالاتر است، پس رضایت آنان را جلب کن تا نسل آنان از شما راضی باشند. عمر گفت: جلب رضایت آنان به چه وسیله ممکن است؟ علی (ع) فرمود: رضایت آنان به این نحو است که شما از گناهان خود برگردید و با توبه‌ی خود از معصیت پرهیزید. عمر گفت: یا علی (ع)! پسران خود را تأدیب کن که بر سلاطین جسارت نکنند زیرا آنان حکمای روی زمین هستند. علی فرمود: من اهل گناه را به جرم گناهشان تأدیب می‌کنم، اما کسی را که پدرش رسول خدا و سجدیه‌ی پاکش ادب اوست چگونه تأدیب کنم؟ امکان ندارد که اشخاصی این چنین را ادب کنیم. پس ای پسر خطاب! رضایتشان را جلب کن. عمر بیرون رفت و با عثمان و عبدالرحمن بن عوف روبه رو شد. عبدالرحمن پرسید: ای اباحفص! گفتار شما طول کشید، نتیجه چه شد؟ عمر گفت: آیا کسی حریف پسر ابی طالب و شیرزاد گانش می‌شود؟ سپس با عثمان سخن به دراز کشید و عثمان لباس عمر را گرفت و او را پرت کرد. و سرانجام مردم و عبدالرحمن آنها را از هم جدا کردند. [۲۴۴]. در نقل دیگر از عبید بن حنین از حسین بن علی علیه السلام نقل کرد که امام می‌فرماید: «صعدت الی عمر و هو علی المنبر فقلت انزل عن منبر ابی اذهب الی منبر ابیک فقال من علمک هذا؟ قلت ما علمنیہ احد قال منبر ابیک و الله منبر ابیک و الله و هل انبت علی رؤسنا الشعر الا انتم لو جعلت تأتینا و جعلت تغشانا [۲۴۵] بالای منبر رفتیم در حالی که عمر در آن نشسته بود گفتیم از منبر پدر من بیا پایین و بر منبر پدرت بنشین گفت: این کار را به تو که یاد داده و دستور داده؟ گفتیم: کسی مرا دستور نداده عمر گفت به خدا سوگند منبر از آن پدرت می‌باشد و سوگند به خدا منبر از آن پدرت می‌باشد آیا در سر ما مویی روید غیر از شما (یعنی شما تاج سر ما هستید) اگر خواستی پیش ما می‌آیی [صفحه ۱۴۰] و ما را با شمول عنایت فرامی‌گیری ابن عساکری از همان راوی «عبید بن حنین با تفاوت مختصر نقل کرده ذیل حدیث را بعد از جمله (لم یکن له منبر) چنین آورده (قال فاقعدنی معه فلما ذهب بی الی منزله فقال لی ای بنی من علمک هذا قلت ما علمنیہ احد قال ای بنی لو تأتینا و تغشانا: قال (ع) فجئت یوما و هو خال بمعایه فرئت ابن عمر رجع فرجعت [۲۴۶]. امام می‌فرماید: عمر مرا در کنار خود نشانده هنگامی که مرا به منزل خود برد گفت پسر من تو را به این عمل چه کسی تعلیم نموده گفتم کسی مرا به این عمل تعلیم ننموده گفت اگر خواستی به منزل ما بیا ما را از نظریات خود بهره مند ساز. فرمود روزی به منزل عمر رفتیم با معاویه خلوت کرده بود دیدم پسر عمر برگشته و من هم برگشتم. باز ابن عساکر به طریق دیگر از عبید بن حنین این روایت را آورده عوض (فاقعدنی) (فاجلسنی) گفته و این جمله را اضافه کرده فجعلت «اقلب حصی بیدی» داشتم شن‌ها را در دستم این ور و آن ور می‌کردم (یعنی با شن‌ها بازی می‌کردم [۲۴۷]. هر چند این روایت با سه طریق و سلسله روایت شده اما آخرین راوی که متصل است به حسین (ع) یک نفر است به نام عبید بن حنین و در حقیقت یک روایت است در صدر متحد المتن هستند در ذیل اختلاف مختصری دارند.

خضوع خلیفه در برابر مقام حسین

این تراوش‌ها که از شخصیت حسین (ع) سرچشمه می‌گرفت نه تنها مردم عادی را جلب می‌کرد، بلکه سران مهاجر و انصار هم مجذوب او می‌شدند و عمر هم در شناسایی افکار مردم تبحر کامل داشت و به مقام والای حسین احترام می‌گذاشت. همچنین وجود او را از همه‌ی مهاجر و انصار مقدم می‌داشت. حتی در همان روزهای هیجان‌آوری که سپاهیان اسلام در دو مرز بزرگ، در مقابل دو امپراتور نیرومند ایران و روم که در آن تاریخ دنیا را میان خود تقسیم کرده بودند می‌جنگیدند و این جنگها، تمام وقت عمر را گرفته بود، باز هر وقت حسین (ع) می‌آمد، او وقت خود را با کمال خوشرویی به او می‌داد. در همان ایام بود که روزی حسین (ع) به منزل عمر آمد و او سرگرم گفت و گو با معاویه بود درباره‌ی اوضاع سوریه و لبنان و جنگهای سپاهیان اسلام و روم مشورت می‌کرد. [صفحه ۱۴۱] معاویه مدت زمانی بود که جانشین برادرش یزید شده بود، زیرا وی در طاعون سال هجدهم هجری در عمواس

فوت کرده بود. حسین (ع) چون خلیفه را مشغول دید با عبدالله فرزند عمر - که او نیز به دیدار پدر آمده بود و توفیق دیدارش را پیدا نکرده بود - از منزل خلیفه بیرون رفتند، اندکی پس از غیبت آنها، عمر آگاه شد و به خدمتکار خود با تعرض گفت: چرا گذاشتید حسین (ع) برو؟ مگر نمی‌دانید برای دیدار او مانع و رادعی در پیش من وجود ندارد، او هر وقت و هر ساعت که بیايد باید درها به رویش باز باشد. فردای همان روز خود شخصا به دیدار حسین (ع) رفت و نخستین سخنش این بود که دیروز مرا از دیدار خود محروم کردید. حسین (ع) گفت: چون که با معاویه خلوت کرده بودید و من و عبدالله روا نداشتیم مذاکراتتان را قطع کنیم. عمر گفت: مگر نمی‌دانی که تو از پسر من نزدیک تری و مقامت از او بسیار گرامی تر است، زیرا تو در نزد مسلمانان - پس از خدا و پیغمبرش - از هر کس بالاتری. [۲۴۸]. همچنین نقل شده که روزی خلیفه ی دوم لباس تقسیم می‌کرد. قبل از اینکه به حسن و حسین علیهما السلام برسد تمام شد. خلیفه چون شرمند شد که فوراً به عامل خود در یمن نوشت تا دو حله یمنی جهت حسن و حسین علیهما السلام بفرستد. وقتی جامه ها رسید و حسنین پوشیدند، خلیفه سجده‌ی شکر کرد و گفت الآن نفس من راحت شد. [۲۴۹]. جذبه و کشش عمر نسبت به مقام والای حسین (ع) روزبه روز افزون تر می‌شد چنانکه روزی خلیفه‌ی دوم مشغول تقسیم غنائمی بود که از پیروزی های مجاهدان اسلام برایش فرستاده بودند. حسن و حسین (ع) هم حضور داشتند و فرزند خودش عبدالله نیز حاضر بود. عمر به هر یک از پسران فاطمه ده هزار درهم داد و به پسر خود عبدالله یک هزار درهم. عبدالله اعتراض نمود و گفت: من در اسلام و هنگام هجرت رسول الله سابقه‌ی قابل توجهی دارم، چه شده که من باید با حسن و حسین (ع) این اندازه تفاوت فاحش داشته باشم. عمر با تنیدی چنین پاسخ داد: تو برای خود پدری مانند پدر آنان و جدی مانند جد آنها و [صفحه ۱۴۲] مادری مانند آنها و عمویی مانند عموی آنها پیدا کن و آنگاه از من سهمی مانند سهم آنان طلب کن. [۲۵۰]. شکی نیست که این اظهار ارادت عمر ریشه درونی نداشت و با توجه به سوابق و جنایات او درباره زهرای اطهر و علی (ع) امکان ندارد ارادت او ناشی از علاقه قلبی باشد. بطوریکه بعد از عمر بین حسین و عبدالله بن عمر و آل عمر علاقه و محبت باطنی نبود، بطوریکه در جریان شرب خمر عاصم پسر عمر امام حسین (ع) در مجلس قضا حاضر شد و علیه او شهادت داد و این در زمان خلافت عثمان بود و در نتیجه شهادت امام بر عاصم حد جاری گردید و این شهادت بغض و عداوت را بین دو طایفه بنی هاشم و عدی شدت بخشید. [۲۵۱]

مدح حسین از زبان خلیفه‌ی ثانی و پسرش عبدالله

حافظ محب الدین طبری در ذخائر العقبی گوید: عمر بن خطاب عطای حسن و حسین را مثل عطای پدرشان می‌داد. [۲۵۲] عمر بن خطاب عظمت و جلالت حسین را پاس می‌داشت و به آن حضرت می‌گفت: «انما ابنت ما تری فی رؤسا الله ثم انتم.» یعنی: آنچه را در سر ما می‌بینی خدا رویانیده و سپس شما. مقصودش این بود که این همه اعتبار و عزت و هر چه از دین و دنیا داریم از خدا و شما داریم. [۲۵۳]. پسرش عبدالله عمر روزی در سایه‌ی کعبه نشسته بود که دید حسین تشریف می‌آورد، گفت: «هذا احب اهل الأرض الی اهل السماء الیوم.» [۲۵۴] این مرد امروز محبوب ترین اهل زمین است نزد اهل آسمان. او همان عبدالله بود که در حق حسین (ع) می‌گفت: «و انه یغر العلم غرا». یعنی: همچنان که مرغ جوجه خود را با منقار خود غذا می‌دهد حسین (ع) نیز در بیت نبوت از انگشت پیغمبر غذای علوم را خورده است. [۲۵۵]. عمرو بن اشعب روایت می‌کند عبدالله بن عمرو بن عاص نشسته بود که حسین بن علی (ع) [صفحه ۱۴۳] می‌گذشت عبدالله بن عمرو عاص گفت من احب ان ينظر الی احب اهل الأرض الی اهل السماء فلینظر هذ المجنار یعنی: هر که دوست دارد که نگاه کند به محبوب ترین روی زمین در نزد آسمانی ها به این عابر نگاه کند. [۲۵۶] زمانی ابن عباس و عبدالله عمر با آن حضرت در وضعی که پیش آمده بود سخن می‌گفتند - تا امام از تصمیمی که داشت منصرف شود - و سخن به درازا کشید و سرانجام هر دو منطق امام را تصدیق نمودند. عبدالله عمر گفت: خدا گواه است که تو بر خطا نیستی

و خداوند پسر دختر پیغمبر خود را به راه ناصواب قرار نمی دهد و طبیعی است که شخصی به مانند تو با این علو شأن در طهارت و قربت با پیغمبر (ص)، نباید با مثل یزید بیعت کند، اما من بیمناکم از آنکه روی نیکو و زیبای شما با شمشیرها مجروح شود. با ما به مدینه بازگرد و اگر خواستی هرگز با یزید بیعت نکن. حسین (ع) فرمود: هیئات! که من بتوانم به مدینه برگردم و در آنجا با امنیت زندگی کنم. ای پسر عمو! این مردم اگر به من دسترسی داشته باشند و مرا ببندند یا باید با کراهت بیعت کنم یا کشته شوم. سپس ماجرای یحیی و سر بریده‌ی او گفت و کشتن بنی اسرائیل هفتاد پیغمبر را بین الطلوعین اظهار فرمود و اینها را از خواری و بی وفایی دنیا شمرد. [۲۵۷]. عبدالله بن عمر فهمید که در تعقیب سرنوشت خود اراده‌ی شکست ناپذیر دارد، لذا از آن حضرت تقاضا کرد تا سینه‌ی مبارک را که بوسه گاه پیغمبر بود بنمایاند، همین که سینه را باز کرد عبدالله سه مرتبه آن را بوسید و گریست و گفت: تو را به خدا می سپارم زیرا در این سفر شهید خواهی شد. [۲۵۸]. ابوهیره از حسین تقاضا می کرد که پیراهن شریف خود را بلند کند تا بوسه گاه پیغمبر را ببوسد، سپس سینه و ناف حسین (ع) را بوسید. [۲۵۹].

شورای عمر و استمداد وی از علی و حسین

در سال ۲۱ هجری که سال حوادث سهمگین برای ایران زمین بود، روزی حسین در [صفحه ۱۴۴] حضور پدر و برادرش به صحن مسجد مدینه جهت دیدار «عمر» آمد، گروه بسیاری مانند همیشه در حضورش گرد آمده بودند عمر در صحن مسجد نشسته بود و سران مهاجر و انصار در پیرامونش بودند، کسانی مثل عثمان بن عفان، طلحه بن عبدالله، زبیر، عبدالرحمن عوف، سعد بن ابی وقاص که تازه از کوفه گزارش نوظهور ایران را شتابان به مدینه آورده بود. عمر با آنها گفت و گو می کرد و سخن را چنین آغاز نمود: پیش آمده‌های مهمی در ایران روی داده که می خواهم با شما در میان بگذارم و رأیتان را بخواهم، پس درست گوش کنید و پیش از آنکه سخنانم پایان یابد سخن نگویید و در پایان سخنانم نظر خود را بگویید و خلاصه کنید و در مقام رأی و نظر جر و بحث نکنید که اهمیت شما از بین می رود و پیرامون مطلب طولی ندهید که موضوع فراموش شود. عمر در اینجا سکوت نمود و با انگشت سبابه شن های صحن مسجد را از این سو به آن سو می کرد و مرتبه‌ی دوم چنین گفت: در ایران تدارک بسیار بزرگ و خطرناکی بر ضد اسلام دیده‌اند و عامل حقیقی آن خود یزدگرد است که می خواهد حکومت خود را نگاه بدارد. دیشب سعید بن عاص به مدینه آمده و قبلاً خبر آماده باش لشکر ایران را برای من فرستاده بود و تقاضا دارد که اجازه بدهم از همه‌ی مراکز اسلامی بر مرز ایران نیرو گسیل شود و اکنون خودش آمده تا جریان امر را به اطلاع شما برساند. در این هنگام بود که علی بن ابی طالب با دو فرزندش حسن و حسین که شانزده و هفده ساله بودند از در مسجد وارد شدند و همین که چشم عمر به علی امیرمؤمنان و فرزندانش افتاد صدای شوق و خوش آمدگویی بلند شد و گفت: یا اباالحسن! من نه تنها از نظرهای بلند شما در کارها همیشه بهره مند می شوم، بلکه از افکار فرزندانمان مخصوصاً از فکر عالی حسین (ع) استفاده می کنم، بیایید آنچه سعید بن عاص از اخبار ایران آورده به اطلاع شما برساند. سعد بن ابی وقاص گفت: مطابق گزارشهای پیشین که برای خلیفه فرستاده ام، یزدگرد سپاه بزرگی از تمام نقاط ایران گرد آورده از جلولاء ۳۰ / ۰۰۰، از خراسان ۶۰ / ۰۰۰ تن و از سجستان ۶۰ / ۰۰۰ و تاکنون به ۱۵۰ / ۰۰۰ نفر رسیده‌اند و ابزار جنگی آماده کرده‌اند و به فرماندهی فیروزان در شهر نهاوند گرد آمده‌اند و از دیگر شهرهای ایران هم به تدریج نیرو به نهاوند می رسد. نقشه‌ی آنها این است که لشکرها را به سوی مداین و استخر [صفحه ۱۴۵] حرکت دهند و در نقطه‌ی مهم ما را به خود مشغول دارند. آنگاه سعد اضافه کرد: فیروزان در آخرین مصاحبه‌ی خود با افسران ارتش تصمیم نهایی را چنین گرفته که از دو سو، یکی از طرف مداین و دیگری از جانب خوزستان به نیروهای فاتح ما حمله ببرند و کار آنها را در این دو استان یکسره کنند. این اسرار نظامی را یکی از افراد ناراضی که از اوضاع حکومت و فرمانروایان رنجیده و ناراضی بود برای من آورده. در سراسر کشور ایران در هر شهر و دهکده به ناراضیان برخورد کرده ایم و اطلاعاتی به ما داده‌اند که بسیار سودمند و گرانبها است و قسمتی

از پیشرفت های ما مرهون گزارشهاست و سعد در پایان گفتار خود از مراتب خشم سپاهیان ایران از زبان یک افسر ایرانی و کیفیت لشکرکشی و رفتار بی رحمانه‌ی آنها شرح مبسوطی داد و درباره‌ی آن جاسوس ایرانی که با سعد وقاص این اسرار را آورده بود چنین گفت که: من نام او را به کسی به جز خلیفه نخواهم گفت و باید هر چه زودتر سپاهی برای مقابله با ایرانیان بسیج شود. چون سخنان سعد تمام شد، عمر از همه‌ی حاضران نظر خواست و همه با گفتار سعد و بسیج سپاه اسلام توافق نشان دادند. در اینجا بود که عمر گفت: چون این مهمترین پیروزی های مسلمین محسوب می شود من شخصا در این جنگ حاضر خواهم شد تا سپاه را بر جنگ برانگیزم. اکثریت آرا، شرکت خلیفه را تحسین نکردند، ولی برخی مخالفت کردند و گفتند خلیفه باید فقط دستور صادر کند. آنگاه همه‌ی چهره ها و قیافه ها به صورت علی (ع) متوجه و از او نظر خواستند، زیرا همیشه نظر نهایی را از علی می خواستند. علی چیزی گفت که مثل همیشه مورد تحسین همگان قرار گرفت. آن حضرت خطاب به عمر کرد و فرمود: آنچه راجع به حرکت خود به میدان کارزار گفתי باید بدانی که موقعیت تو در این تشکیلات اسلامی به منزله ی رشته ای است که مهره ها از آن آویخته اند. اگر این رشته پاره شود تمام مهره ها پراکنده می گردد و از میان می رود و دیگر جمع آوری آن آسان نباشد. مجاهدان امروز ما اگر شماره شان اندک است در معنی بسیارند. دین اسلام آنها را نیرومند ساخته. تو به اهل کوفه نامه بنویس و آنها بزرگان و سران عرب هستند. اگر همه‌ی جنگجویان آن شهر نتوانند به میدان جنگ بروند، دوسوم آنان که توانایی نبرد دارند قطعاً می روند. [صفحه ۱۴۶] به اهل بصره نیز نامه بنویس و از آنها بخواه که تا می توانند به این میدان کمک بفرستند و بطور قاطع فاتحانه و پیروزمندانه به میدان جهاد بروند. سخنان علی (ع) در میان شادمانی و تحسین عمر و حضار مجلس به پایان رسید. عمر گفت: یا اباالحسن! عقیده‌ی تو را پیروی می کنم، ولی می خواهم نظر خودت را درباره‌ی فرماندهی این سپاه به من بگویی. علی (ع) فرمود: من کسی را بهتر و لایق تر از نعمان بن مقرن که هم دلاور و هم کارداران است نمی شناسم، یک حسابدار دانایی هم با قشون بفرست تا امور مالی را در دست داشته باشد و همیشه پول را از جنگجویان دور نگاهدارد. سخنان حکیمانه علی (ع) در اینجا به پایان رسید و عمر از شوق به پا خاست و علی (ع) را فراوان تحسین کرد و عرض نمود: من از نعمان نامه ای [۲۶۰] داشتم و از پیش در این فکر بودم. سپس عمر گفت: یا اباالحسن! تو همیشه چیزهایی را می بینی که دیگری نمی بیند. سپس نگاهی به سرتاسر مجلس کرد و «سائب بن الأقرع» را مورد خطاب قرار داد که مردی چهل و پنج ساله بود او در امور حسابداری مهارت کامل داشت و گفت: تو باید با این سپاه بسوی نهاوند بروی، اگر خداوند فتح را نصیب شما کرد غنائم را میانشان تقسیم کن و پنج یک سهم خدا و رسولش را به مدینه بفرست. [۲۶۱]. این گفت و گوها به پایان نرسیده بود که ناگاه پیک تازه ای وارد مسجد شد و به خلیفه سلام گفت و خود را معرفی کرد که از طرف عبدالله نامه آورده ام. نامه درباره‌ی آمادگی سپاه ایران بود و تقاضای دستور فرمان جنگ. عمر قبل از هر چیز از نام وی پرسید. گفت: «قریب» [۲۶۲] گفت: نام پدرت چیست؟ ظفر. عمر متوجه سعد شد و گفت: ظفر قریب است (طبری ورود این پیک به مدینه را، پیش از [صفحه ۱۴۷] آمدن سعد نقل کرده است). فردای آن روز سعد بن ابی وقاص با همراهانش به سوی کوفه حرکت کردند. همان روز عمر نامه ای به نعمان بن مقرن نوشت و با پیکی مخصوص که شتران تندرو در زیر پا داشتند و خطوط ارتباطی عربها را با نقاط فتح شده تأمین می کردند برای «نعمان بن مقرن» به «کسکر» فرستاد. او در این نامه فرمان حرکت و حمله به سپاه ایران را داد و سربازان اسلامی را بیش از حد سفارش نمود و روشن ساخت که یک سرباز پیش خلیفه از یکصد هزار طلا ارزشش بیشتر است، پس باید در مکانهای مناسب منزل انتخاب کنی و در بیابانهای خشک و سوزان خیمه نزنی و آنها را از حقوق حقه شان محروم نسازی. [۲۶۳]. اهمیت حسین (ع) تنها در نظر خلیفه‌ی ثانی نبود که از علی (ع) می خواست حسین (ع) را اجازه دهد تا در مشاوره ها شرکت کند و از نظر عالی او بهره مند گردد، بلکه در نظر همه‌ی صحابه مورد توجه و احترام بود و به او با نظر بسیار عالی نگاه می کردند. ابوهیرره بنا به نقل ابن عساکر خاک پای حسین (ع) را با جامه‌ی خود پاک می کرد و به این کار افتخار می نمود. ابن عساکر بعد از نقل این خبر در تاریخ کبیر خود، می گوید وقتی حسین (ع) او را بر این کار

عتاب فرمود و تویخ کرد، ابوهریره گفت: قسم به خدا آنچه را که من می‌دانم اگر مردم بدانند تو را بر دوشهای خود سوار می‌کنند. علامه‌ی مجلسی نیز در بحار ج ۴۲ این حدیث را نقل کرده است. باز ابوهریره گوید: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: «من احب الحسن و الحسین فقد احبنی و من ابغضهما فقد ابغضنی» یعنی: هر که حسین و حسین را دوست بدارد همانا مرا دوست داشته است و هر که آنها را دشمن بداند حتما مرا دشمن داشته است. [۲۶۴]. [صفحه ۱۴۹]

حسین علیه السلام در عصر عثمان و شرکت در جنگ‌ها

اشاره

حسین (ع) در اوایل خلافت عثمان حدوداً ۱۹ سال داشت و با این وصف همراه برادرش حسن (ع) در جنگ عظیم طرابلس که فتح نصیب مسلمانان گردید، شرکت نمود. [۲۶۵]. احمد بن خالد ناصری سلاوی در کتاب «الاستقصاء لخبار المغرب» رفتن حسین (ع) را برای جنگ در شمال افریقا تأیید کرده و اضافه نموده که ریاست سپاه با عبدالله بن ابی سرح برادر رضاعی عثمان بود. وی با برادرش امام حسن (ع) و عبدالله بن عباس و ابن عمر و ابن زبیر در جنگ طبرستان نیز شرکت کردند، در حالی که حسین (ع) از همه‌ی ایشان کوچکتر بود، لیکن شهادت و فداکاری وی به حدی بود که مسلمانان را به اعجاب در آورده بود، بطوری که احترام او و برادرش را واجب و فرض می‌دانستند. چه بسیار ملاحظه می‌کردند که حسین (ع) در جلو صفها سینه را در برابر دشمن سپر می‌کند و در غیاب امیر که سعید بن العاص بود با سپاه نماز می‌گزارد. بعلاوه با آن سن جوانی هر زمان که لشکر آرام می‌گرفت حلقه‌ی خطابه و بحث پیرامون فضیلت جهاد ترتیب می‌داد و این از شدت حرص و عشق او به جهاد در راه خدا سرچشمه می‌گرفت. [۲۶۶]. جرات و فداکاری و شجاعت او تا به آنجا بود که هنگام تهاجم برای قتل عثمان - که وی به وسیله‌ی نامه به علی (ع) پناهنده شده بود - او به امر پدرش علی، همراه با برادرش در مقابل آن همه قوا و جمعیت برای حفاظت عثمان ایستادگی کرد، سپس بزرگان صحابه فرزندان خود را [صفحه ۱۵۰] به کمک حسنین (ع) فرستادند و مادامی که حسین (ع) بود، احدی جرات تجاوز به خانه‌ی عثمان را نداشت. [۲۶۷].

جنگ‌های حسین در روم و افریقا

وجود حسین (ع) مثل اعلایی بود که در هر مشکل از او به نفع اسلام استفاده می‌شد. بنا به نقل ابن خلدون، عثمان به سال ۲۵، به عبدالله بن ابی سرح دستور داد تا افریقا را تصرف کند و عقبه بن نافع را برای یک سپاه و عبدالله بن نافع را برای دیگر امیر قرار داد و سپاه ده هزار نفری، مدینه را به قصد افریقا ترک گفتند و سرانجام با اهل افریقا صلح نمودند که سالی چیزی بدهند و در نتیجه‌ی کثرت آنان نتوانستند اصرار و تحمیل بیشتری کنند. سپس عبدالله بن ابی سرح فرماندهی کل قوا از عثمان اذن حمله دوم را خواست و از او استمداد نمود تا عثمان با صحابه مشاوره نماید و سپاه مجهزی اعزام کند. از جمله‌ی صحابه، حسن و حسین (ع) و ابن زبیر و ابن عباس و ابن عمر و ابن عمرو عاص و ابن جعفر بودند. در سال ۲۶ آنان با عبدالله بن ابی سرح عزیمت نمودند و عقبه بن نافع با سپاه خود در «برقه» به آنان متصل شد. [۲۶۸]. لکن اول به طرابلس رفتند و سپاه روم را شکست دادند و غنیمت فراوان بردند و سپس به افریقا رفتند. [۲۶۹] احمد بن خالد ناصری در جلد ۱ کتاب خود «الاستقصاء لخبار المغرب الاقصی» وارد شدن حسین (ع) را با برادرش حسن بن علی (ع) به کشورهای غرب در صفحه‌ی ۳۹ نقل کرده. (بدانجا رجوع شود). ابن جریر طبری و ابن اثیر گویند که به سال ۳۰، عثمان سعد بن عاص را برای حکومت به کوفه فرستاد و سعد همان سال به طبرستان ایران - که در دوران خلافت عمر بوسیله سوید بن مقرن در مقابل مالی مصالحه شده بود - حمله برد و جمعی از اصحاب با او بودند که از جمله

حسین (ع) و برادرش حسن بن علی و عبدالله بن عباس و حذیفه بن یمان بودند. آنان از سپاه اسلام امان خواستند تا تسلیم شوند و بدون خونریزی به آنان امان داده شد بشرط آنکه [صفحه ۱۵۱] مردمی را نکشند، اما وقتی که حصار را گشودند برخلاف پیمان همه را کشتند مگر یک مرد را آنچه را که در حصار بود [۲۷۰] جمع آوری کردند. بنا به گفته‌ی فتوح البلدان بلاذری (صفحه‌ی ۳۵۳) عثمان به سال ۲۹ هجری عبدالله بن عامر گریز را از حکومت کوفه منفصل و به حکومت بصره نصب نمود و سعید بن عاص آن فرماندهی ماجراجو به فرمانروایی کوفه تعیین گردید. مرزبان طوس نامه‌ای به این دو نفر نوشت و آنها را به خراسان دعوت کرد که هر کدام فاتح شدند مالک آنجا شناخته شوند. این دو فرمانروا هر دو حرکت کردند ولیکن عبدالله از او پیشی گرفت و سعید ناچار به سوی طبرستان رفت وقتی که نیروهای عرب استحکام دژها را دیدند از گشودن آن مایوس شدند، زیرا نه تنها عظمت دروازه‌های کوه پیکر آن - که هنگام باز شدن روی میله‌ی آهنی می چرخید و بوسیله‌ی چند مرد قوی هیکل حرکت می کرد - سپاه ایران به اعجاب آورده بود، بلکه تاکتیک جنگی شان شگفت انگیزتر بود. سعید بن عاص در این شرایط موجود با یک نقشه‌ی سری که برای سران سپاه هم کاملاً مخفی بود پیشنهاد صلح کرد و بعداً خیانت نمود و به مواد صلح عمل نکرد و به کشتاری هولناک دست زد. [۲۷۱].

اعتراض حسین بن علی به فرماندهی نیرو

حسین (ع) از این پیش آمد ناهنجار بر آشفت و سخت به سعید بن عاص پرخاش نمود و گفت: تو از این تاریخ، دیگر شایستگی فرماندهی مسلمانان را نداری زیرا با ایرانیان پیمان صلح بستی و عهد و پیمان خود را شکستی، با اینکه عهد و پیمان در قانون اسلام محترم و لازم الوفاست. تو چگونه به وجدان خود اجازه دادی این عمل ننگین را مرتکب شوی جان و مال آنان را به غارت ببری؟ من که یک مجاهد اسلامی هستم این ننگ و نفرت را روبه روی همه‌ی مسلمانان و مجاهدان اسلامی نقش صورت و چهره‌ی کریه تو می سازم تا همه بدانند که این رفتار ناشایسته‌ی تو زاییده‌ی اخلاق زشت و طینت ناپاک خودت بوده و به هیچ وجه ارتباطی با مسلمانان و اخلاق کریم آنها ندارد، زیرا تو مانند دیگر افراد بنی امیه هیچگاه به پیغمبر اسلام و مبادی بلند و پاک آیین او ایمان نیاورده‌ای و همان راه گمراهان قبیله‌ی خودت را پیش گرفته‌ای. من اکنون از همین جا به مدینه باز می گردم و عثمان را از سوءرفتار تو آگاه می سازم همان [صفحه ۱۵۲] روز حسین با برادر بزرگوار خود و چند تن از مسلمانان دیگر از قلعه بیرون آمده، راه مدینه را در پیش گرفتند. این نخستین اختلاف بین حسین (ع) و خاندان بنی امیه بود روزی که این کاروان کوچک وارد مدینه شد - و حسین (ع) آن روز بیست و هفت سال داشت - ابتدا شرح واقعه را به پدر بزرگوارش علی (ع) گزارش نمود و سپس به همه‌ی مسلمین اعلان فرمود. علی (ع) همان دم به مسجد شتافت و به عثمان، که خلافت را با تحمل این ننگها به عهده گرفته بود، شرح داد و سپس فرمود: ای پسر عفان! دست این افراد ناپاک و آزمند را از ریاست و فرماندهی مسلمانان کوتاه کن و به این ننگ و رسوایی خاتمه بده و اعتماد و اطمینانی که رسول خدا در دلها بوجود آورده را از خاطرها سلب مکن، زیرا در غیر این صورت است که همه چیز درهم شکسته می شود و همه‌ی سازمان‌های اعتقادی مردم فرو می ریزد. [۲۷۲]. عثمان در مقابل این گفتار چه کرد و چه گفت؟ هیچ! آنقدر در چنگال اطرافیان خود عاطل و باطل ماند تا مردم بر او شوریدند و وی را کشتند.

حسین در جنگ صفین فرماندهی میمنه بود

علامه کمره‌ای از مناقب ساروی بازگو کرده که حسین (ع) در صفین فرماندهی میمنه (یعنی ستون راست سپاه) را به عهده داشت. نص گفتار او بدین قرار است: «در ذی الحجه زد و خورد کردند و در محرم دست از جنگ برداشتند و همینکه هلال ماه صفر سال ۳۷ رو می نمود علی (ع) امر داد ندای اعذار و انذار به لشکر شام دادند. سپس لشکر خود را صف آرایی کرد و بر

میمنه‌ی خود حسن و حسین (ع) و عبدالله بن جعفر و مسلم بن عقیل را قرار داد و بر میسر محمد بن حنیفه و محمد بن ابی بکر و هاشم بن عتبہ (مقال) را گذاشت. بر قلب لشکر هم عبدالله بن عباس و عباس بن ربیعہ بن حارث و اشتر و اشعث را قرار داد و بر جناح سعید بن قیس همدانی و بدیل بن حاتم را نصب فرمود و بر کمین عمار بن یاسر و عمر بن حمق خزاعی و عامر بن واثله کنانی و قبیقه بن جابر اسدی را قرار داد. [۲۷۳]. [صفحه ۱۵۳] در همان جنگ که هیجده ماه طول کشید حسین شهید یک مرتبه به سپاه معاویه که فرات را اشغال کرده بود با دستور پدر حمله برد و آب را از تصرف آنان در آورد، که شرح آن را در عنوان «حسین در صفین به یزید و قشون معاویه آب می دهد» گذاشت. با آنکه پدرشان روی مصالح اسلامی میل نداشت آنها وارد معرکه شوند لیکن گاهی وارد می شدند و نصر بن مزاحم گوید: امیرالمؤمنین حمله می آورد و جنگجویان را می افکند، پسران عزیز او هم در خدمت پدر بودند و من همی دیدم که از هر کرانه تیر مانند قطرات باران از پس دوش و نزدیک بناگوش او می گذشت، حسن و حسین (ع) همی خواستند جان خود را فدا کنند و امیر کراحت داشت و بر هر یک از پسران که قصد میدان می کرد سبقت می فرمود. احمر نامی مولی بنی امیه که مرد شجاعی بود امیر (ع) را بدید و گفت: علی! خدا مرا بکشد اگر من تو را نکشم یا تو مرا نکشی. سپس آهنگ آن سرور نمود. کیسان غلام امیر نیز بر او حمله کرد و شهید شد. احمر خواست اندر آن گرمی امیر را ضربتی زند، مولا- دست مبارک فرا برده گریبان او را گرفته از بالای زین در ربوده بر هوا نگاهش داشت. و من ناظر صحنه بودم که آن شقی در چنگال علی (ع) گرفتار و پایها را می جنبانید. امیر او را سخت بر زمینش کوفت که استخوان شانه و بازوهایش درهم شکست. خامس آل عبا و محمد حنیفه پیش تاخته با شمشیرش چندان زدند که جان پلید بسپرد و علی بر فرزندان همی نگریست و وقتی که به حضور پدر شرفیاب شدند علی (ع) به حسن مجتبی فرمود: چرا با برادران شرکت نجستی گفت مرا اینان پسندیده بودند. [۲۷۴]. همان حسین بود که در بسیج سپاه کوفه به صفین سخترانی بسیار شیرین و تکان دهنده ای کرد. نصر بن مزاحم گوید: علی (ع) خطبه ای فرو خواند و مردم را به جهاد سپاه شام دعوت کرد، سپس پسرش حسن مجتبی برخاست و سخترانی فرمود. سپس حسین شهید برخاست، خطبه ای فرو خواند و اهل کوفه را مورد خطاب قرار داده فرمود: یا اهل الکوفه انتم الاحبه الکرماء و الشعراء، دون الدثار فجعدوا فی احیاء ما دثر بینکم، و تسهیل ما توعر علیکم، و الفئه ماضع منکم الحرب، الا ان الحرب شرها ذریع، و طعمها فظیع، و هی جرع مستحسات، فمن اخذ لها اهبتها و استعد لها عدتها و لم یألم کلومها عند حلولها [صفحه ۱۵۴] فذالک صاحبها، و من عاجلها قبل فرصتها «اوان فرصتها» و استبصار سعيه فیها فذالک فمن ان لا ینفع قومه، و ان یهلك نفسه نسئل الله ان یدعمکم بالفئه ثم نزل. [۲۷۵]. ای مردم کوفه شما یید دوستان عزیز و شما یید جنگ آوران مبارز نه خانه نشین های پوسیده یا شمشیرهای زنگ زده، بکوشید در زنده کردن آنچه را که در میان شما پوسیده شده (یعنی مراسم جنگ) و آسان کردن آنچه بر شما دشوار شده و خو گرفتن به جنگ که مهمل و تباه شده از شما، آگاه باشید بدرستی که زشتی و تلخی جنگ زودگذر و چشیدن آن گواراست و جنگ جرعه‌های ممدوح است هر کسی که تندبادهای آن را قبول کند و برای جنگ خود را آماده کند و با زخم‌های آن به هنگام وقوع آزار نبیند، این شخص یار و ملازم خوب است. هر کس در آن شتاب کند پیش از رعایت فرصت آن و قبل از آنکه کوشش هایش از روی بصیرت و بینایی باشد این شخص سزاوار است که قوم او نفع نبرد و جان خود را هلاک سازد و از خدا مسالت می کنیم که شما را نگاهدارد از گمراهی و امتحانات رسوا کننده، سپس پایین آمد. ظاهرا این خطبه در سال ۳۶ که پدرش نخستین بار بود که به جنگ معاویه می رفت خوانده شد، نه در سال چهل که علی (ع) سپاه چهل هزار نفری آماده کرده، و برای بار دوم به جنگ معاویه می رفت. زیرا در آن سال قبلا- امام حسن و قبل از آن علی (ع) خطبه خوانده بودند و به گفته‌ی ابن ابی الحدید بر بالای منبر. و خطبه‌ی علی (ع) در سال چهل در بالای سنگی که جعده بن هبیر نصب کرده بود انجام گرفت و بعد از علی (ع) کسی خطبه نخواند و تفصیل آن خواهد آمد.

امام حسین (ع) نظر به آن لیاقت ذاتی و روح سلحشوری که داشت از طرف پدر به فرماندهی ده هزار جنگجویان عراق منصوب گردید. سید اجل اعظم شریف رضی (ره) در نهج البلاغه از نوف بکالی (ره) نقل کرده که نوف بکالی گوید: علی (ع) این خطبه را که تشویق به جهاد علیه معاویه است در مرتبه‌ی دوم و در کوفه برای ما خواند، در حالی که روی یک سنگی که آن را جعده‌ی بن هبیره مخزومی نصب کرده [صفحه ۱۵۵] بود ایستاده بود و در تن او یک مدرعه (لباس پشمی که جلوش مانند لباده باز باشد) بود از پشم و حمایل شمشیر او از لیف خرما بود و در پاهاش مبارک نعلینی از لیف خرما داشت و پیشانی مبارکش در نتیجه‌ی سجود پینه بسته بود، آن حضرت شروع به خطبه نمود و فرمود: الحمد لله الذی مصارع الخلق... تا آنجا که فرمود: این اخوانی الذین رکبوا الطريق و مضوا علی الحق این عمار و این ابن التیهان و این ذو الشهادتین و این نظراتهم... الخ. سپس دست مبارک را به محاسن شریف زد و گریه کرد و طولی نکشید که گفت: و تأسف بر برادرانم که قرآن خواندن و آن را محکم و پابرجا نمودند. سپس با صدای رسای خود صدا زد: «الجهاد الجهاد عباد الله» جهاد! جهاد! ای بندگان خدا! من امروز اردوگاه خود را آماده کرده‌ام، هر کس بخواهد به طرف خداب رود باید به همین زودی خارج شود. نوف گوید: و عقد للحسین (ع) فی عشرة آلاف و لقیس بن سعد فی عشرة آلاف و لابی ایوب انصاری فی عشرة آلاف و لغيرهم علی عدد آخر و هو یرید الرجعة الی صفین. برای حسین ده هزار و برای قیس ده هزار و برای ابویوب انصاری ده هزار و برای دیگران به تعداد دیگر لشکر قرار داد و آنها را فرمانده کرد. ما جمعه‌ای نگذشت که او را ابن ملجم به قتل رسانید و لشکرها برگشت و مانند گوسفندان بی سرپرستی که گرگها از هر طرف آنها را مورد حمله قرار دهند، بر جا ماندیم. [صفحه ۱۵۷]

شخصیت امام حسین علیه السلام در نظر معاویه

اشاره

به معاویه گزارش داده بودند که ممکن است حسین بن علی (ع) در آینده انقلاب کند. از این رو نامه‌ای به آن حضرت نوشت و در آن نامه امام را از قصد انقلاب بر حذر داشت. امام (ع) در جواب معاویه، نامه‌ای تند و تکان دهنده و در عین حال نصیحت آمیز نوشت و در آن برخی از جنایات معاویه را به رخ کشید و از تحمیل ولیعهدی یزید و سگ بازی و شرابخوری او ذکری به میان آورد و خاطرنشان ساخت که بزرگترین فتنه بر امت و خیمتر از حکومت تو نیست: «و انی لا- اعلم فتنه اعظم علی هذه الامة من ولايتک علیها». یزید که دید حسین بن علی از شرابخواری و سگ بازی او یاد کرده است به پدرش گفت نامه‌ای برای آن حضرت بنویسد و او را تحقیر کند و علی بن ابی طالب (ع) را به زشتی یاد نماید. معاویه به این جوان جاهل خشک مغز چنین گفت: من از حسین بن علی (ع) چگونه عیجویی کنم! به خدا قسم هیچگونه عیبی در وی نمی‌بینم: «فوالله ما اری فیہ موضعا للعیب». شگفتا که معاویه در خلوتگاه کاخ خود و در جلسه‌ی محرمانه با پسرش، از حسین بن علی (ع) چطور به عظمت یاد می‌کند! اگر بگویم حسین (ع) بعد از پیغمبر اعظم مالک دل‌های مرد و زن مسلمان شده بود و شهر مدینه به خاطر وجود حسین (ع) همان روحانیت و موقعیت عصر پیغمبر (ع) را داشت مبالغه نگفته‌ایم و گاه به گاه درباره‌ی حسین به معاویه اعتراض‌های دندان شکن می‌کردند. احنف بن قیس، متوفای ۶۷ هجری در مجلسی که معاویه برای فراهم ساختن زمینه‌ی بیعت با یزید تشکیل داده بود و کمتر کسی جرات اعتراض در این گونه مجالس را دارد سخنانی گفت که باید با طلا نوشته شود. [صفحه ۱۵۸] احنف، معاویه را از شکستن عهد و پیمانی که با حسن (ع) در مورد ولایتعهدی بسته، بیم داد و او را به حرمت نهادن به افکار عمومی سفارش نمود و محبت و دوستی مردم عراق نسبت به خاندان پیغمبر یاد آور شد. [۲۷۶]. سپس گفت: معاویه! بدان که تو هیچ عذری در نزد خدا نداری اگر یزید را بر حسین (ع) مقدم بداری، در حالی که تو می‌دانی حسن و حسین کیستند و دارای چه مقصد و هدفی هستند. و

در ضمن این بیانات گفت: به خدا اهل عراق حسن و حسین را از علی (ع) بیشتر دوست دارند. [۲۷۷]. معاویه بر حسب فطانت و زیرکی خود حسین بن علی را از همه‌ی معاصرین و اطرافیان خود بهتر می‌شناخت، به طوری که گاهی مداحی او از حسین مورد اعجاب دیگران واقع می‌شد.

معاویه در محل عیش و کنیز ستاره پرست

عبدالله العلامی گوید: [۲۷۸]. روزی معاویه در کاخ پرشکوهش نشسته بود و غرق لذایت بود و جمعی از اطرافیان وی حضور داشتند و «بدیح» آزاد شده‌ی عبدالله بن جعفر مجلس را با سخنان نمکین خود سرگرم کرده بود، رشته سخن به ستاره‌پرستان اغریق حرانی‌ها رسید. بدیح درباره‌ی جمال زیبای زنان آن طایفه آنچه از شگفتی‌های خلقت دیده بود شرح می‌داد و می‌گفت: گویا زنانشان دریای جمال و مثل اعلای و جاهت و نمونه‌ی بارز زیبایی هستند. و در خلال سخنان خود آهی از ته دل می‌کشید. بعضی از حاضرین گویا خاطرات شیرین و شاداب روزگار گذشته‌ی او و زنان آن سرزمین را به یاد می‌آوردند و از چشمان بدیح - در حال تعریف از آنان - دانه‌های اشک فرو می‌ریخت. در این گفت و شنود بودند که دربان معاویه وارد شد و گزارشی آورد که بزرگ طایفه‌ی برده‌فروشان کنیزی بسیار لایق و بی‌نظیر آورده و دوست دارد آن را به معرض فروش گذارد. در آن عصر معمول بود که کنیزان با لیاقت را نخست به دربار خلفا می‌آوردند، اگر خود خلیفه [صفحه ۱۵۹] و یا جوانان کاخ خلافت به آن کنیز رغبت می‌کردند به آنان فروخته می‌شد و الا در بیرون به فروش می‌رسید. معاویه اجازه‌ی ورود داد و با تشریفات ویژه‌ی آن عصر وارد شد و چنان در حاضرین ایجاد شگفتی نمود که اکثر آنان خیال کردند این زیبایی از مصنوعات فن مشاطه است و باور نمی‌کردند که بواقع جمال انسانیت و دست قدرت الاهی باشد. ورود او به مجلس مانند طلوع ماه در شب ظلمانی بر دستجات پرندگان بود که به حالت خواب باشند و بناگاه با حالت اضطراب برخیزند و مبهوت شوند. در حصار مجلس یک حالت بهت و اعجاب به وجود آمده بود و گویی یوسف به محفل زلیخا و بر جمعیت زنان مصر وارد می‌شد. جمال این کنیز چنان جذبه‌ی حاد ایجاد نمود که ناظرین به کمند عشق او پابند شده بود. معاویه که وضع مجلس را دقیقاً بررسی می‌نمود یکمرتبه رشته‌ی این جذبه‌ی تند و حاد و از یک نظر ننگ و عار را قطع نمود و بزرگ برده‌فروشان را مورد خطاب قرار داد و گفت: این حوری‌ی تو وضع آشفته‌ای به وجود آورده، نام او چیست و او را از کجا آورده‌ای؟ مرد برده فروش گفت: نام او «هوی» است. بسر بن ارطاه بی اختیار گفت: به خدا قسم که او مانند نامش دلها را پایین و بالا و جلو و عقب و کوتاه و دراز می‌کند. [۲۷۹]. قبل از آنکه مرد برده فروش جواب معاویه را بگوید بدیح مطالبی را پیش کشید و به گونه‌ای که گویی آتش درونی خود را خاموش می‌ساخت یا حالت جنون عشقی او را وادار کرده بود، چنین گفت: این کنیزی است که از راه دور آمده و به پادشاه عرضه شده، اگر مورد پسندش واقع شد او ناچار به دوشیزگان ممتاز و لایق قصر ملوکانه و خدمتگزاران اضافه خواهد شد. او مانند شکوفه‌ای است که تفسیر کننده‌ی جمال گلها و عطرها می‌باشد بیان کننده‌ی جمال انسانیت است و... من در ایام گذشته‌ی خود به دوران جوانی عشق کردم و در این معنی اشعاری سرودم: یاورده فی ریاض الحب یانعة تزجی الهوی لکما مر الهوا فیهاها انشری عطرک الفانی الذی امترجت به الدموع و روته مافیها [صفحه ۱۶۰] فسر عطرک هذا ادمع سکبت علی جذورک فی نجوی لیالیها ثم استحالت عبیرا من طهارتها فنوهی بالهوی ما شئت تنویها فانت ذکرى محب طالما احتبست انفسه ثم خائنه حوافیها کم من صریح هوی قدعاج منتحیا الی ضلالک شافته مغانیها فراح یظم آهات مقطعة وراح ینثر معنی من مغانیها حتی انتهی فی خضم الدهر مثل صدی و انت ذکرى هواه بت تحیهب بدیح این شعار را با صدای غمناک و حزن آور و آرام و شمرده خواند. معاویه به بدیح گفت: به نظر من تو عشق تازه‌ای به این کنیز پیدا کرده‌ای. گفت: نه یا امیرالمؤمنین! از رشته‌ی عشق قدیم گرفته‌ام با دیدن این کنیز پایه‌های ثابت عشقی که به این طایفه داشتم و طول زمان آن را از بین برده بود و به بوته‌ی فراموشی سپرده بود در دلم بیدار شد و بر زبانم جاری گردید. در این هنگام مرد برده فروش به جواب معاویه

پرداخت و گفت: یا امیرالمؤمنین! این کنیز در اصل حسب و نسب و منشا ستاره پرست بوده و در حال حاضر بانوی تحصیل کرده و مستعدی است که به مقام کهنات رسیده و در همان هیکل ملکه‌ی زیبایی آن مقام را به دست آورده و طایفه‌ی ستاره پرستان به این افراد، بسیار علاقمند هستند، زیرا آنان در مراسم اعیاد ناظم صفوف بوده و پیشاپیش افراد زیبا و خوب رویان می باشند تا با یک نظم جالب به پیش خدایان خود بروند. سپس اضافه کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! این کنیز دارای نوعی عرفان است که به زندگی دنیا بی رغبت و متمایل به زهد است. شگفت آورتر از همه آن است که او به دین حقه اسلام گرویده و با آغوش باز قبول کرده و در فهم کنه و حقایق آن سر آمده دهر شده است. معاویه که اینها را شنید به حال خرسندی و شادمانی توام با تعجب گفت: حقیقت می گویی؟ مرد برده فروش گفت: همه‌ی گفتارم راست و حقیقت است. معاویه دستور داد کنیز را به قصر بردند و یکصد هزار درهم به مرد برده فروش صله داد و گفت: به خدا سوگند «بدیخ» درباره‌ی این قوم هر چه تعریف می کرده راست بوده است. [صفحه ۱۶۱] سپس معاویه راست نشست، در حالی که قبلا تکیه کرده بود. از حضار مجلس سؤال کرد: این کنیز لایق کدامیک از رجال اسلام است؟ عمروعاص گفت: غیر از امیرالمؤمنین کسی نیست که صلاحیت داشته باشد. و دیگران همه از گفتار عمروعاص تبعیت کردند. معاویه به مانند کسی که آنها را تمسخر کند و نظر آنها را تکذیب نماید به حالت تبسم می گفت: اینطور نیست. از سخنان معاویه روحیه‌ی حضار عوض شد و همه منتظر نظر و رای قاطع معاویه بودند. معاویه در اظهار رای خود عمداً تناقل می نمود تا آنکه حوصله و تحمل مردم به آخر رسید و درست آمادگی حضار برای اخذ خبر به حد کمال رسید. کسی که از همه بیشتر نگرانی او مشاهده می شد همان بدیخ بود، او خیال می کرد که منظور معاویه بدیخ است، لذا بعد از سکوت طولانی و حیرت افکار و دگرگونی چهره‌ها گفت: این کنیز با این اوصاف و روحیه و کمال تنها شایسته‌ی حسین بن علی است. زیرا حسین (ع) است که دارای علم و کمال و شرف است. با شنیدن این جمله حاضرین همه سکوت کردند.

معاویه و ثنای حسین در قصر شام

بدیخ از همه بیشتر حال به حال و رنگ به رنگ می شد و از طرفی امید داشت که مورد توجه و خطاب معاویه قرار گیرد و از همه بیشتر تشنه‌ی وصال «هوی» بود لیکن آرزویش در دل دفن شد. از طرفی او از اینکه می دانست حسین (ع) از عواطف و خیرات وجود و سخا لبریز است و غرق آروزهای الهی است و از بخشش این کنیز به بدیخ بخل نمی‌ورزد، بسیار خرسند و امیدوار می شد. گاهی به خود دل‌داری می داد که اگر هم این کنیز را حسین بن علی (ع) به من بذل نکند باز هم از دیدار او بهره‌مند می شوم زیرا او و من هر دو در یک دیار و محله زندگی خواهیم کرد. این کنیز چهل روز در قصر معاویه استراحت نمود، قصری از سنگ و مرمر بود. سپس به مدینه در حالی که اموال کثیر و هدایای متنوع به همراه داشت و جمعی از سواران ملتزم و رکاب او بودند روانه‌ی مدینه شد. معاویه به رئیس کاروان نامه ای داده بود تا آن را به حسین بن علی تقدیم کند. نامه در این جملات خلاصه می شد که: «امیرالمؤمنین کنیزی خرید و به جز شما کسی را لایق ندید و او را به شما اهداء کرد.» [صفحه ۱۶۲] کاروان وقتی وارد شدند که حسین (ع) مشغول قرائت قرآن و در تفکر و تدبر معانی عمیق آن فرو رفته بود و جائت سیاه فارسلوا و اردهم فادلی دلوه قال یا بشری هذا غلام و اسروه بضاعة و الله علیم بما یعملون [۲۸۰] این فضای نورانی و محیط روحانی حسین بن علی، مقدسات گذشته نظیر هیکل سلیمان و محراب عبادت مریم را به یاد این کنیز آورد. یقین نمود که مغبون نشده، بلکه فضای نورانی خانه‌ی حسین (ع) از هر جای دنیا باصفاتر و نورانی تر است و احساس می نمود که در کرانه‌ی دریای عمیق ژرفی قرار گرفته است، مانند مرغان دریایی امواج نرم و خواب آور او را شست و شو می داد و گویی مانند مستی بود که نغمه‌های سحرآمیز قرآن به گوش او بر می خورد و روح او لذت می برد. و تا آن وقت بسیار صداهای قرآنی شنیده بود، لکن هیچ یک مانند صوت حسین بن علی (ع) او را تکان نداده بود. در این حال رئیس قافله گزارش کاروان را برای حسین آورد و همه‌ی آنچه را که درباره‌ی آن کنیز می دانست و یا

شنیده و دیده بود شرح داد.

حسین با کنیز ستاره پرست

حسین عطف و انسان دوست با قیافه‌ی نورانی و حالت تبسم به سوی کنیز متوجه شد و فرمود: خیال می‌کنم تو غربت را تازه دیده‌ای و از غربت وحشت داری امیدوارم با محبت‌های ما سختی‌های گذشته جبران و حال انس و اطمینان به وجود آید. «هوی» با لهجه‌ی فصیح جواب داد: مولای من! در غیر این محیط احساس غربت می‌کردم و لکن در نزد شما در قلب خود کمال آرامش را در می‌یابم و حقا هم باید این طور باشد. در این هنگام تبسم بر لبان حسین نقش بست، تبسمی که سازنده و راهنما و تسکین دهنده بود و فرمود: من گمان می‌کردم تو با زبان عربی آشنا نباشی و لکن به طوری که می‌شنوم گویا تو عربی اصیل هستی و با این وصف در خانواده‌ی ما احساس غربت نخواهی کرد. «هوی» از شنیدن کلمات عنایت آمیز حسین (ع) خوشحال گردید و تبسم نمود و با قیافه‌ی بشاش گفت: آقای من! در پناه رحمت تو خیال می‌کنم یک فرد از نژاد عرب و اصیلم و از دیر زمان هم این زبان را دوست می‌داشتم زیرا در زبان عربی آن وسعت را در می‌یابم که در زبانهای دیگر وجود ندارد و هر گونه خواسته‌های ضمیر باطنی با این زبان قابل بیان است. [صفحه ۱۶۳] دین شما را بررسی نمودم و دیدم قلب مرا بیشتر آرامش می‌بخشد و طمع کردم و عشق ورزیدم و به وسیله‌ی آن موانع و عوائقی که دریچه‌های دلم را گرفته بود زایل کردم و نزدیک بود در زیر تل‌های خرافات هلاک شود که حقایق اسلام مرا نجات داد. امام فرمود: خدا خیرت دهد، تو قبلا- حکیم بوده‌ای یا ادیب؟ آیا تلاوت قرآن را خوب یاد گرفته‌ای؟ گفت: آری سرورم! امام فرمود: میل داری چند آیه برای من بخوانی؟ آنا اطاعت نمود و از آیات سوره‌ی انعام آیه‌ی ۶۲-۵۹ را قرائت نمود: «و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقه الا یعلمها و لا حبه فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و هو الذی توفاکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار ثم یمضکم فیه لیقضی اجل مسمی ثم الیه مرجعکم ثم ینبئکم بما کنتم تعملون و هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظه حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا و هم لا یفرطون ثم ردوا الی الله مولاہم الحق الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین». وی آیات را با یک حالت وجد و نشاطی قرائت نمود که مورد تحسین حسین بن علی (ع) قرار گرفت، سپس امام فرمود: به نظر من تو این آیات را بهتر از عربها حفظ کرده‌ای. «هوی» گفت: دوستدارم آنگونه که سرورم می‌فرماید و می‌پسندد باشم و چرا مرا از عیبهایم پاک نمی‌گردانی در حالی که این آیات کوبنده و آموزنده را می‌خوانم آیاتی که مرا در محیط علم خدا قرار می‌دهد و ما نمی‌دانیم که در دوران حیات دنیا از گروه نیکوکاران هستیم یا از دسته‌ی تبهکاران. امام در اثنای سخنان وی می‌فرمود و بلی بلی ای دخترم! خوب می‌گوئی و خوب درک کرده‌ای. وی به گفتار خود ادامه داد و گفت: مولای من! آیا از این تعبیر «مفاتح الغیب» به دست نمی‌آید که خداوند ما را به تفکر پشت سرهم و تأملهای طولانی برمی‌انگیزد؟ و این تعبیر در دل ما چنین ترسیم و نقشی را ایفا می‌کند که در کلیه‌ی اشیاء عالم وجود یک نوع غیب پنهانی و یک فضایی از عالم مبهم محبوب در پس پرده وجود دارد و کلیدهای آن در نزد خداوند است و معلومات ما نسبت به درک کنه آنها مانند کسی است که در کنار دریا انگشتی تر کرده است؟ امام فرمود: هر آینه در درک حقایق چیزی بسیار قابل تحسین آوردی، آیا از اشعار عرب [صفحه ۱۶۴] و ادبیات آنان چیزی حفظ داری؟ گفت: بلی دارم. (زیرا سابقا انگیزه‌ی خرقة پوشی و تمایل بزهد داشتم) اشعاری فرو خواند: انت نعم المتاع لو کنت تبقی غیر ان لابقاء للانسانو در همین مضمون که مربوط به جوانی است، و قبلا در مجلس معاویه گفته بود چنین خواند: رایت الفتی یمضی و یجمع جهده رجاء الغنی و الوارثون قعودو ما للفتی الا نصیب من التقی اذا فارق الدنیا علیه یعود حسین بن علی (ع) خوشحال شد و از کثرت نشاط و وجد اشک در حدقه‌ی چشمانش مانند بلور آشکار گردید. لذا برخاست و بوی گفت: تو را آزاد کردم و هر چه معاویه با تو فرستاد به تو بخشیدم، با در نظر گرفتن آنکه تو پیش من برای همیشه آن زنی هستی که موقعیتش در خانواده مورد علاقه و پسند است. در این لحظه بود

که بدیخ به همراه عبدالله بن جعفر عموزاده‌ی حسین بن علی وارد شد او با «هوی» که در دمشق خاطراتی با او داشت تجدید خاطره می کرد او در حین گفت و گو با هوی چنان بجوش می آمد و رعشه‌ی قلبی او کلامش را متزلزل می ساخت و یک اضطراب قهری در وجود او حکمفرما بود. حسین مظهر تقوی ناظر اوضاع بود و در همان لحظه‌های حساس به فکری عمیق فرو رفت و به خاطر آورد و با علم امامت دریافت که پیش ترها میان آنها دو محبتی بوده و زمانه آنها را از هم دور ساخته و در این دوره تقدر الهی بار دیگر آنها را بهم نزدیک نموده است. لذا حضرت متوجه بدیخ شد و فرمود: در فکر تهیه مقدمات سفر تو بودم که تو را پیش خود بخوانم. پس تو منظور مرا با آمدنت تامین کردی و پیش ما عزیز و محترم هستی. این بانوی آزاد شده یعنی «هوی» نیز مانند تو عزیز است. در این بیت سزاوار است خط نهائی این دوره مبهم وصل شود بدیخ از سخنان امام بی اندازه شاد شده مانند کسی که در باب بهشت سالهای دراز معطل شده بود راهش نمی داند یک دست غیبی آمد او را به طور غیر منتظره داخلش نمود. لذا ناگهان سرفروود آورد و دستهای حسین را بوسید و در اینجا بود که صورت بدیخ و صورت «هوی» با همدیگر تلاقی نمود. [صفحه ۱۶۵] در آن منظره قلب حسین بسیار منقلب شد و اشک شادی از دید گانش جاری گردید و هزار دینار به آنان بخشید و به نماز برخاست و با قلب آرام و ضمیری شاداب به طرف مسجد رفت. مردم وقتی قصه را شنیدند و با افکار پلید خود قضیه را ارزیابی کردند. اما همت و هدف حسین (ع) در این عمل این بود که یک قلب مفتون شده را بر قلب دیگر وصل نماید و سعادت را به آنها باز گرداند. [۲۸۱]. حسین (ع) که از غرورهای جاهلانه و رسوم بدوی پاک و منزّه بود و همیشه هدفش اجرای مبانی عالی اسلام بود، رهبری نبود که مانند معاویه دختران زیبا را طعمه‌ی یزید و حکام خود کند، بلکه رهبری بود که جوانان درددل خود را - حتی در امور زناشویی - با او در میان می گذاشتند و ترسی از خیانت نداشتند.

ازدواج قیس با خواستگاری حسین

قیس بن ذریح از محله‌ی «یحیی بن کعب» گذر کرد و از «لبنی» دختر حباب الکعبیه آب خواست و شیفته‌ی جمال او شد. برای پدرش ذریح جریان را معروض داشت ذریح که مردی ثروتمند بود، از این وصلت امتناع نمود و گفت: باید با عموزادگان خود وصلت کنی. قیس از مادرش که به شرف دایگی امام حسین (ع) افتخار داشت استمداد نمود، ولی از او هم مساعدت ندید. قیس به محضر حسین (ع) شرفیاب گردید و از حضرتش استمداد نمود، امام شخصا به خیمه حباب رفت و، حباب گفت: هر امری داشتید مرا امر می فرمودید حاضر می شدم. امام فرمود: این با هدف من سازگارتر بود. سپس منظورش را بیان فرمود، حباب گفت: یابن رسول الله فرمان تو راست هر طور صلاح بدانید امر شما مطاع است، وای کاش پدر این جوان را امر می فرمودید او نیز برای خواستگاری می آمد، می ترسم او از این وصلت بی میل باشد و بر ما ننگی شود. حسین (ع) به قبیله‌ی ذریح آمد و اهل قبیله به احترام امام برپا ایستادند و مقدم امام را بسیار گرامی داشتند. وقتی که از علت تشریف فرمایی آن حضرت باخبر شدند، همه ابراز اطاعت نمودند و امام همه‌ی آنها را به همراه خود جهت خواستگاری پیش قبیله‌ی حباب برد و امر تمام شد [صفحه ۱۶۶] و مراسم عروسی انجام گردید و روزگاری با هم بزیستند. گویند که بعدها در نتیجه‌ی عقیم بودن عروس، ذریح پسرش قیس را وادار به طلاق نمود و قیس از مهر و محبت «لبنی» دست بر نمی داشت و ذریح سوگند یاد نمود که تا او را طلاق ندهی زیر سقف نشیند چون آفتاب سر میزد قیس جهت آسایش پدر، عبای خود را بر سر پدرش مانند سایبان می گرفت تا از تابش خورشید آسیب نبیند و شب می آمد با همسر خود تا صبح می گریستند، بالاخره در نتیجه‌ی فشار پدر بین آنها جدایی واقع شد و وقتی که امام حسین (ع) باخبر شد بسیار ناراحت گشت و ذریح را توبیخ نمود و فرمود: آیا حلال بود رشته‌ی محبت‌ها را با شمشیر قطع کنی؟ [۲۸۲].

حسین و خلاف کاری‌های معاویه

حسین بن علی (ع) بعد از پدر و برادرش تنها کسی بود که شجاعانه در برابر خلاف کاری‌های معاویه شدیداً مبارزه می‌کرد و به او جواب‌های کوبنده می‌داد و او را محکوم می‌کرد. بنا به نقل احمد بن علی بن ابی طالب طوسی در دوران زندگانی امام حسن (ع) معاویه کتبا دستور داد که از دوستان علی شهادت قبول نکنید. خانواده‌ی عثمان و پیروان و مداحان و ثناگویان عثمان را در کلیه‌ی مراحل شئون زندگی جلو انداخته و مورد توجه قرار دهید، و در نتیجه روایت یا حدیث به نفع عثمان در شهرها به حد ابتذال رسید. سپس معاویه به حکام و عمال خود نوشت: هم اکنون درباره‌ی عثمان حدیث زیاد شده، بعد از این مردم را به مدح و منقبت معاویه تشویق نمایید، زیرا این بهترین حربه‌ی ای است برای کوبیدن اهل بیت و تضعیف آنان. هنگامی که دستور معاویه را به مردم ابلاغ کردند، در هر شهر و دهی مدح معاویه از زبان پیغمبر (ص) در منبرها جاری شد و توسعه‌ی میدان اکاذیب و دایره‌ی اباطیل به حدی رسید که به زبان دختران و بانوان و کنیزان افتاد، سرانجام معاویه به زیاد بن ابیه نوشت هر کس در دین علی (ع) باشد او را گردن بزن و مثله کن! [۲۸۳]. معاویه نامه‌ی دیگری به زیاد و کلیه‌ی حکام نوشت و دستور داد: دوستان علی (ع) را به جرم دوستی بکشید و اگر شاهد اثبات هم پیدا نکردید با صرف احتمال و شبهه و اتهام آنان را [صفحه ۱۶۷] گردن بزنید. کار به جایی رسید که در کشوری که به نام اسلام و قرآن اداره می‌شد کافر و زندیق تأمین داشتند، ولی شیعه تأمین نداشت! افرادی که در این هدف به معاویه بیش از همه کمک می‌کردند، قاریان قرآن بودند. قاریان مزور و متظاهر به خشوع و متصنع به ورع، قاریان بوقلمون صفت و ریاکاران حقیقت! بعد از رحلت امام حسن مجتبی (ع) فاجعه شدیدتر و دایره‌ی فتنه وسیع‌تر گردید و برای دوستان خدا و شیعیان علی (ع) تأمین مالی و جانی ابداً باقی نماند. [۲۸۴]. صالح بن کیسان مدنی که شیخ کشی او را در رجال خود صفحه‌ی ۹۳ از اصحاب امام سجاد (ع) قرار داده روایت می‌کند: وقتی که معاویه حجر بن عدی و یاران او را به قتل رساند، در همان سال [۲۸۵] به قصد حج به سوی مکه حرکت نمود و با حسین (ع) ملاقات کرد و گفت: یا ابا عبدالله مسبوق شده اید که ما چه رفتاری با حجر بن عدی و یاران او و دوستان پدرت کردیم؟ امام فرمود: چه کاری کردید؟ گفت: آنها را کشتیم و کفنشان کردیم و بر جنازه هاشان نماز خواندیم. امام خندید و چنین پاسخ داد: آنها دشمن تو بودند اما اگر ما پیروان تو را بکشیم نه آنها را کفن می‌کنیم و نه بر آنان نماز می‌خوانیم و نه اجسادشان را دفن می‌کنیم. [۲۸۶]. امام با این جمله به معاویه فهماند که تو مسلمانی را که کلمه‌ی توحید خونشان را تضمین و تأمین کرده بر خلاف ضرورت قانون قرآن و حکم اسلام و بناحق کشتی، و با کفن کردن و نماز خواندن و دفن کردنشان به اسلامیت آنان اعتراف می‌کنی! اما ما پیروان شما را که از برقه‌ی اسلام خارج هستند واجب القتل می‌دانیم و به آنها نماز، دفن، کفن را واجب نمی‌دانیم و روی این اصل این کار را انجام نمی‌دهیم. امام در همان ملاقات فرمود: و لقد بلغنی و قیعتک فی علی و قیامک ببغضنا و اعتراضک ببنی هاشم بالعیوب فاذا فعلت ذالک فارجع الی نفسک ثم سلها الحق علیها و لها». یعنی: حرکات و اعمال قبیح و ناشایست تو درباره‌ی عیب جویی و بدگویی تان درباره‌ی علی (ع) و قیام تو به عداوت ما و اعتراضهای تو به بنی هاشم به من رسیده است. هر وقت خواستی به ما عیب [صفحه ۱۶۸] بگیری نخست به نفس و وجدان خود رجوع کن، سپس حق را که بر نفع و یا ضرر اوست به او نشان بده. ذیل حدیث که جواب «فاذا فعلت» است در اکثر نسخه‌های احتجاج این طور است «فان لم تجدها اعظم عیبا فما اصغر عیبک فیک و قد ظلمناک یا معاویه!» در این عبارت اگر جمله‌ی «فما اصغر عینک فیک» را جواب آن قرار دهیم جمله‌ی «ظلمناک» زاید و بی‌فایده می‌شود و معنی به این صورت در می‌آید «اگر در صورت مراجعه به وجدان، خود را با بزرگترین عیبه‌ی معیوب نیافتی پس چه علتی عیوب تو را در چشم تو کوچک کرده» یعنی حتماً عواملی در تو وجود دارد که حقایق را وارونه نشان می‌دهد، مانند عینک‌های رنگی که سفید را سرخ و یا عینک دوربین و درجه دار که کوچک را بزرگ، بزرگ را کوچک نشان می‌دهد، پس اساس تشخیص تو معیوب است. اذا لم تکن للمراء عین صحیحه فلاغر و ان یرتاب و الصبح مسفر بنابر این جمله‌ی «و قد ظلمناک» زاید و بی‌مفهوم خواهد شد و الا نتیجه‌ی معکوس می‌دهد که اهل بیت به آنها افترا بسته‌اند و این یک نوع ظلم است. اگر «و قد ظلمناک» را جواب «ان» شرطیه قرار دهیم معنای آن چنین در می‌آید: در صورت

رجوع به وجدان، اگر خود را با بزرگترین عیب‌ها آلوده نیافتی پس محققا ما به تو در این نسبت که می دهیم ظلم کرده ایم، ولی حتما خود را بزرگترین معیوب خواهی یافت. و در این صورت جمله‌ی «فما اصغر عیبک فیک» زاید می شود. نگارنده مدت‌ها بود در حل این معما به رجال علم و اساتید بزرگ مراجعه نموده، آنان هم از اظهار نظر قطعی توقف نمودند و محمل صحیح پیدا نکردند. اخیرا یک نسخه احتجاج طبرسی در تجارتخانه‌ی رفیق معظم و دانشمند محترم آقای حاج میرزا مجید اعتمادی آغبلاقی، دام توفیق که به خط نصرالله تفریشی و با طبع سنگی در سال ۱۲۶۸ چاپ شده، دیدم و از حواشی آن معلوم بود که در تصحیح نسخه بسیار دقت به کار رفته است و در آن نسخه به صفحه ۱۶۷ جمله‌ی «فما اصغر عیبک» را «فی اصغر عیبک فیک» نقل کرده بود و در حاشیه «فما» را نسخه‌ی بدل قرار داده بود. بنابراین عبارت، مطلب روشن و یک معنای بسیار عالی به دست می آید و خلاصه‌اش این طور می شود: در صورت رجوع به وجدان خود خواهی دید که کوچکترین عیب تو از همه‌ی عیوب بزرگتر است. و به عبارت روشن تر: اگر [صفحه ۱۶۹] به عیب‌های ناچیز و کوچک خود دقیق شوی و آنها را بررسی کنی خواهی دید که همان عیب‌های کوچک از همه‌ی عیب‌های دنیا بزرگتر است و اگر چنین نباشد و خود را با چنین وصفی نیابی ما محققا به شما در این نسبت ظلم کرده‌ایم ولیکن چنین وصف در تو محقق الوقوع است. این گفتار به منزله‌ی این است که بگویی شمر قاتل حسین (ع) است والا من در نسبت به او ظلم کرده‌ام و بر همه‌ی تقدیرها، این جمله با شرط و جزاء جواب جمله‌ی «فاذا فعلت ذالک» است. در خاتمه چنین فرمود: معاویه تو با گمان دیگران تیراندازی مکن و به غیر از هدف خود تیر خالی مکن (یعنی به کار خود مشغول باش) و ما را با تیر عداوت از نزدیک هدف قرار مده. و به خدا قسم تو در این افتراها و بهتانها از مردی پیروی کردی که نفاق او از اسلام او سابق تر است و نظر خیر به تو ندارد. تو همیشه به استقلال فکری خود به کاری اقدام کن و یا آن را ترک کن. (منظور امام از آن مرد عمرو عاص بود). [۲۸۷]. حسین (ع) در هیچ فرصتی ساکت نمی‌نشست و معاویه تنها از وجود مقدس حسین نگرانی داشت و غیر از او از کسی باکی نداشت. [صفحه ۱۷۱]

قیام حسین علیه السلام در منی

اشاره

اوضاع به همین نحو ادامه داشت تا دو سال قبل از فوت معاویه که در همان سال حسین بن علی (ع) برای حج به مکه حرکت نمود و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس افتخار حضور در رکاب آن حضرت را داشتند و حسین در این مسافرت جمع کثیری از مردان و زنان بنی هاشم و غلامان و شیعیان - چه آنکه حج را قبلا به جا آورده بود و چه آنانکه نیاورده بودند - با خود همراه برد و نیز جمعی از انصار و گروهی از اصحاب پیغمبر و جمعی از تابعین در مراسم شرکت داشتند، به طوریکه در منی بیش از هزار تن مرد در خیمه‌ی شاهانه‌ی حسین (ع) اجتماع داشتند و اکثر آنان فرزندان صحابه و تابعین بودند. حسین (ع) ایستاد و خطبه‌ی بسیار جالب و جذابی خواند و فرمود: این طاغی (یعنی معاویه) را دیدید که چه‌ها کرد درباره‌ی ما و شیعیان ما، و من می خواهم از شما سؤال کنم درباره‌ی چند امر اگر راست گفتم تصدیقم کنید و اگر دروغ گفتم تکذیبم نمایید و گفتار مرا بشنوید و محفوظ بدارید و وقتی که به شهر و قبیله‌ی خود رسیدید به آنانکه اطمینان دارید بگویید و به سوی من دعوتشان کنید. من می ترسم این حق از بین برود و خدا می خواهد نور حق روشن گردد. حسین (ع) آنچه را که قرآن آورده بود کلمه‌ای باقی نگذاشت و همه چیز را شرح داد و تفسیر و تأمل نمود و هر آنچه را که پیغمبر درباره‌ی پدر و مادر و اهل بیت او گفته بود بیان نمود و در همه‌ی این گفتارها صحابه می گفتند: ما شنیده ایم و دیده ایم و تابعین می گفتند ما از موثقین شنیده ایم. سپس فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم همین که به شهر و دیار خود رسیدید این مطلب [صفحه ۱۷۲] را به اشخاص مورد اطمینان خود بگویید و سپس از منبر فرود آمد. [۲۸۸]

ناگفته پیدا است ایراد این خطبه‌ی انقلابی و تکان دهنده در اواخر حکومت معاویه که در اوج قدرت بود، آن هم در منی که از یک مجمع عمومی اسلامی تشکیل می شد، دلیل قدرت روحی و محبوبیت اجتماعی حسین (ع) است و همین طور هم بود حسین (ع) چشم و چراغ مسلمانان و امید گاه امت بود. حسین (ع) بود که حقایق اسلام را که مغلوب سیاست مزورانه و شیطانی بنی امیه شده بود آشکار می ساخت و یک مشت جاهل ناتوان و مشتی عالم دنیاپرست، از اسلام همان را می دانستند که سیاست روز به آنان آموخته بود و حسین آنها را عمیقانه آگاه می فرمود. خطبه ای در امر به معروف در یک مجلسی خواند که همه چیز در آن بود و چنین فرمود:

امر به معروف در یک خطبه‌ی جذاب

(شجره‌ی طوبی صفحه ۱۰۲، برخی از علماء این خطبه را از سخنان حسین بن علی علیهما السلام در منی دانسته‌اند). اعتبروا ايها الناس بما وعظ الله به اوليائه من سوء ثنائه على الاحبار، اذ يقول لولا ينهاهم الربانيون و الاحبار عن قولهم الاثم و قال لعن الذين كفروا من بنى اسرائيل الى قوله لبئس ما كانوا يفعلون، و انما عاب الله ذكل رغبة فيما كانوا يرون من الظلمة الذين بين اظهر هم المنكر و الفساد، فلا ينهونهم عن ذلك رغبة فيما كانوا ينالون منهم، و رهبه مما يحذرون، و الله يقول فلا تخشوا الناس و اخشون و قال المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولياء بعض يامرون بالمعروف و ينهون عن المنكر، فبدء الله بالمعروف و النهى عن المنكر فريضة منه لعلمه بانها اذا اديت و اقيمت استقامت الفرائض كلها حينها و صعبها، و ذلك ان الامر بالمعروف و النهى عن المنكر دعاء الى الاسلام مع رد المظالم، و مخالفة الظالم، و قسمة الفيئ و الغنائم و اخذ الصدقات من مواضعها و وضعها فى حقها ثم انتم ايها العصابة، بالعلم مشهورة و بالخير مذكورة، و بالنصيحة معروفة، و بالله فى انفس الناس مهابة، يهابكم الشريف، و يكرمكم الضعيف، و يؤثركم من لافضل لكم عليه، و لا يدلکم عنده تشفعون فى الحوائج اذا امتنعت من طلابها، و تمشون فى الطريق بهيئة الملوك و كرامة الاكابر، الى كل ذلك انما نلتموه بما يرجى عندكم من القيام [صفحه ۱۷۳] بحق الله و ان كنتم عن اكثر خفه تقصرون فاستخفتم بحق الائمة، فاما حق الضعفاء فضيعتم، و اما حقكم بزعمتكم فطلبتهم، فلا- مالا- بذلتموه، و لا- نفسا خاطرتم بها للذى خلقها، ولا عشيرة عاديتموها فى ذات الله انتم تتمنون على الله جنه و مجاوة رسله و امانا من عذابه. لقد خشيت عليكم ايها المتمنون على الله ان تحل بكم نقمة من نعماته لانكم بلغتكم من كرامة الله منزلة فضلتم بها، و من يعرف بالله لا تكرمون، و انتم بالله فى عباده تكرمون و قد ترون عهود الله منقوضة فلا تفرعون، و انتم لبعض ذمم آبائكم تفرعون، و ذمة رسول الله محقورة و العمى و اليكم و الزمن فى المدائن مهملة لا ترحمون، و لا- فى منزلتكم تعملون، و لا من عمل فيها تعنون، و بالادهان و المصانعة عند الظلمة تامنون كل ذلك مما امركم الله به من النهى و التناهى و انتم عنه غافلون، و انتم اعظم الناس مصيبة لما غلبتم عليه من منازل العلماء لو كنتم تسمعون. ذلك بان مجارى الامور و الاحكام على ايدى العلماء بالله الامناء على حلاله و حرامه، فانتم مسلوبون تلك المنزلة، و ما سلبتم ذلك الا بتفرقكم عن الحق و اختلافكم فى السنة بعد البينة الواضحة، و لو صبرتم على الاذى، و تحملتم المؤنة فى ذات الله كانت امور الله عليكم ترد، و عنكم تصدر، و اليكم ترجع، ولكنكم مكنتم الظلمة من منزلتكم، و اسلمتم امور الله فى ايديهم يعملون بالشبهات، و يسيرون فى الشهوات، سلطهم على ذلك فراركم من الموت، و اعجابكم بالحيات التى هى مفارقتكم، فاسلمتم الضعفا فى ايديهم، فمن بين مستعبد مقهور و بين مستضعف على معيشته مغلوب، يتقلبون فى الملك بآرائهم، و يستشعرون الخزي باهوائهم، اقتداء بالاشرار، و جراءة على الجبار، فى كل بلد من هم على منبره خطيب يصقع، فالارض لهم شاغرة، و ايديهم فيها مبسوطة، و الناس لهم خول لا يدفعون يد لامس، فمن بين جبار عنيد، و ذى سطوة على الضعفة شديد مطاع لا يعرف المبدء (و) المعيد، فياعجا و مالى (لا) اعجب و الارض من غاش غشوم، و متصدق ظلوم، و عامل على المؤمنين بهم غير رحيم، فالله الحاكم فيما فيه تنازعنا و القاضى بحكمه فيما شجر بيننا. اللهم انك تعلم انه لم يكن ما كان منا تنافسا فى سلطان، و لا التماسا من فضول الحطام، ولكن لرى (لنردخ ل) المعالم من

دینک، و نظهر الاصلاح فی بلادک، و یامن المظلومون من عبادک [صفحه ۱۷۴] و یعمل بفرائضک و سننک و احکامک، فانکم تنصروننا و تنصفوننا، قوی الظلمة علیکم، و عملوا فی اطفاء نور نبیکم، و حسبننا الله و علیه توکلنا و الیه المصیر. [۲۸۹]. [صفحه ۱۷۵]

اموال یمن و فرمان حسین

در سال پنجاه و چهارم هجری قسمتی از خراج مملکت یمن را برای معاویه می بردند، وقتی اموال به مدینه وارد شد، حسین بن علی دستور داد همه‌ی اموال را بین فقرای مدینه و اهل بیت خود قسمت کردند. سپس نامه‌ای با این مضمون به معاویه نوشت: از حسین بن علی به معاویه، مقداری مال و عطر و عبیر برای تو از یمن در حرکت بود که اگر به دست تو می رسید آنها را مانند سایر اموال در خزینه‌های شام انبار می کردی بتدریج بین اطرافیان تو به مصرف برسد. نظر بر آنکه من هم به آن کالاها احتیاج داشتم دستور دادم ضبط کردند وقتی این نامه به معاویه رسید در پاسخ نوشت: از معاویه به حسین بن علی، نامه تو به من رسید، مرقوم داشته بودید نظر بر اینکه اموال کاروان مورد نیاز تو بوده آنها را ضبط نمودی. چون آن کالاها از اموال ویژه‌ی من بود سزاوار نبود در آن تصرف کنی. اگر آنها را آزاد [صفحه ۱۷۶] می گذاشتی تا به نزد من آورند البته از آنچه بهره و نصیب تو بود، دریغ نمی کردم. ولیکن برادرزاده‌ی من! گمان می کنم که تو خیال مدارا و خوب زیستی با من نداری. یقین داشته باش که در زمان حیات من جز محبتی که به تو دارم آسیبی به تو نخواهد رسید، زیرا من قدر و منزلت تو را خوب می شناسم و به همین خاطر از تو در می گذرم. لیکن به خدا سوگند از آن می ترسم که بعد از من دچار کسی شوی که با تو مدارا نکند معاویه در این نامه امام را با یزید تهدید کرده که دیوانه بوده و جنون جوانی داشت ولکن امام (ع) اعتنا ننمود با شتاب میان فقرا تقسیم نمود و از معاویه به هیچ عنوان صله قبول نکرد و حتی مال کثیری را که شامل لباسهای فاخر و گران قیمت بود معاویه به امام فرستاده بود برگردانید. [۲۹۰]. همچنین در زمان حکومت یزید در منزل تنعیم دستور داد اموال و کالای کاروانی را که از طرف حاکم یمن بحیر بن ریان برای یزید حمل شده بود ضبط کردند که شرح آن در عنوان «کاروان یمن و فرمان حسین» خواهد بود.

نامه‌ی حسین به معاویه درباره‌ی مسلم بن عقیل

نامه تند و تکان دهنده امام به معاویه در مورد معامله ملک مسلم بن عقیل بسیار جالب است و معاویه بمحض خواندن نامه ملک را پس داد و پولها را از مسلم نگرفت. مدائنی [۲۹۱] گوید: همین که سالهائی بر مسلم گذشت، پدرش عقیل مرده بود. به معاویه گفت: مرا زمینی است در فلاخن محل مدینه که صد هزار درهم داده ام اکنون می خواهم آن را به تو بفروشم، پول آن را به من رد کن. معاویه به قبض زمین و پرداخت بهای آن فرمان داد. این خبر به گوش حسین (ع) رسید. بلافاصله به معاویه نوشت: «تو جوانی را از بنی هاشم گول زده ای و زمینی را از او خریده ای که مالک آن نیست. بنابراین آنچه به او پرداخته ای از او پس بگیر و زمین ما را به ما برگردان.» معاویه کسی را نزد مسلم فرستاد و نامه‌ی امام (ع) را بر او قرائت کرده و گفت: مال ما را به ما برگردان و زمین خود را تصرف کن. [صفحه ۱۷۷] مسلم گفت: اما پیش از آنکه سرت را با شمشیر بزنم نخواهم داد. معاویه چنان خنده کرد که به پشت افتاد پاها را به زمین می زد و می گفت: ای پسرک! این گفتار شما را پدرت به من گفته بود حالا به یادم افتاد. آن چنین است که روزی معاویه به عقیل بن ابیطالب گفت: آیا حاجتی داری تا برای تو برآورم؟ گفت: کنیزی که از نظر من گذرانده‌اند که صاحبان آن به کمتر از چهل هزار حاضر نیستند او را بفروشند. معاویه گفت: تو را چه نیازی است به کنیزی که قیمت آن چهل هزار درهم باشد. تو کور نابینا می توانی با کنیزی که قیمتش چهل درهم باشد سر کنی. معاویه می خواست با وی در این گفتار مزاح کند. عقیل گفت: بدان منظور این کنیز را می خواهم که پسری آورد که هر گاه تو او را به خشم آوردی گردنت را با شمشیر بزند. معاویه خندید و گفت: با تو مزاح کردیم. سپس دستور داد همان کنیز را خریدند و مسلم از او متولد شده گفتار معاویه اشاره به این

داستان بود. معاویه راجع به ملک و واگذاری آن نامه مؤدبانه به حسین بن علی (ع) نوشت: «زمین شما را برگردانیدیم و آنچه مسلم گرفته است بر وی گوارا باد!» [۲۹۲] (درباره‌ی مادر مسلم به جلد سوم ستاره‌های فضیلت تألیف نگارنده بخش مردان شجاعت مراجعه شود. و بصراحت تاریخ مادر مسلم از طایفه نبط و از قبیله آل فرزندان ایرانی تبار و حر آزاد است نه کنیز).

مشاوره‌ی معاویه درباره‌ی حسین

معاویه همه وقت از وجود حسین (ع) نگرانی داشت و موقعیت او را خوب سنجیده بود و از توجه مردم بسوی حسین (ع) سخت نگران بود. گوئی وجود حسین برای معاویه معمای لاینحلی بود و از اینکه او را پیش خود در شهر دمشق نگاهدارد نگران بود و نیز از اینکه او را در مدینه واگذارد نیز وحشت می کرد. روی این اصل گاهی درباره‌ی حسین با مردم و یاران خود به مشاوره می پرداخت. ابن شهر آشوب می نویسد: معاویه مروان بن حکم را احضار نمود و به او گفت: چنین می بینم که او را با خود به شام ببری و او را از اهل عراق جدا سازی. معاویه گفت: در این نظر به سود خود حرف زدی نه به سود من. به خدا قسم می خواهی [صفحه ۱۷۸] خودت را از وجود حسین راحت کنی و مرا مبتلا سازی. من اگر صبر کنم به چیز مکروه خودم صبر کرده ام و اگر نسبت به او اسائهی ادب کنم از رحم خود قطع کرده ام. مروان را در همان مجلس نگاه داشت و کسی را برای احضار سعید بن عاص فرستاد. وقتی سعید حاضر شد، از او هم درباره‌ی حسین (ع) نظریه خواست، وی گفت: معاویه تو برای خود از حسین نمی ترسی، بلکه عمده‌ی وحشت تو برای آن کسی است که بعد از خود تعیین کرده ای. تو برای حسین (ع) شاخی (منظور یزید است) گذاشته ای که اگر با حسین کشتی گیرد و جنگ کند او هم مقابله به مثل خواهد کرد و اگر بخواهد از حسین (ع) سبقت جوید او هم سبقت خواهد گرفت. پس بنابراین حسین را به حال خود گذار تا او بمانند درخت خرما آب بخورد و در هوا بالا رود، بالاخره به آسمان نخواهد رسید [۲۹۳] (یعنی حسین (ع) هم اگر به حال آزادی زندگی کرد کسی مزاحم او نشد این یک نوع ترقی است، لیکن جهانگیر نخواهد شد).

جذبه‌ی حسین در بالای منبر

جمعی از منافقین به معاویه گفتند: برای آنکه تا حدی از نگرانی تو در درباره‌ی حسین بن علی کاسته شود. بهتر است که او را به منبر دعوت کنی تا برای مردم خطبه بخواند. بدیهی است وقتی مردم گفتار او را شنیدند عظمت او در نظر مردم پایین خواهد آمد. معاویه که در سیاست، روباه صفت بود گفت: من این کار را درباره‌ی برادرش حسن (ع) کردم، اما وقتی خطبه را آغاز نمود به حدی از خود فصاحت و بلاغت نشان داد که ما را پایمال واز نظر مردم ساقط کرد. با او وصف اصرار منافقین به حدی شد که معاویه بناچار از آن حضرت درخواست نمود تا به منبر رفته و برای مردم خطبه بخواند. امام قبول فرمود و بر منبر تشریف برد و پس از حمد و ثنا چنین گفت: مائیم لشکرهای غالب و قاهر خدا و مائیم عترت و عشیرت رسول خدا. هیچ کس را با این حضرت قربت و قرابت ما نیست، و مائیم اهل بیت پاک و پاکیزه‌ی او و مائیم یکی از ثقلین و رسول خدا با قرآن کریم همانند فرموده، آن قرانی که دارای تفصیل تمامت اشیاء است و اطراف آن از باطل و لاطائل پرداخته و پیراسته است، و تفسیر و تاویل آن بی زیاده و نقصان [صفحه ۱۷۹] در نزد ماست و ما را با حالت حیرانی و تردید معطل و منتظر نمی گذارد، بلکه ما از حقایق آن که در نزد ماست تبعیت می کنیم، پس اطاعت کنید ما را و سر از فرمان ما نتابید، زیرا خداوند اطاعت ما را بر شما واجب ساخته است. اطاعت کنید خدا و رسول خدا و اولی الامر را و آنجا که در کاری درمانده شوید به کتاب خدا و خطاب رسول باز گشت نمائید تا آنانکه از تفسیر و تاویل آگاهند شما را آگاه سازند و اگر فضل و رحمت خدا شاملتان نشود کمتر کسی از حيله و دام شیطان خلاصی یافته، پس به هوش باشید و گوش به دعوت شیطان ندهید، مانند آن اشخاص نباشید که به آنها گفت «لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار

لکم فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه قال انی بریء منکم» [۲۹۴]. چنانچه این دشمن قوی پنجه شما را شیفته و به طمع دوستی فریفته سازد بناگاه از شمار وی برگرداند و شما را درهم شکند و با شمشیر و نیزه و خدنگ کیفر نماید، آن وقت است که یک تن از شما بسلامت نرهد و شما و ایمان شما را خط امان ندهد. این کلمات بر معاویه بسیار گران آمد، ولیکن قهرا از بیانات حسین (ع) تشکر کرد و گفت: خدایت خیر دهد یا اباعبدالله! خوب ابلاغ فرمودی. [۲۹۵].

خطبه‌ی حسین در مجلس معاویه

علامه راغب اصفهانی گوید: حسین (ع) در مجلس معاویه از مفاخر خود بیان کرد و گفت: «انابن ماء و عروق الثری، انابن من ساد اهل الدنیا بالحسب الناقب و الشرف الفائق القدیم السابق، انابن من رضاه رضا الرحمن و سخطه سخط الرحمن ثم رد وجهه للخصم فقال هل لک اب کابی او قدیم کقدیمی فان قلت لا، تغلب، و ان قلت نعم تکذب. فقال الخصم: لا، تصدیقا لقولک، فقال الحسین (ع) الحق ابلج لا- یزیغ سبیلہ و الحق یعرفہ ذو الالباب قالہ (ع) فی مجلس معاویه. [۲۹۶]. من پسر آب آسمان و رگهای روی زمین هستم، (یعنی پسر رحمۃ للعالمین هستم). من پسر آن کسی هستم که با حسب افتخار آمیز خود و شرافت برتر و بلند پایه‌ی خود بر اهل جهان پیشوا [صفحه ۱۸۰] گردید. من پسر کسی هستم که رضای او خشنودی خدای بخشنده است و غضب او خشم پروردگار است. سپس متوجه معاویه شد و فرمود: آیا برای تو چنین پدری با سابقه مانند من وجود دارد؟! اگر اعتراف کنی چنین پدری ندارم مغلوب می شوی، و اگر بگوئی دارم دروغ گفته‌ای و تکذیب می شوی. معاویه گفت: گفتار شما را تصدیق می کنم، من چنین حسب و نسب و پدر و سابقه‌ای ندارم. امام فرمود: حق روشن گری است که راه آن منحرف نمی شود و حق را صاحبان عقل می شناسند. و این مکالمه در مجلس معاویه واقع شد. بنا به روایت موسی بن عقبه بن ابن عیاش مدنی که از اصحاب امام صادق به شمار آمده، معاویه روزی در یک محفلی بود و حسین (ع) در آنجا حضور داشت، به معاویه گفتند که همه‌ی مردم چشم به وجود مبارک حسین (ع) دوخته‌اند اگر اجازه دهید به منبر رود و خطبه بخواند، ممکن است که از نظر مردم ساقط شود، زیرا او تیزی و گشادگی زبان ندارد، (معلوم می شود گویندگان از متملقین بوده اند). معاویه گفت: این مطلب را درباره‌ی برادرش حسن هم گفتند، اما نتیجه‌ی معکوس داد و ما را مفتضح کرد و خود را در نظر مردم گرامی نمود. خلاصه حسین (ع) به منبر تشریف برد و حمد و ثنای خدا را به جا آورد. سپس از مردی شنید که می گوید: این خطیب کیست؟ امام فرمود: ما حزب خدائیم، غالب بر همه. و عترت پیغمبریم و نزدیکترین به او از همه. و یکی از تقلینیم که رسول خدا قرین کتاب خدا قرار داده. کتابی که بیان هر چیز در آن است و باطل در او نیست و تفسیر آن به ما محول شده. و ما به تاویل آن معطل نمی شویم، بلکه از حقایق آن پیروی می کنیم. پس شما از ما پیروی کنید، اطاعت ما فرض است، توام با اطاعت خدا است. به حکم آیه: اطیعوا الله و الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیئی فردوه الی الله و الرسول [۲۹۷]، خطبه را چنان گرم و فصیح و جالب ادا نمود که معاویه نگران شد و گفت: خدا برای تو خیر دهد یا اباعبدالله! حقا خوب ابلاغ فرمودید. [۲۹۸]. معاویه می دانست که حسین (ع) در دل مردم جای گرفته و با او نمی توان به درشتی [صفحه ۱۸۱] پرداخت. امام حسین (ع) همیشه رفتارش با معاویه شجاعانه بود بطوری که یک روز در بالای منبر از علی بدگوئی می کرد، ناگهان حسین (ع) وارد شد و با شمشیر به طرف معاویه حمله کرد. معاویه فرود آمد و پشت منبر پنهان شد، بعد هم عذر خواست و مبلغی قابل توجه به امام تقدیم نمود که بین فقرا قسمت نماید! [۲۹۹]. ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر معروف به ابن کثیر گوید: ابوبکر و عمر و عثمان و سایر اصحاب به حسین فوق العاده احترام می نمودند و معاویه بیش از آنان وی را تعظیم می کرد، یک مرتبه دویست هزار درهم برای او فرستاد و سوگند یاد نمود که تا حال به کسی چنین عطائی نکرده است. امام فرمود: بدان که احدی نه پیش از تو و نه بعد از تو افضل از من نبوده است و حتی بعد از امام حسن (ع). با آنکه حسین (ع) به بیعت با معاویه و یزید حاضر نشد، او پیوسته همان عطیۀ را برای حسین می فرستاد و به آن حضرت احترام می گذاشت.

[۳۰۰]. ابن عساکر از علی بن محمد صائغ و او از پدرش بازگو می کند که وی گوید: من حاضر بودم و دیدم در روز جمعه حسین (ع) وارد مسجد شد و معاویه بالای منبر خطبه می گفت، یکی از حضار از معاویه تقاضا نمود که حسین (ع) به منبر رود و خطبه خواند. معاویه گفت: وای بر تو بگذار من از مفاخر خود سخن گویم. سپس روی به حسین (ع) کرد و گفت: یا ابا عبدالله! تو را به خدا آیا من فرزند بطحاء و دائی مسلمانان نیستم؟ امام فرمود: آری. و معاویه از منبر فرود آمد. ابا عبدالله بالای منبر قرار گرفت و پس از حمد و درود بر پیغمبر (ص) گفت: از جدم شنیدم و او از جبرئیل خبر می داد که در زیر ساق عرش برگ سبزی وجود دارد که به آن نوشته شده: لا اله الا الله محمد رسول الله، و هر کس از دوستان آل محمد (ص) به این معنی اقرار داشته باشد روز قیامت وارد بهشت می شود. معاویه پرسید: دوستان آل محمد کیستند؟ فرمود: آنها که به پدرم دشنام نگفته اند! [۳۰۱]. بدیهی است این شهادت و جرات از حسین (ع) آن هم در محیط شام و در مسجد اموی دمشق و در محیطی که معاویه لعن و صب علی را به جای تعقیبات نماز قرار داده بود، امری [صفحه ۱۸۲] بسیار شگفت آور و درخور حسین است.

وفاداری حسین در پیمان معاویه

حسین تجسم انسانیت و مثل اعلای فضیلت و حد کمال ارشاد و هدایت بود. او در همه‌ی حالات، مصالح عمومی را بر منافع شخصی ترجیح می داد و همواره در غم ملت اسلام بود. او بود که با معاویه در صلح برادرش پیمان بست تا علیه معاویه قیام نکند و با آنکه معاویه به شرائط صلح عمل نکرد و دوستان علی (ع) را کشت و همه‌ی شرائط را نادیده گرفت، به طوری که دوستان حسین پس از قتل حجر دسته دسته به خانه‌ی امام می آمدند و از آن حضرت تقاضای قیام می کردند. با این وصف حسین (ع) به منظور حفظ قانون اسلام و رعایت شخصیت خود از قیام خودداری می کرد. وقتی که خبر ناگهان قتل حجر بن عدی را به وی دادند و اشعار جگر سوز خواهرش به سمع مبارکش رسید، متاثر شد و بی اختیار اشک از چشمان مبارکش جاری شد، آن اشعار چنین بود: ترفع ایها القمر المنیر لعلک ان تری حجرا یسیر الی معاویه بن حرب لیقتله کما زعم الخیر تجبرت الجابر بعد حجر و طاب لها الخورنق و السدیرو اصبحت البلاد به محولا کن لم یاتها یوم مطیر الا یا حجر حجر بنی عدی تلقتک السلامه و السرور اخاف علیک ما اردی عدیا و شیخا فی دمشق له زئیرالا- یالیت حجرا مات موتا و لم ینحر کما نحر البعیر فان یهلک فکل زعیم قوم الی هلک من الدنیا یصیرسپس قیس بن فهدان که از دوستان صمیمی حجر بن عدی بود برخاست و اشعار حزن آور خود را چنین خواند: یا حجر یا ذی الخیر و الاجر یا ذا الفضائل نابه الذکر کنت المدافع عن ظلامتنا عند الظلوم و مانع الثعراکانت حیاتک اذ حییت لنا عزا و موتک قاصم الظهر [صفحه ۱۸۳] یا طول مکتابی لقتلهم حجرا و طول حرازه الصدر قد کدت اصعق حیازا اسفا و اموت من جزع علی حجر آن حضرت با شنیدن این اشعار در حالی که می گریست زیر لب و آرام آرام می گفت: اگر پیمانی نداشتم جنگ می کردم و به این قوم طاغی حمله می کردم. (لو لا بیعه سبقت سرت بالناس و ثرت بالظالمین حتی حکم الله و هو خیر الحاکمین [۳۰۲]). در این حال که خانه‌ی امام پر از جمعیت بود، نامه رسان آمد و نامه‌ی ای به امام داد. نامه از طرف زیاد بن ابیه بود و درباره‌ی قتل حجر عذرخواهی کرده بود. امام نامه را به دور انداخت و فرمود: دروغ گفته، دروغ گفته! مروان بن حکم در آن زمان حاکم مدینه بود به معاویه گزارش داد که شیعیان به خانه‌ی حسین (ع) در رفت و آمد هستند و او را تحریک به قیام می کنند، معاویه قضیه را به امام منعکس نمود و نامه‌ی معاویه به امام (ع) رسید، سپس حضرت با نامه‌ی ای کوبنده و تکان دهنده به معاویه پاسخ داد: اما بعد فقد بلغنی کتابک انه بلغک عنی امور ان بی عنها غنی و زعمت انی راغب فیها و انا بغیرها عندک جدیر. اما ما رقی الیک عنی فانه رقا الیک الملاقون المشاؤون بالنمائم المفرقون بین الجمع کذب الساعون الواشون ما اردت حربک و لا- خلافا علیک و ایم الله انی لأخاف الله عز ذکره فی ترک ذالک و ما اظن الله تبارک و تعالی براض عنی بترکه و لا عاذری بدون الاعتذار الیه فیک و فی اولئک القاسطین الملیین حزب الظالمین بل اولیاء الشیطان الرجیم الست قاتل حجر بن عدی اخا کنده و اصحابه المصلین الذین کانوا

ینکرون الظلم و یستفطعون البدع و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و لا یخافون فی الله لومه لائم ثم قتلهم ظلما و عدوانا من بعد ما اعطیتهم الایمان المغلضة و الموائیق المؤکدة جراءة علی الله و استخفافا بعهدہ اولست قاتل عمرو بن الحمق صاحب رسول الله العبد الصالح الذی ابتلته العبادة فنحل جسمه و اصفر لونه فقتلته بعدما آمنتہ و اعطیتہ من العهود ما لو فهمته العصم لنزلت من شعف الجبال اولست المدعی زیاد بن سمیة المولود علی فراش عبید عبد ثقیف فرعمت انه ابن ابیک و قد قال رسول الله الولد للفراش و للعاهر الحجر فترکت سنۀ رسول الله و اتبعت هواک بغیر هدی من الله ثم سلطه علی اهل العراق فقطع ایدی المسلمین و ارجلهم و سمل اعینهم و صلبهم علی [صفحه ۱۸۴] جذوع النحل کانک لست من هذه الامۀ و لیسوا منک. اولست صاحب (قاتل فی ل) الحضرمیین الذین کتب الیک فیهم ابن سمیه انهم علی دین علی (ع) و رایه فکتبت الیه اقتل کل من کان علی دین علی (ع) و رایه فقتلهم و مثل بهم بامرک و دین علی و الله دین ابن عمه الذی کان یضرب علیه اباک و هو اجلسک بمجلسک الذی انت فیہ و لو لا ذالک لکان افضل شرفک و شرف ابیک تجشم الرحلتین اللتین بنا من الله علیکم فوضعهم عنکم و قلت فیما نقول انظر نفسک ولدینک و لأمۀ محمد (ص) و اتق شق عصا هذه الامۀ و ان تردهم فی تفتنۀ فلا اعرف تفتنۀ اعظم من ولایتک علیها و لا اعلم نظرا لنفسی و ولدی و لأمۀ محمد (فی ال) جدی افضل من جهادک فان فعلته فهو قربۀ الی الله عزوجل و ان ترکته فاستغفر الله لذنبی و اساله توفیقی لارشاد اموریو قلت فیما تقول ان انکرک تنکرنی و ان اکدک تکدنی و هل رایک الا کید الصالحین منذ خلقت! فکدنی ما بدالک ان شئت فانی ارجو ان لا یضرنی کیدک و ان لا یكون علی احد اضر منه علی نفسک علی انک تکید فتفوظ عدوک و توبق نفسک کفعلک بهؤلاء الذین قتلهم و مثلت بهم بعد الصلح و الایمان و العهد و الميثاق فقتلهم من غیر ان یکونوا قتلوا الا- لذکرهم فضلنا و تعظیمهم حقنا بما به شرفت و عرفت مخافۀ لعلک لو لم تقتلهم مت قبل ان یففلوا او ماتوا قبل ان یدرکوا البشر معاویۀ بالقصاص و استعداد للحساب و اعلم ان الله عزوجل کتابا لا یغادر صغیرۀ و لا کبیرۀ الا احصاها و لیس الله تبارک و تعالی بناس اخذک بالظنۀ و قتلک اولیائۀ بالتهمة و نفیک ایاهم من دار الهجرة الی دار الغربۀ و الوحشۀ و اخذک الناس بیعۀ ابنک غلام من الغلمان یشرب الشراب و یلعب الکلاب لا اعلمک الا قد خسرت نفسک و اخفیت التقی الورع الحلیم. [۳۰۳]. سپس نامه‌ی تو به من رسید مطالب ناگوار اشعار می‌داشت که درخور شأن من نبود: به تو خبری رسیده و تو خیال کرده ای که من به چنین کارها رغبت دارم و در نظر تو غیر از من باید به چنین کاری دست بزنند. اما آنچه را که سخن چینان بدفطرت و حمالان سخن که هدفشان تفرقه بین امت است از من [صفحه ۱۸۵] برای تو آورده‌اند، بدانکه دروغ گفته‌اند. این سعایت کنندگان و سخن چینها [باید می‌دانستند که] من هرگز نه جنگ تو را قصد داشتم و نه مخالفت تو را بنا گذاشتم. به خدا سوگند من از خدای عزوجل در آنکه مخالفت تو را ترک کرده‌ام در هراسم و گمان ندارم که خدای متعال از این نظر از من راضی شود و مرا بدون عذر موجه دربارہ‌ی تو و یاران تو که به حزب شیطان لیبک گفته و او را اطاعت می‌کنند - بلکه خودشان دوستان شیطان و طرد شده هستند - معذورم بدارد. آیا تو قاتل حجر بن عدی کندی نیستی؟ و قاتل دوستان او که نمازخوانان و عبادت کنندگان، و منکر ستم و هراس کشندگان از بدعت و امر کنندگان به معروف و مانع از منکرات بودن؟ همانان که از ملامت دیگران در تبلیغ حق خوفی نداشتند و تو با ستم آنان را کشتی بعد از آنکه به آنان امان دادی و پیمان مؤکد بستی؟ و این عمل تو جسارت به پروردگار و استخفاف به عهد او بود. آیا تو قاتل عمرو بن حمق [۳۰۴] صاحب رسول الله نیستی؟ او مردی صالح بود که عبادت او را [صفحه ۱۸۶] پوسیده کرده و جسم او ضعیف شده و رنگش زرد گشته بود. تو او را کشتی بعد از آنکه به وی تامین جانی دادی و پیمانی و عهدی با او بستی که اگر با حیوانات صحرا بسته می‌شد از قله‌ی کوهها پایین می‌آمدند و بسوی انسانها می‌گرویدند. آیا تو مدعی نبودی که زیاد بن سمیه، که در فراش غلام ثقفی به دنیا آمده بود، برادر توس و می‌گفتی از پدر توس در حالی که رسول خدا فرموده: فرزند از آن صاحب فراش است و برزناکاران سنگ بزنید. تو سنت و قانون پیغمبر را زیر پا گذاشتی و از هوای نفس پیروی کردی و ابدا نور هدایت خدا را نداشتی، سپس او را به اهل عراق مسلط کردی دست و پای مسلمان را قطع نمود و چشمانشان را از حدقه

در آورد و آنان را به چوبه‌ی دار کشید، گویا ای معاویه! تو از این امت نیستی و آنان از تو بیگانه اند! آیا تو قاتل حضرمی‌ها نیستی که پسر سمیه دربارهی آن به تو نوشت که آنان در دین علی (ع) و تابع رای او هستند و تو فرمان نوشتی هر که را که در دین علی باشد به قتل برسان، پسر زیاد آنها را با دستور تو کشت و پس از آن اجسامشان را مثله کرد و اعضای آنها را قطع نمود در حالی که دین علی دین پسرعموی خود پیغمبر است که پدر تو را به جهت همان دین می‌زد. همان دین است که تو را به این مقام - که اکنون را به نام خلافت اسلام اشغال کرده ای - رسانیده. اگر اسلام نبود بهترین افتخارات تو و پدرت همان تحمل مرارت دو مسافرت پرزحمت تابستانی و زمستانی بین مکه و شام بود که خداوند گرفتارتان کرده بود و بجهت اسلام آن زحمت از شما برداشته شد. همچنین در خلال نامه ات به من چنین گفته ای که موقعیت خود و دین خود و موقعیت امت محمد (ص) را ارزیابی کرده و سنجش کن و از شکستن عصای وحدت این امت پرهیز کن و آنان [صفحه ۱۸۷] را بسوی فتنه سوق مده! من فعلا فتنه ای در اسلام بزرگتر از خلافت تو بر اهل دین نمی بینم که ریشه‌ی دین را می‌سوزاند. و هر چه در وضع خود و اولاد خود و امت جدم دقیق می شوم، جهاد علیه تو را از همه چیز واجب تر و افضل تشخیص می‌دهم. اگر چنین کاری را انجام دهم امری است خداپسند و موجب تقرب به او و اگر آن را ترک کنم باید از خدایم بخاطر این ترک عمل استغفار کنم و از خدا توفیق می‌خواهم که به انجام وظائفم توفیق دهد. در نامه‌ی تو تهدیدی بود که اگر مرا انکار می کنی من هم تو را انکار می‌کنم اگر بر من حيله و مکر به کار بری من هم از راه مکاری وارد می‌شوم. معاویه! تو از اولین روز ولادتت آیا غیر از خیانت بر صلحا و مؤمنین رای و نظر دیگری داشته ای؟! پس هر حيله و خیانت که بتوانی انجام بده، امیدوارم مکر تو به من ضرر نرساند و ضررش به تو بیش از همه برگردد، بمانند همان اعمال غیر انسانی تو که با این مؤمنین انجام دادی و آنها را بعد از صلح و پیمان کشتی و مثله کردی، در حالتی که جرمی غیر از محبت به ما و بزرگ داشتن حقوق ما نداشتند حقوقی که تو هم اقرار به آن داری. معاویه! تو را مژده می‌دهم بر قصاص، و آماده باش بر حساب و بدان که برای خدای عزوجل کتابی است که هر عمل کوچک و بزرگ را در آن جمع کرده و متروک نگذاشته و خداوند اعمال تو را فراموش نمی‌کند که مردم را به گمان باطل می‌کشی و دوستان خدا را بی گناه گردن می‌زنی و از دیارشان تبعید می‌کنی و مردم را به بیعت پسرت - که جوانی شرابخوار و سگ باز است - اجبار می‌کنی. و من تو را چنین شناخته‌ام که تو یک مرد زیانکار و دین فروش و رعیت کش و خائن بر امانات و زود باور هستی که از هر سفیه جاهلی اطاعت می‌کند و مردان پاکیزه و پرهیزکار را می‌کشد. وقتی معاویه نامه‌ی حسین (ع) را خواند و با اینکه کینه و حقد او را از پیش در دل داشت چیزی نگفت. پسرش یزید و عبدالله ابن ابی عمیر بن جعفر در مجلس حاضر بودند به وی فشار می‌آوردند که جوابی تند به حسین بنویسد و معایب پدرش علی (ع) و خودش را به رخ بکشد. معاویه جواب رد داد و گفت: اما دربارهی پدرش اگر معایبی برای او جعل کنم من مورد تحسین واقع نخواهم شد [۳۰۵] و اما دربارهی حسین (ع) هر چه فکر می‌کنم برای او عیبی پیدا نمی‌کنم [صفحه ۱۸۸] «و ما عسیت ان اعیب حسینا و الله ما اری للعیب فیه موضعا». [۳۰۶]. در برخی از احادیث اهل سنت ورود امام حسین را در روز جمعه به مجلس معاویه در شام بمنظور زیارت او آورده‌اند و در آن مجلس امام حسین بعد از سخنرانی معاویه به منبر رفته و درباره شیعه سخن گفته معاویه از پای منبر به امام حسین خطاب کرد: شیعه آل محمد کیست امام فرمود: کسی است که شیخین و عثمان و معاویه را لعن نمی‌کند. ابن عساکری در تاریخ خود ج ۴ ص ۳۱۳ این روایت را تکذیب کرده و از مجهولات شمرده و تصریح کرده که امام حسین اصلا به شام نرفته و تنها امام حسن (ع) رفته آن هم به اعتراض بر معاویه بود که به تعهدات خود عمل نکرده و مرتکب خلاف شرع و سنت می‌شده. [۳۰۷].

حسین و علت عدم قیام علیه معاویه

در این مورد سخن زیاد است و هر کس راهی را پیموده و نظری استنباط کرده. بعضی از معاصرین از بعضی صاحب نظران علت

عدم قیام امام حسین (ع) پس از وفات حضرت مجتبی علیه معاویه را معلول تظاهر معاویه به دین اسلام دانسته‌اند. یعنی چون معاویه ظاهر دین را حفظ می‌کرد از این جهت خطرش برای اسلام به اندازه‌ی یزید نبود، ولی یزید حتی ظاهر دین را هم حفظ نمی‌کرد و از این جهت خطرش از معاویه بیشتر بود و انقلاب بر ضد یزید ضرورت داشت. نظر دیگری که نقل کرده‌اند این است که علل عدم قیام در زمان معاویه نبود شرائط بود و [صفحه ۱۸۹] در زمان یزید شرایط قیام موجود بود والا هر دو پدر و پسر از دیگری جائزتر و بدتر بودند و بقول معروف: سگ از توله نجس تر و توله از سگ پلیدتر بود. این طور هم شرح داده‌اند که در زمان معاویه و یزید هر دو مقتضی قیام و انقلاب بر ضد آن دو موجود بوده و آن عبارت بود از اعمال ضد اسلام این دو عنصر فساد از طرفی، و لزوم نجات دادن اسلام از طرف دیگر. ولی در زمان معاویه مانع بزرگی در بین بود و آنقدرت حکومت ریشه دار و با سابقه‌ی معاویه [۳۰۸] بود که نمی‌گذاشت انقلاب به ثمر برسد و از اول معلوم بود که از نظر مجاری طبیعی قیام بر ضد او شکست می‌خورد و نتیجه معکوس می‌داد. اما با مرگ معاویه این مانع برداشته شد و فرصت مناسبی به دست آمد که در طلیعه‌ی حکومت لرزان و ضعیف یزید با یک انقلاب مسلحانه امکان داشت حکومت صددرصد اسلامی تشکیل گردد و سلطنت بنی امیه برچیده شود. سپس برای تحکیم این نظریه و تضعیف نظریه‌ی سابق به جنایات معاویه استناد شده و گفته شده که معاویه ابتدا تظاهرش به دین بیشتر از یزید بوده و این جنایات را بی پرده و بی پروا انجام می‌داده: ۱- شرا بخواری (الغدير ج ۱۰ ص ۲۷۹) - پوشیدن حریر ابریشم (الغدير ج ۱۰ ص ۲۱۶) - استعمال ظرف طلا یا نقره (الغدير ج ۱۰ ص ۶۱۲) - استماع آهنگ خواننده‌ها (شرح ابن ابی الحدید ج ۱۶ ص ۱۶۱) - ۵- قضاوت برخلاف اسلام (الغدير ج ۱۰ ص ۱۹۶) - ۶- ترک مجازات دزدها (الغدير ج ۱۰ ص ۲۱۴) - ۷- امر به لعن علی (ع) در خطبه‌ی نماز جمعه (الغدير ج ۱۰ ص ۲۵۷) - ۸- قتل و غارت شیعیان بوسیله‌ی بسر بن ارطاة (الغدير ج ۱۱ ص ۱۶ و ۱۷ و ۱۸) - ۹- اعدام حجر بن عدی و یارانش (الغدير ج ۱۱ ص ۲۵) - ۱۰- اعدام عمرو بن حنظل (الغدير ج ۱۱ ص ۴۱) - ۱۱- قتل شیعیان (الغدير ج ۱۱ ص ۲۸) [صفحه ۱۹۰] - ۱۲- جعل احادیث در مذمت علی (الغدير ج ۱۱ ص ۲۸) - ۱۳- جعل احادیث در مدح عثمان (الغدير ج ۱۱ ص ۲۸) - ۱۴- جنگ با علی (ع) که تلفات آن هفتاد و پنج هزار نفر و بیشتر است. (مروج الذهب ج ۲ ص ۱۵۳) - قتل مالک اشتر (مروج الذهب ج ۲ ص ۴۰۹) - ۱۶- تجاوز به مصر و قتل محمد بن ابی بکر (مروج الذهب ج ۲ ص ۴۰۹) - ۱۷- خواندن نماز جمعه در روز چهارشنبه (مروج الذهب ج ۳ ص ۳۲) - ۱۸- قتل امام حسن (ع) که تنها این جنایت را مخفی و سری انجام داد. (مروج الذهب ج ۲ ص ۴۲۷) - ۱۹- تحمیل ولایت عهدی یزید بر امت اسلام (کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۵۰۳) - ۲۰- مشروعیت دادن فرزند زنازاده. (شرح ابن ابی الحدید ج ۱۶ ص ۱۸۷) سپس در اثبات این مدعا گفته شده: اگر جنایات معاویه را قبل از سلطنت او با جنایات یزید قبل از سلطنت وی مقایسه کنیم جنایات پدر از پسرش بیشتر است. [۳۰۹]. در مقابل این نظریه آیت ... صافی در کتاب خود موسوم به «شهید آگاه» که در رد کتاب «شهید جاوید» نوشته شده مطالبی آورده و نتیجه گرفته که یزید از معاویه خبیث تر بود و اگر مدت سلطنتش به میزان پدرش می‌رسید از دین اسلام حتی نامی هم باقی نمی‌گذاشت و قیام امام را در زمان یزید و عدم قیام را در زمان معاویه معلول چهار علت دیگر ذکر کرده که نگارنده گفتار او را بطور خلاصه نقل می‌کند: ۱- شرایط نهضت در زمان معاویه فراهم نبود و اگر امام قیام می‌کرد شهادت حسین (ع) برای اسلام ثمربخش نمی‌شد و بعلاوه معاویه‌ی حیلہ گر و با وسایلی که در دست داشت نتیجه‌ی شهادت را بنفع خود تمام می‌کرد، حال اینکه در زمان یزید این امکانات نبود، زیرا حکومت او نوبنیاد و لرزان و سست بود. ۲- امام با حکومت یزید از اول اخذ بیعت مخالف بود و ناچار بود قیام کند. ۳- معاویه به امام متعرض نشد و امام هم ساکت نشست، لیکن یزید بر او متعرض شد و از او بیعت خواست و امام هم قبول نکرد و قیام نمود. [صفحه ۱۹۱] - ۴- تشکیل حکومت نه در زمان معاویه فراهم بود و نه در زمان یزید، زیرا معاویه در زمان خود زیربنای حکومت اموی را محکم ریخته بود و با هر مخالفتی از بین نمی‌رفت. [۳۱۰].

درباره عدم قیام امام حسین (ع) در زمان معاویه، علامه متبحر شیخنا الاعظم مفید (ره) بهترین علل مستدل را بیان فرموده و جای شگفت است که این دو دانشمند محقق و متمتع معاصر به این روایت توجه نکرده‌اند. وی در فصلی که علل قیام و خروج و شهادت امام را بیان می‌کند روایتی از کلبی [۳۱۱] و مدائنی [۳۱۲] نقل می‌کند که ما نخستین الفاظ آن را نقل کرده و سپس به ترجمه آن مبادرت می‌ورزیم: «کلبی و المدائنی و غیرهما من اصحاب السیر چنین است قالوا لما مات الحسن (ع) تحرکت الشیعة بالعراق و کتبوا الی الحسن (ع) فی خلع معاویه و البیعة له فامتنع علیهم و ذکر ان بینه و بین معاویه عمدا و عقدا لا یجوز له نقضه حتی تمضی المدة فاذا مات معاویه نظر فی ذالک فلما مات معاویه و ذالک للنصف من رجب سنة ستین من الهجرة کتب یزید الی ولید بن عتبة الخ [۳۱۳]. یعنی: آنچه روایت کرده کلبی و مدائنی و غیر از آنها از اصحاب تاریخ و روایت، این [صفحه ۱۹۲] است: هنگامی که امام حسن (ع) رحلت کرد شیعیان عراق به جنب و جوش آمده و به حسین (ع) نامه نوشتند که ما حاضرین با تو بیعت کنیم و معاویه را خلع نماییم. امام از پذیرفتن پیشنهادشان امتناع کرد و علتش را چنین توضیح داد که بین من و معاویه پیمانی بسته شده که تا مدت آن سر نیامده نمی‌توانم دست به کاری بزنم و نقض عهد نمایم، لیکن وقتی که معاویه درگذشت در این باره فکر خواهم کرد. همین که معاویه در نیمه رجب سال شصت قدم به عالم دوزخ گذاشت یزید به ولید بن عتبة نامه نوشت... (تا آخر جریان مطالبه‌ی بیعت و اعتراض امام و حرکت به مکه و...) صریح این روایت این است که سکوت امام و عدم قیام او معلول عهد و پیمان خود بوده و غیر از آن هیچ علتی نداشته و هر چه در این باره گفته شده صرف حدس و تخمین بوده و به یک نقطه‌ی تاریخی و روایتی متکی نبوده است. شیخنا علامه مفید در فصل امامت حسین (ع) گوید: که امامت او به دلیل‌هایی که گفته شد ثابت شده و اطاعت او بر همه واجب و لازم بود ولو آنکه بر اطاعت و امامت خود بجهت تقیه و پیمانی که با معاویه بسته بود - و وفای آن لازم بود - دعوت نمی‌کرد و در این جهت مانند علی (ع) پس از پیغمبر ص بود که بعد از صلح سکوت اختیار فرموده بود. و همه‌ی اینها در این سکوت از سیرت پیغمبر تبعیت می‌کردند که در شعب ابی طالب محصور بود و یا بطور مخفی از مکه مهاجرت نمود و در غار پنهان گردید. فلما مات معاویه و انقضت مدة التي كانت تمنع الحسين (ع) من الدعوة الى نفسه اظهر امره بحسب الامكان و ابان عن حقه للقتال و توجه بولده و اهل بینه من حرم الله. [۳۱۴]. یعنی: همینکه معاویه راه دوزخ را پیش گرفت و مدت پیمانی که مانع از قیام و دعوت حسین بود برای بیعت خود با مرگ معاویه به اتمام رسید، حسین امر خود را ظاهر ساخت و بر حسب امکانات موجود دعوت خود را آشکار نمود و برای آنانکه نسبت به حقوق حق‌ی آل محمد در جهالت به سر می‌بردند متعاقبا حقوقشان را به آنان اظهار نمود تا آنکه جمعی در ظاهر به دور او جمع شده و آنها را دعوت به جهاد نمودند و برای جنگ آماده ساخت و با اهل و عیال خود از حرم خدا خارج شده متوجه عراق گردید. علاوه بر روایات فوق که از طریق شیعه نقل شده از طریق اهل سنت هم نقل شده به گفته [صفحه ۱۹۳] ابوحنیفه دینوری هنگامی که امر صلح امام حسن و معاویه خاتمه یافت عدی بن حاتم درحالی که عبیده بن عمر همراه او بود مخفیانه به امام حسین (ع) وارد شدند در حالیکه درون آنها آتش گرفته بود امام را به قیام دعوت کردند و گفتند: یا اباعبدالله! ذلت را با عزت معامله کردید چیزی بی ارزش را قبول کرده و امر عظیمی را از دست دادید یکروز اطاعت و یک دهر معصیت می‌کنیم کار امام حسین را ول کن و این صلح را نادیده بگیر من شیعه شما را در کوفه و سایر شهرها جمع می‌کنم سر او مرا و دوستم را به کوفه والی قرار ده تا پسر هند بفهمد ما سر او را می‌گوییم و با شمشیر جوابش را می‌دهیم فقال الحسين (ع) انا قد بايعنا و عاهدنا و لا سبيل لنقض بيعتنا. [۳۱۵] ابن قتیبه دینوری [۳۱۶] گوید سلیمان بن صرد خزائی از امام حسین (ع) بعد از شهادت امام حسن تقاضای قیام نمود. امام در جواب فرمود لیکن کل رجل منكم جلسا من احلاس بيته مادام معاوية حيا فانها بيعه كنت و الله لها كارها فان هلك معاوية نظرنا و نظرتم و رئينا و رئيتم) باید هر مردی از شما مانند پلاس از پلاسه‌های خانه‌اش باشد «سکوت محض خموش» مادامی که معاویه زنده است این سکوت مفاد بیعت است بخدا سوگند من این بیعت را مبغوص و مکروه می‌داشتم

هنگامی که معاویه به هلاکت رسید با دقت نظر و فکر و رأی دقیق بررسی می‌کنم و تصمیم می‌گیرم [۳۱۷]. از این دو روایت به روشنی استفاده می‌شود که امام این صلح و بیعت را هم در زمان امام حسن و هم بعد از شهادت او محترم می‌دانسته است. از این بیان بخوبی روشن می‌شود که سکوت امام در عصر معاویه صد در صد به علت پیمان و عهدی بوده که مانع از قیام او بود و بعد از مرگ معاویه این مانع برطرف گردید. بنابراین می‌توان گفت مقتضی قیام و انقلاب در زمان پدر و پسر هر دو موجود بوده زیرا هر دو مخالف دین و جنایتکار مسلمین بودند. خلاصه توله از سگ نجس تر بود و سگ از توله خبیث تر، لیکن فرق در این بود که در زمان معاویه مانع از قیام در بین بود و در زمان یزید مانع [صفحه ۱۹۴] مرتفع بود. فلذا حسین (ع) بدون تردید و بلادرنگ قیام فرمود و به مخالفت برخاست و تمام قدرت و امکانات را به کار بست و نتیجه‌ی پربرکتی گرفت که در بخش نتیجه‌ی قیام شرح داده خواهد شد که نتیجه‌ی تقویت احکام اسلام بود. بطوری که در شام مردی از امام سجاد پرسید «لمن الفتح» غلبه و پیروزی با که بود؟ امام فرمود در وقت نماز معلوم می‌شود. یعنی اگر نماز و تکبیر در مساجد با مقررات اسلام برپا شد غلبه با ماست والا با یزید است.

عظمت علمی حسین در منظر معاویه

معاویه خواست از حلقه‌ی علم و تدریس حسین و اجتماع مردم در گرد شمع وجود آن حضرت در مسجد پیغمبر تعریف کند؛ لذا به مردی از قریش چنین گفت: اذ دخلت مسجد رسول الله فرأيت حلقه فیها قوم کان علی رؤسهم الطیر فتلك حلقه ابی عبدالله مؤتراً الی انصاف ساقیه. [۳۱۸] هنگامی که داخل شدم به مسجد رسول خدا، حلقه‌ای دیدم که در این یک جمعیت انبوهی نشسته بودند و سکوت به حدی در آنان حکم فرما بود که گویا پرنده‌ای بر سرشان نشسته بود و این حلقه ویژه‌ی دانشجویان حسین (ع) بود و حسین (ع) به لباسی مانند عبا ملبس بود و تا نصف ساقهایش پوشیده بود. معاویه خودش را و آنچه که از زخارف و زیورها و حکومت و پادشاهی دنیا او را احاطه کرده می‌بیند. و حسین (ع) را می‌بیند با آنچه از حقیقت عظمتی او را احاطه کرده این جا است که می‌بیند فاصله بین این دو حالت از زمین تا آسمان است. در محضر حسین (ع) حلقه‌ای بود که صفوف مردم تا آنجا که چشم می‌دید نشسته بودند و در نهایت آرامش جسم و سکوت محض که حاکی از خضوع بی‌مانندشان نسبت به عظمت حسین (ع) بود! همه چشم خود را به حسین (ع) دوخته و گوششان را به او سپرده بودند. گوئی می‌خواستند از اسارت شهوات و پرستش‌خواهی نفسانی ساعتی را به پناه معنویت آن حضرت برونند. مانند مرغانی که در هوای گرم و سوزان، زمین نمناکی بیابند و بر آن بیفتند تا خود را خنک کنند و از زحمت گرما بیاسایند، می‌خواستند با خلوص نیت در آن محضر عالی حلاوت ایمان را بچشند. و همه می‌دانند آن طور که در آن محضر عالی شعور وجدانی نسبت به عالم غیب تازه و زنده می‌شود در هیچ حال و در هیچ محفل حاصل نمی‌گردد! ابن عساکر نقل می‌کند که نافع بن ازرق - رهبر فرقه‌ی خوارج - به حسین (ع) عرض کرد: [صفحه ۱۹۵] خدائی را که می‌پرستی برای من توصیف کن. امام فرمود: یا نافع من وضع دینه علی القیاس لم یزل الدهر فی الألتباس مائلاً ناکباً عن المنهاج طاعناً بالأعوجاج ضالاً عن السبیل قائلاً غیر جمیل یابن الأزرق اصف الهی بما وصف به نفسه لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس قریب غیر ملتصق و بعید غیر مستقصی یوحّد و لا- یبغض معروف بالأیات موصوف بالعلامات لا اله الا هو الکبیر المتعال. یعنی: ای نافع! هر کس دین خود را بر قیاس بسازد همواره در اشتباه است و در راه به رو درافتد. و با اعوجاج از دنیا کوچ کند و گمراه گردد و سخنان نازیبا گوید. خدا به حواس درک نمی‌شود و به مردم قیاس نگردد. نزدیک است ولی به چیزی چسبیده نیست و دور است اما دوری نجسته و یعنی قرب و نزدیکی او به ملامسه و به مکان مانند نزدیکی موجودات به یکدیگر نیست و دوری او به مکان مثل دوری کسی که دوری جسته باشد نیست، بلکه مقصود از دوری و نزدیکی او احاطه‌ی علم و دانائی او به همه است و مقصود از دوری وی از اشیاء منزّه شدن او از صفات ممکنات است. او یگانه است و تبعیض و تجزیه و ترکیب در او راه ندارد و به نشانها و به

علامات وصف شده و غیر از او که بزرگ و بلند پایه است، خدائی نیست. ابن ازرق با شنیدن سخنان امام گریست و گفت: «ما احسن کلامک» یعنی: چقدر نیکو است کلام تو. حسین (ع) فرمود: به من رسیده که تو بر پدرم و برادرم و بر من گواهی به کفر می دهی. ابن ازرق گفت: اما والله یا حسین (ع) لئن کان ذالک لقد کنتم مناد الاسلام و نجوم الاحکام. به خدا سوگند یا حسین! محال است که این ناسزا از من صادر شود، بیقین شما چراغ اسلام و ستارگان احکام خدائید. یعنی مردم باید از انوار علوم و معارف شما روشنی بجویند و در تاریکی‌ها به ستاره‌های وجود شما هدایت بشوند. [۳۱۹]. سپس حسین (ع) به آیه‌ی شریفه‌ی «و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین» استشهاد فرمود و حجت را بر او تمام کرد. [۳۲۰].

مقام علمی حسین علیه السلام

خطبه‌ی او در رد زنادقه

و در رد خوارج و مشبهه خطبه‌ی بسیار عالی دارد که نقل می‌شود: «ایها الناس اتقوا [صفحه ۱۹۶] هولاء المارقه الذين شبهون الله بانفسهم يضاهون قول الذين كفروا من اهل الكتاب بل هو الله ليس كمثل شيء و هو السميع البصير لا تدركه الابصار و هو اللطيف الخبير استخلص الوحده و الجبروت و امضى المشيئة و الارادة و القدرة و العلم بما هو كائن لا منازع له في شيئي من امره و لا كفو له يعادله و لا ضد ينازعه و لا سمي له يشابهه و لا مثل له يشاكله لا تتداوله الامور و لا تجرى عليه الاحوال و لا تنزل الاحداث و لا يقدر الواصفون كنه عظمته و لا يخطر على القلوب مبلغ جبروته لانه ليس له في الاشياء عدیل و لا تدركه العلماء بألبابها و اهل التفكير بتفكيرهم الا- بالتحقيق [۳۲۱] ايقانا بالغيب لانه لا يوصف بشيء من صفات المخلوقين و هو الواحد الصمد ما تصور في الاوهام فهو خلافه ليس برب من طرح تحت البالغ و معبود من وجد في هواء او غير هواء هو في الاشياء كائن لا كينونة محظور بها عليه، و من الاشياء بائن لا بينونة غائب عنها ليس بقادر من قارنه ضد اوساواه ند ليس عن الدهر قدمه و لا بالناحية اممه احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار و عن في السماء احتجابه كمن في الارض، قربه كرامته و بعده اهانتة لا يحله (فی) و لا توقته (اذ) و لا- توامره (ان) علوه من غير توقل و مجيئه من غير تنقل يوجد المفقود و يفقد الموجود و لا تجتمع لغيره الصفتان في وقت يصيب الفكر منه الايمان به موجودا و وجود الايمان لا وجود صفه به توصف الصفات لا بها يوصف و به تعرف المعارف لا بها يعرف فذلك الله لا سمي له سبحانه ليس كمثل شيء و هو السميع البصير. [۳۲۲]. ای مردم بپرهیزید از این فرقه‌ی خوارج که خدا را به نفس خودشان تشبیه می‌کنند و از گفتار کفار اهل کتاب پیروی می‌کنند، بلکه اوست خدایی که مانند او چیزی نیست و اوست شنونده و بیننده. درک نمی‌کند او را دیده‌ها و اوست قهرمان و آگاه. اوست مخصوص بوحدانیت و کبرياء سلطنت و سبقت گرفته مشیت و اراده و قدرت و علم او به هر آن چیزی که به وجود خواهد آمد. در مقابل اوامر در هیچ مورد ستیزه کننده وجود ندارد، نظیری ندارد که همتای او شود و مخالفی ندارد که با او خصومت نماید. همنامی ندارد که شبیه او باشد و مانندی ندارد تا هم شکل او باشد. تراکم کارها در دستگاه او موجب نوبت و تأخیر نمی‌شود و زمان بر او جریان ندارد و محل و منزل برای حوادث واقع نمی‌شود. کسی به کنه عظمت او نتواند برسد تا او را وصف کند. عقول میزان عظمت و کبریایی او را [صفحه ۱۹۷] نتواند درک کند زیرا در موجودات همتا بر او نیست تا بوسیله‌ی آن ذات او را بشناسد. دانشمندان با قوای دراکه‌ی خود نتوانند او را درک کنند و صاحبان فکر با تفکرات خود او را نتوانند بیابند مگر با تصدیق کردن اخبار احادیث که حجج خدا در وصف او گفته اند، زیرا خداوند با اوصاف مخلوقات توصیف نگردد. اوست خدای یکتا و مرجع اتکاء و پناهگاه و هر چه در وهم و خیال‌ها متصور شود او برخلاف آن است. و نیست پرورش دهنده کسی که در تحت تبلیغ قرار گرفته و معبود کسی که در فضای جو و یا در غیر فضا قرار گرفته‌اند. [۳۲۳]. او در همه‌ی موجودات هست و لکن نه بطوری که ممنوع بشود بر آنها و بلکه دست قدرتش و تسلطش بر اشیاء

حاکم است و از موجودات فاصله دارد، لکن نه مانند فاصله‌ی غائبها (که از مغیب عنه غافل باشند و از حالات آن بی خبر گردند). قدرتش مخصوص نیست بر کسانی که برای او ضد قرار داده‌اند یا او را با موجود دیگر همتا و مانند قرار داده‌اند. قدم او از هر قدم زمانی نیست (که زمان مقارن او شود) و در یک ناحیه‌ی مخصوص مقصود نیست بلکه در هر جهت که متوجه شوی اوهست (اینما تولوا فثم وجه الله). از درک عقلها بالاتر است و عقول کنه او را نتواند که درک کند، همانطوری که دیده نتواند او را ببیند همانگونه که اهل زمین از درک او عاجز است اهل آسمان هم از درک او عاجز است. معنای قرب و نزدیک بر او کرامت اوست به انسان، و دوری او خوار و ذلیل کردن انسان است. احاطه نکند او را ظرفی، و فرا نگیرد او را زمانی، و با هیچ شرطی مشروط نمی‌شود. علو مقام او با رفعت مکانی نباشد، و آمدن او با حرکت انتقالی نشود، نیست او را به وجود آورد و موجود را معدوم سازد. این دو صفت (یعنی ایجاد و اعدام) در وقت واحد جز برای او برای هیچ کس دیگری اجتماع نکنند. فکر درباره‌ی او منتهی بدرک یک موجود می‌شود که یک وجود اطمینانی است نه وجود وصفی ظن آور. با ذات او صفات معرفی می‌شود نه آنکه با صفات ذات او معرفی شود، با ذات او کلیه‌ی اشیاء شناخته می‌شود نه آنکه بوسیله‌ی اشیاء او را معرفی توان کرد. [صفحه ۱۹۸] این است خدائی که همتایی بر او نیست و منزله است او که همتائی بر او نباشد و شنونده و بیننده است.

حسین و قرآن و جذبه‌ی آهنگ او

یکی از محاسن خطیب، خوش آهنگ بودن او است که با صدای گرم و دلنشین خود هنگام سخن گفتن دلها را متوجه خود و گوشها را آماده‌ی شنیدن و نفس‌ها را ساکت و آرام گردانند. و این خصیصه در رسول اکرم (ص) به حد کمال بود و حسین (ع) که شبیه ترین مردم به رسول خدا (ص) بود در آهنگ و لهجه و نطق و گرمی صدا و دلنشینی گفتار به جد خود شباهت کامل داشت. وقتی قرآن می‌خواند همه‌ی شنوندگان را بر خود می‌لرزانید و وقتی سخن می‌گفت همه را مجذوب خود می‌گردانید. از صدای دلنشین او موها بر بدن راست می‌شد. عمادزاده از تاریخ کبیر ابن عساکر نقل کرده که شهاب بن خراش روایت کرده که صدای حسین (ع) «غنه ای» بود و غنه در قاموس عبارت از جریان کلام و قرار دادن صدا در خیشوم و سقف دهان و زبان است و آن صدایی است که از خیشوم بینی بیرون می‌آید و صدا را گرم می‌سازد. [۳۲۴]. در روایت آمده امام حسین هر وقت سوار مرکب می‌شد می‌گفت: «الحمد لله الذی هدانا لاسلام و الحمد لله الذی اکرما بالقران و الحمد لله الذی من بنینا محمد (ص) ثم قال الحمد لله الذی سخر لنا هذا و ما کننا له مقربین» حمد خدایی را که ما را به اسلام رهنمون گشت و سپاس مر خدایی را که ما را به قرآن مکرم داشت و سپاس بر خدائی را که با وجود پیامبر بر ما منت گذاشت سپس گفت حمد بر خدای را که این چارپا را به من رام کرد و الا- به آن نمی‌توانستم نزدیک شوم. [۳۲۵]. این حضرتش با قرآن آنچنان ریشه دار بود که شب عاشورا با وجود آن غوغا ضمن خطبه که به یاران ایراد فرمود از قرآن مجید یاد نمود پس از ثنا و حمد بر خداوند چنین گفت اللهم انی احمداک علی ان اکرمتنا بالنبوة و جعلت لنا اسماعا و ابصارا و افئدة و علمتنا القرآن و فقهتنا فی الدین فاجعلنا من الشاکرین. [صفحه ۱۹۹] حمد و سپاس خدائی را که ما را با نبوت پیامبری گرامی داشت و ما را خلیفه عالم در دین نمود و قرآن را به ما تعلیم داد پس خدایا ما را از شاکران قرار ده [۳۲۶]. شیخ صدوق علیه الرحمة روایت کرده اهل بصره به امام حسین (ع) نامه نوشته از معنی صمد پرسش کردند امام در ضمن نصیحت و دعوت آنان به ترک مجادله روایتی از جد بزرگوارش نقل کرد که هر کس بدون علم به تفسیر قرآن دست بیازد جایگاه خود را در آتش فراهم می‌آورد. امام پس از نقل روایت به تفسیر صمد پرداخت فرمودند خود پروردگار در قرآن (احد) را به صمد تفسیر کرده است. گفته «الله احد الله الصمد» سپس تفسیر کرد که کسی والد او نیست و از او کسی متولد نشده و او نظیر و همتایی ندارد و خارج نشده از او چیزی جرم دار مانند فرزند یا غیره که از مخلوقات سر می‌زند مانند تنفس و چرت زدن و خواب و خاطره هم و غم و بهجت و سرور، خنده، گریه، خوف، رجاء، رغبت اشتیاق، نومیدی، گرسنگی، اسیری و

منزه است پروردگار از اینکه چیز لطیف و یا کثیف از او متولد شود و سرزند (و لم یولد). یعنی: خداوند منزّه و پیراسته است از آنکه از چیزی متولد شود مانند چیزهای دیگر از عناصر و منابع خودش متولد می‌گردند مانند چارپایان، میوه جات، نباتات، درختان و امثال آنها. [۳۲۷].

حسین در اوان کودکی و پاسخ به سؤال مرد عرب

ابی سلمه گوید با عمر خطاب مراسم حج را انجام دادم، همین که به ابطح رسیدم عربی آمد و از عمر مسئله ای پرسید و سؤال این بود: تخم شتر مرغ را به دست آوردم و همه را جمع کرده بودم و پختم و خوردم در حالتی که محرم بودم، چه کفاره ای بر من است. عمر گفت: در این باب چیزی در ذهنم نیست بنشین شاید خداوند این مشکل را بوسیله‌ی یکی از اصحاب و یاران محمد (ص) حل کند. در همان لحظات، علی (ع) با فرزندش حسین (ع) حاضر شدند، عمر گفت: اعرابی سؤال خود را از علی پرس، اعرابی سؤال خود را شرح داد. امام فرمود: اعرابی از این پسر (یعنی حسین (ع)) پرس. [صفحه ۲۰۰] اعرابی گفت: هر کس به دیگری حواله می‌دهد. مردم با اشاره فهمانیدند که این پسر پیغمبر است حواس خود را جمع کن. اعرابی قصه را باز گفت: حسین (ع) فرمود: اعرابی آیا شتر داری؟ گفت: دارم. فرمود: به تعداد تخم هائی که تصرف کرده ای شتران نر را به شتران ماده جفت کن و هر چه از جفتگیری آنها نتیجه عاید شود به خانه‌ی خدا هدیه کن. در این وقت عمر گفت: گاهی از شتران سقط جنین می‌شود و بچه به سلامت نمی‌آید. امام فرمود: گاهی هم تخم‌ها جوجه نمی‌دهند و به خطا می‌روند! در این وقت عمر امام را تصدیق کرد و علی (ع) و حسین (ع) را به آغوش کشید و این آیه را تلاوت فرمود «ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم». [۳۲۸]. عمر بن ابی نصر گوید مردی از اهل بصره به من گفت: حسین بن علی و عبدالله بن عمر را دیدم که مشغول طواف بودند. از پسر عمر معنی آیه‌ی ۱۱ سوره‌ی الضحی را (فاما بنعمه ربك فحدث) پرسیدم. گفت: خدا امر کرده نعمت‌های خدا را که به انسان داده اظهار کنند. همان آیه را از حسین (ع) پرسیدم فرمود: خدا امر کرده نعمت دین را که به تو انعام کرده اظهار کنی. [۳۲۹]. رؤیانی روایت کرده که حسن و حسین علیهما السلام به پیرمردی برخوردند که وضو می‌گرفت و شرائط و ارکان آن را خوب به جا نمی‌آورد. در فکر افتادند تا او را تعلیم کنند و در عین حال به مقام او هم توهین نشود. یا یکدیگر بنای مشاجره گذاشتند و هر یکی می‌گفت من از شما بهتر وضو می‌سازم. در این اثنا رو به پیرمرد کردند و گفتند: تو در بین ما قضاوت کن که کدام از ما خوب وضو می‌سازیم؟ سپس شروع به وضو کردند. بعد از اتمام از پیرمرد جواب خواستند. پیرمرد متوجه واقعه شد و گفت: آقا زاده‌ها! هر دو شما خوب وضو گرفتید و من بدبخت جاهل تکلیف خود را خوب به جا نیاوردم، ولكن از شما یاد گرفتم و از برکت لطف شما که به امت جدتان دارید بهره مند شدم. [۳۳۰].

پندهای حسین به ابن عباس

روزی به پسر عمیش عباس پند می‌داد که آن در چهار جمله خلاصه می‌شود، ولی هر [صفحه ۲۰۱] یکی از آنها دروازه ای است به جهانی از مکارم اخلاق: ۱- «و لا تتکلمن فیما لا یعنیک فانی اخاف علیک الوزر و لا تتکلمن فیما یعنیک حتی تری للکلام موضعا فرب متکلم قد تکلم بالحق فغیب. ۲- و لا- تمارین حلیم و لا سفیها فان الحلیم یقلیک و السفیه یؤذیک. ۳- و لا- تقولن فی اخیك المؤمن اذا توارى عنک الا ما تحب ان تقول فیک اذا تواریت عنه. ۴- و اعمل عمل رجل یعلم أنه مأخوذ بالأجرام مجزی بالاحسان، و السلام. ۱- درباره‌ی چیزی که برایت اهمیت ندارد سخن مگو، زیرا می‌ترسم در نتیجه‌ی سخن بیهوده به گناه افتری و نیز بی مورد سخن مگو مگر آنکه بدانی سخن گفتن بجا است، زیرا چه بسیار گوینده ای که سخن حق می‌گوید اما چون در جای خود نگفته است گفتارش را عیب شمارند. ۲- هرگز با دو کس به مجادله نپرداز: یکی با افراد حلیم و بردبار و دیگری با افراد نادان و سفیه، زیرا

حلیم با حوصله و بردباری بر تو چیره می‌گردد، و افراد سفیه آزارت خواهند داد. ۳- درباره‌ی برادر مؤمنت به هنگام غیبت او چیزی مگو، مگر آنچه را که دوست داری در پشت سر تو بگوید. ۴- مانند کسی رفتار کن که می‌داند در برابر جرمهایش کیفر خواهد دید و در برابر نیکی‌هایش پاداش خواهد دید، و السلام. [۳۳۱].

سؤال یک مرد و جواب حسین

مردی بر حسین (ع) وارد شد و گفت: ای پسر پیغمبر! پرسشهایی دارم که اگر اجازه فرمائید بگویم. امام فرمود: بگو آنچه می‌خواهی. مرد گفت: «کم بین الایمان و الیقین». میان ایمان و یقین چقدر فاصله است؟ امام فرمود: «اربع اصابع» چهار انگشت. مرد. چگونه است؟ بیان فرمائید. امام (ع) «الایمان ما سمعناه و الیقین ما رأیناه و بین السمع و البصر اربع اصابع». [صفحه ۲۰۲] ایمان مربوط به چیزهایی است که با گوش می‌شنویم و یقین مربوط به چیزهایی است که با چشم می‌بینیم و میان گوش و چشم فاصله چهار انگشت است. مرد: «فکم بین السماء و الارض». فاصله‌ی بین آسمان و زمین چقدر است؟ امام (ع): «دعوه مستجابة». به اندازه‌ی دعائی که به اجابت برسد. مرد: «فکم بین المشرق و المغرب». میان شرق و غرب چقدر فاصله است؟ امام (ع): «مسیره یوم للشمس». به اندازه‌ی سیر یک روز خورشید. مرد: «فما عز المرء؟ عزت مرد به چیست؟ امام (ع): «استغناؤه عن الناس». عزت یک مرد به بی‌نیازی او از مردم است. مرد: «فما اقبح شیء؟» چه چیز از همه زشت تر است؟ امام (ع): «الفسق فی الشیخ قبیح والحدۃ فی السلطان قبیحۃ و الکذب فی ذی حسب قبیح و البخل فی ذی الغنی و الحرص فی العالم». هوسرانی پیران، سختگیری پادشاهان، دروغگوئی شریفان، بخل ورزیدن ثروتمندان، و حریص بودن دانشمندان از همه چیز زشت تر است. مرد: ای فرزند رسول! درست فرمودی. اینک به من بگوئید امامان پس از رسول خدا چند نفرند؟ امام فرمود: دوازده نفر به تعداد نقبای بنی اسرائیل. عرض کرد: نامهایشان را توضیح دهید. امام کمی تأمل فرمود، سپس گفت: ای برادر عرب! جانشین پس از رسول خدا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و حسن بن علی و من و نه فرزند از نسل من می‌باشند. یک یک نام برد تا به نهمی رسید و فرمود: وی زنده می‌ماند تا در آخر زمان قیام کند. [۳۳۲].

منع حسین از جدال و بحث بی جا

صدوق در جامع الاخبار آورده که مردی به حسین (ع) گفت: بنشین تا با هم مباحثه کنیم. امام فرمود: یا هذا انا بصیر بدینی مکشوف علی هدای فان کنت جاهلا- بدنیک فاذهب فاطلبه مالی و للمماره و ان الشیطان لیوسوس للرجل و یناجیه و یقول ناظر الناس فی الدین لئلا یظنوا بک العجز و الجهل ثم المرء لا یخلو من اربعه اوجه اما ان تتماری انت و صاحبک فی ما [صفحه ۲۰۳] تعلمان فقد ترکما بذالک النصیحه و طلبتما الفصیحه و اضعتما ذالک العلم او تجهلانه فاطهر مما جهلا و خاصمتما جهلا و اما تعلمه انت منزلته و هذا کله محال فمن انصف و قبل الحق و ترک المماره فقد اوثق ایمانه و احسن صحبه دینه و صان عقله. [۳۳۳]. ای مرد! من در دین خود بصیرت دارم و راه هدایت برایم روشن است. اگر در دین خود نادان هستی برو جست و جو کن تا از دین آگاه شوی. مرا با جدال و گفت و گو کاری نیست، زیرا این شیطان است که انسان را وسوسه و اغوا می‌کند و در گوشش می‌خواند و می‌گوید: درباره‌ی دین با مردم مناظره و جدال کن تا نگویند تو عاجز و جاهلی. انسان در جدال و بحث از چهار قسم بیرون نیست. ۱- یا تو با رفیق راه جدال را می‌ورزی در چیزی که هر دو آن را می‌دانید. در این صورت خیرخواهی را رها ساخته در پی رسوائی یکدیگر می‌کوشید. ۲- یا درباره‌ی چیزی بحث می‌کنید که هر دو نسبت به آن جاهلید، در این صورت نیز جهل و نادانی خود را آشکار کرده اید و از روی جهالت به جدال پرداخته اید. ۳- یا درباری مطلبی بحث می‌کنید که تو آن را می‌دانی و طرف نمی‌داند. در این صورت به طرف خود ستم روا داشته‌ای، زیرا می‌خواهی خطا و نادانی او را روشن کنی. ۴- یا درباره‌ی چیزی جدال می‌کنید که

می‌دانی طرف مقابل در آن مطلب عالم است که در این صورت احترام او را پایمال ساخته ای و قدر و منزلت او را نادیده گرفته ای. و تمام این چهار قسم کار نشدنی است. هر کس دارای انصاف باشد و حق را بپذیرد و راه جدال و ستیزه را پیش نگیرد ایمانش متین و دینش نیکوست و عقلش را محفوظ ساخته است. ابن شهر آشوب گوید: عربی از عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان مساله ای پرسید. هر دو عاجز مانده به گردن دیگری انداختند. عرب ناراحت شد و گفت: از خدا بترسید من پیش شما به امید راهنمایی آمده ام و شما مرا به همدیگر حواله می‌دهید. آیا چنین چیزی در اسلام جایز است؟! هر دو نفرشان عرب را به امام حسن (ع) و امام حسین (ع) راهنمایی کردند و آن بزرگواران [صفحه ۲۰۴] جواب مساله را حل فرمودند. عرب در مدح شان قصیده ای خواند که یکی از ابیات آن چنین است: جعل الله خز و جهیکما نعلین سبتا [۳۳۴] یطاهما الحسان [۳۳۵]. خداوند پوست صورت شما را نعلین «کفش» دباغی شده ای قرار دهد که حسن و حسین (ع) آنها را بپوشند! علامه مجلسی در جلد هفدهم بحار آورده که علی (ع) از پسرش حسین (ع) پرسید: پسر! بزرگواری چیست؟ امام فرمود: «اصطناع العشره و احتمال الجریره» نیکی به فامیل و بردوش گرفتن خسارات آنان. سپس فرمود: بی نیازی و غنی در چیست؟ گفت: کم آرزو کردن و بقدر کفایت راضی بودن. فرمود: فقر چیست؟ عرض کرد: طمع و ناامیدی. فرمود: پستی و فرومایگی چیست؟ گفت: حفظ کردن خویش و تسلیم ناموس در برابر نامایمات و خطرهای. فرمود: حماقت چیست؟ گفت: انسان با فرماندهی خود به دشمنی برخیزد و با قوی تر از خود که قدرت زیان زدن و سود رساندن به او دارد در افتد، که این حماقت است. سخن که بدینجا رسید علی رو به حارث اعور کرده فرمود: ای حارث! این جور سخنان حکیمانه را به فرزندان خود بیاموزید که بر عقل و دوراندیشی و رای انسان می‌افزاید.

امام به مرد کوفی و آن دیگری چه گفت؟

از امام صادق روایت شده که آن حضرت فرمود: پدرم از پدرش، یعنی امام زین العابدین نقل می‌کرد که مردی از اهل کوفه به حسین بن علی (ع) نوشت: ای مولای من خیر آخرت و دنیا را برای من بیان کن. امام در جواب او چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد فان من طلب رضی الله بسخط الناس کفاه الله امور الناس و من طلب رضی الناس بسخط الله و کله الله الی الناس، و السلام. [۳۳۶]. یعنی: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، اما بعد هر کس خشنودی خدا را به قیمت نارضایتی مردم بطلبد، خداوند او را از شر مردم نگاهدارد و هر کس رضای مخلوق را به قیمت خشم [صفحه ۲۰۵] خدا به کف آرد، خداوند او را به مردم واگذارد و السلام. نقل شده که مردی به حضور حسین (ع) شرفیاب شد و گفت: من مردی گنهکارم و نمی‌توانم از گناه خودداری کنم به من پندی ده. امام فرمود: افعل خمسہ اشیاء و اذنب ما شئت و اول ذالک لا تأکل رزق الله و اذنب ما شئت و الثانی اخرج من ولایه الله و اذنب ما شئت و الثالث اطلب موضعا لا یراک الله و اذنب ما شئت و الرابع اذا جاء ملک الموت لیقبض روحک فادفعه عن نفسک و اذنب ما شئت و الخامس اذا ادخلک مالک فی النار فلا تدخل فی النار و اذنب ما شئت. [۳۳۷]. به پنج چیز عمل کن و هر چه بخواهی گناه کن. اولش آنکه رزق خدا را مخور و هر چه بخواهی عصیان کن. دوم از حیطه‌ی قدرت خدا بیرون رو باز هر چه بخواهی گناه بجای آر. سوم جائی را انتخاب کن که خدا تو را نبیند و هر چه گناه می‌خواهی انجام بده. چهارم وقتی فرشته‌ی مرگ آمد روح تو را قبض کند او را از خود دور ساز و هر چه بخواهی بکن! پنجم وقتی که مأمور دوزخ تو را وارد آتش کند وارد نشو و باز هر چه بخواهی کن.

پاسخ حسین به سؤالات قاصد روم

پادشاه روم از معاویه و یزید سؤالاتی کرد و آن دو جواب آن را نتوانستند بگویند و به علی (ع) واگذار نمودند و امام نیز به حسین (ع) وانهاد. پرسید: مجرّه چیست و هفت مخلوقی که به وجود آمده ولكن در رحم مادر پرورش نیافته‌اند کدامند؟ امام (ع) درحالتی

که تبسم می‌کرد و متوجه او بود فرمود: از چیزهایی پرسیدی که آنها نسبت به علم ما مانند خاشکی است در وسط دریا: «اما مرجئه فهی قوس الله» مجرئه کمان خدا است. شاید منظور همان رنگین کمان هفت رنگ باشد که پس از بارندگی در هوای صاف، در اثر تابش نور خورشید در فضا ظاهر می‌شود. اما هفت مخلوق: اول آنها آدم ابوالبشر است، سپس «حوا» و کلاغ. منظور کلاغی که بر حسب گفته‌ی قرآن برای تعلیم طرز امورات و دفن جسد هابیل برای قابیل مبعوث شد و قوچ ابراهیم (که برای قربانی اسماعیل (ع) آمد). و اشتر صالح (ع) و عصای موسی (ع) و پرندۀ ای که عیسی بن مریم (ع) آن را زنده کرد. [صفحه ۲۰۶] سپس از ارزاق مخلوقات پرسش نمود. امام (ع) فرمود: ارزاق العباد فی السماء الرابعة ینزلها الله بقدر و یبسطها بقدر [۳۳۸] رزقهای بندگان در آسمان چهارم است؛ به مقدار لازم که [صفحه ۲۰۷] دستور آن فرود آید و به همان اندازه در روی زمین گسترده می‌شود. سپس از ارواح مؤمنین پرسید که کجا جمع می‌شوند. امام فرمود: در شب جمعه زیر صخره‌ی [صفحه ۲۰۸] بیت المقدس جمع می‌شوند و آن عرش نازل تر خداوند است و از آنجا زمین را پهن کرده و از همان موضع جمع خواهد کرد. اما ارواح کفار در حضر موت‌اند که یک بیابان است در پشت شهر یمن، سپس خداوند آتشی از مشرق و آتشی از مغرب می‌فرستد که در میان آن دو آتش بادی است که مردم را سوق می‌دهد بسوی این سنگ که در بیت المقدس است و در سمت راست این سنگ بازداشت می‌شوند، و خودنمایی می‌کند بهشت به پرهیزگاران. دوزخ در سمت چپ آن سنگ در زیر زمین‌ها قرار گرفته و در آن چاه و بیابان است. همه مردم منتشر می‌شوند از نزد همان سنگ. از جنب همان صخره هر کس اهل بهشت است به بهشت می‌رود و هر کس اهل دوزخ است به دوزخ می‌رود! [۳۳۹].

برخی از کلمات قصار حسین

مردی در حضور حسین (ع) گفت: «ان المعروف اذا أسدی الی غیر اهله ضاع. فقال الحسین (ع) لیس کذالک ولكن تكون الضعیفة مثل وابل المطر تصیب البر و الفاجر. [۳۴۰]. بخشش و سخاوت بر نااهل تضییع است. امام فرمود: آن طور نیست بلکه عمل سخاوت و بخشش مانند باران تند است همانگونه که آن بر فاجر و فاسق و عادل و متقی یکسان می‌ریزد، مرد سخی هم باید رزیشش بر همه باشد، ولو در میان آنان غیر اهل باشد، زیرا دقت زیاد مرد را از عمل مقدس باز می‌دارد. و قال الحسین علیه السلام: ان قوما عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار و ان قوما عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد و ان قوما عبدوا الله شکرا فتلك عبادة الاحرار و هی افضل العبادة. حسین (ع) فرمود: جمعی خدا را می‌پرستند بمنظور رغبت به ثواب و پاداش عمل. این عبادت تجار است، یعنی عمل را در مقابل اجرت انجام می‌دهند و عمل آنان به تجارت شباهت دارد و جمعی عبادتشان از ترس و دوزخ و عقاب است و این رقم عبادت شبیه به اعمال غلامان است که از ترس موالی کار می‌کنند و مردانی هستند که عبادت را بمنظور تشکر و سپاسگزاری در مقابل نعمت‌های خدا انجام می‌دهند، این رقم عبادت شیوه‌ی آزادگان است. [۳۴۱]. [صفحه ۲۰۹] از مواعظ حسین (ع) است که فرموده: برادران در دنیا چهار قسمند برادری است بر نفع شما و نفع خود، برادری است تنها بر نفع تو، برادری است بر ضرر تو و برادری است نه بر نفع تو نه بر نفع خود. الأخوان اربعة فاخ لك و له و اخ لك و اخ عليك و اخ لا لك و لا له. از معنای آن پرسیدند فرمود: اولی برادری است که طول عمر برادر خود را می‌خواهد و با بقای او زندگی هر دو شیرین و بهتر می‌شود و دومی برادریست که به مقام ایثار رسیده و نسبت به خودش ابدا توجهی ندارد، این نوع برادر یک نعمت بزرگی است که به تو رسیده، سومی برادری است که درباری تو متظاهر است، در باطن منتظر حوادث ناگوار برای توست و در پشت سر تو از تو به مردم بدگوئی می‌کند و به تو حسد می‌برد. بر او باد لعنت خدا. چهارمی برادری است که خداوند مغز او را از حماقت پر کرده و از رحمت خود دور نگاه داشته گاه در راه تو جان فدا می‌کند و گاهی چربی از تو می‌طلبد. [۳۴۲]. قال الحسین (ع) ان المؤمن اتخذ الله عصمته و قوله مرآته فمره ينظر فی نعت المؤمنین و تارة ينظر فی وصف المتجبرین فهو منه فی لطائف و من نفسه فی تعارف و من فطنته فی یقین و من

قدسه علی تمکین. [۳۴۳]. فرموده است: خدای متعال عفت و گفتار مؤمن را آینه‌ی او قرار داده. گاهی در صفات و کارهای مؤمن‌ها نظر کند و گاهی در وصف و کارهای زورگویان غور کند که او از اوصاف آنان در یک حالت لطیف و گوارا است و نسبت به نفس خود شناسا و عارف است (من عرف نفسه فقد عرف ربه) و از فساد و تفتین نفسش در یقین است که بروز نخواهد کرد و از طهارت و پاکیزگی نفس خود در حال قدرت و تمکن است. قال الحسین (ع): ایاک و ما تعتذر منه فان المؤمن لا یسیء و المنافق کل یوم یسیء و یعتذر. [۳۴۴]. از سخنان حسین (ع) است که: از چیزی که اگر مرتکب آن شوی اعتذار می‌کنی بپرهیز. مؤمن نه کار بد انجام می‌دهد نه عذر می‌آورد. منافق هر روز کار بد انجام می‌دهد و عذر می‌آورد. [صفحه ۲۱۰] قال الحسین (ع) من دلائل علامات القبول الجلوس الی اهل العقول و من علامات اسباب الجهل الممارات لغير اهل الکفر و من دلائل العالم انتقاده لحديثه و علمه بحقائق فنون النظر. [۳۴۵]. از نشانه‌های مقبول بودن مرد نشست و برخاست او در اجتماع با مردان صاحب عقل است و از نشانه‌های جهالت یک مرد جدل و بحث کردن اوست با غیر کفار، و از دلایل عالم آنکه در حدیث خود دقت نموده و به حقایق فنون نظر و بحث عالم باشد. قال الحسین (ع): للسلام سبعون حسنة تسع و ستون للمبتدیء و واحدة للراد. [۳۴۶]. فرموده است: برای سلام هفتاد حسنه است، شصت و نه حسنه‌ی آن بر دهنده و یکی بر جوابگوست. در هنگام مسیرش به کربلا در منزل ذی حسم بنا به نقل «عقبه بن ابی العیزار» امام حسین (ع) برخاست و این خطبه را خواند: ان هذا الدنيا قد تغیرت و تنکرت و ادبر معروفها فلم یبق منها الا صبابه کصابه الاناء خسیس عیش کالمرعی الویل الا ترون ان الحق لا یعمل به و ان الباطل لا ینهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء الله محققا فانی لا اری الموت الا سعادة و لا الحیاة مع الظالمین الا برما ان الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحطونه مادرت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون. [۳۴۷]. این دنیا تغییر یافته و زشت شده و خوبی‌های خود را به پشت سر انداخته و باقی نماند از خوبی‌های آن مگر کمی مانند آب مختصر در ته ظرف و نمانده از زندگی او مگر چیزی پست و فرومایه همانند چراگاههای خطرناک و پروحشت. آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌کنند و از باطل بازداشت و منع نمی‌گردد؟ پس سزاوار است که مؤمن مرگ را با رغبت استقبال کند و من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز لثامت و بدبختی نمی‌دانم. مردم غلامان دنیایند و دین مانند چیز چشیدنی در سر زبانشان می‌گردد یا چیز لغوی است بر زبانشان و در گفتارشان نام دین را می‌چرخانند تا آنجائی که منافع مادی شان از کلمه‌ی دین [صفحه ۲۱۱] تأمین می‌شود. اما وقتی که امتحان پیش می‌آید و با بلا و مصائب دین روبه رو می‌شوند اهل دین و حقیقت تقلیل یافته و انگشت شمار می‌شوند. طرفداران این روش بیشتر مردمان دنیاپرست و ضعیف النفس هستند. گویند وقتی حجاج مکه معظمه را گرفت و عبدالله بن زبیر را به دار زد، عبدالله بن عمر نزد او آمد و گفت: دست را بده تا با تو برای عبدالملک بیعت کنم، زیرا پیغمبر فرموده «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة» هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد می‌میرد مانند مردگان جاهلیت! حجاج پایش را دراز کرد و گفت: پایم را بگیر، زیرا دستم مشغول است. ابن عمر گرفت آیا مرا مسخره می‌کنی؟ حجاج گفت: ای احمق بنی عدی! تو با علی بیعت نکردی و امروز حدیث پیغمبر می‌خوانی؟ مگر علی (ع) امام زمان نبود؟ به خدا سوگند تو به منظور دین نیامده ای بلکه از ترس این درخت که پسر زبیر به آن آویخته شده آمده ای! [۳۴۸].

حلقه‌های مردم در محضر حسین

عبدالله العلامی گوید که حسین (ع)، هر وقت از منزل بیرون می‌آمد مردم در اطراف او صف می‌کشیدند و حلقه‌های جمعیت پشت هم متراکم می‌شدند و تا چشم می‌دید همه صفوف مردم بود بمانند مرغانی که در هوای گرم بر زمین مرطوب یا خنک می‌نشینند که لحظه‌ای بیاسایند. گویا مردم با دیدن حسین (ع) و با مصاحبت با او می‌خواستند از اسارت شهوات و لو یک ساعت هم که شده آزاد شوند و زنجیر نفس را پاره کنند و گویی در همان لحظات بود که خود را از تیره‌های غرائز و ظلمات شهوات مستخلص

می‌دیدند و دل‌های خود را پاک و منزّه می‌دانستند. بطوری که یاران رسول الله گاهی از مجلس و محضر وی همین معنی را مترقب بودند و درخواست می‌کردند و به او می‌گفتند: «هیا بنا نؤمن برنا ساعة». شتاب کن به ما تا در حضورت ساعتی به خدا ایمان داشته باشیم. یعنی ساعتی با حالت ایمان و یا به یاد خالص خدا باشیم. [۳۴۹]. ابن کثیر در کتاب خود «البدایه و النهایه» در ترجمه‌ی احوال امام حسین (ع) گوید: حسین و [صفحه ۲۱۲] ابن زبیر هر دو از مدینه به مکه رفتند و در آنجا اقامت نمودند ولیکن تفاوت نظر مردم بین این از زمین تا آسمان بود. میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان استوی گوید: «عکف الناس علی الحسین (ع) یفدون الیه و یقدمون علیه و یجلسون حوالیه و یستمعون کلامه و ینتفعون بما یسمع منه و یضبطون ما یروئن عنه. [۳۵۰]. یعنی: مردم ملازم حضور حسین (ع) گردیدند بطوری که دسته دسته وارد می‌شدند و پیش او می‌رفتند و در اطراف او حلقه می‌زدند و گفتار او را گوش می‌دادند و از سخنان او نفع می‌بردند و هر آنچه از او می‌شنیدند ضبط می‌کردند و می‌نوشتند. آنچه از کلمات بالا استفاده می‌شود وجود اجتماعات متعاقب و جلسات علمی است که از آثار آن حفظ حدیث و ضبط روایات است که مخصوص محافل علمی است و در غیر حلقه‌های رسمی و حوزه‌ی تدریس و تدوین این خصوصیات که در عبارات فوق است یافت نمی‌شود. مهمتر از همه کلمه «عکف است» که در کلیه‌ی مشتقات و شعبات این ماده یک نوع مفهوم ملازمت و انقطاع از دیگری و اختصاص و تعلق به چیز وجود دارد. در (منجد) گوید عکف عکوفاً علی الأمر حرسه علیه و الزمه به و علی الأمر لزمه مواظباً. بنابراین نوع شرفیابی و تشکیل جلسات در محفل حسین (ع) با محافل دیگر این فرق را داشته که مردم در این محفل مقدس مانند مردم معتکف و متعبد یک نوع انقطاع از دنیا در خود احساس می‌کردند و خود را مانند غلامان حلقه به گوش ملتزم رکاب همایون آن حضرت و متعلق به صفای نورانی و مختص به ذیل معنویات او قرار می‌دادند. گویا حسین (ع) هر وقت به گفتار می‌آمد از خفایای غیب خبر می‌داد و رموز باطن را کشف می‌کرد. هر وقت سکوت اختیار می‌فرمود مانند نقطه ای تلقی می‌شد که در فاصله‌های سطرها قرار می‌گیرد و یک معنا را به دست ناظر می‌دهد که آن معنا با هیچ لفظی ادا نمی‌شود و در عین حالی که ملفوظ نیست یک معنای مثبت را به مغزها تحویل می‌دهد و معلوم است پاره‌ی حقائق [صفحه ۲۱۳] با لفظ درک نمی‌شود و آنها را باید از سکوت‌های عمیق فهمید. در این خبر می‌توان گفت صورت کامله‌ی حسین (ع) بیان شده و بعد از همه‌ی اینها از خبر استفاده می‌شود که حسین (ع) برخلاف آنچه در بعضی کتب اخبار گفته شده، که شخصی بوده کم گفتار و کم آثار، بلکه او در ابواب مختلف فقه و اخلاق و اقتصاد آثاری دارد. حسین (ع) مرد حدیث و از رجال علم و روایت بوده و ما در اینجا تبرکا به برخی از آنها که در مسانید اهل سنت هم آمده اشاره می‌کنیم. [۳۵۱]. [صفحه ۲۱۵]

روایات و احادیثی از امام حسین علیه السلام

اشاره

ابن ماجه و ابویعلی، از امام حسین (ع) نقل کرده‌اند که می‌فرمود: سمعت رسول الله (ص) یقول ما من مسلم تصیبه مصیبه و ان قدم عهداً فیحدث لها استرجاعاً الا اعطاه الله ثواب ذالک. امام احمد در مسند خود از ربیع بن شیبان روایت کرده که وی گوید به حسین بن علی (ع) گفتم: ما تعقل عن رسول الله (ص) قال سعدت غرة فاخذت ثمرة فلکتها فی فی فقال النبی القها فانها لا تحل لنا الصدقة. [۳۵۲]. فاطمه بنت حسین (ع) از پدرش روایت کرده «قال رسول الله (ص) للسائل حق و ان جاء علی فرس. شعیب بن خالد از حسین (ع) روایت کرده: قال رسول الله (ص) ان من حسن السلام المرء قلّة الکلام فیما لا یعنیه. [۳۵۳]. سنان بن ابی سنان الدوئلی از حسین (ع) و او از پیغمبر اکرم روایت کرده: اختلفتم و انا بین اظهر کم فانتهم اشد اختلافاً بعدی. و از مهم ترین احادیث او حدیثی است که در وصف رسول اکرم فرموده، که از پدرم از سیره و اخلاق پیغمبر سؤال کردم فرمود: رسول اکرم همیشه شاد و نرم خلق و

دارای انعطاف بود، نه قساوت داشت و نه خشونت. نه صدا بلند می‌کرد و نه فحش می‌داد نه عیب می‌گرفت و نه مسخره می‌کرد. از چیزهایی که مورد اشتباهی نفسش نبود غفلت می‌ورزید. از سه چیز [صفحه ۲۱۶] خودداری می‌کرد: مرء و مجادله. کبر و سخنان بی‌فایده. در سه مورد متعرض مردم نمی‌شد: کسی را ملامت نمی‌کرد و به مردم عیب نمی‌گرفت و اسرار پنهان مردم را کشف می‌کرد. حرف نمی‌زد مگر در جائی که گفتار نفع داشته باشد و هر وقت سخن می‌گفت همه با تمام حواس گوش می‌دادند. اصحاب درباره‌ی حدیث در محضر او اختلاف نمی‌کردند و هر کس می‌خواست حرف بزند گوش می‌دادند و می‌فرمود هر وقت صاحب حاجتی دیدید فوراً نیاز او را به جا آورید. [۳۵۴]. این نمونه‌ی روایاتی است که عامه روایت کرده‌اند آنچه خاصه روایت کرده‌اند زیاده از حد است. از سخنان حسین (ع) درباره‌ی گفتار علما: لو ان العالم کل ما قال الحسن و أصاب لأشک ان یجن من العجب و انما العالم من یكثر صوابه. [۳۵۵]. اگر همه‌ی گفتار عالم خوب و مطابق واقع شود، ممکن است در نتیجه‌ی عجب دیوانه شود. عالم آن است که گفتار درست او زیاد باشد. مردی از حضرتش سؤال کرده اشرف مردم کیست؟ امام فرمود: من اتعظ قبل ان یوعظ و استیقظ قبل ان یوقظ. فقال اشهد ان هذا هو السعید. [۳۵۶]. فرمود: کسی است که بدون واعظ پند گیرد و بدون تنبیه از غفلتش بیدار شود. سپس فرمود: من شهادت می‌دهم که این شخص خوشبخت است. آیت الله مرعشی نجفی (ره) در ج ۱۱ احقاق صفحه‌ی ۵۹۱ از علامه‌ی عارف شیخ ابوالقاسم عبدالکریم شافعی نیشابوری متوفای ۴۶۵ نقل کرده که به حسین (ع) گفته شد که اباذر غفاری گوید برای من فقر محبوب‌تر از دارا بودن، و بیماری محبوب‌تر از سلامتی است. [صفحه ۲۱۷] فقال الحسین (ع): رحم الله تعالی اباذر، اما انا فاقول من اتكل على حسن اختيار الله تعالى له لمن يمتن غير ما اختاره الله عزوجل له. فرمود: خدا رحمت کند اباذر را. اما من می‌گویم هر کس تابع اراده‌ی خدا باشد غیر اراده‌ی خدای عزیز و بزرگ را آرزو نمی‌کند. علامه راغب اصفهانی نقل کرده که حسین (ع) فرمود: لو عقل الناس و تصوروا الموت بصورته لخرت الدنيا. [۳۵۷]. اگر مردم مرگ را بصورت واقعی آن درک و تصور می‌کردند دنیا در نتیجه‌ی بی‌رغبتی مردم به آن ویران می‌شد. از سخنان حسین (ع) است: من احبنا للدنيا فان صاحب الدنيا يحبه البر و الفاجر، و من احبنا لله كنا نحن هو يوم القيامة كهاتين، و اشار بالسبابه و الوسطی. [۳۵۸]. هر که ما را برای خاطر دنیا دوست دارد شیعه‌ی خالص نیست، زیرا صاحب دنیا را نیکوکار و بدکار هر دو دوست می‌دارند. هر که ما را برای خدا دوست دارد ما و او روز رستاخیز مانند این دو تا هستیم. و به انگشت شهادت و وسطی اشاره فرمود. علامه شیخ عبدالرؤف مناوی حدادی نقل کرده که حسین (ع) فرموده: من جاد ساد و من بخل رذل و ان اجود الناس من اعطى من لا يرجوه. [۳۵۹].

احادیث امام حسین درباره‌ی قائم آل محمد

عبدالرحمن بن حجاج از امام صادق (ع) و او از پدران خود، از امام سجاد (ع)، از پدرش حسین شهید (ع) روایت می‌کند که: قال الحسین بن علی صلواؤه الله علیه فی التاسع من ولدی سنه من یوسف و سنه من موسی بن عمران و هو قائمنا اهل البیت یصلح الله تبارک و تعالی امره فی لیله واحده. در نهمین فرزند من روش و طریقه‌ی یوسف و سرشت و طبیعت موسی بن عمران است و اوست قیام کننده‌ی اهل بیت، خداوند بوسیله او امر را در یک شب اصلاح می‌کند. [۳۶۰]. [صفحه ۲۱۸] مردی از همدان گوید: از حسین بن علی شنیدم که می‌گفت: قائم هذه الامه هو التاسع من ولدی و هو صاحب الغیبه و هو الذی یقسم میراثه و هو حی. قیام کننده‌ی این امت نهمین فرزند من است. و اوست صاحب غیبت و اوست که در حیات خود میراث او بین اولادش تقسیم می‌شود. [۳۶۱]. عبدالرحمن بن سلیط گوید حسین بن علی (ع) فرمود: منا اثني عشر مهدیا اولهم أمير المؤمنين علی بن ابیطالب و آخرهم التاسع من ولدی و هو الامام القائم بالحق یحیی الله به الارض بعد موتها و یظهر به دین الحق علی الدین کله و لو کره المشرکون. له غیبه یرتد فیها اقوام و یثبت علی الدین فیها آخرون فیودون و یقال لهم متی لهم متی هذا الوعد ان کنتم صادقین اما ان الصابر فی غیبه الاذی و التکذیب بمنزله المجاهد بالسیف بین یدی رسول الله (ص). یعنی: از ما دوازده مهدی هست، اولشان امیرمؤمنان علی

بن ابی طالب و آخرشان نهمین فرزند من است و اوست پیشوای قائم به حق که خداوند بوسیله‌ی او زمین را زنده می‌کند بعد از مرگ، و با او دین حق را بر اهل دین آشکار می‌سازد، ولو مشرکین مکروه بدارند. برای او غیبتی است که جمعیت هائی، «در نتیجه‌ی انکار» از دین بیرون می‌شوند و جمعی ثابت می‌مانند و دوست می‌دارند او را. و به آنان می‌گویند: این وعده‌ی قیام کی خواهد شد، اگر راستگو هستید؟ لکن صبر کنندگان در غیبت او که در زحمت و اذیتند و مورد تکذیب واقع می‌شوند، بمنزله‌ی مجاهدین هستند که در صف جهاد پیش روی پیغمبر شمشیر می‌زنند. [۳۶۲]. عبدالله بن عمر گوید که از حسین بن علی (ع) شنیدم می‌گفت: لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذالک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی یملاًها عدلاً و قسطاً کما ملئت جوراً و ظلماً کذلک سمعت رسول الله یقول. اگر از دنیا باقی نماند مگر یک روز، خدای عزوجل همان روز را آنقدر طول خواهد داد تا آنکه مردی از فرزندان من خروج کند و زمین را با عدل و مساوات پر کند، بطوری که با ستم و جور پر شده باشد و از رسول خدا هم شنیده‌ام که چنین می‌گفت. [۳۶۳]. عیسی بن خشاب گوید به حسین بن علی گفت: تو صاحب این امر یعنی خلافت مطلقه هستی. [صفحه ۲۱۹] فقال لا ولكن صاحب هذا الامر الطريد الشريد الموتور بابیه المکنی بعمه یضع سیفه علی عاتقه ثمانیه اشهر. [۳۶۴] گفت: من نیستم، ولیکن صاحب این خلافت و حکومت ظاهری و فرمانروای مطلقه آن فراری رانده شده‌ای است که صاحب انتقام است بجهت پدرش، و بکنیه‌ی عمویش مشهور است [۳۶۵] شمشیرش را بدوش می‌گذارد تا هشت ماه. عبدالله بن شریک گوید: حسین (ع) وارد مسجد رسول اکرم شد. دید بنی امیه حلقه‌ها زده و نشسته‌اند. فرمود: به خدا سوگند دنیا به آخر نمی‌رسد تا آنکه خداوند مردی از صلب من بر می‌انگیزد از شما هزار نفر و با هزار نفر، هزار دیگر و با هزار دیگر، هزار تن آخر. گفتم: فدایت شوم این مردمان به این کثرت نمی‌رسند، فرمود: در آن زمان از یک مرد این چنین مقدار در آید و بزرگان شان از خودشان می‌شود. [۳۶۶].

چرا قائم از نسل حسین زاده شد

در مورد آنکه چرا قائم آل محمد (عج) از نسل حسین (ع) زاده شده و از اولاد امام حسن (ع) زاده نشده و چه علل و عواملی باعث شد که ذریه‌ی حسین (ع) به این افتخار نایل شوند، بحث‌هایی شده، لیکن آنچه از اخبار استفاده می‌شود حادثه‌ی کربلا این امتیاز و فضیلت را به فرزندان حسین اختصاص داده. ابن شهر آشوب در مناقب از عبدالرحمن بن مثنای هاشمی نقل کرده که وی گوید، به امام صادق گفتم. از کجا فضیلت و برتری به اولاد حسین (ع) نسبت به فرزندان امام حسن (ع) آمده؟ در حالیکه هر دوی آنان در یک مجرا جریان داشتند؟ فرمود: مگر اعتقاد ندارید آنچه را من گویم؟ بدانید که همانا جبرئیل بر رسول خدا فرود آمد و از تولد حسین و کشته شدن او خبر داد و سه مرتبه این خبر تکرار شد. رسول خدا گفت: من چنین فرزندی را نمی‌خواهم. آنگاه پیغمبر اکرم علی را طلبید و او را مطلع ساخت. علی هم [صفحه ۲۲۰] همان کلمه را گفت که من به چنین فرزند حاجتی ندارم و به فاطمه (ع) مطلب را گفتند، او هم اظهار بی میلی نمود. سپس جبرئیل نازل شد و فرمود: این پسر و فرزندان او وارث من و پیشوایان دین من خواهند بود. فاطمه عرض نمود. ای پدر! به قضای خود رضا دادم پس به حسین (ع) حمل یافت و عبد از شش ماه او را فرو گذاشت و فرزند شش ماهه‌ای زنده نمانده جز حسین (ع) و عیسی و به روایتی یحیی. [۳۶۷]. در آن دعائی که از امام حسن عسکری در توقیع آن حضرت به وکیل خود قاسم بن علاء همدانی صادر شده - و گفته شده در روز تولد امام حسین خوانده شود - به این نکته تصریح شده که در عوض قتل او، ائمه از نسل او باشند: اللهم انی اسئلك بحق المولود فی هذا الیوم الموعود بشهادته قبل استهلاله و ولادته بکته السماء و من فیها و الارض و من علیها و لما یطاء لا بتیها قتل العبره و سید الأسره الممدود بالنصره یوم الکرة المعوض من قتله ان الائمة من نسله و الشفاء فی تربته و الفوز معه فی اوبته و الاوصیاء من عترته بعد قائمهم و غیبتهم حتی یدرکوا الأوتار و یثأروا الثار. [۳۶۸]. یعنی: خدایا از تو درخواست می‌کنم به مقام ولادت یافته‌ی امروز که به شهادت او خبر داده شده قبل از درخشان

شدن چهره‌ی او و ولادت او. گریه کرد به او آسمان و آنچه در آن است و زمین و آنچه بر آن است در حالی که هنوز پاهای او برای راه رفتن محکم نشده بود. و کشته‌ی اشک چشم و بزرگ و آقای خانواده و منصور با کمک الهی در روز حمله است. عوض داده در برابر قتل او به اینکه امامان از نسل او باشند. و شفاء در تربت او قرار داده شده. رستگاری و پیروزی در بازگشت بسوی او و «در آستانه‌ی او» قرار داده شده. و اوصیاء از عترت حسین (ع) هستند بعد از قائمشان و بعد از غیبت او تا درک کنند روز انتقام را تا بگیرند انتقام را. در آخر دعا به این جمله می‌رسد که: خدایا در این روز به ما موهبت و بخشش‌های فراوان بده و خواسته‌های ما را برآور بطوری که به پیغمبر و حسین (ع) هبه و عنایت فرمودی. امروز فرشته‌ی فطرس به گهواره او پناهنده شد، ما هم به قبر او پناهنده ایم «و عاذ الفطرس بمهده و نحن عائذون بقبره». [۳۶۹]. [صفحه ۲۲۱] ابی سعید عقیصا گیود، پس از پیمان صلح بین امام حسن (ع) و معاویه جمعی پسر پیغمبر را مورد ملامت و تعرض قرار دادند. امام فرمود: وای بر شما! می‌دانید چه عملی انجام دادم؟ به خدا سوگند. این پیمان برای شیعیان من از همه چیز بهتر است. مثل شما مثل موسی (ع) است، نسبت به اسرار اعمال خضر که حکمت شکستن کشتی، قتل غلام و راست کردن دیوار وی مخفی بود و به همین خاطر خشم بر او غلبه می‌کرد در حالی که همه‌ی کارهای خضر در پیش خدا صواب و خیر بود. شما نمی‌دانید که احدی از ما زندگی نخواهد کرد مگر آنکه در گردن او بیعت یک طاغی ستمگر زمان خود واقع خواهد شد، بجز قائم ما که عیسی مسیح در پشت او نماز می‌خواند. خدای حکیم ولادت او را از همه مخفی می‌دارد و در حال غیب زندگی می‌کند که کسی در گردن او بیعتی نداشته باشد. وقتی خروج می‌کند، این نهمین فرزند از نسل برادرم حسین (ع) است که مادرش بانوئی است کنیز که مدت طولانی در غیبت درنگ می‌کند و سپس به قدرت خداوند به صورت جوانی که از چهل سال کمتر است ظاهر می‌شود تا مردم بدانند که خدا بر همه چیز قادر است. [۳۷۰].

گفتار حسین در مکارم اخلاق

ایها الناس نافسوا فی المکارم و سارعوا فی المغانم و لا تحتسبوا بمعروف لم تعجلوا و اکتسبوا الحمد بالنجح و لا تکسبوا بالمطل ذما فهمهما یکن لاحد عند احد صنیعه له و رأی انه لا یقوم بشکرها، فالله له بمکافاتة فانه اجزل عطاء و اعظم اجرا. و اعلموا ان حوائج الناس الیکم من نعم الله علیکم فلا- تملوا النعم فتحور نقما. [۳۷۱]. و اعلموا ان المعروف یکسب حمدا و یعقب اجرا فلو رأیت المعروف رجلا- رأیتموه حسنا جمیلا- یسر الناظرین و لو رأیت اللئیم رجلا- رأیتموه قبیحا مشوها تنفر منه القلوب و تعض دونه الابصار ایها الناس من جاد ساد و من بخل رذل و ان اجود الناس من اعطی من لا- یرجو و ان اعفی الناس من عفی عن قدره و ان اوصل الناس من وصل من قطعه و الأصول علی مغارسها بفروعها تسمو فمن تعجل لأخیه خیرا وجده اذا قدم علیه غذا و من اراد الله تبارک و تعالی بالصنیعه الی اخیه [صفحه ۲۲۲] کافاه بها فی وقت حاجته و صرف عنه من بلاء الدنیا ما هو اکثر منه و من نفس کرته مؤمن فرج الله عنه کرب الدنیا و الاخره و من احسن احسن الله الیه و الله یحب المحسنین. [۳۷۲]. ای مردم! در مکارم اخلاق سبقت بگیرید و بدان مبادرت ورزید. بشتابید بسوی غنیمت‌ها. از معروف نشمارید آنچه را که در تحصیل آن عجله و شتاب نکره اید. با شکیبائی و نظر صائب و برآوردن حاجات برای خود مدح و ثنا کسب کنید و با برترنیشینی خود را مذموم نسازید. هر وقت کسی به کسی نیکی کند و بعدا ببیند که در برابر احسان او تشکر نمی‌کند ناراحت نباشد، خداوند جزای نیکی او را عهده دار است و خداوند عطایش بزرگ و پاداشش معظم است. بدانید احتیاجات مردم به شما از نعمت‌های خداوند بر شماست، پس در ادای حقوق نعمت خسته و ملول نباشید که بر شما نعمت گردد. بدانید عمل به معروف سپاس آور است و پاداش به دنبال دارد اگر عمل نیک را بصورت یک مرد مشاهده می‌کردید هر آینه می‌دیدید که آن را خو برو و زیبا که تماشاگران را دلشاد می‌کرد و اگر کردار بد را مشاهده می‌کردید می‌دیدید آن را زشت و بدنما که دلها از آن در فرار است و چشمها از دیدنش پوشیده می‌شود. ای مردم هر کس بخشش کند سرور و بزرگ است و هر که بخل ورزد ذلیل و خوار است. و دست بازترین مردم کسی است که عطاء، به

کسانی می‌کند که از آنها امید نداشته و بخشاینده‌ترین مردم آن است که با وجود قدرت بر انتقام ببخشاید و صله‌ی رحم‌کننده‌ترین مردم کسی است که با قطع‌کننده‌ی صله رابطه برقرار کند. تنه‌ی درختان که در جایگاه خود و ریشه ایستاده‌اند با شاخه‌هایی که فروعات تنه است بالا می‌روند. هر که به برادرش در خیر رسانیدن پیش قدم شود فردای قیامت آن را باز یابد و هر که در عمل نیک به برادر خود خداوند را منظور کند، خداوند در روز نیازمندی به او پاداش می‌دهد و بلای دنیا و آخر تو را از او برمی‌گرداند و هر که غصه‌ای را از برادر دینی زایل کند خداوند اندوه دنیا و آخرت را از او برطرف می‌سازد و هر که نیکی کند خداوند بر او نیکی می‌کند و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد. از گفتار آن حضرت است که فرموده: [صفحه ۲۲۳] الزموا مودتنا اهل البیت فان من لقی الله و هو یودنا دخل فی شفاعتنا ان حوائج الناس الیکم من نعم الله علیکم فلا- تملو من تلک النعم فتعود علیکم نقما. [۳۷۳]. به دوستی ما اهل بیت ملتزم شوید، بدرستی که هر کس خداوند را ملاقات کند و ما را دوست بدارد داخل شفاعت ما می‌شود. و نیازهای مردم به شماها از نعمت‌های بزرگ خداوند است بر شما پس سستی نورزید و خسته نشوید تا آنکه این نعمتها برگردد و بر شما نقت شود. قال علیه السلام، ایاک و ما تعتذر منه فان المؤمن لا- یسیء و لا یعتذر و المناق کل یوم یسیء و یعتذر. حذر کن از چیزی که اگر انجام دادی باید عذر بخواهی، هر آینه مؤمن کار زشت نمی‌کند و پوزش هم نمی‌خواهد، بلکه منافق هر روز کار زشت انجام می‌دهد و اعتذار می‌کند. [۳۷۴]. همچنین از سخنان حسین (ع) است که فرموده: صاحب الحاجه لم یکرّم وجهه عن سؤالک فاکرم وجهک عن رده. یعنی: فرد محتاج آبروی خودش را نگاه نداشته و از تو سؤال کرده، تو نیز وجهه خود را حفظ کن از رد کردن او. [۳۷۵]. حسین (ع) فرمود: للسلام سبعون حسنه تسع و ستون للمبتدی و واحده للراد. سلام را هفتاد حسنه است: شصت و نه حسنه مربوط به سبقت‌کننده و یک حسنه برای جواب‌گوینده است. [۳۷۶].

گفتار حسین درباره‌ی مؤمن

درباره‌ی مؤمن فرموده: ان المؤمن اتخذ الله عصمته و قوله مرآته فمره ینظر فی نعت المؤمنین و تارة ینظر فی وصف المتجبرین فهو منه فی لطائف و من نفسه فی تعارف و من فطنته فی یقین و من قدسه علی تمکین. [۳۷۷]. مؤمن همیشه خدا را برای خود پناه قرار داده و کلام خدا را آیینی برنامه‌ی زندگی خود قرار می‌دهد. گاهی در اوصاف ستمگران دقت می‌کند و او از قرآن لطائفی درک می‌کند و همیشه به شناخت نفس خود می‌پردازد و به [صفحه ۲۲۴] زیرکی و فطانت نفس خود مطمئن است و به پاکی نفس خود تمکن و اعتماد دارد. از گفتار حضرتش در نشانه‌های مؤمن فرموده، «من دلائل علامات القبول الجلوس الی اهل العقول و من علامات اسباب الجهل المماراة بغیر اهل الکفر و من دلائل العالم انتقاده لحديثه و علمه بحقائق فنون النظر». [۳۷۸]. از نشانه‌های مورد قبول شدن بنده در پیشگاه خداوند همنشینی خردمندان است، و از نشانه‌های جهل گلاویز شدن و مجادله با مسلمانان است، و از نشانه‌های دانشمند آن است که گفتار خود را تجزیه و تحلیل نموده و خوب بررسی کند و به حقائق علوم و فنون رأی دادن آگاه و دانا باشد. [صفحه ۲۲۵]

مواعظ و نصایح حسین در قصیده و شعر

ابن اثیر اشعار او را در توکل آورده: اغن عن المخلوق بالخالق تغن عن الکاذب و الصادق استرزق الرحمن من فضله فلیس غیر الله من رازقمن ظن ان الناس یغنونه فلیس بالرحمن من واثقاو ظن ان الناس من کسبه زلت به النعلان من خالق [۳۷۹]. ۱- خود را با توکل به خالق از مخلوق بی‌نیاز گردان که در این صورت از راستگو و دروغگو بی‌نیاز می‌شوی. ۲- از فضل خدا طلب روزی کن و بدان که غیر از خدا رازقی نیست. ۳- هر کس گمان کند که مردم او را بی‌نیاز می‌سازند، پس این شخص به خدای مهربان اعتماد نکرده! ۴- یا اینکه گمان کند مردم از کسب خود مستقلا زندگی می‌کنند، بداند که پاهای او از طرف خالق خواهد لغزید. اربلی در

کشف الغمه این دو بیت زیر را به حسین (ع) نسبت داده که توصیه بر توکل است. اذا ما عضك الدهر فلا تنجح الى خلق ولا تسئل سوى الله تعالى قاسم الرزق فلو عشت و طوفت من الغرب الى الشرق لما صادفت من يقدر ان يسعد او يشقى [۳۸۰]. ۱- هر وقت روزگار بر تو فشار آورد، به سوی مخلوق روی نکن و از غیر خدا - که تقسیم کننده‌ی ارزاق است - درخواست نکن. [صفحه ۲۲۶] ۲- اگر زنده بمانی و شرق و غرب را بگردی کسی را پیدا نکنی که او مستقیماً به خوشبختی یا بدبختی خود مقذور باشد. بی اعتباری دنیا فرموده: این الملوک التي عن حفظها غفلت حتى سقاها بكأس الموت ساقها تلک المدائن في الآفاق خالية عادت خرابا و ذاق الموت بانها اموالنا لذوی الوراثة نجمعها و دورنا لخراب الدهر بنیها [۳۸۱]. ۱- کجا رفتند پادشاهانی که از حفاظتشان غفلت شده، تا آنکه ساقی مرگ آنها را با شراب مرگ سیراب کرد! ۲- و این شهرها در دنیا خالی از سکنه مانده است و رو به ویرانی گذاشته و بانیان آنها شربت مرگ چشیده‌اند. ۳- ما ثروت را برای وارث جمع آوری می‌کنیم و خانه‌ها را برای ویرانی می‌گذاریم. در هنگام زیارت شهدای بقیع فرموده: نادیت سکان القبور فاسکتوا فاجابنی عن صمتهم ندب الحشاء قالت التدری ما صنعت بساکنی مزجت جسمانا و خرقت الکساء و حشوت اعینهم ترابا بعد ما کانت تبانت المفاصل و الشواء قطعت ذامن ذا و هذا کذا فترکتها رمما يطول بها البلاء [۳۸۲]. ۱- ساکنان گورستان را صدا زدم لیکن سکوت کردند، پس قبر به من از علت سکوتشان پاسخ داد: ۲- گفت می‌دانی چه کرده‌ام به ساکن خودم، جسم او را به هم زده‌ام و لباس او را پاره کرده‌ام. ۳- چشم هایشان را با خاک پر کرده‌ام، بعد از آنکه مفصل‌های استخوان و گوشت بدنشان از هم گسیخت. ۴- قطع کردم این را از این و آن را مانند این، و به حالت استخوان پوسیده گذاشتم که بلایش طولانی شود. [صفحه ۲۲۷] از مواعظ اوست در هنگام رؤیت قبور: ما احسن ظواهرها و انما الدواهی فی بطونها فالله فالله لا تشغلوا بالدنیا فان القبر بیت العمل فاعلموا و لا تغفلوا و أنشد: یا من بدنیا اشتغل و غره طول الأمل الموت یأتی بغتة و القبر صندوق العمل [۳۸۳]. چقدر زیباست ظاهر این گورها، بدرستی که بلا و غصه در باطن آنهاست، پس خدا را یاد کنید. بندگان خدا! به دنیا مشغول نباشید، زیرا قبر خانه‌ی کردار است پس عمل کنید و غافل مشوید. آنگاه این اشعار خواند: ۱- ای کسی که به دنیای خود مشغول شده‌ای و مغرور، آرزوهای دراز تو را فریفته است. ۲- مرگ به ناگهان می‌آید و قبر هم صندوق اعمال است! قسمت زیادی از اشعار منسوب به امام حسین در کتب آثار و تاریخ موجود است. قسمتی با تناسب موارد در این کتاب ذکر شده بود و خوشبختانه قبل از چاپ کتاب به کتاب «ادب الحسین (ع)» برخوردم و معلوم شد که از آثار صدیق معظم حجة الاسلام شیخ احمد صابر همدانی است که در استانبول به خدمتشان رسیده و چند روزی مهمانشان بودم. کتاب را باز کردم و نخست برخوردم باین عنوان «لماذا صار الامر کذا» وقتی که مطالعه کردم معلوم شد معظم له در کتابخانه‌ی بایزید استانبول که مجاور جامع بایزید واقع شده - و نگارنده به سال ۱۳۹۰، ۲۶ شعبان از همان کتابخانه معجلاً دیدن نمودم - به کتابهای خطی بسیار نفیسی برخورد کرده که همه‌ی آنها میراث علمی مسلمین - خاصه شیعیان - است و دست استعمار این آثار علمی را از دست صاحبانشان بیرون کرده. از جمله‌ی آن آثار دیوان منسوب به امام شهید سالار شهیدان حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است و عنوان دیوان - پس از بسم الله الرحمن الرحیم - بدین قرار بوده: «کتاب الخمسات من تصنیف السعید الشهید المرحوم المغفور بالرحمة الواسعة و الکرامۃ الجامعة حسین بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنهما». که با ترتیب حروف هجاء در قافیه‌ها تنظیم شده و در آخر نسخه که حتماً از نویسنده و استنساخ کننده است رباعیات ترکی نوشته شده: [صفحه ۲۲۸] حق تعالی رحمتی کلسون اکا بویازن مسکینی دعادن اکافاعلات فاعلن نفس الندن کورنجه الدون و زیونبنا به گفته‌ی رفیق معظم این دیوان تاریخ نداشته ولیکن اسلوب خط نشان می‌دهد که بسیار قدیمی بوده و از قرائن دیگر معلوم بوده که در قرن هشتم نوشته شده است. [۳۸۴].

قافیه الفتبارک ذو العلی و الکبریا تفرد بالجلال و بالبقاء و سوی الموت بین الخلق طرا و کلهم رهائن للفناء و دنیا و ان ملنا الیها فطال بها المتاع الی انقضاء الا- ان الרכون علی الغرور الی دار الفناء من العناء و قاطعنا سریع الظعن عنها و ان کان الحریص علی الثواء ۱- پاک و منزّه باد خدای صاحب جلال و جبروت که بزرگواری و جاودانی در انحصار اوست. ۲- مرگ را برای همه برابر قرار داده و همه‌ی خلایق در گرو نیستی‌اند. ۳- دنیایی که ما به آن علاقه نشان می‌دهیم لذت طولانی آن رو به پایان است. ۴- آگاه باش که تکیه کردن به غرور این خانه‌ی پوچ و فانی، دچار رنج و سختی است. ۵- اقامت کنندگان در این خانه بزودی از آن کوچ می‌کنند ولو برحسب طبیعت، بر اقامت‌اند. قافیه‌ی بایحول عن فریب من قصور مزخرفه الی بیت التراب فیسلم فیهِ مهجورا فریدا احاط به سحوب الا- غترابو هول الحشر افع کل امر اذا دعی ابن آدم للحسابو القی کل صالحه اتاها و سیئه خباها [۳۸۵] فی الکتاب لقد آن التزود ان عقلنا و اخذ الحظ من باقی الشباب [صفحه ۲۲۹] ۱- بزودی از کاخهای طلاکاری بسوی خانه‌ی خاکی منتقل می‌شوند. ۲- در آن خانه حالت غریبی و تنهایی ماندگار می‌شود و ابرهای غربت او را فرا می‌گیرد. ۳- و ترس محشر از هر چیز خطرناکتر است، وقتی که مردم برای حساب دعوت می‌شوند! ۴- و هر کردار خوب و کردار بد در کتاب او جمع آوری شده و آن را به دستش می‌سپارند. ۵- همانا اگر عقل خود را به کار اندازیم هنگام توشه‌گیری برای آخرت و بهره‌برداری از بقیه‌ی جوانی فرارسیده است. قافیه‌ی تافعقی کل شیء نحن فیهِ من الجمع الکثیف الی الشاتو ما حزناه من حل و حرم یوزع فی البنین و فی البناتو فی من لم نؤهلهم بفلس و قیمه حبه قبل المماتو تنسانا الأحبه بعد عشر و قد صرنا عظاما بالیانکانالمنعاشرهم بود و لم یک فیهم خل مؤات ۱- عاقبت هر چیز در این دنیا - که در آن زندگی می‌کنیم - در این اجتماعات فشرده بسوی پراکندگی است. ۲- و آنچه ما جمع آوری و خزینه کردیم از حلال و حرام - در میان پسران و دختران پخش و قسمت شده است. ۳- و باز پخش شد میان آنانکه ما با آنها قبل از مرگ به مقدار یک فلس، یک دانه‌ی گندم ارزش قائل نبودیم. ۴- دوستان بعد از ده روز ما را فراموش می‌کنند و ما به یک مشت استخوان پوسیده تبدیل می‌شویم. ۵- گویا ما با آنان همزیستی دوستانه نداشتیم و گویی در قاموس آنان دوستی مردگان مفهوم نداشته است. قافیه‌ی ثالمن یا ایها المغرور تحوی من المال الموفر و الأناشتمضی غیر محمود فریدا و یخلو بعل عرسک بالثراث [صفحه ۲۳۰] و یخذلک الوصی بلاوفاء و لا اصلاح امر ذی التیالثلقد او فرت وزرا مر حصنا یسد علیک سبل الأنبعاثفما لک غیر تقوی الله حرز و مالک دون ربک من غیاث ۱- ای مغرور فریب خورده این همه مال فراوان و اثاث را برای چه کسی جمع می‌کنی؟ ۲- زود خواهی رفت به حال تنهایی، در حالی که مردم از تو ناراضی هستند و شوهر دوم همسرت متروکات تو را تصاحب می‌کند. ۳- وصی تو، تو را خوار کرده به وصیت تو وفا و عمل نمی‌کند و اصلاح در کار تو نمی‌کند. ۴- بتحقیق گناهانی که افزودی حصار می‌شود که روز محشر راه نجات را بر تو می‌بندد. ۵- برای تو غیر از تقوی بر خدا امانی نیست و برای تو غیر از پروردگار پناهگاهی نیست. قافیه‌ی الجیمتعالج بالطیب کل داء و لیس لداء دینک من علاجسوی ضرع الی الرحمن محض بنیه خائف و یقین راجو طول تهجد بطلاب عفو بلیل مدلهم السترداجو اظهار الندامه کل وقت علی ما کنت فیهِ من اعوجاججعلک ان تکون غذا حظیا ببلغه فائز و سرور ناج ۱- بوسیله‌ی طیب هر بیماری علاج پذیر است، اما برای بیماری دین علاجی نیست. ۲- جز زاری نمودن خالص در پیشگاه خدای بخشنده با نیت ترسناکان و یقین امیدواران، ۳- و جز با شب زنده داری‌های دراز که طلب غفران نمائی در شبهای سیاه پوش ۴- که در هر فرصت از کردارهای کج و معوج خویش اظهار پشیمانی به خداوند بکند، ۵- شاید در این صورت فردای قیامت در ردیف خوشبختان قرار گرفته و به شادی نجات یافتگان برسی. قافیه‌ی الحاءعلیک بصرف نفسک عن هواها فما شیء الذ من الصلاحتأهب للمنیه حین تغدو کانک لا تعیش الی الرواحفکم من رائح فینا صحیح نعته نعاته قبل الصباحو بادر بالأنابه قبل موت علی ما فیک من عظم الجناح [صفحه ۲۳۱] فلیس اخوا لرزائه من تجافی ولكن من تشرم للفلاح ۱- بر تو باد که نفس خویش را از خواست هایش برگردانی و چیزی گوارتر از نیکی نیست. ۲- آماده باش برای مرگ وقت سحر که بیدار می‌شوی گویا که تا شب زندگی نخواهی کرد. ۳- چقدر از میان ما شبانگاهان کوچ بستند که سالم بودند و قبل از صبح خبر مرگ آنان داده شد. ۴- به

توبه مبادرت کن پیش از مرگ در برابر آن همه گناهان بزرگ که داری. ۵- برادر باوقار نیست آنکه بدخوئی و سبک کاری می‌کند بلکه آن کسی است که آماده به رستگاری است. قافیهی خاء و ان صافیت او خاللت خلا ففی الرحمن فاجعل من تواخو لا تعدل بتوقی الله شیئا ودع عنک الضلالة و التراخیف تنال فی الدنیا سرورا و ایام الحیوة الی انسلاخ [۳۸۶]. و جل سرورها فیما عهدنا مشوب بالبکاء و بالصراخلقد عمی ابن آدم لا یراه عمی افضی الی صمم الصماخ ۱- اگر خواستی دوستی پیدا کنی با خدای بخشنده دوستی برقرار کن. ۲- و پرهیزگاری به خدا را با هیچ چیز برابر نگذار و گمراهی و سستی را از خود دور ساز. ۳- چطور در دنیا به شادی می‌رسی در حالی که دوران زندگی رو به پایان است. ۴- و در حالی که اکثر شادیهای دنیا تا آنجا که آشنائی و علم داریم با گریه و ناله توأم است. ۵- حقا که اولاد آدم کور شده و نمی‌بیند گذشته‌ها را، کوری که به بسته شدن گوش منجر شود. قافیهی دالاخی قد طال لبثک فی الفساد و بئس الزاد زادک للمعاد صبا منک الفؤاد فلم ترعه وجدت الی متابعة الفؤاد [صفحه ۲۳۲] وقادتک المعاصی حیث شئت فالفتک امرأ سلس القیادلقد نودیت للرحال فاسمع و لا- تتصاممن عن المناد کفاک شیب رأسک من نذیر و غالب لونه لون السواد ۱- ای برادر! به طول انجامید درنگ کردن تو در فساد و چه ناپسند است توشه‌ی تو برای آخرت! ۲- دل، از تو میل به نادانی کرد جلوگیری نکردی تا آنکه خود را تابع هوای آن یافتی. ۳- گناهان، تو را کشیدند به هر جا که خواستند، و تو را یک مرد بی اراده و بی هدف یافتند. ۴- به تحقیق دعوت شدی برای کوچ کردن، بشنو و خود را به تجاهل و کری زن. ۵- سفیدی موی سرت کافی است از هر گونه ترساننده، هر چند که بیشتر رنگش رنگ سیاه است. قافیهی ذالو دنیاک التی غرتک فیها زخارفها تصیر الی انحذاذ ترحز من مهالکها بجهد فما اصغی الیها ذونفاذ لقد مزجت حلاوتها بسم فما کالحد من منها من ملاذعجت لمعجب بنعیم دنیا و مغبون بایام اللذاذ مؤثر المقام بارض قفر علی بلد خصیب ذی رذاذ [۳۸۷]. ۱- دنیائی که تو را مغرور کرده زیبائی آن رو به انقطاع و پایان است. ۲- با کوشش از خطرات آن بپرهیز و توجه نمی‌کند به سوی دنیا کسی که خویشتن دار است. ۳- به تحقیق شیرینی هایش را با زهر ممزوج کرده، پس از ترس وحشت‌های آن یک پناهگاه نیست. ۴- در شگفتم از کسی که نعمتهای دنیا را بزرگ می‌شمارد در حالی که از روزهای لذتش مغبون است. ۵- و در شگفتم از کسی که زندگی در بیابان بی آب و علف را به زندگی سرزمین سبز و خرم که باران نرم دارد ترجیح داده. [صفحه ۲۳۳] قافیهی راءهل الدنیا و ما فیها جمیعا سوی ضل یزول مع النهار تفکر این اصحاب السرایا و ارباب الصوافن [۳۸۸] و العشارو این الأعظمون یدا و بأسا و این السابقون لدی الفخارو این القرن منهم بعد قرن من الخلفاء و الشم الکبار کأن لم یخلقوا و لم یکنوا و هل حی یصان عن البوار ۱- آیا دنیا و آنچه در آن است، جز این است که بمانند سایه ای است که با غروب آفتاب از بین می‌رود؟ ۲- فکر کنم که کجایند صاحبان پرچمهای ریاست و صاحبان اسبها و تاجران و باجگیران و مالیات گیران. ۳- و کجایند بزرگان صاحبان پرچم ریاست و کجایند پیش افتادگان به هنگام فخر فروشی. ۴- و کجایند بزرگان از آنها یکی بعد از دیگری از خلفاء و گردنکشان بزرگ. ۵- گویا خلق نشده بودند و به وجود نیامده بودند! و آیا یک زنده ای پیدا می‌شود که از فنا محفوظ بمانند؟! قافیهی زاءایغتره الفتی بالمال زهوا و ما فیها یموت من اعترازو یطلب ذوله الدنیا جنونا و دولتها مخالفه المجازو نحن و کل من فیها کسفر دنامنھا الرحیل علی الوفاز جهلناها کأن لم نخبرها علی طول التهانی و التعازالم نعلم بان لالبت فیها و لا تعریج غیر الاجتياز ۱- آیا جوانمرد به مال دنیا مغرور شده و به آن می‌نازد؟! در حالی که در آن مال با عزت نمی‌میرد. ۲- و ثروت دنیا را به طور جنون آمیز می‌طلبد و ثروت دنیا با دار مجاز بودن آن متضاد است. [صفحه ۲۳۴] ۳- و ما و هر که در آن است بمانند مسافر کاروانی هستیم که نزدیک است زنگ حرکت آن کاروان به صدا در آید. ۴- ما به وضع دنیا آشنا نیستیم، گویا که آن را در طول سختی‌ها و دشواریها و تنگدستی‌ها امتحان نکرده ایم. ۵- آیا نمی‌دانستیم که ما در آن درنگ نمی‌کنیم و عروج به آسمانها هم نمی‌کنیم غیر از آنکه به طور عبوری از آن می‌گذریم؟! قافیهی سینافی السبخات یا مغبون تبنی و ما بقی السباخ علی الأساس ذنوبک جمه تتری عظاما و دمعک جامد و القلب قاسو ایاما عصیت الله فیها و قه حفظتعلیک و انت ناسو کیف تطیق یوم الدین حملا لأوزار کبائر

کالرواسهو اليوم الذی لا ودفیه و لا نسب و لا احد مواس ۱- ای مغبون در زمین شوره زار باتلاق بنا می گذاری در حالی که باتلاق برای تأسیس بقا و ثبات ندارد. ۲- گناهانت مهم است و مهمترها را پست سر خود می آورد و چشمه دیدگانت خشکیده و دلت را قساوت گرفته. ۳- و روزگاری در دنیا خدا را عصیان کردی، در حالیکه آنها برای تو محفوظ اند و تو فراموششان کرده ای. ۴- چطور روز جزا آن گناهان بزرگ مانند کوهها را که باید حمل کنی - تحمل خواهی کرد؟ ۵- آن روز روزی است که دوستی و نسبت در آن روز نیست و خویش و قومی وجود ندارد و کسی مددکار کسی نیست. قافیهی شینعظیم هول و الناس فیه حیارى مثل مبعوث الفراشه یتغیر الألوان یوما و تصطک الفرائض بارتعاش [صفحه ۲۳۵] هنالك کما قدمت یبدو فعیک ظاهر و السر فاشتفقد نقص نفسک کل یوم فقد اودی بها طلب المعاشالی کم تبتغی الشهوات طرا و طوراتکتسی لین الریاش ۱- وحشت رستاخیز بسیار وخیم است و مردم مانند فرشهای گسترده شده در حالت حیرت اند. ۲- به علت وحشت آن روز رنگ از رخسارها می پرد و قدمها لرزان و مفاصل سست می گردد. ۳- در آنجا ظاهر می شود، هر آنچه قبلا فرستاده ای و عیوبت و پنهانت علنی می گردد. ۴- نقصان نفس خود را هر روز بررسی کن که به سبب نقصان نفس طلب معیشت هم تباه می شود. ۵- تا کی تابع شهوات نفس خواهی شد و انواع لباسهای نرم را می پوشی؟ قافیه صادعلیک من الأمور بما یؤدی الی سنن السلامة و الخلاصو ما ترجو النجاة به و شیکا و فوزا یوم یوخذ بالنواصیفلس تنال عفو الله الا بتطهير النفوس من المعاصیو بر المؤمنین لكل رفق و نصح للأدانی و الأقاصیفان ترشد لقصد الخیر تفلح و ان تعدل فمالک عن مناص ۱- از کارها، هر آنچه را که به سنن و قوانین سالم و رهایی بخش راهنمایی ات می کند انتخاب کنم. ۲- و آنچه را اختیار کن که در آن امید نجات سریع و توفیق است در روزی که پیشانیها گرفته می شود. ۳- و به مغفرت خدا نمی رسی مگر با پاک کردن نفس از گناهان ۴- و با احسان کردن به مؤمنها با نرمی تمام و خیرخواهی بر اعلا و ادنی. ۵- اگر راهنمایی کنی بر مقاصد خیر راستگار می شوی و اگر روگردانی راه چاره و نجات نداری. [صفحه ۲۳۶] قافیهی ضادو اصل الحزم ان تضحی و تمسی و ربک عنک فی الحالات راضو ان تعاض بالتخلیط رشدا فان الرشد من خیر اعتیاضفدع عنک الذی یقوی و بردی و یورث طول حزن و ارتماضو خذ بالیل حظ النفس و اطرده عن العینین محبوب الغماضفان الغافلین ذوی التوانی نظائر للبهائم فی الفیاض ۱- اساس دورانندیشی آن است که شب را روز کنی در حالی که در همه‌ی حالات خدایت از تو راضی باشد. ۲- اگر رستگاری و هدایت را به عوض خلط و ریاکاری برداری، پس بهترین عوض را برداشته ای. ۳- پس از خود دور کن کسی را که گمراه و تباه می کند و باعث غصه و بیماری طولانی می شود. ۴- شبها بهره‌ی نفس خود را بردار و از چشمان خود محبت خواب را دور سازد. ۵- به درستی که صاحبان غفلت عناصری سست و همچون چهارپایان اند. قافیهی طاء کفی بالمرء ان تراه من الشآن الرفیع الی انحطاطعل المذموم من فعل حریصا عن الخیرات منقطع النشاطیشیر بکفه امرا و نهیا الی الخدام من صدر البساطیری ان المعازف و الملاهی مسیبه الجواز علی الصراطلقد خاب الشقی و ظل عجزا و زال القب منه عن النیاط ۱- بس برای مرد همین در بی عاری که او را ببینی از شئون بالا به مقام پست سقوط کرده است. ۲- و به کارهای زشت حرص می ورزد و نسبت به کارهای خیر بی علاقه است. ۳- و تکیه بر تخت ریاست زده و با اشاره‌ی دست به خدمتگزاران امر و نهی می کند. ۴- صدای موسیقی و سرگرمیها را وسیله‌ی عبور از صراط می پندارد. ۵- حقا که شخصی زیانکار و همیشه ناتوان است و دلش از احساسات پاک انسانی خالی است. [صفحه ۲۳۷] قافیهی ظاء اذا الانسان خان النفس منه فما یرجوه راج للحفاظو لا ورع لدئه و لا وفاء و لا الاصغاء نحو الاتعاضو ما زهد التقی بحلق رأس و لا- لبس باثواب غلاظولکن بالهدی قولاً و فعلاً و ادمان التخشع فی اللحاظو بالعمل الذی ینجی و ینمی و یوسع للفرار من الشواظ ۱- وقتی که نفس انسان خائن شد پس از چه کسی امید حفاظت خواهد داشت. ۲- در حالی که نه پرهیزکاری دارد نه وفاء و نه گوش شنوا به وعظ و نصیحت. ۳- زهد پرهیزکاران به سر تراشی و لباس خشن پوشیدن نیست. ۴- بلکه با رستگاری در گفتار و کردار و مداومت در خوف از ذات حق در گفتار و نگاه خود است. ۵- و با عملی است که نجات دهنده و نمو کننده باشد و راه را وسیع کند برای فرار از اخگرهای جهنم. قافیهی عینلکل تفرق الدنیا اجتماع و ما بعد المنون من

اجتماع عفرق فاصل و نوى شطون و شغل لا یلبث للوداعو کل اخوة لابد یوما و ان طال الوصال الى انقطاعو ان متاع دنیانا قلیل و ما یجدی القلیل من المتاعو صار قلیلها حرجا عسیرا نشیب بین اثیاب السباع ۱- برای هر پراکندگی دنیا تجمعی است و بعد از مرگ اجتماعی نیست! ۲- یک جدائی دورکننده و مقصدی است بسیار دور و مسافرتی است که برای تودیع مهلت ندهد. ۳- هر برادری ناچار روزی از هم منقطع می شوند، ولو وصالشان طولانی باشد. ۴- به درستی که لذت دنیا ناچیز است و هر شیئی ناچیز فایده بخش نباشد. ۵- متاع ناچیز دنیا حرج آور و موجب دشواری است بمانند ماده چسبان بین دندانهای تیز درندگان! [صفحه ۲۳۸] قافیهی غینفلم یطلب علو القدر فیها و عز النفس الاکل طاعو و ان نال النفوس من المعالی فلیس لیلها طیب المساغذا بلغ امرؤ علیا و عزا تولی و اضمحل مع البلاغ کقصر قد تهدم حافظه اذا صار البناء الى الفراغ قول و قد رأیت ملوک عصری الا لا یبغین الملک باغ ۱- در دنیا کسانی مقام بالا و تن پروری نجویند، مگر طاغیان. ۲- و اگر چند روز مردم به مقام والا-رسند باز گوارایی و طیب خاطر در آن نباشد. ۳- وقتی که مردم به مقام والا و عزت نایل آمدند به مجرد رسیدن از دستشان فرار کرده و زایل می شود. ۴- مانند قصری که پس از پایان رسیدن بنا، دیوارهای آن بخوابد و خراب شود. ۵- من پادشاهان عصر را دیده ام، پس می گویم آگاه باشید و دیگر پادشاهی کسی را آرزو نکنید. قافیهی فاء أقصد بالملامه قصد غیری و امری کله بادی الخلافاذا غاش امرؤ خمسين عاما و لم یرفیه اثار العفافلا یرجی له ابد ارشادا فقد اودی بمنیة التجافو کم لا ابذل الأنصاف منی و ابلغ طاقتی فی الأتصافلی الولیات نفعت عظامتی سوای و لیس لی الا القواف ۱- آیا دیگران را ملامت کنم در حالی که همه‌ی کارهای خود منشأ خلاف است؟ ۲- وقتی که مردی پنجاه سال عمر کرد و در او آثار عفت و حیا دیده نشد. ۳- دیگر برای او امید هدایت نتوان داشت، زیرا تباه کرده است عمرش را با آروزهای پوچ و توخالی. ۴- تا کی از خود انصاف نشان نخواهم داد و تا کی قدرت خود را در انسان دوستی خواهم داشت. ۵- رسوائی و بدبختی‌ها بر من باد، اگر پندهای من بر دیگران نفع رساند و برای من نماند مگر نظم و قافیه. [صفحه ۲۳۹] قافیهی قافالا ان السباق سباق زهد و ما فی غیر ذالک من سباقو یفنی ما حواه الملک اصلا و فعل الخیر عند الله باقستألفک الندامة عن قریب و تشهق حسرة یوم الحساباتدری ای یوم ذاک فکر و ایقن انه یوم الفراقفراق لیس یشبهه فراق قد انقطع الرجاء عن التلاق ۱- آگاه باش پیشروی ارزنده فقط مسابقه‌ی زهد است و غیر از آن مسابقه‌ای نیست. ۲- آنچه در ملک دنیا جمع شده زایل و فانی است و کردار نیک در نزد خدا باقی است. ۳- زود می شود که پشیمانی آن را فراگیرد و در روز رستخیز فریاد حسرت سر می دهی. ۴- آیا می دانی کدام روز است روز حسرت؟ تأمل کن و یقین بدان که آن روز فراق است. ۵- چنان جدایی که هیچ جدایی بر آن شباهت ندارد که در آن امید ملاقات نباشد. قافیهی کافعجبت لذل التجارب کیف یسهو و یتلو الهو بعد الاحتناکو مرتهن الفضائح و الخطایا یقصر فی اجتهاد للفکاکو موبق نفسه کسلا و جهلا و موردها مخوفات الهلاکتبتجدید المآثم کل یوم و قصد للمحارم بانتهاکسیعلم حسین تفجاء المنایا و یکنف حوله جمع البواک ۱- در شگفتم از تجربه‌ی دیدگان که چرا گناه و اشتباه می کنند و کارهای خود را بعد از درک و تجربه تعقیب می کنند. ۲- و در شگفتم از آنانکه در گرو اعمال قبیح و خطاها هستند، چرا از سعی و کوشش در آزادی خود سستی می ورزند. ۳- و در شگفتم از آنانکه با جهالت و کسالت خود را به هلاکت انداخته و خود را وارد مهلکه‌های ترسناک می کنند. ۴- همه‌ی این اعمال بسبب تجدید و تکرار گناه در هر روز وارد هتک حرمت قانون محرمات شده. ۵- بزودی این حقایق را خواهی دانست هنگامی که مرگ گریبان گیرت باشد و نوحه سرایان در اطرافت حلقه زده و به عزایت بنشینند. [صفحه ۲۴۰] قافیهی لام کان سروره امسی غرورا و حل بها مللمات الزوالو عری عن ثیاب کان فیها و البس بعده ثوب انتقالو بعد رکوبه الا فراس فیها یهادی بین اعناق الرجالالی قبر یغادر فیه فردا نای عن اقربائه و الموال [۳۸۹]. تخیلی عن مورته و ولی و لم یحجب مأثره المعالی ۱- گویا شادی‌های زندگی تبدیل به غرور گشته و به جای آن پشیمانی و حسرت‌های زوال دنیا جایگزین شده. ۲- از لباسی که پوشیده بود عریان گردید و سپس لباس کوچ از دنیا را پوشید. ۳- بعد از اسب سواری‌های زیاد در دنیا، در دوش مردمان راهنمایی می شود. ۴- به سوی قبرش که تنها دفن می شود در آن، و دور افتد از نزدیکان و غلامان خویش. ۵- و از مردانگی و

دوستی دستش تهی می شود و آثار کارهای نیک اش از او پوشیده نماند. قافیه‌ی میم و لم یمرر به یوم فطیع اشد علیه من یوم الحمامو یوم الحشر اعظم منه حولا اذا وقف الخلائق فی المقامفکم من ظالم یبقی ذلیلا و مظلوم تشمر للخصامو شخص کان فی الدنیا حقیرا تبوأ منزل النجب الکرامو عفو الله اوسع کل شیء تعالی الله خلاق الأنام ۱- و روز بدتر و ترسناکتر بر او نیست که به وی شدید شود، جز روز مرگ. ۲- روز محشر از روز مرگ هولناک تر است، هنگامی که مردم در جایگاه محاسبه می ایستند. ۳- چقدر ستمگر ذلیل شود آن روز. چقدر مظلوم آماده بر انتقام و حل خصومت می شود. ۴- اشخاصی که در دنیا بی مقدار بودند در آنجا به جایگاه ناجیان و سخاوتمندان تکیه می زنند. [صفحه ۲۴۱] ۵- و بخشش خداوند از هر چیز وسیع تر است، برتر است خدای، خدائی که آفریدگار مردم است. قافیه‌ی نوناله لا اله لنا سواه رؤف بالبریه ذو امتنانا وحده باخلاص و حمد و شکر بالضمیر و باللسانو اسأله الرضا عنی فانی ظلمت النفس فی طلب الأمانو افیت الحیوة و لم اصنها و زغت الی البطالة و التوانالیه اتوب من ذنبی و جهلی و اسرافی و خلعی للنعان ۱- معبودی است که به جز او معبودی نیست، مهربان است به آفریدگان و صاحب منت است. ۲- او را به یگانگی و یکتایی با خلوص نیت و حمد و شکر با قلب و زبان می ستایم. ۳- و از لغزش خودم، از او رضایت می جویم، به درستی که من در مطالبه و تأمین بر خودم ستم کرده ام. ۴- زندگی را محو کردم و حفظ نکردم از آفات و منحرف شدم به سوی مهملی و سستی. ۵- به سوی او توبه می کنم از گناه و نادانیم و از اسراف و لجام گسیختگی‌های خودم. قافیه‌ی واوفان الله ثواب رحیم ولی قبول توبه کل غاؤمل ان یعافینی بعفو و یسخر عین ابلیس المناو و ینفع کل مستمع و راوذنوبی قد کوت جنبی کیا الا ان الذنوب هی المکاو و لیس لمن کراه الذنب عمدا سوی عفو المهیمن من مداو ۱- به درستی که خدا توبه پذیر و رحیم است و سرپرست و پذیرنده‌ی توبه‌ی هر متجاوز است. ۲- امیدوارم که مرا به عفو خود عافیت دهد و چشم شیطان را به اشک گرم بگریاند. ۳- و با این مواعظ و گفتارم به من و به هر شنونده و روایت کننده ای نفع برساند. ۴- گناهانم پشتم را سوزانده و داغ زده، آگاه باش که گناهان همان علامت داغ است. ۵- و برای کسی که داغ گناه عمدی او را نشاندار ساخته، غیر از عفو و گذشت خدای ایمنی دهنده ای نیست. [صفحه ۲۴۲] و قعنا فی البلیا و الخطایا و فی زمن انتقاض و اشتباهتفانی الخیر و الصلحاء ذلوا و عز بذلتهم اهل السفاهفصار الحر للملوک عبدا فما للحر من قدر و جاهو باد الأمرون بکل حرف فما عن منکر فی الناس ناهف هذا شغلہ جمع و طمع و هذا غافل سکران لاه ۱- در زمان معیوب و شبهه ناک میان بلاها و خطاها واقع شدیم. ۲- اعراض کرد از من خیر و نیکان ذلیل شدند و با ذلت آنان سفهاء بر تخت عزت نشستند. ۳- آزادگان به حلقه‌ی بندگی غلامان درآمدند و برای آزادگان قدر و منزلتی باقی نماند. ۴- امر کنندگان با تمامی تندی و تیزی زبان رفتند، و در مردم از منکرات نهی کننده ای باقی نماند. ۵- جزای کسی که جمع کند و دیده‌ی طمع به دیگران دوزد همین است، و این مرد غافل و مست و پسر و لهر و لعب است. قافیه لام الفیذر ما اصاب و لا یبالی اسحتا کان ذالک ام حلالا؟! أتبخل تانها شرها بمال یكون علیک بعد غدو و بالافما کان الذی عقباه شر و ما کان الخسیس لدیک مالاً توخ من الأمور فعال خیر و اکملها و اشرفها خصالا فلا تغتر بالدنیا فذرها فما یسوی لک الدنیا خللا ۱- به هر چیزی دستش برسد تخم افشانی و بهره برداری می کند و باکی نمی کند که حرام است یا حلال. ۲- آیا بخل می ورزی از بخشش مال بسبب حرص به آن، در حالی که فردای قیامت و بالی است بر تو. ۳- و آنچه نتیجه آن شر است، مال نیست. همچنین چیزهای پستی که نزد تو جمع شده. ۴- انتخاب کن از کارها اعمال نیک‌ها را و اکمل و اشرف آنها را، از نظر خواص. ۵- فریب دنیا را مخور ترکش کن، زیرا که از دنیا معشوقی برای تو در نمی آید. [صفحه ۲۴۳] قافیه‌ی الیاء و کن بشا کریم اذ انبساط و فیمن یرتجیک جمیل رأیو صولا غیر محتشم زکیا جمیل السعی فی النجاز و أیمعنا للأرامل و الیتامی امین الجنب عن قرب و تأیبعیدا عن سبیل الشر سمحا نقی الکف عن عیب و نأیتلق مواعظی بقبول صدق تفز بالأمن عند حلول لأی ۱- در برابر کسانی که از تو امیدی دارند خوشرو و دست و دل باز و خوشحال و نیک نظر باش. ۲- وصل کننده باش بدون خشم، در حالی که خود پا هستی و نیک کوشش باش در وفای به وعده. ۳- بیوه زنان و بی پدران را یاری کن و امین همسایگان دور و نزدیک باش. ۴- با بزرگواری از راههای شر بدور باش و دست از عیب و کثافت

پاک باشد. ۵- موعظه های مرا به راستی قبول کن تا در روز حلول و اضطراب به آسودگی و امن نایل آیی.

مسندات حسین در فقه

و از حسین (ع) ۱۶۴ حدیث در ابواب مختلف فقهی به شرح ذیل نقل شده: ۱- باب الطهاره ۹ حدیث ۲- باب الصلوة ۲۶ حدیث ۳- باب الصوم و زکاة الفطرة ۱۲ حدیث ۴- باب الصدقات ۳ حدیث ۵- باب الحج ۳۲ حدیث ۶- باب الجهاد ۵ حدیث ۷- باب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر ۲ حدیث ۸- باب النکاح ۹ حدیث [صفحه ۲۴۴] ۹- باب البیع ۴ حدیث ۱۰- باب الدین و الوصیه ۱۰ حدیث ۱۱- باب المعیشه ۵۱ حدیث ۱۲ باب الحدود [۳۹۰] حدیث [صفحه ۲۴۵]

حسین علیه السلام در مقام تواضع

اشاره

حسین (ع) با آن عظمت ذاتی که داشت، نسبت به طبقه‌ی فقراء چنان مهربان و فروتن و متواضع بود که با آنها بر سر یک سفره می نشست و برای هر بیچاره ای چاره می جست. ابن شهر آشوب نقل کرده که حسین فرمود: مرا حدیث جدم خاتم الانبیاء که فرموده «افضل الأعمال بعد الصلوة ادخال السرور فی قلب المؤمن بما لا اثم فيه»، استوار افتاد. غلامی را دیدم که با سگی طعام می خورد، او را بدین عمل توبیخ کردم و سببش را پرسیدم، گفت: یا ابن رسول الله بس که اندوهناکم بناچار شادمانی خود را در شادی این حیوان همی جویم و منشأ اندوهم، این است که مالک من یک مرد یهودی است و از خدا می خواهم که مرا از او رهائی بخشد. امام سخنان غلام را که شنید به خانه برگشت، دوستان دینار زر با خویش برداشته، به خانه‌ی یهودی رفت و طلاها را به بهای غلام به مالک او داد. مرد یهودی، طلاها را قبول نکرد و با تمام ادب گفت: غلام را به فدای قدمهای آن حضرت بخشیدم و باغ را به وی دادم و این طلاها را نیز پیشکش و نثار مقدم مبارک آن حضرت می کنم. امام فرمود: من طلاها را به تو دادم. یهودی گفت: من این زر را پذیرفته و به غلام خود می دهم. امام فرمود: من نیز غلام را آزاد کرده و این مال را بدو واگذار می کنم. زن یهودی گفت: من نیز به خدا و رسول او ایمان آورده و از مهریه‌ی خود گذشته و شوهرم را حلال می کنم، مرد یهودی گفت: من هم دین اسلام را قبول کرده و این خانه را ملک همسرم قرار می دهم. [۳۹۱]. باز، ابن شهر آشوب، گوید: حسین (ع) از کوچه ای می گذشت، جمعی از درویشان را دید که، دور هم نشسته و غذا می خورند، همین که حسین (ع) را دیدند رسوم ادب بجا آوردند و از [صفحه ۲۴۶] حضرتش دعوت کردند، امام با کمال تواضع در میان آنها نشسته و نوازش زیادی به آنان فرمود و از خوردن طعام شان اعتذار نمود، به علت آنکه صدقه بر او حرام. سپس از آنان دعوت به منزل خود فرمود، وقتی که آنها آمدند با مهربانی از آنان پذیرائی نمود و به هر یکی یک جامه و چند درهم داد. [۳۹۲]. کشی از مسعده این روایت را بدین گونه آورده که حسین (ع) بر فقرا گذر کرد و دید که عبای خودشان را به جای سفره پهن کرده و نان بر آن ریخته بودند. از امام مؤدبانه دعوت کردند. امام اجابت فرمود و نشست و با آنها غذا خورد. سپس فرمود: خداوند شخص متکبر و مغرور را دوست نمی دارد و آنان را به منزل خود دعوت فرمود. وقتی که آمدند امام به کنیز خود فرمود: هر چه در منزل است برای آنها بیاور. [۳۹۳].

کودکان مدینه و تواضع حسین

علامه خوارزمی می گوید: حسین (ع) با فقرا و درویشان می نشست و با آنها سخن می گفت و این آیه را تلاوت می فرمود: «ان الله لا یحب المتکبرین». روزی به جمعی از کودکان گذر فرمود. با آنها سفره ای بود که در اطرافش نشسته بودند و از امام تقاضا

نمودند تا از غذای آنان بخورد. حسین (ع) اجابت فرمود، سپس آنها را به منزل خود برد و طعام و لباس بر آنان مرحمت فرمود و گفت: اینها از من سخی ترند، زیرا آنان همه‌ی موجودی شان را به من بذل نمودند ولی من مقداری از مقدورات و املاکم را به آنان دادم. [۳۹۴]. جانها به فدایت ای سرور انسانها که انسانیت را در اعمال خود ممثل و مجسم فرمودی و صدها ادب و اخلاق به انسانها یاد دادی و تجلیل از کودکان را که طبعاً موجودات ضعیف جامعه هستند، در افکار بشر پروراندی.

حسین در مقام حلم و بردباری

عصام بن مصطلق گوید: به شهر یثرب وارد شدم و حسین بن علی (ع) را دیدم. اخلاق و [صفحه ۲۴۷] حرکات و چهره‌ی گیرای وی مرا شدیداً به شگفت آورد و آثار حسدی که در ضمیر من نسبت به علی (ع) بود مانند آتشی که در درون خاکستر مستور بماند آشکار گردید. گفتم: تو پسر ابوترابی؟ گفت: بلی. آنگاه من در ناسزا و شتم او و پدرش بسیار مبالغه نمودم. امام به من نگاهی کرد که توأم با عاطفه و مهربانی بود. سپس چند آیه از سوره‌ی اعراف را خواند: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم خذ العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و اما ینز غنک من الشیطان نزع فاستعذ بالله انه سمیع علیم: ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون، و اخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون. (اعراف: ۲۰۲-۱۹۹) سپس به من گفت: فروتن باش و به درگاه خداوند استغفار کن از این گفتار خود، و اگر از ما کمک بخواهی مضایقه نمی کنیم و اگر مهمان ما باشید از شما پذیرایی می کنیم و اگر از ما راهنمایی بخواهی تو را راهنمایی می کنیم. عصام گوید: این بزرگواری را از حسین (ع) دیدم و از گفتار خود چنان نادم شدم که امام از قیافه ام فهمید و فوراً همان آیه را خواند که یوسف در مقام عفو برادرانش خوانده بود، فرمود که «لا- تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین». [۳۹۵] آیا از اهل شام هستی؟ گفتم: آری. فرمود: «شنشنة اعرفها من اخزم» [۳۹۶] این یک طبیعت و عادتی است که اهل شام در آن سابقه دارند خدا ما و شما را زنده و سلامت بدارد. بعد از این هرگاه نواقص و احتیاجی داشته باشی از ما بخواه ما را بهترین امیدگاه خواهی یافت که گمان می کردی. عصام گوید: وقتی که سخنان حسین (ع) به اینجا رسید، زمین با آن وسعتش بر من تنگ شد و برای خود آرزو کردم ای کاش زمین مرا فرومی برد. سپس محضر آن حضرت را ترک گفتم، در حالی که خود را به او پناهنده می دیدم و در روی زمین کسی محبوب تر از او و از پدرش نزد من نبود. [۳۹۷]. [صفحه ۲۴۸] یکی از غلامان آن حضرت جنایتی کرد و مستحق عقوبت گشت، امام خواست او را کیفر دهد، گفت: مولای و الکاظمین الغیظ فرمود: دست از او بردارید. سپس گفت: و العافین عن الناس. فرمود: از جرائم تو گذشتم. باز گفت: ای مولای من! و الله یحب المحسنین [۳۹۸] فرمود: در راه خدا تو را آزاد کردم و دو برابر آنچه مقرر داشتی به تو عطا کردم. علامه جمال الدین محمد بن یوسف الزرندی حنفی متوفی ۷۵۰ هـ ق [۳۹۹] در «نظم درر السمطین» از علی بن الحسین (ع) نقل کرده که امام سجاد (ع) فرمود: من از پدرم شنیدم که می گفت: اگر کسی به این گوشم (با دستش اشاره به گوش راستش نمود) فحش دهد و از این گوش دیگرم عذر بخواهد قبول می کنم. زیرا پدرم علی (ع) به من فرمود که از جدت شنیدم که می گفت: بر حوض کوثر وارد نمی شود، کسی که عذر از مردم نپذیرد؛ چه حق باشد آن و چه باطل! [۴۰۰].

حسین و علو نسب او

حسین (ع) کسی است که سلسله‌ی نسب او از ابراهیم خلیل الرحمن سرچشمه گرفته و در صلب‌های پیامبران مرسل و رجال پاک سرشت سیر کرده تا به آل هاشم، آن خانواده‌ی نجیب و اصیل قریش رسیده، و از آنان به ختم الرسل منتقل گشته و از آن به علی و فاطمه (ع) منتهی شده. در زیارت وارث چنین می خوانیم: اشهد انک کنت نوراً فی الاصلاب الشامخه و الارحام المطهره لم تنجسک الجاهلیه بانجاسها و لم تلبسک من مدلهما ثیابها. ز آن قطره که می چکد ز ابر سحری بالله هزار بار از آن پاکیزه تر یعنی

گواهی می‌دهم که تو ای حسین پاک! یک نوری بودی در صلبهای عالی رتبه و رحمهای پاک که تو را لوث و کثافت جاهلیت آلوده نکرده و جاهلیت، لباس سیاه خود را بر تن تو نپوشانده. درباره‌ی چنین سلسله و شجره پاکی کدام بیان و کدام قلم است که توان قلم فرسایی داشته [صفحه ۲۴۹] باشد و حتی اثبات افضلیت آل هاشم بر بنی امیه دور از انصاف و از یک نویسنده‌ی صاحب نظر و مورخ شایسته سزاوار نیست. زیرا یکی از شرائط موارد استعمال صیغه افعال التفضیل این است که در مقابل آن فضیلتی ولو کم وجود داشته باشد الخیر افضل من الشر صحیح نیست بنابراین در بنی امیه فضیلتی ولو کم وجود ندارد حتی آنها خواهد آمد که از قریش نیستند بلکه شجره خبیثه قرآنی می‌باشد بنابراین صحیح نیست گفته شود آل هاشم افضل از بنی امیه است.

آل هاشم و بنی امیه این کجا و آن کجا

قبیله ای که به وجود خاتم الانبیاء - که مظهر کامل انسانیت است و همه خوبیها و زیباییها در وجود او نمایانگر است - افتخار یافته، بدون تردید بر همه‌ی قبایل دنیا ترجیح و برتری دارد تا چه رسد به قبیله‌ی بنی امیه که کانون کفر و شرک و فحشا و گمراهی و رذالت است. اگر کسی بگوید که مقایسه و نسبت این دو طایفه‌ی بنی هاشم با بنی امیه تقابل و تناسب حق و باطل و ایمان و کفر است سخنی به گزاف و مبالغه نگفته است. شیخ نصرالله ابن محلی که از بزرگان اهل سنت است گوید: شبی علی (ع) را در خواب دیدم. عرض کردم: یا علی مکه را فتح نمودید و اعلام فرمودید که هر کسی به خانه‌ی ابوسفیان وارد شود در امان است، ولی روز عاشورا از طرف آل سفیان حرمتی بر دختران تو قایل نشدند. حضرت فرمود: جواب تو را ابن صیفی [۴۰۱] شاعر گفته، برو پیش او و اشعاری را که در این باب سروده از او بخواه. گوید: شب به خانه‌ی وی رفتم و جریان خواب را گفتم. به حالت بهت سوگند یاد نمود که اشعار را در همین شب سروده ام و برای کسی نقل نکرده ام. و آنگاه اشعار را برای من خواند: ملکنا فکان العفو مناسجیه و لما ملکتم سال بالدم ابطحللتم قتل الآساری و طال ما غدونا علی الأسری نعف و نصفحو حسبکم هذا التفاوت بیننا و کل اناء بالذی فیه ینضح [صفحه ۲۵۰] هنگامی که ما حکومت داشتیم، عفو و گذشت طبیعت ما بود، ولی چون شما به سلطنت رسیدید خون در روی زمین مانند سیل جاری گشت. شما حلال کردید کشتن اسیران را در صورتی که ما از زمان گذشته بر اسیران عفو و گذشت می‌کردیم. این فرق و تفاوت میان ما و شما (بنی هاشم و بنی امیه) کافی است، زیرا هر ظرفی ترشح می‌کند آنچه را که در اوست. [۴۰۲]. [صفحه ۲۵۱]

بنی امیه در قرآن و حدیث

اشاره

سیوطی در الدر المنثور، روایتی از یعلی بن مره و ابن عمر و سعد بن مسیب نقل کرده که: رسول اکرم در خواب دید بنی امیه یکی پس از دیگری چون بوزینگان به منبرش بر می‌جهند. پیغمبر (ص) متأثر شد و پس از آن دیگر کسی او را خندان ندید. خداوند این آیات را از سوره‌ی بنی اسرائیل آیه ۶۰ نازل کرد. [۴۰۳] و ما جعلنا الرؤیا التي اریناک الا فتنه للناس و الشجره الملعونه فی القرآن و علامه طباطبائی روایات را از در المنثور و نیز با سندهای دیگر، مانند حسین بن علی (ع) و ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی و ابن عساکر و سعد بن مسیب، آورده است. [۴۰۴]. همچنین تفسیر برهان از ابوهریره همان حدیث را آورده است و مرحوم طبرسی در مجمع البیان گوید: مهمل بن سعد از امام صادق روایت کرده که شجره‌ی ملعونه در قرآن بنی امیه است. علامه طباطبائی گوید: خداوند شجره‌ی زقوم را در سوره الصافات آیه ۶۲ از قبیل فتنه بر ظالمین قرار داده، «ام شجره الزقوم انا جعلناها فتنه للظالمین» اما مورد لعن قرار نداده. بنابراین منظور از این شجره، شجره‌ی زقوم نیست و باید مقصود آیه را در افرادی که لعن بر آنان در لسان قرآن وارد

شده جست و جو کرد. و افرادی که در لسان قرآن لعن بر آنان شده، ابلیس، یهود، مشرکین، منافقین، و الذین یموتون و هم کفار، کتمان کنندگان آیات، اذیت کنندگان رسول و نظایر آنها هستند. و لعن را در این آیه مخصوص به شجره کرده و شجره همان طوری که به درخت گفته می شود همچنین به اصل و ریشه‌ی آن هم اطلاق می شود و در «لسان العرب» گوید: فلانی از شجره‌ی مبارکه است. یعنی از اصل و ریشه‌ی پاک است. بنابراین می شود به مردمان [صفحه ۲۵۲] پاک و خبیث با یک عنایتی شجره‌ی طیبه و یا خبیثه اطلاق کرد. در حدیث آمده که پیغمبر فرموده: «انا و علی من شجره واحده و سایر الناس من شجره شتی». من و علی از یک درخت و ریشه هستیم و سایر مردمان از ریشه‌های پراکنده هستند و با تأمل دقیق روشن می شود منظور از شجره‌ی ملعونه همه موارد هفتگانه نیست، زیرا ضمیرهای «نخوفهم و لا- یزیدهم» که بعد از ذکر شده جمع آمده است. در بادی نظر یکی از سه طایفه‌ی سابق الذکر یعنی یهود یا مشرکین و یا منافقین متبادر به ذهن است. اما از آنجایی که در زمان حیات پیغمبر از مشرکین و اهل کتاب مردمانی با این اوصاف و شرایط - که مسلمانان را تفتین کنند - بروز ظهوری نکرده بودند، لذا خداوند با آیه‌ی سوم سوره‌ی مائده که در اواخر زندگی رسول اکرم (ص) نازل شده، آنان را نسبت به آینده از هر گونه افساد و تفتین تأمین داده. الیوم یأس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون (مائده آیه‌ی ۳) یعنی: امروز آنانکه به دین شما کفر می ورزند، از شکست دادن مسلمین ناامید گشتند و از آسیب و شر آنان نگران نباشید، و از خداوند بترسید. بنابراین، محل شمول آیه مخصوص به منافقین خواهد شد و معلوم است که عموم منافقین منظور نیست، بلکه هدف آیه آنهایی است که تخویف و موعظه و تبلیغات اسلامی در آنان بجز طغیان عظیم اثری نخواهد گذاشت و خداوند در عالم خواب این شجره‌ی ملعونه و پاره‌ی از اعمال آنان را برای رسول اکرم (ص) نمایان کرد و بیان داشت که طغیان بزرگ از آنان صادر خواهد شد. پس از این مقدمات که آیه شامل فرقه‌ی از منافقین شد، علامه طباطبائی گویند: جمع کثیری از مفسرین اهل سنت و شیعه اتفاق دارند که منظور از شجره‌ی ملعونه بنی امیه است و روایات زیادی هم در این مورد نقل کرده اند. [۴۰۵].

بنی حکم و بنی مروان

یک تیره از بنی امیه، بنی حکم و بنی مروان است. حکم عموی عثمان و عموزاده‌ی ابوسفیان [صفحه ۲۵۳] بود، به روایت عایشه رسول اکرم (ص) به حکم و پدرش، که جد عثمان بود، فرمود: شما شجره‌ی ملعونه هستید. [۴۰۶]. جبیر بن مطعم از پدرش روایت کرده که در محضر پیغمبر (ص) بودیم، حکم بن ابی العاص عبور کرد، حضرت فرمود: «ویل لأمتی مما فی صلب هذا» [۴۰۷] وای بر امت من از آنکس که در صلب این مرد است. علی حلبی شافعی و سید احمد زینی دحلان و ابن اثیر، روایت کرده اند که پیغمبر (ص) حکم و فرزندانش را لعن کرد. [۴۰۸]. حکم بعد از آنکه به مدینه انتقال یافت با همان لباس اسلام، نفاق را پیشه ساخت و یک منافق تمام عیار از آب درآمد و رسول خدا را مسخره می کرد و در پشت او به جماعت می ایستاد با چشم و آبرو و دهان و دست به آن حضرت اشاره می کرد. پیغمبر اکرم با آن حلمی که داشت، با منافقین بخاطر اسلام ظاهریشان مدارا می کرد، مع الوصف این خبیث بی ادبی را از حد گذرانید و پیغمبر او را نفرین کرد. به همین خاطر به ارتعاش اعضاء دچار شد و همیشه مانند گردو در حرکت بود، سپس او را با تمام فرزندانش بطائف تبعید کرد. بعد از رحلت پیغمبر (ص)، عثمان از ابی بکر و بعد از او، از عمر شفاعت نمود که اجازه بدهند وی به مدینه برگردد، ولی پذیرفته نشد. اما وقتی خودش به حکومت رسید برخلاف دستور پیغمبر و برغم آراء مسلمانان او را به مدینه برگردانید و صد هزار جایزه به وی داد و صدقات قضاعه را - که جزو بیت المال بود و سیصد هزار درهم می شد - یکجا به او بخشید. همچنین پسرش مروان را - که پیغمبر (ص) او را «الوزغ بن وزغ و ملعون بن ملعون» خوانده بود [۴۰۹] - نویسنده‌ی خود قرار داد و دخترش را به وی تزویج نمود. پانصد هزار دینار خمس غنیمت‌های افریقا را به او بخشید و یکی از علل شورش مسلمین علیه عثمان همین عملکرد غیرقانونی او بود. روایات در لعن حکم و اولاد او بسیار است و حتی

برخی از روایات شجره‌ی ملعونه را به بنی الحکم اختصاص داده. [۴۱۰]. [صفحه ۲۵۴]

لعن خاندان معاویه از زبان حضرت رسول

روزی ابوسفیان سوار بر الاغ بود و معاویه افسار در دست پیشاپیش می‌رفت. فرزند دیگر ابوسفیان یعنی یزید نیز از عقب الاغ را می‌راند، پیغمبر آنها را دید و فرمود: «لعن الله الراكب و القائد و السائق» لعن خدا بر سوار و بر جلودار و بر سوق دهنده‌ی آن. [۴۱۱]. ابوسفیان بعد از رحلت پیغمبر در مکه مشغول تحریک و تهییج فتنه علیه اسلام شد و می‌خواست مردم را به بت پرستی برگرداند. سهیل بن عمر و سخت قیام نمود و گفت: مردم! به خدا قسم این دین در زمان بسیار نزدیک مانند آفتاب جهان را با پرتو خود روشن خواهد کرد. این مرد خرفت شما را فریب ندهد در حالی که آنچه را که من می‌دانم او نیز می‌داند، لکن سینه‌اش از حسد بنی هاشم سنگین است. [۴۱۲]. ابوسفیان از مکه به مدینه آمد و داستان سقیفه و غصب خلافت را برای روشن کردن آتش یک جنگ داخلی، وسیله‌ی خوبی تشخیص داد. لذا پیش علی (ع) آمد و گفت: دست بده تا با تو بیعت کنم. به خدا سوگند اگر بخواهی مدینه را از سواره و پیاده پر می‌کنم. علی (ع) چون از اندیشه‌اش باخبر بود او را بیرون راند و فرمود: به خدا سوگند تو از این کار جز فتنه منظور دیگری نداری، ما را به تو حاجت نیست. [۴۱۳]. و همو بود که در روز بیعت عثمان که آغاز حکومت بنی امیه بود گفت: «تلقوها یا بنی عبدالشمس تلقف [۴۱۴] الکرة فوالله ما من جنه و لا نار.» یعنی ای فرزندان عبدالشمس این حکومت را با جدیت و تهاجم بگیرید و مانند گوی دست به دست بدهید، پس سوگند به خدا بهشت و دوزخی نیست. [۴۱۵]. رسول اکرم معاویه را از اهل تابوت معرفی کرده، ابن عبدربه روایتی نقل کرده که پیغمبر فرمود: «ان معاویه فی تابوت من النار فی اسفل درک من جحیم ینادی یا حنان، یا منان فیقال له الان و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین» یعنی معاویه در تابوتی از آتش و در پست ترین درکات دوزخ است، پیوسته صدا می‌زند یا حنان، یا منان ولی به او گفته می‌شود: [صفحه ۲۵۵] الان؟ در حالی که قبل از این گناه می‌کردی [۴۱۶] و از مفسدین بودی؟ ابن ابی الحدید از رسول خدا روایت نموده که فرمود: «یطلع من هذا الفج رجل من امتی یحشر علی غیر ملتی فطلع معاویه» یعنی از این راه مردی از امت من می‌آید که به غیر سنت اسلام محشور خواهد شد. [۴۱۷]. برای اطلاع بیشتر از مطاعن معاویه، به جلد دهم الغدیر مراجعه شود. ابن عساکر و ابن اثیر و ابن حجر و ابن عبدالبر و دیگران روایت کرده‌اند: شرابهایی بر معاویه حمل می‌شد که عبادۀ بن صامت و عبدالرحمن سهل انصاری مشکهایش را پاره کردند. [۴۱۸]. معاویه با پول و وسائلی که در اختیارش بود گویندگان و شعرا و کسانی را که از افتراء و تهمت به اشخاص پاک باکی نداشتند استخدام کرده بود و آنها را و او می‌داشت تا علی (ع) و سایر صحابه‌ی پاکدامن را به باد تهمت بگیرند تا خاندان نبوت را از مقام شامخشان ساقط گردانند و اسلام را در میان امواج فتنه‌ها غرق گردانند. این عداوت و نفاق در وجودش ریشه دوانده بود و همه‌ی نواحی وجودش را مانند سرطان احاطه کرده بود و می‌توان گفت منظور و هدف او از همه‌ی این سب‌ها در بالای منابر اهانت به رسول خدا (ص) بود. [۴۱۹]. از سیوطی نقل شده که در دوران حکومت بنی امیه بیش از هفتاد هزار منبر بود که بر آنها علی را لعن می‌کردند. وقتی عمر بن عبدالعزیز این بدعت نکوهیده را لغو کرد. خطیب مسجد جامع حران خطبه‌ای خواند و از منبر به زیر آمد و سب آن حضرت را که معمول بود به زبان نیاورد، مردم جاهل از هر طرف فریاد برآوردند: «ویحک، ویحک! السنۀ السنۀ، ترک السنۀ!» یعنی: وای بر [صفحه ۲۵۶] تو، وای بر تو، سنت را ترک گفتی! آنان خیال می‌کردند این فحاشی و ناسزاگویی علی (ع) جزو خطبه و سنت خدا و رسول است! [۴۲۰].

معاویه ننگ اسلام شد

در دوران سلطنت معاویه فحشاء و منکر به جایی رسید که سلحشوری از مسلمانان رخت بربست و از طرفی ولایتعهدی یزید افکار

مسلمانان را جریحه دار ساخته بود. گویی نمی‌خواستند اسلام توسعه پیدا کند، آنگونه که معاویه و یزید بر آن حاکم باشند. در نتیجه معاویه در حوالی قسطنطنیه شکست فاحشی از رومیان خورد و برغم دستور قرآن «اِشْداء علی الکفار رحماء بینهم» با رومیان پیمان ذلت آمیزی بست و به پرداخت جزیه تن داد و این پیمان که با ریاست «کنستان» در سال ۳۶ هجری که بجنگ علی (ع) می‌آمد امضاء شده بود، پس از مرگ کنستان که به سال ۶۶۸ م = ۴۷ ه اتفاق افتاد. بار دیگر بسال ۶۰ هجری چند ماه پیش از مرگش پیمان جدید با کنستانتین معروف به «پوکونات» امضاء نمود و پیمان به نمایندگی چند نفر اعراب نصرانی که از طرف معاویه حامل هدایای فراوان بودند در قسطنطنیه به مدت سی سال به امضاء رسید و از طرف معاویه متعهد شدند هر سال سی هزار طلای مسکوک و هشتصد نفر از اسرای عیسوی و هشتصد رأس اسب عربی به قسطنطنیه باج بفرستند و پس از معاویه، یزید خراج بیشتری قبول کرد. [۴۲۱]. هر کس از تاریخ اسلام و غیرت و حمیت و فداکاری‌های مجاهدان اسلام و افسران رشید و خونگرم مسلمین مختصر اطلاعاتی داشته باشد، بخوبی درک می‌کند که پذیرفتن چنین ننگی از بدترین خیانتها بر عظمت اسلام و شخصیت مسلمین بود. معاویه به این ننگ بزرگ اکتفا نکرد، و با استخدام مستشاران بیگانه و واگذاری امور مسلمین به مسیحی‌ها ضربه‌ی مهلک دیگری بر پیکر مقدس اسلام و مسلمین وارد ساخت. معاویه در امور اقتصادی و مالیاتی و لشکری و کشوری با مسیحیان وارد مذاکره می‌شد و به آنها اعتماد کامل داشت. از جمله سرجون نصرانی و پسرش منصور بودند که پدر وزیر مالیه، و پسر رئیس [صفحه ۲۵۷] حسابداری ارتش بوده و گویند - و گفتارشان هم ناپخته نیست - که سرجون و رفقای نصرانی او با دربار روم ارتباطی داشتند و در شکست سپاه مسلمین در قسطنطنیه و کشته شدن سی هزار سرباز مسلمان دست داشتند. سرجون، با پسرش منصور (به نقل حجة السعادة) وزیر یزید هم بوده. [۴۲۲]. همچنین به نقل مقتل خوارزمی (صفحه ۱۹۸، و الحسن و الحسین سبطا رسول الله صفحه ۸۴ و ۸۵ و ابن اثیر در جلد ۳ کامل ص ۲۶۸) این دو نصرانی که مقام وزارت داشتند در قتل حسین بازیگر میدان بودند و یزید با مشورت آنها، عبیدالله بن زیاد را به استانداری کوفه انتخاب کرد. از این جهت است که برخی از مستشرقین مسیحی مانند «لانس بلژیکی» از معاویه و یزید طرفداری می‌کنند، زیرا حکومت آنها تحت نفوذ مسیحی‌ها اداره می‌شد. شیخ لطف الله صافی از کتاب «تعجب» [۴۲۳] علامه کراچی نقل کرده که معاویه همیشه در شرک باقی بود و به وحی آسمانی ابداء عقیده نداشت و آن را تکذیب می‌کرد. او در سال فتح مکه در یمن بود و وقتی شنید ابی سفیان اسلام آورده به او نامه ای نوشت و او را با نثر و نظم سرزنش کرد و خود در شرک باقی بود تا بسوی مکه گریخت و چون در آن شهر تامین جانی نیافت ناچار نزد پیغمبر آمد و خود را به پای عباس عموی آن حضرت افکند و اظهار اسلام نمود و پیغمبر او را عفو فرمود و اسلام او شش ماه پیش از رحلت پیغمبر واقع شد. در این مدت با اینکه پیغمبر چهارده نفر کاتب داشته، اصلاً معلوم نیست معاویه نامه ای برای آن حضرت نوشته باشد و بر فرض محال اگر چنین کاری کرده باشد ممکن است بمنظور تألیف قلوب باشد و فضیلتی برای او نخواهد شد. [۴۲۴]. وی دائم الخمر بود [۴۲۵] و ربا می‌خورد [۴۲۶] و در سفر نماز را تمام می‌خواند [۴۲۷] و نماز جمعه را در [صفحه ۲۵۸] روز چهارشنبه خواند [۴۲۸] و بین دو خواهر جمع نمود [۴۲۹] و تلبیه حج را ترک نمود. [۴۳۰].

بودن بنی امیه از قریش مشکوک است

در نسبت و ریشه‌ی بنی امیه تاریخ نویسان با اختلاف سخن گفته‌اند. کسانی مدعی شده‌اند که امیه غلامی بوده از روم که عبدالشمس او را خریده و به رسم عرب در جاهلیت او را پسر خود خوانده است. عباس عقاد مصری که از مورخین عامه است. عقیده‌اش در نسب بنی امیه این است که ریشه‌ی آنها مخدوش است. همچنین شیخ محمد عبده در شرح نهج البلاغه به یکی از نامه‌های علی (ع) به معاویه استشهاد نموده و گوید: «لیس امیه کهاشم و لا- حرب کعبدالمطلب و لا- ابوسفیان کابی طالب و لا المهاجر کالطلیق و لا الصریح کاللصیق». یعنی: امیه مثل هاشم و حرب مانند عبدالمطلب و ابوسفیان مانند ابی طالب و مهاجر مانند

آزادشدگان، و صحیح النسب مانند بیگانه از نسب نیست. بتصریح اهل لغت و تأیید دانشمندانی مانند محمد عبده مصری در شرح نهج البلاغه، «صریح» کسی را گویند که صحیح النسب باشد و «لصیق» کسی را گویند که بیگانه باشد و او را به فامیل ملحق سازند. و امیه مرد بدنامی بود که به زنان متعرض می‌شد و به فحشاء و زنا معروف بود و همان بود که در نتیجه‌ی محکومیت ده سال به شام تبعید شد و در مدمت اقامت ده ساله با زن یهودیه‌ی شوهرداری زنا نمود و آن زن در فراش شوهر یهودی خود پسری آورد. امیه او را به خود ملحق کرد و او را ذکوان نامید و زن خود را در حال حیات خود به او داد و این نخستین بی شرافتی بود که در جاهلیت از او سر زد و این ذکوان پدر ابی معیط و جد عقبه، پدر ولید و حاکم یزید در مدینه، و برادر مادری عثمان است. [۴۳۱]. عمادزاده اصفهانی در کتاب خود در این مورد مطالبی گفته: لیکن به مدرک و مصدر روایت اشاره نکرده. نگارنده عین عبارت او را نقل می‌کند. وی گوید: عبدمناف مردی متمول و تجارت پیشه بود، غلامان رومی را می‌خرید و در کارهای تجارت خود به کار می‌بست. امیه یک غلام رومی بود (جوان ایتالیائی خوشگل و زیبا اندام بود) که عبدمناف از عبدشمس خریداری کرد و خودش فرزندی داشت به نام هاشم [صفحه ۲۵۹] که همسال با این پسر زرخرید بود. امیه پسری زیرک، تیزفهم، فعال بود و توجه مولای خود را جلب کرده و بر پسر آقای خود هاشم هم رشک می‌برد و به او بدبین بود و گاهی از او سعایت می‌کرد. امیه مانند سایر پسرخوانده‌های عرب در محیط عربستان بزرگ شد و آداب عرب آموخت و در اثر کار و فعالیت اندوخته‌ای تهیه کرد و آزادی خود را فراهم ساخت و یک خانواده‌ی مستقل تشکیل داد، که آن اصل شجره ملعونه قرار گرفت. و به نقل برخی از مورخین امیه آزاد شده‌ی بنی ثقیف بود و بجهت خوشگلی و زیبایی اندامش مورد علاقه‌ی عبدالشمس قرار گرفت و قرار شد کام دل او را تأمین کند و پسرخوانده‌ی او باشد. [۴۳۲]. برخی از مورخین عقیده دارند امیه و هاشم پسران عبدمناف بودند و توأم به دنیا آمدند و پشت یا پیشانی آنها بهم متصل بود و چاره‌ای جز این ندیدند که با شمشیر آنها را از هم جدا سازند و این شمشیر در خانواه این دو نفر باقی ماند. [۴۳۳]. عمادزاده گوید: این خبر بجهاتی مردود است و شاید خواسته‌اند برای ضرب المثل و نقل بمعنی چنین تعبیر کنند والا- برحسب شهرت تاریخ عبدمناف از خود سه فرزند به نام‌های هاشم، نوفل و عبدالشمس گذاشت و هاشم نظر به کیاست و فضائل اخلاقی مقام سقایت و مهمانداری کعبه و حجاج را بر عهده گرفت و از این رهگذر و رفتار نیکو یک مقام بسیار عالی و اجتماعی برای خود احراز کرد. در آن موقع معمول بود که در سال دو نوبت قافله‌ی تجارت حرکت می‌کرد، یک بار در زمستان که به یمن می‌رفت و یک بار در تابستان که بشام می‌رفتند. هاشم در این دو سفر از جود و بخشش و مهمانداری و سقایت کاروان دریغ نداشت و لقب هاشم بر نام او - که عمرو بود - از این جهت غلبه یافت. هاشم در لغت خرد کننده استخوان را گویند. (و هاشم برای مهمانی استخوان اشتران را می‌شکست) شاعر گوید: عمرو العلی هیشم الثرید لقومه و رجال مکة مستئون عجاف [۴۳۴]. [صفحه ۲۶۰] در همان دوران ریاست هاشم، مطلب به طرف هاشم آمد و عبدالشمس و نوفل با هم شرکت کردند و به تجارت می‌رفتند و امیه که غلام زیبای عبدمناف بود ملازم عبدالشمس شد و در تجارت با او بود تا پولی به دست آورد و پس از درگذشت عبدالشمس خواست با هاشم ارتباط دائر کند ولی ممکن نشد، زیرا هاشم دارای شخصیت بوده و مقام ارجمندی بین عرب داشت. و امیه جوان بدنام و بدکاره‌ای بود، اجتماع این دو شخص مانند اجتماع آب و آتش بود و هاشم از چنین برادر خوانده‌ای ننگ داشت. امیه به هاشم رشک برد و شروع به مذمت و بدگوئی از هاشم نمود، کار بجائی رسید که هاشم امیه را ده سال از مکه تبعید کرد و مردم مکه هاشم را سید بطحا می‌گفتند و از امیه نفرت و انزجار داشتند. امیه به یمن رفت و هاشم در گذشت و عبدالمطلب به ریاست خانه‌ی کعبه و پرده‌داری آن رسید و همان شرافت و مقام هاشم را به دست آورد و سید بطحا گردید. امیه هم ابرهه را تحریک نمود که کعبه را خراب نماید و در مقابل آن مسجد صنعا را مطاف عرب قرار دهد. ابرهه با قشون مسلح و فیل‌های جنگی وارد شهر بلادفاع شد، لیکن سپاه غیرمرئی صاحب خانه بر آنها تاخت و همه‌ی آنها را نابود ساخت. امیه با خاندانش به مکه برگشت و (حرب) فرزند او با عبدالمطلب به دعوی سیادت برخاست و هر قدر منازعه کردند به ضرر و بدنامی پدرش امیه تمام شد و بر

عظمت عبدالمطلب افزود و لذا غرور جاهلیت و عصیت عربی آمیخته با حسد و کینه شد و شجره‌ی ملعونه باطن خود را ظاهر ساخت. (نافر) شاعر عرب خطاب به حرب کرده و می‌گوید: ابوک معاشر و ابوه عف وقاد الفیل عن بلد الحرام [۴۳۵]. یعنی: پدر تو زناکار و پدر او عفیف بود و بیرون راند فیل را از مکه محرمه. دوران عبدالمطلب با حرب سپری شد. عناد و خیانت حرب به ابی سفیان به ارث رسید که با رسول اکرم سالها مبارزه نمود تا آنکه بعد از بیست و یک سال در فتح مکه بصورت ظاهر اسلام را قبول کرد و همان بیماری به معاویه و از او به پسرش یزید نسل به نسل منتقل شد. [صفحه ۲۶۱]

یزید کیست و حسین به معاویه چه گفت؟

مادر یزید «میمون» دختر بجدل کلبی است و بنا به نقل قمقام زخار که از مصادر معتبره روایت کرده که نسبت یزید مورد طعن است، زیرا وقتی مادر او را پیش معاویه آوردند، از غلام پدرش حامله بود. [۴۳۶]. و معاویه ناچار شد با مادر یزید متارکه نماید و او را به بادیه ای که قبیله ی پدری شان در آن جا زندگی می‌کردند فرستاد و یزید در بادیه متولد شد. و علت متارکه یا کراهت میسون از زندگی شهری در آن کاخ مجلل و مصاحبت کنیزان زیبا و ظروف طلا و نقره و صدها وسائل زندگی بود، یا شدت علاقه میسون به غلام پدرش که در فراق او اشعاری می‌خواند و بی تاب می‌کرد، تا آنکه معاویه مجبور شد او را به همان محل دلخواه او بفرستد. گفتارهای زیادی است، هر چه بود یزید در این قبیله که سابقه ی نزدیکی به مسیحیت داشت، بزرگ شد و از بدیهیات علم الاجتماع این است که ریشه کن ساختن عقائدی که در عرف و عادت آنها اثر گذاشته محتاج به گذشت زمان و طول مدت است و بنا بگفته ی جمعی از تاریخ نویسان بعضی از مریبان و استادان وی مسیحی بودند. و بهمین جهت بود که یزید مسیحیان را به خود نزدیک تر از مسلمانها می‌دانست و بقدری به آنها اطمینان داشت که تربیت فرزندش خالد را، باتفاق مورخین به یک نفر مسیحی واگذار کرد و همچنین با اخطل شاعر نصرانی، روابط صمیمانه داشت و او را به هجو انصار پیغمبر (ع) واداشت و یزید چنان رابطه ی گرم و نزدیک با او داشت که به هنگام مرگ یزید وی برای او مرثیه سرود. [۴۳۷]. تمامی این دلایل تاریخی شهادت می‌دهد که یزید از تربیت اسلامی محروم بود و مانند بعضی غریزدگان عصر ما بشدت از عادات بیگانگان متأثر بود. رقص، غنا، لهو، میگساری و سگ بازی، همه از عادات مسیحی ها بود و حسین بن علی علیه السلام در همان روزهایی که معاویه برای بیعت با یزید زمینه سازی می‌کرد، یزید را به پدرش چنین معرفی کرد: «معاویه! یزید خودش خود را معرفی کرده، تو برای یزید همان چیزی را بگیر که خودش گرفته که سگها را برای جنگ به جان هم می‌اندازد و کبوترها را برای کبوتر بازی و زنهای [صفحه ۲۶۲] آوازه خوان و مغنیه و صاحبان آلات طرب را گرد خود جمع آورده است» [۴۳۸]. ابن اثیر اضافه کرده که امام فرموده یزید عاشق شراب و ملازم طاعت شیطان و تارک طاعت رحمان و متظاهر به فساد و معطل حدود و محلل حرام و محرم حلال است با این وصف چطور می‌شود او حاکم مسلمین باشد. [۴۳۹]. عباس عقاد مصری گوید: یزید جوان بدخوئی بود که شب و روزش را در میگساری و سازنوازی می‌گذرانید و از مجلس خواننده‌ها و ندمای فحشاء بر نمی‌خواست مگر برای شکار؛ و هفته‌ها می‌گذشت که یزید در شکارگاهها بود و از وضع کشور و ملت بی اطلاع و از رسیدگی به امور ملک و سیاست در غفلت بود. همه ی توجه او به تربیت یوزها و بوزینگان بود، گوئی خاصیت آنها در یزید یک نوع روح توحش و حیوانی به وجود آورده بود. یزید بوزینه ای داشت که آن را ابوقیس می‌خواند و لباس حریر بر او می‌پوشانید و در مسابقات اسب دوانی سوار الاغ می‌شد و از اسب جلو می‌زد. برای کشف این اسرار و حل این معما که اسب چطور از الاغ عقب می‌ماند یا اسب سوارها چه آدمک‌های مقوایی بی مغزی بودند. (برای توضیح بیشتر در این باره به «ستاره‌های فضیلت» تألیف نگارنده مراجعه فرمائید). «معاویه قبل از معرفی یزید از رسول خدا نام برد و از فضائل و مناقب حضرتش فروخواند سپس از یزید تعریف و تمجید نمود، امام در همان جلسه به معاویه جواب داد و او را خورد کرد فرمود معاویه ولو در وصف رسول خدا سخن گفتی و کمی از کل آوردی و آن را پوشش برای توصیف یزید قرار می‌دادی سپس

فرمود: هیئات یا معاویه!! فضح الصبح فحمة الدجی و بهرت الشمس انوار السرج و لقد فضلت حتی افطرت و استأثرت حتی اجحفت و منعت حتی بخلت و جرت حتی جاوزت ما بذلت لذلّی حق اسم حقه من نصیب حتی اخذ الشیطان حظه الأوفر و نصیبه الاكمل و فهمت ما ذكرت عن یزید من اکتماله و سیاسته لأمة محمد (ص) ترید ان توهم الناس فی یزید کانک تصف محجوبا او تنعت غائبا و قد ذل یزید من نفسه علی موقع رأیه فخذ یزیدا الی آخر [۴۴۰] خیلی بعید است معاویه روشنائی صبح را سیاهی یک قطعه ذغال [صفحه ۲۶۳] بدنام و تاریک نماید و نور خورشید را روشنائیهای چراغها خیره و کم رنگ نماید (یعنی کم توصیفی از رسول الله و افراط در تعریف یزید از فضائل آل رسول نمی‌کاهد) تو برای خود فضائل گفתי افراط نمودی خودستایی کردی از حد گذشتی از فضائل اهل بیت منع کردی تا حد بخل رسید جرئت کردی از حد تجاوز نمودی تا به ذی حق از حیث فضائل و سایر حقوق به مقداری که نام حق صدق کند ندادی در این خطابه تو شیطان حظ و نصیب خود را بالاتر و کامل تر برد و او را راضی نمودی و ما هم آنچه از کمالک‌های یزید و سیاست او را بر امت محمد (ص) گفתי شنیدیم گویا تو در این گفتار درباره یزید مثل اینکه کسی را توصیف می‌کردی از دیده مردم محجوب و در پشت پرده بود و یا کسی را ثنا می‌گویی که از چشم مردم غائب بود در حالیکه یزید را امت پیامبر خوب می‌شناسند یزید خودش را خوب معرفی کرده او را به حال خود بگذار که انتخاب کرده است الی آخر. و کسی که دارای این خاصیت حیوانی باشد و روح شجاعت و سلحشوری از او زائل شود بعید نیست قوای مسلمین را از فتح یونان و قبرس بازگرداند و حیثیت و شرافات اسلام و مسلمین را در مقابل اموالی خرید و فروش نماید، زیرا برای یزید فتح اسلامی مفهومی نداشت. و هر کاری که می‌کرد با صلاحدید سرجون رومی مسیحی بود و رأی بیگانگان را به کار می‌بست و بر همه روشن است که رومی به فتح روم رضایت ندهد. [۴۴۱].

خشم عمومی و شبکه‌های انقلاب

علل مذکور و دیگر عواملی که در بین بود، یزید را از چشم مسلمین انداخته بود و او در دل آنها «جا» نداشت و افکار عامه نمی‌توانست حکومت یزید را بر خود هموار کنند، زیرا سابقه‌ی پلییدی او از کفر ابلیس مشهورتر بود. این جوان احمق برای حفظ ظاهر اسلام هم تظاهر به دین نداشت و بلکه دین را مسخره و متدین را تحقیر می‌کرد. اینک همه در فکر چاره بودند که این جوان را که به منزله‌ی غده‌ی سرطان به روح و جسم اسلام بود براندازند و به این علل بود که شبکه‌ی انقلاب یکی بعد از دیگری به وجود می‌آمد - از جمله نجدة بن عامر [۴۴۲] و انقلاب و شورش دشتی [۴۴۳] - و از ترس [صفحه ۲۶۴] آنکه با قیام حسین (ع) انقلاب مهم تری بوجود آید از خورج او شدیداً وحشت داشتند.

کاروان یمن و فرمان حسین

فاضل قزوینی از سید بن طاوس نقل کرده که حسین بن علی (ع) در منزل تنعیم با کاروانی که حامل تحف و هدایای بحیر بن ریان حاکم یمن برای یزید بن معاویه بود و به سوی شام روان بودند مواجه شد. سبط پیغمبر (ص) دستور داد کلیه محمولات و اموال را تصرف نمودند. سید تعلیل و توجیه نموده که اموال بیت المال بود و حسین (ع) اولی به تصرف آنها بود. سپس به صاحبان شتر که بطور کرایه اموال را حمل کرده بودند فرمود: «هر کس دوست دارد با ما به عراق برود، ما از او پذیرائی می‌کنیم و کرایه‌اش را می‌دهیم و هر کس دلش می‌خواهد از همین جا از ما جدا شود کرایه‌ی او را به نسبت راهی که طی کرده پرداخت می‌کنیم». گروهی همراه او رفتند و گروهی از همانجا برگشتند. [۴۴۴]. در حالی که یزید در سرکوب کردن عبدالله بن زبیر به هر وسیله‌ی نامشروع دست دراز کرد و حتی کعبه را با منجنیق ویران نمود. و در همان وقت بود که رشته‌ی زندگیش قطع گردید و کشور اسلامی را از نام ننگ آور خلافت خود رها ساخت. [صفحه ۲۶۵]

یزید در نامه‌ی معتضد عباسی

قرن‌ها از وقاحت این جوان گذشت و صاحبان قلم و خطبا جنایات و هرزگی‌های او را یاد می‌کردند. معتضد عباسی در مذمت معاویه و یزید، نامه‌ای برای مسلمین نوشت که قسمتی از آن در جنایت معاویه است که چنین فرزندی را بر مردم مسلط کرد و با چه نیرنگی از مردم برای او بیعت گرفت، در حالی که خبث و زندقه‌ی او را می‌دانست. در قسمتی از نامه که مربوط به یزید است گفته شده که او دائم الخمر بود و همیشه خروسها و سگها را بجان هم می‌انداخت و میمون بازی و پلنگ بازی می‌کرد و همین که دست خود را در خلافت محکم ساخت بنای طغیان علیه خدا و رسول خدا گذاشت و اهل مدینه را قتل عام نمود و کعبه را ویران کرد و کشتن حسین (ع) را وسیله‌ی تشفی و تسکین قلب خویش قرار می‌داد و اشعار «لیت اشیاخی ببدر» را تا آخر ابیات می‌خواند و این اشعار را کسی می‌گوید که دیگر بسوی خدا بر نمی‌گردد و به دین او حاجتی نباشد و به پیغمبر او و کتاب آسمانی او ایمان نمی‌آورد. [۴۴۵]. [صفحه ۲۶۷]

خلافت یزید و تلاش مذبحخانه

اشاره

چون ولیعهدی یزید زیر برق سرنیزه و قدرت درهم و دینار بر ملت مسلمان تحمیل شده بود و مردم از آن ناراضی و خشمناک بودند، پس از مرگ معاویه بدون تردید افکار عمومی متوجه شخصیت‌های بزرگی می‌شد که لیاقت رهبری را داشتند و همه مردم آرزو می‌کردند شخص لایق مرضی العوامی به زمامداری انتخاب شود و چهره‌ی حکومت را تغییر دهد و سلطنت استبدادی را به حکومت عادلانه‌ی اسلامی برگرداند. بدیهی است برای تشکیل حکومت، قبل از هر چیز وجود یک رهبر لایق لازم است که در پرتو محبوبیت خویش برای تأسیس حکومت عدل اقدام کند و در میان شخصیت‌هایی که بعد از مرگ معاویه نامشان بر سر زبانها بود، در درجه اول حسین بن علی (ع) بود. امام حسین (ع) در نظر ملت مسلمان بقدری بزرگ بود که مردم اگر آزاد بودند بدون تردید او را برای خلافت برمی‌گزیدند، حتی اگر خود آن حضرت خلافت را قبول نمی‌کرد، هر کس را که او برای زمامداری تعیین می‌کرد اکثریت ملت او را بطور حتم می‌پذیرفتند. زیرا حسین بن علی (ع) علاوه بر شخصیت خانوادگی از نظر بزرگواری و وسعت نظر و بلندی همت و سایر صفات روحی که برای یک زمامدار لایق ضروری است در صدر قرار داشت و دوست و دشمن به عظمت روحی و شخصیت بی‌نظیر او اعتراف داشتند. به طوری که زیاد که حاکم بصره بود، به ولایتعهدی یزید اعتراض نمود و گفت که با وجود حسین بن علی (ع) ولایتعهدی یزید عقلانی نیست. احمد بن ابی یعقوب که از نویسندگان دوره‌ی عباسیان است در تاریخ خود آورده: معاویه به زیاد که در آن وقت حاکم بصره بود نوشت: مغیره بن شعبه اهل کوفه را به ولایت یزید دعوت [صفحه ۲۶۸] کرده، و او از تو نزدیک تر و سزاوارتر به برادرزاده‌اش نیست، وقتی که نامه‌ی من به تو رسید مردم را مانند مغیره به ولایتعهدی یزید دعوت کن و از آنان بیعت بگیر. وقتی که نامه‌ی معاویه به دست زیاد رسید، مردی را که دوست قدیمی و از حیث فضل و فهم مورد وثوق او بود، پیش معاویه فرستاد و به وی توصیه نمود تا به او بگوید: یا امیرالمؤمنین! نامه‌ی تو درباره‌ی اخذ بیعت با یزید رسید، اگر ما به مردم چنین تکلیف کنیم مردم به ما چه می‌گویند در حالیکه او با سگان و بوزینگان بازی می‌کند و لباس الوان می‌پوشد و همه‌ی اوقات شراب می‌نوشد و فاسد و سازنواز است. در حالی که حسین بن علی (ع) و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر در اجتماع مسلمین و امت محمد (ص) هستند و فعلا صلاح در این است که تو یزید را وادار کنی یکی دو سال ظاهر خود را حفظ کند و با اخلاق این مردان خود را زینت دهد، در این صورت امید است که او را به مردم تحمیل کنیم. همینکه نامه‌ی زیاد به معاویه رسید و این سفارشات به وی گزارش گردید، بسیار ناراحت شد و گفت: نابود باد پسر عیب! به من رسیده که او را

منحرف کرده‌اند و مغرور ساخته‌اند که بعد از معاویه امیر تو هستی. به خدا قسم او را به مادرش سمیه و پدرش عبید (نسب اصلی خود) برمی گردانم. [۴۴۶]. عجباً که زیاد بن ابیه با آن کثافت و رذالت ذاتی باز به مقام حسین بن علی (ع) تعظیم و کرنش می‌کند! در این صورت تردیدی نیست که اگر چنین شخصیتی خلافت یزید را می‌پذیرفت اکثریت مردم به پیروی از او تسلیم یزید می‌شدند و راه حکومت برای وی هموار می‌شود، بنابراین بیعت کردن حسین (ع) با یزید مساوی بود با بیعت اکثریت مسلمانان با او و مشروعیت اعمال و رفتار او. روی این محاسبه بود که معاویه و یزید با تمام قدرت تلاش می‌کردند تا موافقت حسین را ولو بصورت اجبار و یا تدلیس و تقلب جلب کنند و یا لاقلاً وانمود کنند که دیگران هم از او پیروی نمایند. و از این رو بود که یزید با شتابزدگی پیش از آنکه خبر مرگ معاویه در همه جا منتشر شود برای حاکم مدینه فرمان مؤکد فرستاد که از حسین بن علی بیعت بگیرد. [۴۴۷]. این نکته را همه می‌دانند که به دست آوردن مقامات سیاسی همیشه براساس لیاقت و [صفحه ۲۶۹] کفایت نیست، گاهی افراد نالایق با زد و بند و توطئه و حق کشی و پرداخت رشوه، و گاهی با خونریزی‌های بناحق مقامی را احراز کرده و قدرتی را به دست می‌آورند. حال آنکه این قدرت و شخصیت یک قدرت و شخصیت کاذب و بی پایه است که با زوال عوامل و فشار بتدریج فرو می‌ریزد و نقش بر آب می‌گردد و صاحبان این قوت و شخصیت بهتر آگاهند که در دل مردم «جا» ندارند و این یک رنج روحی و عذاب درونی است که همیشه روان آنان را می‌آزارد، حال اگر چنین شخصی چشم باز کند و در مقابل خود یک شخصیت بزرگ علمی و سیاسی مثل حسین بن علی را ببیند که در اعماق دل مردم جا گرفته و قلبها را مجذوب خود ساخته است، تا چه اندازه در خود احساس حقارت می‌کند و تا چه حد از این عقده‌ی روحی رنج می‌برد؟! یزید بن معاویه از روزی که دست چپ و راست خود را شناخته است با نام امام حسین (ع) آشنا شده و همیشه اسم امام را همواره با یک سلسله فضائل و مناقب شنیده است. پسر معاویه در طول چندین سال بخوبی فهمیده بود که امام حسین (ع) نزد طبقات مختلف مردم چه محبوبیت عمیق و ژرفی دارد. و نیز از عظمت مقام پدر و مادر حسین (ع) نیز بخوبی آگاه بود. از همه بالاتر اینکه او نیک می‌دانست این همه مواهب و سربلندی که نصیب مسلمانان گشته به دست والای جد حسین بن علی (ع) پایه گذاری شده و با فداکاری های پدر او به ثمر رسیده است. نیز بخوبی درک می‌کرد که خاندان بنی امیه بیشتر از بیست سال با اسلام مبارزه کردند و سرانجام در فتح مکه در برابر نیروی ارتش اسلام تسلیم شدند و با گذشت پیشوای دلسوز اسلام آزاد شدند و از آن روز خاندان ابی سفیان در ردیف آزاد شدگان اسلام به شمار آمدند و از سال هشتم هجرت بود که بر اهل مکه «طلقاً» - یعنی رهاسدگان و کسانی که مورد عفو پیامبر و خدا قرار گرفته‌اند - اطلاق شد زینب کبری سلام الله علیها به یزید در مجلس عمومی با جمله «یا بن الطلقاء» [۴۴۸] ناشی از همان اصل بود. یزید در طول عمر کوتاه خود بخوبی فهمیده بود که محبوبیت و عزت حسین بن علی (ع) [صفحه ۲۷۰] چون براساس فضائل واقعی است در اعماق دلها و جانهای مردم نفوذ کرده و چون با پول و تبلیغات به وجود نیامده است نمی‌توان آن را از دل مردم بیرون کرد. از طرفی تحقیقاً می‌دانست که در دل مردم «جا» ندارد و به هیچ وسیله ای نمی‌تواند دلها را به خود جلب کند و این چاکران جان نثار که در اطرافش پر می‌زنند، غلامان پول و مقام هستند و در عین حال در نزد همان جیره خواران بی شخصیت هم موقعیتی ندارد. این چه عذاب بزرگ و غصه‌ی کشنده ای و چه رنج روحی عظیم و چه اندوه دردناکی برای یزید بود که خود را در مقابل یک شخصیت جهانی و محبوبترین پیشوای دینی و سیاسی اسلام می‌دید.

عقده حقارت

این همان عقده حقارتی است که دل فرزند معاویه را خون کرده و همچون غده‌ی سرطانی فکر او را به خود مشغول نموده بود و روحش را عذاب می‌داد استخوانی در گلویش گیر کرده بود، همچنانکه منصور درباره‌ی امام صادق می‌گفت: «هذا الشجی المعترض فی الحق». [۴۴۹]. از نظر روانشناسی مسلم است که برای تسکین عقده‌ی حقارت راههای مختلفی وجود دارد. بعضی با

گریه و اشک ریختن رنج روحی خود را تسکین می‌دهند و برخی دست به خودکشی می‌زنند و خود را برای همیشه از آن رنج می‌رهانند. و آنان که قدرت دارند با نیروی سرنیزه عقده‌ی جانکاه را باز می‌کنند. یزید بن معاویه راه سوم را انتخاب کرد و از سخنان او در مجلس رسمی که سرهای شهدا و سر مطهر حسین (ع) در برابر وی بود بخوبی آشکار می‌شود که قتل حسین برای تسکین عقده‌ی قلبی وی بود. شیخ مفید در ارشاد صفحه ۲۳۰ گوید: وقتی که سرهای شهدای کربلا را در مقابل یزید به زمین گذاشتند آن خبیث این شعر را خواند: نفلق هاما من رجال اعزّه علینا و هم کانوا اعدا و اظلما [۴۵۰]. [صفحه ۲۷۱] سپس رو به علی بن حسین (ع) کرد و گفت: پدرت حق مرا نادیده گرفت و علیه سلطنت من قیام نمود و از من قطع رحم کرد پس خداوند او را این چنین کرد که دیدی. و آیه ۳۰ شورا را خواند (و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم). امام در پاسخ وی آیه ۲۲ سوره حدید را خواند. (هر مصیبت و رویدادی که در روی زمین نسبت به جان‌های شما وارد می‌شود، قبلا در کتاب خدا برنامه‌ی منظم آن ریخته شده و این برای خدا آسان است) و فرمود، ما مشمول این آیه هستیم. [۴۵۱]. یزید به پسر خود خالد گفت: جواب او را بگو. ولی او نتوانست چیزی بگوید، یزید آیه ۲۰ سوره شوری را در مقام پاسخ خواند (هر چه به شما می‌رسد از ناگواریه‌ها، نتیجه عملهای خودتان است). اما به نقل طبری در جلد چهارم تاریخ خود صفحه ۳۵۵ یزید نگاهی به سر مبارک کرد و به حضار مجلس گفت: «اتدرون من این اتی هذا؟ آیا می‌دانید این حادثه ی قتل حسین (ع) از کجا نشأت گرفته، این به من افتخار می‌کرد. الی آخر خبر... که ذیلا گفته خواهد. علامه طباطبائی چنین آورده: یزید رو به اهل مجلس کرد و گفت این مرد - یعنی حسین (ع) - به من افتخار می‌کرد و می‌گفت پدرم از پدر یزید بهتر و مادرم از مادر یزید برتر است و جدش از جد یزید و خودم از خود یزید بهترم و به این خلافت لایق ترم. اما گفتار اولی او بی اساس بوده زیرا پدر او با پدر من مبارزه نمود و خداوند به پدر من پادشاهی داد، و اما گفتار دومی به جانم سوگند راست است. فاطمه دختر پیغمبر از مادر من افضل است. و آنکه می‌گفت جدم بهتر از جد یزید است؛ به جان خودم سوگند هر کس به خدا و روز جزا ایمان دارد کسی را هم وزن رسول خدا نمی‌داند؛ اینها همه درست است. تا اینجا عبارت طبری و علامه طباطبائی مطابق است. اما بعد از این طبری چنین آورده: «و لکنه انما انی من قبل فقهه و لم یقرأ: «قل اللهم مالک المملک توتی المملک من تشاء و تنزع المملک ممن تشاء» ال عمران ۲۶. ولیکن فهم و تشخیص حسین بن علی درست نبوده که به این روز افتاد و این آیه را نخوانده بوده که... اما عبارت علامه طباطبائی بدین قرار است: اما قوله بانه خیر منی فلعله لم یقرأ هذه [صفحه ۲۷۲] الایه، اللهم مالک المملک... [۴۵۲] یعنی گفتار او که من بهتر از یزیدم گویا حسین (ع) این آیه را نخوانده بود. یزید بن معاویه در برابر عظمت جد حسین (ع) و در برابر محبوبیت مادر وی چاره‌ای جز تسلیم و اعتراف ندارد و این همان عقده‌ی حقارتی است که پسر معاویه در برابر پیشوای بزرگ اسلام و خاندان باعظمت نبوت و در برابر شخص حسین بن علی (ع) در خود احساس می‌کرد و در برابر مسلمانان چاره‌ای نداشت جز اینکه جد و مادر حسین را به بزرگی و عظمت یاد کند و این اعتراف تلخ را که برای او از هر چیزی تلخ تر است به زبان بیاورد. ولی برای آنکه تا حدی رنج روحی خود را آرام کند و هم افکار مردم را درباره‌ی شخص امام حسین (ع) منحرف نماید دست و پائی می‌کند و به آیه قرآن تشبث می‌جوید لذا می‌گوید: خدا حکومت را به هر کس بخواهد می‌دهد و از هر کس بخواهد می‌گیرد. منطق یزید بن معاویه این است که هر کس سر نیزه دارد و می‌تواند با سلب آزادی مردم و ریختن خون بی گناهان بر مردم حکومت کند خدا یار و مددکار او است و اساس خدا این حکومت را به وی داده است و قرآن هم این مطلب را تأیید کرده. اگر درست دقت کنیم و گفتار کفرآمیز او را تجزیه و تحلیل نمائیم به این نتیجه می‌رسیم که ریاست‌های دنیا ولو با هزاران ارتکاب محرمات به دست آید و اشخاص نالایق در رأس آن قرار بگیرد از مواهب الهی محسوب می‌گردد و شخص متلبس مورد تکریم خداوند است! او از آنجائی که من توانستم بودجه‌ی مملکت و لشکریان را برای کشتن پسر پیغمبر و اهل بیت او به کار برم به این دلیل خدا خواسته است حکومت را به من بدهد، ولی حسین بن علی حکومت را به هر کس که دوست دارد می‌دهد، فلذا کشته شد، «فهذا هو الذی قتله». [۴۵۳]. پسر معاویه با آن خبثات ذاتی که از اجداد خویش به ارث برده بود مدعی

شد که من قرآن را می‌فهمم و حسین بن علی (ع) آن را نمی‌فهمد و پشوانه‌ی این منطق سست و جاهلانه قدرت سر نیزه و طلای خزائن اسلامی بود، فلذا در مجلس سکوت حکم فرما شد و اگر از گوشه و کنار مجلس حرفی به گوش می‌رسید، «کلمه احسنت، و صحیح است» بیش نبود. [صفحه ۲۷۳]

دختر علی قرآن را تفسیر می‌کند

بنا به گفته‌ی مؤلف محترم المیزان (جلد ۳ صفحه ۱۵۲) یک مرتبه دختر قهرمان توحید، زینب کبری سکوت را در هم شکست و چنان بر دهان یزید زد (و البته با منطق) که او را برای همیشه خورد نمود و این خطبه را خواند: «اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الأرض و آفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الأسارى ان بنا علی الله هونا و بک علیه کرامه و ان ذالک لعظم خطرک عنده فشمخت بانفک و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حین رأیت الدینا لک مستوثقه و الأمور متسقه و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا مهلا مهلا انسیت قول الله و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین». [۴۵۴]

دختر علی (ع) با منطق صحیح خود دماغ یزید را بر خاک مالید و به وی تفهیم نمود که تو از قرآن هیچ نمی‌دانی و یک کلمه از قرآن را نمی‌فهمی و این خلافت که مخصوص آل محمد است به زور به دست تو افتاده، و این مطابق همان حدیث است که محمد بن یعقوب کلینی از عبد الاعلای آل سام از امام صادق روایت کرده که برای امام ششم این را خواندم: «قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء». [۴۵۵] ایس قد اتی الله بنی امیه الملک؟ قال لیس حیث تذهب ان الله عزوجل أتانا الملک و اخذته بنوامیه، بمنزل الرجل یكون له الثوب فیأخذه الاخر فلیس هو للذی اخذه». نظیر این روایت را عیاشی از داود بن فرقان از امام صادق روایت کرده که سؤال کننده توضیح می‌خواهد که آیا پادشاهی بنی امیه از مصادیق این آیه خارج است؟ امام توضیح [صفحه ۲۷۴] می‌دهد: اشتباه می‌کنی! خداوند ملک را به ما انعام نمود و بنی امیه از ما به مکر و جور گرفتند، مانند اینکه شخصی لباس کسی را از او به غضب و قهر گرفته باشد، و هرگز لباس از آن غاصب نخواهد شد. [۴۵۶].

حسین و عظمت خانواده

درباره‌ی فضائل روحی و معنوی و طهارت نسب و عفاف و سخاوت و مهمان نوازی و عدالت پروری و فقیرنوازی و پذیرائی از حجاج و مهمانداری بنی هاشم هر چه سخن گفته شود کم بوده و یک نوع توضیح است از واضحات تاریخ. بنی هاشم در جاهلیت و اسلام دشمن سرسخت ظلم و ستمگری و طرفدار و حامی عدالت بودند، آنها بودند که برای یاری مظلومان و ضعفا و جلوگیری از تجاوز زورمندان و ستمگران و امر به معروف و نهی از منکر و تعاون اقتصادی و کمک به فقرا و نیازمندان قیام می‌کردند و پیمان حلف الفضول را به شرحی که تاریخ ضبط کرده و نگارنده در جلد دوم «ستاره‌های فضیلت» بیان داشته، تشکیل دادند، و این پیمان مقدس را به منظور دفاع و حمایت از عدل و بشردوستی و مبارزه با ظلم و تعدی با حسن نیت امضا کردند و مردم تا طلوع خورشید اسلام از منافع آن پیمان برخوردار گشتند و پیغمبر در دوران جوانی خود در آن پیمان شرکت کرده و عضو فعال آن به حساب می‌رفت و تا زنده بود از آن یاد می‌کرد و می‌فرمود: در اسلام هم اگر مرا به چنین پیمانی دعوت کنند اجابت می‌کنم، «لقد شهدت فی دار عبدالله بن جذعان حلفا لودعیت الی مثله فی الاسلام لأجبت» [۴۵۷].

رقابت بنی امیه با آل هاشم سابقه داشته

بطوری که گفته شد بنا به شهادت تاریخ قبل از اسلام میان دو طایفه‌ی بنی هاشم و بنی امیه یک نوع رقابتی وجود داشته و این رقابت با طلوع اسلام شدیدتر شد چون پیغمبر اسلام از بنی هاشم بود و بنی امیه تا آنجا که می‌توانستند برای خاموش کردن اشعه

فروزان اسلام که طبعاً [صفحه ۲۷۵] اساس شهرت و برتری بنی هاشم بود می‌کوشیدند. [۴۵۸]. لذا پس از بعثت، مبارزات ضد اسلامی که رهبری آن را ابوسفیان بن حرب در دست داشت اوج گرفت و ابوسفیان با بت پرستان هم کیش خود هم دست شد، با این تفاوت که ابوسفیان و سایر بنی امیه در این مبارزه‌ی ضد اسلامی دو انگیزه داشتند، لیکن غیر آنان یک هدف بیش نداشتند. ۱- حمایت از بت پرستی، که در این مورد همه‌ی بت پرستان اتفاق نظر داشتند. ۲- رقابت سیاسی با بنی هاشم که پیشوای اسلام از میان آنان برخاسته بود. و در این خصوص سایر بت پرستان قلبشان صاف و عاری بود و فقط اختصاص به بنی امیه داشت. از این جهت دشمنی بنی امیه با پیغمبر اسلام شدیدتر از بت پرستان دیگر بود و این طایفه برای خاموش کردن نور اسلام بسیار زحمت کشیدند و در پیش برد این هدف متحمل خسارتهای مالی و جانی شدند تا آنجا که در جنگ بدر پسر ابوسفیان و پدر زن وی عتبۀ بن ربیعۀ و سایر اقوام او کشته شدند و بدین گونه ابوسفیان و زن او هند جگرخوار از اسلام ضربت سختی خوردند و این داغ‌هایی که دیدند آنان را در دشمنی با پیغمبر بیشتر برانگیخت، زیرا علاوه بر رقابت سیاسی، حس انتقامجویی شدیدی نیز در خاندان ابوسفیان به وجود آمد. رفتار وحشیانه‌ی زن ابوسفیان در جنگ احد که شکم حمزه عموی پیغمبر را درید و جگر او را بیرون آورد و زیر دندان گذاشت نشان می‌دهد که حس انتقامجویی از پیشوای اسلام در این خانواده تا چه اندازه ریشه دار بود. پیشرفت‌های روزافزون اسلام مجالی نداد تا خاندان ابوسفیان فضولی‌های را خود ادامه دهد و سرانجام در فتح مکه وی با تمام خاندانش مثل بت پرستان دیگر در برابر نیروهای مسلح اسلام تسلیم شدند. از این تاریخ حس انتقامجویی در این خاندان مثل آتش زیر خاکستر برای مدتی در سینه‌ی آنان مخفی شد و دیگر جرأت نداشتند بطور آشکار با اسلام دشمنی کنند و ناچار بودند تظاهر به اسلام نمایند. عثمان که از قبیله‌ی ابی سفیان بود بعد از سیزده سال وفات رسول اکرم به خلافت رسید و [صفحه ۲۷۶] برای پیاده کردن منویات پلید این خاندان میدان و مجالی به دست آورد. معاویه که از زمان عمر به استانداری شام منصوب شده بود با روی کار آمدن عثمان بن عفان دستش برای کسب قدرت خویش و سوء تبلیغ نسبت به خاندان نبوت کاملاً باز شد و طرح حکومت آینده‌ی خویش را ریخت و در زمان حکومت امیرالمؤمنین (ع) بعد از جنگ جمل به نام خونخواهی عثمان جنگ صفین را به وجود آورد و به قیمت ریختن خونهای ده‌ها هزار مسلمان پس از قضیه‌ی حکمیت، به عنوان خلیفه‌ی انتخابی عمرو بن عاص شناخته شد. و پس از شهادت علی (ع) و صلح با امام حسن مجتبی (ع) قدرت بدون معارض حکومت اسلامی را در دست گرفت. بدیهی است وقتی جوانی مانند یزید در چنین خاندانی که از ضربتهای حوادث گذشته و بدگوئیهای بنی هاشم کنیه‌ها در دل داشت، بزرگ شود قهراً و طبعاً یک فرد غیرعادی و دشمن تمام عیار با آل هاشم تربیت خواهد شد. جنگ بدر که برادر و دایی و جد مادری معاویه در آن کشته شدند و علی (ع) در کشتن آنان سهم بود بیست و سه سال پیش از تولد یزید اتفاق افتاده بود و لکن یزید از روزی که خود را شناخته، تا آن زمان که به حکومت رسیده جریان این جنگ را مکرراً شنیده بود و چنان در روحیه‌ی او کینه و عقده به وجود آورده بود که در دل او حس انتقامجویی را در حد اعلا- بیدار و آماده کرده بود بطوری که در روز ورود اهل بیت به مجلس، وی سر حسین (ع) را در مقابل تخت گذاشت و با اشعار عبدالله زبیری که پس از جنگ احد در مقام شادی از غلبه‌ی قشون ابی سفیان خوانده بود می‌خواند و شادی می‌کرد: لیت اشیاخ بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الأسلو ما همه‌ی این اشعار را با قصیده‌ی دیگری که یزید خوانده، با ترجمه و شواهد تاریخی دیگر در عنوان «حسین بوسه گاه بنی» شرح دادیم. به صفحات قبل رجوع شود. از این صحنه‌ی شادی یزید مراتب حس انتقامجویی و مراتب دشمنی او با دین و طرفداران دین نمایان است.

حسین و جنگ قسطنطنیه

قبلاً یادآور شدیم که حسین در زمان عثمان در جنگ طرابلس شرکت داشت و در زمان پدرش علی (ع) در جمل و صفین حضور داشت و گاه گاهی هم ریاست و فرماندهی یک ستون را عهده دار بود. [صفحه ۲۷۷] عبدالله العلّالی از ابن عساکر نقل کرده و

گوید: حسین (ع) بر معاویه وارد شد و با لشکری که به جنگ رومیان به قسطنطنیه - با فرماندهی یزید - می‌رفتند شرکت نمود و این دومین جنگ حسین بود و این شاهکاری بود که به دیگر خدمات عمومی او اضافه می‌شد. حسین بن علی (ع) به جهاد علیه دولت روم شرقی دعوت می‌شود در حالی که خطرناکترین نبردها بود و درست نمونه دریای متلاطم بود، با این حال اجابت نمود و لکن تحت فرماندهی که؟! تحت فرماندهی یزید که حسین (ع) از طرز زندگی او و عشق بازیهای ننگ آور او چیزهایی شنیده بود، و کار به جایی رسیده بود که امثال زیاد بن ابیه خلش تنگ شده و معاویه را از راه خیرخواهی وادار کرده بود تا یزید را از زندگی شهری و کاخ نشینی، که به هزار کثافت کاری آلوده بود جدا کند و به غزوات و جنگ‌ها اعزام کند، بلکه شاید شایعات روزافزون علیه او خاموش گردیده و سابقه‌اش تغییر کند و سیأت گذشته‌اش از زبانها بیفتد. این است که معاویه او را به اجبار به جنگ‌ها می‌فرستاد، این دومین [۴۵۹] جنگ او بود که او را از آغوش معروفه‌ها به اجبار بیرون کشیدند و لکن در اردوگاه و سپاه او اشخاصی بودند که او را با خوشگذرانی‌ها مشغول می‌ساختند. و حسین پاک این جوان ناپاک و کثیف را در سفر خوب شناخت و از نزدیک او را مشاهده می‌کرد و اعمال وی را زیر نظر داشت و با اینکه آینده یزید برای حسین بن علی روشن گردیده بود و لکن به جهاد ادامه داد. [۴۶۰].

سپاه اسلام در فرقدونه و فرمانده در آغوش ام کلثوم

در همین سفر بود که باطن و ظاهر یزید آشکار شد و حسین بن علی یزید را به معاویه بهتر شناساند. در همین جنگ بود که سپاه اسلام از تب و تاب و ناتوانی مثل برگ خزان به زمین می‌ریخت و بقیه در آستانه مرگ به انتظار سرنوشت رفتگان بودند و یزید سرفرمانده آنها در «دیرمان» بود و هر چه از طرف سپاهیان و فرماندهان وضع نابسامان لشکر را به او گزارش [صفحه ۲۷۸] دادند، مؤثر نگردید و بالأخره به وسیله پیک، سریعا حادثه را به عرض معاویه رسانیدند. معاویه پسر بی غیرت خود را از گرفتاری سپاه به قحط و غلا- و کم بود خواربار مطلع ساخت و دستور حرکت داد. یزید در جواب پدر این بیتها را نوشت: مالی ابالی بما لاقت جموعهم بفرقدونه من حمی و من مومو اننی اتکی الأنماط مرتفقا بدیر مان و عندی ام کلثومو چیزی نگذشت که این ابیات در میان سپاه منتشر گردید، و ترجمه‌اش بدین قرار است: مرا چه باک که اردو در فرقدونه در خطر و دست به گریبان مرگ است. من که در «دیرمان» بر متکاها تکیه داده‌ام و ام کلثوم در آغوش من است! [۴۶۱]. البته این گونه هوسبازیها و خوش گذرانی‌ها آن هم در زمانی که لشکر مثل برگ خزان پاییز است جز افسرده کردن روحیه‌ی افسران و درهم شکستن دل‌های باقدردت و اراده‌های آهنین امیران و رنجاندن قلب فرماندهان اثری دیگر نداشت. اما از کسی مثل یزید این غریزه‌ی جوانی بعید نبود! جوانی که مکه و مدینه را - که مادر کشور بود - ویران می‌کند و شهری را که مورد توجهات اسلامی و مرکز تأسیس قانون الهی و محیط وحی سبحانی بود مورد هتک حرمت قرار داد، بطوری که در سال شصت و سه هجری مدینه‌ی حضرت رسول اکرم را به باد غارت داد تا سگان و گرگان به شهر و به مسجد درآمدند و بر منبر پیغمبر بول کردند و مکه معظمه را منجیق بسته ویران کرد و محراب و مصلی را آتش زد! جوانی که در قبال این فجایع همیشه به این دو شعر دلخوش بود و غالبا با آنها ترنم می‌کرد. شمس کرم برجها قعر دنها و مشرقها الساقی و مغربها فمیذا نزلت من دنها فی زجاجه حکت نفرا بین الحطیم و زمزمدر بیت اولی شراب را به خورشید تشبیه کرده و ته خمره‌ی شراب را برج آن قرار داده و مشرق آن را دست ساقی می‌داند، زیرا به وسیله‌ی دست ساقی از خمره بروز ظهور می‌کند و مغرب آن را هم دهان خود می‌خواند چون در آنجا غایب می‌شود. در مصرع دوم حاجی‌ها را به حباب‌های شراب که در وقت ریختن از ظرفی به ظرف دیگر پیدا می‌شود تشبیه می‌کند. حاصل دو بیت را چنین می‌توان خلاصه کرد که خورشید شراب که [صفحه ۲۷۹] از مشرق دست ساقی طلوع می‌کند و به مغرب دهان من غروب می‌کند برای شرق و غرب کشور کافی است. اگر در مکه چند نفر از هروله بازماندند اینجا هزاران حباب است که در وقت غل و ریختن شراب به پیاله پایین و بالا می‌دود و می‌جهند.

اینجا صد هزار حاجی هستند که به هروله می‌جهند. او با این هزل نه تنها دین و آیین را مسخره کرده، بلکه کشور و کشوردار را هم مسخره می‌کرد. از چنین جوان سگ باز و میمون بازی ارتکاب هر عمل قبیح و رسوائی عجب نیست. ابوالعلائی مری فیلسوف عرب می‌گوید: اری الأیام تفعل کل نکر و ما انا فی العجائب مستزید الیس قریشکم قتلت حسینا و کان علی خلافتکم یزیدمن روزگار را می‌بینم که هر منکری را مرتکب می‌شود، من از عجائب چه می‌خواهم بیفزایم؟! آیا قریش شما حسین (ع) را نکشتند و آیا یزید به خلافت نشست؟ هر چه درباره‌ی او بشنوی عجب نیست، در دولتی که تمدن آن میمون‌ها را از رجال و اشراف جلو بیندازد و الاغ از اسب در میدان مسابقه سبقت را ببرد پس هر عمل زشتی از چنین جوانی سزاوار است. ابن جوزی حنبلی مورخ مشهور اسلامی چنین گوید: از شواهدی که بر کفر و زندق‌ی یزید گواهی می‌دهد اشعاری است که بخوبی از الحاد وی سخن می‌گوید و مطلع آن این است: «ای علیه [۴۶۲] نزد من بیا و به من شراب بده و نغمه بخوان؛ زیرا من مناجات با خدا را دوست نمی‌دارم. ای علیه! داستان جدم ابوسفیان را که بلند منزلت بود برای من بخوان آن هنگامی که برای جنگ با مسلمین به احد رفته بود و آن چنان در برابر محمد مقاومت نمود و از مسلمین کشت تا آن که گریه کنندگان و نوحه گرانی اقامه کرد که بر کشتگان مسلمانان گریه کنند. ای علیه! نزد من بیا و به من خمر بنوشان، خمری که تشنگان آن را اختیار کنند و خمری که از انگورهای شام به دست آمده است. ای علیه! هنگامی که ما به گذشتگان دوران جاهلیت نگاه می‌کنیم، می‌بینیم نوشیدن شراب [صفحه ۲۸۰] پی در پی حلال بوده. ای ام حیم! [۴۶۳] پس از مرگم شوهر اختیار کن و آرزوهای ملاقات مرا در قیامت در دل مدار زیرا آنچه درباره‌ی قیامت گفته‌اند سخنان تاریک و باطلی است که برای دل فراموشی می‌آورد، من باید به زیارت محمد بروم در حالی که خمر نوشیده باشم!» [۴۶۴]. در این گفتار پسر معاویه باطن خود را آشکار ساخته است، او می‌را حلال و مناجات با خدا را نامطلوب و از معشوقه خود می‌خواهد تا داستان احد را برای وی ترنم کند! دامنه‌ی اشعار را به انکار روز رستاخیز و اهانت به مقام والای پیغمبر می‌کشاند. باری او آن چنان در طبقات اجتماع تأثیر سوء به جا گذارد که مردم در مقدس ترین مراکز و شهرهای اسلامی به غنا و موسیقی و شرابخواری تظاهر می‌کردند. اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی برآوردند غلامان او درخت از بیخهنگامی که مردم مدینه در اثر فجایع و خونریزی‌های بی حساب یزید شورش کردند، فرماندار شهر از رهبران شورش درخواست نمود تا به شام روند و اعتراضات خود را از نزدیک با یزید در میان بگذارند. سران نهضت که در رأس آنها عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بود این پیشنهاد را پذیرفتند و جمعی از آنها که ابن حنظله و عبدالله بن عمر و منذر بن زبیر هم در میان آنان بودند به سوی شام رهسپار شدند. ابن اثیر می‌نویسد وقتی که کاروان مدینه وارد شام شد، یزید آنها را اکرام نمود و جایزه‌ها و هدایای بزرگی به آنان داد. بطوری که به عبدالله صد هزار درهم و به دیگران کمتر از ده هزار نداد. مع الوصف وقتی که وارد مدینه شدند در برابر صفوف مردم گفتند ما از نزد کسی می‌آئیم که دین ندارد و شراب را حلال کرده، با غنا و موسیقی خو گرفته و خواننده‌ها شب و روز برای او می‌نوازند. عبدالله گفت: من اگر یاوری پیدا نکنم مگر همین فرزندانم را، هر آینه با یزید جنگ خواهم کرد. او به من احترام گذاشت و هدیه داد و من آن را نپذیرفتم مگر برای آنکه از نظر مالی نیرومند گردم و از آن نیرو علیه او استفاده کنم. منذر بن زبیر که از یزید صد هزار درهم گرفته بود، پس از چندی به مدینه برگشت و در برابر مردم ایستاد و گفت: یزید به من صد هزار درهم داد. اما این جایزه مرا از گزارش وضع او [صفحه ۲۸۱] به شما باز نمی‌دارد. مردم مدینه! به خدا قسم یزید خمر می‌نوشد و آن قدر مست می‌افتد که نماز خود را ترک می‌کند. [۴۶۵]. او بود که دیگران را به گناه دعوت می‌کرد و این مضمون اشعار اوست: ای دوستان برخیزید و صدای موسیقی را بشنوید و پیاله‌ها را بنوشید و مسائل معنوی را فراموش کنید نغمه‌های تار مرا از شنیدن اذان بازداشته و من حوران بهشتی را با یک شراب کهنه که در ته ظرف مانده معاوضه می‌کنم! [۴۶۶].

احمد بن حنبل که یکی از ائمه‌ی اهل سنت است و تأسیس مذهب حنبلی به او نسبت داده شده در پاسخ به فرزند خود با استناد صریح به قرآن لعن یزید را جایز می‌دانست و او را از شمار مسلمانان خارج می‌شمرد. ابن جوزی می‌نویسد، صالح فرزند احمد بن حنبل می‌گوید: من به پدرم گفتم که مردم ما را به دوستی یزید نسبت می‌دهند. پدرم گفت: فرزندم! آیا ممکن است کسی دارای ایمان به خدا باشد و با این حال یزید را دوست بدارد؟ گفتم: پس چرا او را لعن نمی‌کنی؟ پدرم گفت: فرزندم! تو تاکنون ندیدی من چیزی را لعنت کنم. سپس اضافه کرد: ای فرزند! چگونه ما لعن نکنیم کسی را که خداوند در کتاب خود او را لعنت کرده! گفتم در کجای قرآن به یزید لعن نموده؟ گفت: آنجا که می‌فرماید: «فهل عسیتم ان تولیتهم ان تفسدوا فی الأرض و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله» (سوره محمد (ص) آیه ۲۴) یعنی: آیا آرزو دارید که اگر به حکومت و ریاست رسیدید در روی زمین فساد کنید و قطع رحم نمائید؟ چنین کسانی را خداوند لعن نموده. سپس گفت: فرزندم! کدام فساد بزرگتر از قتل نفس است؟ [۴۶۷]. احمد بن حنبل، با آنکه می‌گوید در همه‌ی عمرم چیزی را لعنت نکرده‌ام، با این حال لعن یزید را به حکم نص قرآن جایز می‌داند. [صفحه ۲۸۲]

اینجا مرکز خلافت است یا شکارگاه ناموس؟

یزید همیشه در پی شکار ناموس مسلمین بود. وی از اوصاف و زیبایی «ارینب» دختر اسحق قریشی، تعریف هائی شنیده بود، و در نتیجه این جوان بلهوس و شهوتران خود را در عشق ارینب گرفتار نموده بود. پس از مدتی شنید که ارینب با پسرعموی خود عبدالله بن سلام که در آن موقع از طرف معاویه حاکم کوفه بود ازدواج نموده، یزید از عشق ارینب چنان بی تاب شده بود که رو به ضعف می‌رفت. ماجرای این عشق شوم بوسیله یکی از خواجه سرایان پدرش به نام «رقیق» به معاویه گزارش گردید. سپس خود یزید با کمال بی شرمی از معاویه درخواست کرد تا این زن را از شوهرش به نفع یزید برباید. معاویه به جای اینکه این جوان جلف هرزه را، که می‌خواهد بعد از پدر خلیفه‌ی مسلمین شود از این عمل و فکر شوم نهی کند، گفت: پسر! اندکی صبر کن تا من راه و چاره‌ای پیدا کنم و فعلاً این راز را پنهان بدار! معاویه عبدالله بن سلام را به دمشق احضار نمود و در یک سفره با او غذا خورد و به افتخار او میهمانی به راه انداخت. از طرفی به ابوهیره و ابوالدرداء - که هر دو پیرمرد و صحابی بودند - گفت: موقع ازدواج دخترم صفیه فرارسیده و من از عبدالله مردی بهتر و شایسته‌تر نمی‌شناسم. بسیار مایل‌م او داماد من باشد، البته به دخترم اختیار انتخاب شوهر هم داده‌ام. شما بروید رضایت عبدالله را در این مورد جلب کنید. آن دو نفر که آلت دست معاویه بودند نزد عبدالله رفتند و مطلب را با آب و تاب شرح دادند و موافقت عبدالله را جلب نمودند و آن را به معاویه گزارش کردند. سپس معاویه این دو پیرمرد ابله را برای خواستگاری از طرف عبدالله پیش دخترش صفیه فرستاد و البته معاویه، آنچه را که لازمه‌ی این نقشه شوم بود قبلاً با دخترش در میان گذاشته بود. همین که آن دو پیر سالخورده جهت خواستگاری با صفیه روبه رو شدند و اظهار مطلب نمودند، دختر طبق قرارداد با کمال میل همسری عبدالله را استقبال نمود. ولیکن اضافه کرد که شنیده‌ام او با ارینب ازدواج کرده و البته این روشن است که دختران خلفا و سلاطین با «هوو» نمی‌سازند. [صفحه ۲۸۳] ابوهیره و ابودرداء گفتار معاویه و دخترش را به عبدالله بازگفتند و عبدالله به طمع دامادی معاویه و امید شرکت در سلطنت او در همان مجلس طلاق ارینب را گفت و آن دو صحابی را شاهد گرفت. خبر طلاق ارینب به معاویه رسید و معاویه به صورت ظاهر اظهار تأسف نمود و با عبدالله با مدارا و خوشروئی رفتار کرد تا زمان عده‌ی طلاق پایان یافت. آنگاه با او بنای بی اعتنائی گذاشت. عبدالله از بی اعتنائی معاویه سخت ناراحت بود و روزها گذشت. روزی جلو آن دو پیر ابله را گرفت و خواهش نمود که با دختر معاویه ملاقات کرده و رضایت او را برای ازدواج با عبدالله جلب کنند. آنها تقبل نمودند و نزد صفیه رفته و جواب نهائی را خواستار شدند. دختر که از پدر درس می‌گرفت در پاسخ چنین گفت: من از عبدالله اطمینان ندارم. ممکن است فردا نیز مرا طلاق دهد، زیرا او به طلاق دادن خو گرفته است! با این گفتار پرده از نقشه شوم

معاویه که با دخترش طرح کرده بودند برداشته شد و کسانی که از روز اول این موضوع را حمل به غرض و نقشه شوم معاویه می‌دانستند قصه را در مجالس نقل کردند. برای عبدالله روشن گردید که معاویه با این نیرنگ همسر او را از دستش بیرون کرده، خلاصه پس از چند روز که از عده گذشت، معاویه ابوهریره را به خواستگاری ارینب برای پسرش یزید به مدینه فرستاد. ابوهریره وارد مدینه شد. اول به زیارت حسین بن علی (ع) مشرف شد و در حالی که جمعی در محفل علمی حسین بودند حضرت از علت مسافرت پرسید. ابوهریره قصه را شرح داد و گفت: جهت خواستگاری از ارینب برای یزید بن معاویه آمده‌ام. ارینب به نور باطن حسین پناهنده شد حسین (ع) فرمود: ابوهریره حالا که به این منظور می‌روی از طرف من هم ارینب را خواستگاری کن. ابوهریره نیز پذیرفت و سپس وارد منزل ارینب شد و مورد احترام او قرار گرفت. ابوهریره مطلب را کشف نمود و نسبت به عمل عبدالله دل‌داری داد و اضافه نمود که هرگز زیان نکرده‌ای، زیرا از طرف دو شخصیت بزرگ به خواستگاری تو آمده‌ام. سپس نسبت به دو نفر «حسین بن علی و یزید بن معاویه» خواستگاری خود را اظهار نمود. [صفحه ۲۸۴] ارینب نسبت به این دو شخصیت از ابوهریره مشورت نمود. وی گفت: اگر یزید را انتخاب کنی ملکه‌ی دنیا می‌شوی، اما همسری حسین شرافت و افتخار هر دو جهان را دربردارد. ارینب حسین (ع) را به همسری پذیرفت و گفت: او ریحانه‌ی پیغمبر و آقای جوانان بهشت است. و سپس مراسم عقد جاری شد و ابوهریره دست خالی به شام برگشت و داستان را برای معاویه شرح داد. معاویه چنان خشمگین شد که نزدیک بود ابوهریره را تعزیر کند. یزید هم کینه‌ی حسین (ع) را در دل گرفت. عبدالله مدتی در شام بود و علاوه بر بی لطفی معاویه سخت دچار فقر گردید و با آنکه از خجالت و شرمندگی نمی‌خواست به مدینه روی برگرداند لیکن فقر او را به سوی مدینه حرکت داد. همین که وارد مدینه شد به زیارت حسین (ع) شتافت و از وی عطوفت و پذیرائی گرمی مشاهده نمود. سپس اظهار داشت وقتی که به دمشق می‌رفته‌ام اتی نزد ارینب سپرده‌است و دارائی اش در همان امانت خلاصه می‌شده‌است و از حضرت خواهش نمود تا به ارینب بفروشد او را رد کند. حسین بعد از آنکه جریان را به ارینب فرمود و او را تصدیق کرد به عبدالله فرمود: خودت با ارینب تماس بگیر و امانت خود را بازستان. عبدالله با راهنمایی امام پیش ارینب رفت، و ارینب امانت او را تحویل داد. در این لحظه بود که حضرت مجلس را برای آنها خلوت نمود و در حالی که هر دو سرهایشان پائین بود صدایشان به گریه بلند شد، آری هر دو از آن سوابق همبستگی و از این جدائی ناگهانی در رنج بودند. حسین (ع) آن جوانمرد حق و حقیقت و آن مثل اعلای انسانیت وارد اتاق شد و روی به آسمان کرد و عرضه داشت: خدایا! تو شاهدی که من ارینب را تزویج نکردم مگر پس آنکه از ظلم و ستم و خیانتی که به عبدالله شده بود آگاه شدم و خواستم او را برای شوهرش حفظ کنم، حال من او را طلاق گفتم. پس روی به عبدالله کرد و فرود: اکنون دست عیالت را بگیر و به هر جا که می‌خواهید بروید. آن دو که این را از حسین شنیدند از خوشحالی گریستند و سپس ارینب خواست مهریه‌ای را که حسین (ع) به او پرداخته بود پس دهد، ولی امام قبول نکرد. [۴۶۸]. [صفحه ۲۸۵] به این ترتیب حسین بن علی (ع) نیرنگ و حیل‌های معاویه را برهم زد و آن سرور می‌دانست که اقدام به چنین عمل مانند ربودن طعمه از چنگال شیر است و برای او ارزان تمام نخواهد شد و شاید همین سبب شد تا معاویه سهم مقرری حسین بن علی (ع) را از بیت المال قطع کرد. اگر چه حسین (ع) احتیاج مبرمی به این مقرری معاویه نداشت، زیرا به طوری که در همین کتاب در زیر عنوان «حسین و املاک او» خواهید خواند، حسین (ع) املاک و موقوفات زیادی از جدش رسول خدا و پدرش علی در اختیار داشته و این موقوفات مخارج او را تا حدی تأمین می‌کرده و آن حضرت املاک دیگری داشت و نیز تحف و هدایا نیز به حضورش تقدیم می‌شد. لیکن از آن جائی که حضرت تعهدات و بخشش‌های فراوانی به مردم داشت، با این وجود با قطع مقرری او از طرف معاویه امام عطایای خود را قطع نکرد و در نتیجه بعدها مقداری مدیون گردید. عیبدالله بن عباس که در همان روزها با یک میلیون درهم بخشش معاویه تازه از شام وارد مدینه شده بود، از دیون کمرشکن حسین (ع) باخبر شد و بلادرنگ صندوق دار خود را طلبید و دستور داد تا نصف مال را برای حسین (ع) حمل کند، بلکه گشایشی در کار او شود. سپس به معاویه نامه‌ی تندی نوشت که با این خیانتی که کرده‌ای

و می‌کنی حسین (ع) از کثرت اتفاقاتی که دارد در مضیقه افتاده است. از طرفی دیگر این عمل و جوانمردی امام حسین در رهانیدن اربیب از چنگ معاویه و یزید همچون نمکی بود که بر جراحت پلید کینه‌ی یزید پاشیده شد و آتش کینه دیرینه‌ی او را نسبت به حسین (ع) بیشتر برافروخت و بنا به نظر برخی از صاحب نظران یزید از همان جریان بر قتل حسین تصمیم گرفت. [۴۶۹]. [صفحه ۲۸۶]

فصلی که از نغمه‌های ناموزون لبریز است

در دوران معاویه خلافت اسلامی رنگ سلطنت گرفت و دیگر خلیفه روی بوریای مسجد نمی‌خوابید و سنگی زیر سر نمی‌گذاشت و دستور سوزاندن درگاه قصر باشکوه عامل خود را نمی‌داد. [۴۷۰] بلکه بعکس معاویه به عامل خود سفارش می‌کرد در همان قصر شکوهمند منزل نماید و خود در جایگاهی رفیع بر مخده‌های زربفت تکیه زده بود و غلامان سیاه فرمانبرانه دست بر سینه و گوش به فرمان در برابرش ایستاده بودند. حال دیگر خلیفه احساس کهولت می‌کرد و درصدد بود تا با تدبیر - غافل از گردش روزگار - برای فرزندش یزید بیعت بگیرد. یزید که زن باز و شرابخوار، بود و یزیدی که غم انگیزترین نغمه‌های عاشقانه را می‌سرود و در مجلس شراب از ساقی می‌خواست برایش شعر بخواند و می‌گفت: اگر میگساری به آئین محمدی حرام است، تو ای ساقی! شراب را به آئین مسیح به من بده. و یزیدی که درباره‌ی معشوقه اش می‌گفت اگر دامن پیراهن معشوقه به زمین نمی‌سایید تیمم با خاک برایم جایز نمی‌شد. و یزیدی که... آری معاویه اصرار داشت تا برای چنین عنصر پلیدی به نام خلافت، بیعت بگیرد!

معاویه و تلاش مذبحخانه

معاویه پس از فوت امام حسن (ع) (شاید در خلال سالهای ۵۳ و ۵۴) به همه استانداران و فرمانروایان اسلامی نوشت که به مردم بگویند پیشنهادی بی شماری از طرف مسلمانان ایالت‌های اسلامی وارد شده که یزید را جانشین خود قرار دهد تا بعد از مرگ من بین مسلمین اختلاف نشود و این نامه‌ها را برای همه‌ی فرمانروایان فرستادند، اما مورد قبول واقع نگردید. حتی مروان بن حکم، حاکم مدینه نیز که مأمور قتل امام حسن (ع) بود و مأموریت خود را صد [صفحه ۲۸۷] در صد مطابق میل معاویه انجام داده بود و سعد بن عاص، والی کوفه که جانشین زیاد شده بود و عبدالله بن عامر والی مصر و چند تن از دوستان معاویه در نامه‌های محرمانه ای که برای معاویه فرستادند تصریح کردند که انتشار این خبر پس از مرگ امام حسن (ع) اثر نامطلوبی در روحیه‌ی مردم خواهد گذاشت و شاید نتیجه‌ی معکوس دهد. معاویه پس از دریافت نامه‌ها، بنای مشورت و زمینه سازی با اشخاص را گذاشت، او با عبدالله مشورت کرد، او گفت: معاویه! این کار بیش از بیش جای دقت و تأمل است بیم دارم که اگر شتاب کنی پشیمان شوی! معاویه موضوع را با احنف بن قیس در میان گذاشت. وی گفت: اگر راست بگویم از تو می‌ترسم و اگر دروغ بگویم از خدا بیم دارم، پس بهتر است از من دست برداری و با دیگران شور نمائی. معاویه با عمرو عاص، آن روباه صحرا و فاتح صفین، به مشاوره پرداخت. او نیز نظر داد که در این کار شتاب نشود. معاویه با این عدم توافقه که روبه رو شد نقشه‌ی دیگری طرح کرد، یزید را در همان سال در مراسم حج به مکه و مدینه اعزام نمود و سفارش کرد در این دو شهر اسلامی و میان عشایر «نجد و حجاز» هزار هزار درهم و دینار بذل و بخشش کند و دلها را به دست آورد و نام خود را به سخا و جود شهرت دهد. متأسفانه وقتی یزید به مدینه و مکه وارد می‌شد، حسین (ع) در شهر نبود و پیروان و بستگان او به دیدار یزید نرفتند. [۴۷۱].

جاذبه‌ی حسین به یزید محسوس گردید

یزید حس کرد که برغم تمام آن قدرت ظاهری پدرش و افراد مسلحی که پیرامون حاکم مدینه مروان بن حکم آماده دارد باز یک

نیروی پنهانی و بسیار نیرومند در شهر وجود دارد که مردم را واداشته تا از حسین بن علی (ع) پیروی کنند. یزید از کلمه‌ی حسین و اندیشه‌ی حسین با تمام وجودش می‌لرزید. او حسین را تنها فرد مقاومی می‌دانست که در همه‌ی امور برخلاف راه و رفتار و رویه‌ی آنها گام بر می‌دارد و نفوذ و قدرت آنها را در هم می‌شکند. از اینها گذشته او کینه‌ی دیگری هم از حسین در دل داشت، لذا [صفحه ۲۸۸] روزی نبود که داستان ارباب و پناهندگی او به نور باطن حسین (ع) و خلاصی او بوسیله‌ی حسین (ع) از کمند شکار معاویه و یزید، در خاطرش نگذرد. او در مدینه بیشتر در این اندیشه بود که بهترین اشعار خود را به آن گل حجاز اهدا نماید و پیوسته در فکر بود که سایه‌ی ارباب را از دور ببیند و زمزمه‌ی دل و عشق پرشور شاعرانه‌ی خود را به گوش او و به هوای کوی او برساند. مع ذلک به سفارش پدر کوشا بود تا ظاهر خود را حفظ کند و دشمنی دل خود را نسبت به حسین (ع) پنهان دارد. [۴۷۲].

یزید و گزارش سفر حجاز

وقتی که یزید از مسافرت پربدل و بخشش بازگشت حقایق محسوس خود را، که آتشی در دل مردم بر ضد امویها نهفته و حسین (ع) قلبها را به خود تسخیر کرده، برای پدر بازگو کرد. معاویه علی رغم افکار عمومی دست به نقشه‌ی شیطانی دیگری زد و بخشنامه‌ای به شهرهای اسلامی فرستاد و برجستگان هر شهر را به مرکز اسلامی دعوت نمود و آدمک‌های او و سائل پذیرائی این گروه بزرگ را، که نمایندگان ملت اسلامی محسوب می‌شدند، در دمشق فراهم کردند. همه وارد دمشق شدند و هر کس به تناسب مقام خود در منزل‌های آماده شده جا به جا شدند. در روز معین اجتماع عظیمی از آنها در مسجد بزرگ و پس از آن در قصر «الخضراء» با حضور معاویه و مراقبت کامل ضحاک بن قیس، - که آن روز دو منصب را (شحنگی شام و وزارت دارائی) برعهده داشت - و عمرو عاص و دیگر چابلسان دربار معاویه تشکیل گردید و ضحاک به دستور معاویه خلافت یزید را به یکایک آنان تفهیم کرده بود و آنان را از مخالفت با آن برحذر داشته بود. در این شرایط معاویه به منبر رفت، سخنرانی مفصلی نمود و آیه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولو الامر منکم» را توضیح داد. سپس از شخصیت یزید تعریف کرد و برای او فضل و ادب و علم و دانش و شعر و فصاحت و بخشش و جود قائل شد و سپس خواستار دریافت رأی از حضار شد! سکوت بر مجلس حاکم بود. سرها به زیر و همه در اندیشه غرق بودند. یک مرتبه ضحاک طبق دستور قبلی برخاست و به سخن پرداخت. خلاصه‌ی گفتار او چنین بود: [صفحه ۲۸۹] ای امیر بزرگوار! برای رفع اختلاف امت جانشین خود را تعیین کن و شما که از شخصیت یزید سخن گفتید از او بهتر برای ولایت عهدی چه کسی تواند بود؟ بهتر است که مردم در آینده به او پناه برند! پس از او سعید بن العاص به گفتار درآمد و گفت: ای بزرگان، وای چهره‌های خیر و بزرگان عشایر و اعیان شهرها! شما به خوبی می‌دانید که یزید مرد نیرومندی است که از نیروی او امید توان داشت، و بزرگ مردی است که در پرتو او آسوده توان زیست. یزید بن منقع کنده گفت: ای امیرالمؤمنین! ولیعهد این است (اشاره به یزید کرد) و اگر کسی قبول نکند این است (اشاره به شمشیر معاویه کرد)! حصین بن نمیر گفت: ای امیر! به خدا قسم اگر از دنیا بروی و یزید را ولیعهد نکرده باشی امت محمد (ص) متلاشی می‌شود. و غیر از این چند نفر چابلس نشاندار کسی حرف نزد. معاویه خواست احنف بن قیس را که از سران و متنفذین عرب بود به سخن آورد و اقراری از او بگیرد، لذا به وی خطاب کرد و گفت: ای ابابحر «پدر دریا»! چرا خاموشی؟ احنف جواب کوبنده‌ای داد و چنین گفت: خلیفه! تو به احوال یزید آشناتری اگر او را اهل این کار می‌دانی با کسی مشورت نکن و اگر نمی‌تواند از عهده‌ی این مهم برآید تو خود را به عذاب دوزخ مینداز! معاویه دید بیشتر از این ادامه سخن به صلاح نیست. گفت: حالا که لیاقت او را می‌دانید پس در این مجلس بیعت کنید. آدمکهای معاویه برخاستند و بیعت کردند. [۴۷۳]. سپس معاویه دستور داد به مروان بن حکم والی مدینه نامه‌ای بنویسند و او را در جریان بگذارند تا از اهل مدینه برای یزید بیعت بگیرد.

مدح مروان و بدگویی عبدالرحمن بن ابی بکر از یزید

مروان در مسجد پیامبر نامه‌ی معاویه را خواند و از یزید مدحی نمود و از گوشه و کنار مسجد کلمات نامفهومی بلند شد. ناگهان از آن میان عبدالرحمن پسر ابی بکر با صدای بلند گفت: مروان! تو از یزید ثنا می‌گوئی، یزید سگ باز یزید شرابخوار، یزید مست، یزید متجاوز [صفحه ۲۹۰] به ناموس مسلمانان، یزید عشق‌باز! تو می‌خواهی مردم به خلافت چنین عنصر ناپاکی تن دهند؟! مروان از بالای منبر پر خاش تندی کرد. عبدالرحمن با تندی پاسخ داد و گفت: ای دشمن خدا! از منبر رسول خدا فرود آی که شایستگی آن را نداری. پدرت هم تبعید شده‌ی صاحب این منبر بود. با این سخن عبدالرحمن اطرافیان مروان خواستند بر او حمله کنند، که عایشه خبردار شد و فوراً به مسجد آمد. صدای مردم بلند شد و سیل اعتراض‌ها سرازیر گردید. مروان به عایشه خطاب کرد که: مادر مؤمنین! من دارم جز حق و حقیقت چیزی نگوئی. عایشه به سخن درآمد و گفت: اگر آن طور باشد، گواهی می‌دهم که رسول خدا بر تو و پدرت لعنت فرستاد! تو با این سابقه می‌خواهی در تبیین ولیعهدی اسلام پیشوای اهل مدینه باشی و برادرم را مورد حمله قرار دهی؟ مروان ساکت ایستاد و چیزی نگفت جز بنرمی و مردم را متفرق ساخت و همان شب حوادث مدینه را برای معاویه نوشت و با پیک مخصوص خود فرستاد. [۴۷۴]. معاویه با نزدیکان خود به مشاوره پرداخت. همه گفتند که باید عبدالرحمن کشته شود. معاویه گفت: این مشکل با مکاتبه حل نمی‌شود، باید خود به مدینه روم تا اوضاع را از نزدیک ببینم و این جوجه‌ها را در لانه خفه شان سازم. [۴۷۵]. معاویه در فاصله حساب شده‌ای و پس از ورود کارچاق کن‌های خود وارد مدینه شد. تاریخ الحروب این مسافرت را در سال شصتم هجرت ثبت کرده که معاویه بعد از برگشت در گذشت و بعضی از مورخین به سال ۵۶ نوشته‌اند. مردم در نتیجه‌ی فعالیت مروان به استقبال معاویه شتافتند و در رأس مستقبلین عبدالرحمن پسر ابی بکر و عبدالله زبیر دیده می‌شد.

خشم معاویه و پاسخ حسین

معاویه عبدالرحمن را که دید روی ترش کرده و با قیافه‌ای بسیار خشن گفت: من در چهره‌ی تو جز حسد و عداوت چیزی نمی‌بینم. همه ساکت شدند و رعب و وحشت همه جا را گرفت. کسی جرئت اعتراض نداشت جز یک شخصیت بزرگ و چهره آسمانی، و آن حسین بن علی بود که نتوانست تحمل کند و گفت: معاویه! تو در رفتار و گفتار خود راه غلط پیش گرفتی [صفحه ۲۹۱] و گر نه با آنان که اهل این گونه سخنان نیستند چنین حرفهای پریشان نمی‌زدی، معاویه گفت: من اشتباه نمی‌کنم. آنان کاری می‌خواستند خدای متعال غیر آن را می‌خواست سرانجام آنچه خدا خواست همان شد. معاویه با سرعت از برابر حسین (ع) رد شد تا مبادا سخن تندتری از آن حضرت بشنود. در مدینه هر کس به دیدن معاویه می‌آمد، محبت بسیار می‌کرد و خوش آمد می‌گفت. تنها امام حسین به دیدار او نیامد و عبدالرحمن و ابن زبیر از امام حسین تبعیت کردند و مدینه را به قصد مکه ترک گفتند. معاویه فردا در مسجد پیغمبر به منبر رفت و گفت: من ۱۶ سال است در رأس کار مسلمین هستم، [۴۷۶] و اکنون حس می‌کنم باید جای خود را به کس دیگری واگذار کنم و آن را منحصراً در پسر یزید تشخیص داده‌ام و هر کس مخالفت کند بلایی بر سر او می‌آورم که تا ابد سر زبانها گفته شود، حال چهار نفر از مخالفین را نام می‌برم: حسین بن علی (ع) عبدالرحمن بن ابی بکر عبدالله بن عمر این کلمات تهدیدآمیز معاویه آثار نامطلوبی بر روی مردم گذاشت و مورد اعتراض حضوری عایشه قرار گرفت، بطوری که عایشه گفت: می‌خواهی دستور بدهم تو را بگیرند و به جرم قتل برادرم محمد گردنت را بزنند؟ معاویه اعتراض نمود و گفت: ای عایشه! غافلی که من در شهر رسول خدایم و هر کس در این شهر در امان است. عایشه گفت: پس چطور حسین بن علی و برادرم و پسر زبیر و پسر عمر را تهدید به قتل می‌کردی! مگر تو می‌توانی به این چهار نفر بزرگ‌زاده آسیبی برسانی؟ معاویه آن تهدیدها را انکار کرد و خلاصه مذاکره به این نتیجه منتهی گردید که معاویه با این چهار نفر رفتار ملایم و روحیه‌ی نرم اتخاذ کند. معاویه

عبدالله بن عباس را طلبید و با او رفتار پرمهر و محبتی نمود و از او خواست تا با [صفحه ۲۹۲] همراهی معاویه به مکه بروند و با آن چهار تن ملاقات کنند و هر گونه سوء تفاهمی را از بین ببرند و همه چیز را خاتمه دهند. عبدالله که همیشه با معاویه سر به سر می گذاشت با خوشحالی این تقاضا را پذیرفت. کارچاق کن‌های معاویه از عبدالله بن عباس برای آن چهار تن نامه هائی گرفتند که در آن نوشته بود معاویه جهت رفع سوء تفاهم به دیدار شما می آید. همچنین در آن تقاضا کرده بود تا از او استقبال کنند و رفتار نیکو نشان دهند. و اعمال معاویه نیز تا حد ممکن تلاش می کردند مردم را به استقبال بکشانند.

معاویه، نقشه شوم در مکه و جواب حسین

معاویه وارد مکه شد و با استقبال مردم مواجه گردید. آن چهار تن را در میان مردم دید و با هر یک بنوعی تکلم نمود و احترام کرد و حسین (ع) را با جمله‌ی مرحبا و اهلا- مخاطب ساخت و سید جوانان بهشت خطاب کرد. سپس دستور داد چهار اسب نجیب آوردند و آن چهار نفر بر آن اسبها سوار شدند و با هم، در حالی که معاویه در وسط آنها بود و با آنها سخن می گفت و خنده می کرد، وارد شهر شدند. بطوری که همه‌ی اهل مکه این منظره را مشاهده نمودند. معاویه چند روزی که در مکه بود با حسین (ع) و آن سه تن دیگر بسیار گرم می گرفت و ابتدا سخنی از بیعت به میان نمی آورد تا آنکه قبل از حرکت به شام، یک روز در اول صبح کسی را نزد حسین (ع) فرستاد و از او برای امر مهمی تقاضای دیدار نمود. امام قبول فرمود و به منزل معاویه رفت و با احترامی بی سابقه و تجلیل و تعظیمی پرشور مواجه شد. سپس گفت: مطلب مهمی دارم و از تو تمنا دارم و خواهش می کنم عقیده‌ی خود را در این باره بیان فرمائی و درخواست مرا رد نکنی. امام فرمود: اگر درخور امکان باشد قبول می کنم. معاویه گفت: پیش از مسافرت به مدینه با بزرگان مسلمین در شهرها در مورد خلافت بعد از خود مکاتبه کردم و همه بالاتفاق یزید را انتخاب کردند. متأسفانه در مدینه با مخالفت عده‌ای رو به رو شدم که برای من غیرمنتظره بود. و من اگر لایق تر از یزید کسی را می شناختم او را برای این کار پیشنهاد می کردم. اینجا بود که دیگر حسین اجازه نداد معاویه به سخنان خویش ادامه دهد. لذا فرمود: از یزید [صفحه ۲۹۳] بهتر و لایق تر در میان مسلمین، چه از لحاظ شخصیت و چه به لحاظ پدر و مادر قطعاً کسانی وجود دارند، چگونه شما آنها را نیافتید؟! معاویه بی درنگ گفت: مقصودم خودت هستی. حسین با یک قوت قلب عجیبی آن هم در کاخ معاویه بطوری که گویا وسط یک سپاه است، گفت: اگر چنین باشد تو قبول نداری! معاویه گفت: در آنکه پدر و مادر تو بهتر از پدر و مادر یزید است کسی تردید نتوان کرد، ولی در حال حاضر یزید لوازم خلافت را بیش از تو دارد و مردم او را بیشتر از دیگران می خواهند. حسین (ع) فرمود: این عقیده را کسی غیر از تو ندارد و منشأ آن حب پدری تو به یزید است. معاویه گفت: یا اباعبدالله! تو چنین بی پروا درباره‌ی یزید سخن می گوئی، در صورتی که او در حق تو جز نیکوئی، گفتار دیگری ندارد. امام گفت: من آنچه را که در حق او می دانم می گویم او نیز آنچه را که از من می داند بگوید، چرا امر را پوشیده نگاه داریم. معاویه فهمید که این گفت و گو به پرده دری می کشد، لذا گفت: ای پسر پیغمبر! تو بسیار بی پروا سخن می گوئی و به هیچ وجه ملاحظه نداری و من وظیفه‌ی خود می دانم که بگویم بر جان خویش بترس و از اهل شام برحذر باش! این سخنان را اگر شامیان بشنوند رفتار خشن و تندی با تو خواهند کرد، زیرا آنان با تو و پدر تو دشمن هستند. حسین (ع) از جا برخاست. معاویه گفت: به سعادت باز گرد. حسین (ع) از منزل معاویه بیرون آمد و در راه با عبدالرحمن بن ابی بکر برخورد کرد و مطالب را بطور فهرست وار به وی گفت. عبدالرحمن قول داد تا در سنگر مخالفت، با حسین هم صدا خواهد شد و همین طور هم شد و معاویه با آنکه پسر ابی بکر را بسیار بسیار تجلیل نمود، ولیکن وی پس از ادای مراسم گفت: می دانم که مرا برای چه خواسته‌ای، می خواهی درباره‌ی یزید توافق مرا جلب کنی، لیکن بدان که هرگز نخواهد شد. بهتر است مانند خلیفه‌ی دوم این امر خلافت را به شورا واگذاری. معاویه گفت: من تو را و مرام‌های تو را خوب می شناسم. معاویه این جمله را با کلمات [صفحه ۲۹۴] تهدید آمیز گفت: ولی عبدالرحمن اعتنا نکرد و جواب داد. معاویه بمنظور

فریب دادن گفت: خدایا! هر چه روا داری با این جوان بکن. او به خودش رحم نمی‌کند و از اهل شام که دشمن بی‌امان او برای مخالفت خواهند شد هراسی ندارد. عبدالرحمن گفت: من از خدا بیش از اهل شام بیم دارم و بدان که ما با فرزند تو بیعت نخواهیم کرد. و این جمله‌ی آخری را با صدای بلند گفت و از مجلس معاویه بیرون رفت. عبدالله بن عمر با فاصله‌ای بسیار کم وارد مجلس شد. معاویه پس از احترامات لازم گفت: من از حال و کار تو بخوبی آگاهم. مگر تو این جمله را در خلوت‌های خود نگفته‌ای که من نمی‌خواهم کسی بر من امیر باشد؟ لذا من به تو توصیه می‌کنم که بر جان خود رحم کن و خود را از قیل و قال کنار بکش. همه عشایر و قبائل با یزید بیعت کرده‌اند و خلافت آینده‌ی او از حالا روشن است. من یقین دارم که تو مخالفت نمی‌کنی. عبدالله گفت: معاویه! آنچه را که من گفته‌ام درست به شما خبر داده‌اند ولی به شما می‌گویم قبل از تو خلفائی رفته‌اند و همه‌ی آنها فرزندان داشتند که به مراتب فاضل‌تر و محبوب‌تر از پسر تو بودند، مع ذلک چنین کاری نکردند که تو می‌کنی و خلافت را به صورت بدعت و موروثی در میان مسلمین قرار ندادند و تو می‌خواهی چنین کنی! معاویه گفت: می‌خواهم به تو اندرزی دهم و آن اینکه از اهل شام بر حذر باشی، زیرا آنها خواهان یزید هستند و خلافت او را می‌خواهند. پایان گفت و گوی آن روز معاویه با عبدالله بن زبیر بسیار جالب و مهم بود. عبدالله وارد مجلس شد و معاویه آهسته به رئیس پلیس خود گفت: این همان روباهی است که هر راهی را بر او ببندند از سوراخ دیگر بیرون می‌رود. عبدالله با احترام و ادب نزدیک معاویه نشست و احساس کرد که به رئیس پلیس خود چیزی گفته است. معاویه از برخورد و مصاحبه‌ی حسین (ع) و عبدالرحمن و عبدالله بن عمر سخت نگران بود: مدتی در چشمان عبدالله بن زبیر خیره شد و سپس گفت: ای پسر زبیر! من پیش از تو با سه تن دیگر از همفکران تو ملاقات کردم و دست به نبض ایشان گذاشتم و خونشان را مضطرب دیدم. آیا تو نیز مانند آنها هستی و به همان راه می‌روی؟ اگر چنین باشد عاقبت ناگوار در کمین شما نشسته است. صریحا به تو می‌گویم که خلافت یزید تمام شده و جمهور مسلمانان با آن موافقت کرده‌اند. اگر قدمی برخلاف برداری بر ضرر خود [صفحه ۲۹۵] برداشته‌ای. عبدالله گفت: من به شما نصیحت می‌کنم که شما مانند دیگران امر خلافت را به شورا و گذار، و خود را مبتلا به آن نکن و بار دوش خود را در دنیا و آخرت این قدر سنگین نکن. بدان که در روز رستاخیز از تو سؤال می‌کنند که این مهم را بعد از خود به کدام کس دادی و در دنیا هم چنین سؤالاتی خواهد شد. جلسه‌ی مصاحبه قبل از ظهر پایان یافت.

کیسه‌های طلا و نقشی مجدد

معاویه بعد از ظهر همان روز فرمان داد تا کیسه‌های درهم و دینار را باز کردند و بی حساب به مردم پول دادند. حتی نسبت به آل هاشم هم بی هیچ تبعیضی بخشش نمود. فردای آن روز مردم طعم مهربانی‌ها و احسان‌های او را چشیده بودند بار دیگر به دنبال آن چهار نفر فرستاد، ولكن به عنوان تودیع. و وقتی حاضر شدند با زبان چرب و نرم از آنان پذیرائی کرد و گفت: باز همان خواهش دیروزی را تکرار می‌کنم و تقاضای من این است که نسبت به یزید که برادر و پسر عم شماست نظر موافق و مساعد پیدا کنید و در کارها به او کمک کنید. نام خلافت بر او و اساس کار به دست شما باشد. من بدین امر رضا می‌دهم و با این ترتیب هر آنچه بخواهید انجام می‌دهید و پایه‌ی حکومت اسلامی را هم در قلب مردم محکمر و استوارتر می‌سازید. این خواسته‌ی صمیمی دل من است. همه سکوت کردند و عبدالله بن زبیر گفت: معاویه! ما سخنان شما را شنیدیم و تو نیز به سخنان ما گوش دادی. ما سه پیشنهاد داریم، هر یکی از آنها را صلاح دانستی بپذیر. اول اینکه رفتار پیغمبر اکرم را در پیش بگیر و هیچکس را برای خلافت تعیین مکن، [۴۷۷] زیرا صحابه بعد از پیمبر (ص) ابی بکر را تعیین کردند. معاویه گفت: این پیشنهاد شما قابل قبول نیست. چون من مانند ابوبکر در میان شما نمی‌بینم. عبدالله گفت: پس پیشنهاد دوم را قبول کن و مانند ابوبکر رفتار کن، یعنی برجسته ترین افراد قریش را بغیر از فرزندان و بستگان قریش - معین کن که آنها بنشینند و یکی [صفحه ۲۹۶] را از میان خود انتخاب کنند. معاویه که احساس کرد

جواب درستی ندارد فکر کرد که اختلاف میان بیندازد، لذا خطاب به آن سه تن گفت: آیا با این پیشنهادها موافق هستید؟ آنها متفقا گفتند: ما همه با پیشنهاد ابن زبیر موافقیم. معاویه فکری کرد و گفت: عیب ندارد. به مردم اعلان عمومی دهید که فردا قبل از حرکت من اطراف کعبه اجتماع کنند تا من این موضوع را با خود مردم در میان گذارم. امام با رفقای خود از مجلس برخاستند و به امید آن که فردا مردم همان پیشنهادها را تأیید خواهند کرد، بسیار خوشحال بودند.

فضاحت منبر در جوار کعبه

معاویه فردا با حشمت و جلال ملوکانه در سر ساعت وارد مسجد الحرام شد و صدای الله اکبر بلند شد، به بالای منبر رفت. در حالی که قبای قهوه ای رنگی در بر داشت و عقاب نجدی بر سر پیچیده بود، پس از حمد و ثنا و درود بر محمد مصطفی (ص) گفت: اخیرا تفرقه کنندگان جامعه اسلامی و ایجاد کنندگان اختلاف و دو تیره گوی زیاد شده‌اند. این گروه شب و روز به افراد شریف نسبت‌های دروغ می‌دهند. از جمله شایعات درباره‌ی سید جوانان بهشت حسین بن علی و عبدالرحمن فرزند ابی بکر و خواجه‌ی قریش عبدالله بن عمر یار پیغمبر خدا و عبدالله بن زبیر حواری رسول خدا و پسر عمه‌ی اوست. شایعه کرده‌اند که این چهار تن با فرزند و جانشین من یزید مخالف دارند و او را شایسته‌ی جانشینی من نمی‌دانند. من از این شایعه‌ی دروغ در شگفتم، زیرا همین دیروز این بزرگواران و بزرگ زادگان عرب را نزد خود خواسته و خبر بیعت مسلمانها را با یزید به آنها دادم. آنها نیز اظهار خوشبختی کرده و مانند سایر مسلمین در حضور من با پسر یزید بیعت کردند. چنانچه کسی اعتراض و یا شک و شبهه دارد برخیزد و اعتراض کند! قبلا با دستور معاویه در پشت سر هر یک از این چهار نفر چند نفر مسلح دست به شمشیر نهاده بودند و بعلاوه مسجد الحرام پر از کماندوهای معاویه بود. در شرایط موجود که خفقان مجلس را فرا گرفته بود همه در سکوت، آن هم سکوتی عمیق [صفحه ۲۹۷] بودند. یک مرتبه یک جمعی شمشیر به دست که دور تا دور مسجد و منبر را گرفته بودند فریاد زدند: ای خلیفه‌ی مسلمانان! ما فدایان جانشین تو یزید هستیم. ما به خلیفه اعتراض داریم که چرا از این چهار نفر مخالف این قدر تجلیل می‌کند. در حالیکه وقتی قابل احترامند که فرمانبردار خلیفه باشند و اگر پدر ما مخالفت کند ما همین الان سر از تن او جدا می‌کنیم. اگر خلیفه بگوید آنها نزد من بیعت کرده‌اند ما نیز می‌گوئیم بیعت مخفی آنها را قبول نداریم و باید در همین مجلس برخیزند و بیعت کنند و الا- همه چهار تن را که در پای منبر نشسته‌اند روبروی خلق در همین خانه‌ی خدا به قتل می‌رسانیم [۴۷۸] و سرچشمه‌ی اختلاف را خشک می‌کنیم. معاویه که تا این لحظه خاموش نشسته بود فریاد برآورد: بس است. شمشیرها را در نیام بگذارید و شر و فساد راه نیندازید اسلام دین رفق و مدارا است. سپس با تزویر کامل و متظاهر به خضوع سر به آسمان کرده و گفت: خدایا! چرا بندگان تو خواهان شر و فسادند؟ چرا در خونریزی حریصند و از آفریدگار ترسی ندارند! سپس خطاب به شمشیردارها که دور تا دور منبر را گرفته بودند گفت: ای اهل شام بیم از خدا کنید و فتنه برپا نکنید. آنانی را که می‌خواهید بکشید بناهای باری تعالی هستند. سپس از منبر فرود آمد و رفت. غلغله و بگومگو در میان مردم افتاد. آن چهار تن حیران ماندند که در مقابل این گستاخی و این تهمت بزرگ معاویه چه بگویند! اگر در آن ساعتی که معاویه بر بالای منبر راجع به بیعت آنها آن ادعای دروغ را کرد، تکذیب می‌کردند، بی درنگ شمشیرها در گردنشان بود و نقشه‌ی قطعی معاویه نیز همین بود. مردم پیرامون حسین (ع) گرد آمدند و بروی اعتراض کردند که تو می‌روی و در خفا بیعت می‌کنی و در ظاهر مخالفت می‌ورزی؟! این کار از مرد شجاع و باایمانی چون تو بعید است! این اعتراضی بود که از هر سو به حسین (ع) و آن چند تن دیگر می‌شد. حسین (ع) با جدیت [صفحه ۲۹۸] از خود و رفیقانش دفاع می‌کرد و بلند بلند سوگند یاد می‌فرمود که: نه من و نه رفیقانم، نه در خفا و نه در ظاهر با معاویه یا یزید بیعت نکرده ایم. آری این گفتار معاویه و شمشیرداران دسیسه‌ای بیش نبود. این چهار نفر همچنان با حرارت و ایمان کامل از خود دفاع می‌کردند و هر شنونده‌ای می‌پذیرفت و بر مکر و حيله و نابکاری معاویه لعنت می‌فرستاد. [۴۷۹].

عمرو بن عاص چه گفت و از حسین چه شنید؟

حسین بن علی نابغه‌ی فصاحت و بلاغت و حریفان او، در هر مقوله وارد سخن می‌شدند و در همان کلمه‌ی اول مغلوب می‌شدند و عرق شرمندگی از پیشانی خود می‌زدودند. عمرو بن عاص با آن قدرت بیان و سخنوری و حيله گری اش که به روباه عرب شهرت یافته بود، در یک مجلس در مقابل جواب‌های حسین چنان درمانده شد که معاویه روی به او کرد و گفت: به جان خودم سوگند این حسین است و پسر علی بن ابیطالب است. (یعنی در مقابل زبان او زبان ما کند و منطق ما سست است). ابن شهر آشوب در کتاب خود، مناقب آل ابی طالب، گوید که عمرو بن عاص در یک مجلسی به حسین (ع) گفت: چه عواملی باعث شده که اولاد ما از اولاد شما بیشتر است؟ امام در جواب شعر عباس بن مرداس السلمی را خواند: بغاث [۴۸۰] الطیر اکثرها فراخا و ام الصقر [۴۸۱] مقالات نزو یعنی: پرندهای سیاه رنگ سنگین پرواز تنبل، جوجه زیاد می‌آورند، اما مرغ شکار یک اولاد می‌آورد، یا کم اولاد می‌شود. عمرو عاص گفت: چه عللی باعث شده که شارب‌های (سبیل) ما از شارب‌های شما زودتر سفید می‌شود؟ امام فرمود: زنان شما عفونی و بدبو هستند، لذا هر وقت با آنان نزدیکی می‌کنید نفس آنها به صورت شما می‌خورد و رنگ شارب‌های شما را تغییر می‌دهد. [صفحه ۲۹۹] عمرو عاص گفت: چه سبب شده که ریش‌های شما از ریش‌های ما زیادتر و سنگین تر است؟ امام (ع) آیه‌ی ۵۶ سوره اعراف را خواند: «و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربّه و الذی خبت لا یخرج الا نکدا» (منظور از شهر زیبای پاک زمین‌های آن است) یعنی: زمین خوب پاک سبزی‌های خود را با اذن پروردگار بیرون می‌آورد، اما زمین خبیث و لجزار حاصل را کم می‌آورد. معاویه که در همان مجلس حاضر بود گفت: به حق خودم که بر تو (یعنی عمرو عاص) است حقا این پسر علی بن ابیطالب است. پس امام حسین (ع) این دو بیت شعر را خواند: ان عادت العقب عدنا لها و کانت النعل لها حاضرة قد علم العقب و استیقنت ان لا لها دنیا و لا آخره ۱- اگر عقب (یعنی عمرو) دوباره به ما حمله کند، ما بر او حمله می‌کنیم. نعلین برای کوبیدن سر او نیز حاضر است! ۲- و عقب هم می‌داند و یقین کرده است که برای او نه دنیا وجود دارد و نه آخرت. [۴۸۲]. [صفحه ۳۰۱]

عظمت حسین علیه السلام در نظر پسر عمرو عاص

اشاره

ابن رجاء گوید: ما در مسجد مدینه در حلقه‌ی درسی بودیم. امام حسین (ع) بر ما گذشت و بر حلقه‌ی ما سلام گفت. جواب سلام را رد کردیم. عبدالله بن عمرو عاص ساکت ماند و قوم از جواب سلام فارغ شدند. ابن عمرو گفت: علیک السلام و رحمه الله و برکاته. چون حسین قدری دور شد، ابن عمرو گفت: من احب ان ينظر الی احب اهل الأرض الی اهل السماء فلینظر الی هذا المجتاز. یعنی: کسی که دوست دارد محبوب ترین جهانیان زمین نزد اهل آسمان را دیدار کند بر این گذرنده (یعنی حسین ع) نظر کند. و اگر او از من راضی باشد بهتر است از چارپایان و شتران بسیار و بیشمار. ابوسعید خدری حاضر بود به او گفت: پس چرا بخاطر گذشته‌ها از او معذرت نمی‌خواهی؟ ابن عمرو گفت: بسیار مایل هستم. آنگاه ابوسعید وعده داد که صبح فردا به عذرخواهی به خاطر جنگی که در صفین با علی (ع) کرده بود نزد امام حسین (ع) روند. چون خدمت آقا رسیدند، ابوسعید مدح روز گذشته را از ابن عمرو برای او نقل کرد. امام حسین فرمود: تو که مرا محبوب ترین اهل روی زمین در نزد اهل آسمان می‌دانی پس چرا در صفین با من و پدرم جنگ کردی و حال آن که تو می‌دانستی پدرم برحق و از من بهتر است؟! وی گفت: پدرم عمرو بن عاص به من دستور داد، پیغمبر نیز فرموده که پسر باید از پدر اطاعت کند و من به حکم پیغمبر از پدرم اطاعت کردم. امام فرمود: مگر دستور خدا را در این مورد در قرآن نخوانده‌اید که «و ان جاهدک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما» (لقمان آیه ۱۴) یعنی: اگر پدر و مادر تو را وادار [صفحه ۳۰۲] کنند تا برای خدا شریک قرار دهی و علم به درستی گفتار آنان نداری، پس در آن

صورت اطاعت نکن. و پیغمبر فرموده: «لا- طاعة لمخلوق فی معصیته الخالق» یعنی: مخلوق را در معصیت خالق اطاعت نتوان کرد. مطلب که به اینجا رسید ابن عمرو عاجز ماند و گفت: قسم به خدا نه روی شما شمشیر کشیدم نه نیزه بلند کردم. [۴۸۳].

حسین در نظر فرماندار مدینه و نامه‌ی او به ابن زیاد

هنگامی که ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان دستور یزید را درباره‌ی بیعت گرفتن امام (ع) دریافت کرد امام (ع) را شبانه دعوت نمود و بیعت یزید را به وی پیشنهاد کرد. آن حضرت تا فردا صبح مهلت خواست. مروان بن حکم رئیس پلیس مدینه گفت: همین جا از حسین بن علی بیعت بگیر و اگر نپذیرفت سرش را بزن ولی پیشنهاد مروان پذیرفته نشد و امام (ع) بیون رفت. در اینجا فرماندار مدینه به مروان گفت: تو به من پیشنهادی کردی که اگر عمل می‌کردم دین من از بین می‌رفت. به خدا قسم اگر سلطنت و ثروت همه‌ی دنیا را به من بدهند، راضی نمی‌شوم حسین بن علی (ع) را بکشم «و الله ما احب ان لی ما طلعت علیه الشمس و غربت عنه من مال الدنيا و ملکها و انی قتلت الحسین (ع)» [۴۸۴]. و نیز خوارزمی نقل کرده، همین که ولید از حرکت موکب همایون حسین به سوی عراق آگاه شد، شخصا به ابن زیاد حاکم کوفه نامه نوشت و در آن نامه ابن زیاد را از اقدام به جنگ حسین نکوهش کرد. اما بعد فان الحسین بن علی (ع) قد توجه الی العراق و هو ابن فاطمة البتول و فاطمة بنت رسول الله فاحذر یابن زیاد ان تأتی الیه بسوء فتهیج علی نفسک فی هذه الدنيا ما لا یسده شیء و لا انساه الخاصة و العامة ابدا ما دامت الدنيا قال و لم یلتفت عدو الله الی کتاب ولید. [۴۸۵]. [صفحه ۳۰۳] یعنی: حسین بن علی (ع) متوجه عراق شده و او پسر فاطمه بتول است و فاطمه دختر پیغمبر خداست. پس بترس از آن که نسبت به او بد رفتاری نمائی و بر خود عیب و عاری برانگیزی که هیچ چیز آن را جبران نماید و همیشه خاص و عام تا دنیا باقی است، آن را فراموش نکنند. ولی دشمن خدا به نامه ولید اعتنا نکرد. از مضمون نامه عظمت و محبوبیت امام (ع) در بین مسلمین عموما و بین حکام یزید خصوصا، و سوء انعکاس هتک احترامات او در قلوب آشکار است. ولکن قلب معکوس و وجدان بیمار شده نصیحت قبول نخواهد کرد، با این همه نصیحت وقتی شنید امام (ع) در سر زمین نینوا به محاصره درآمده، نامه‌ای بی ادبانه نوشت که «به من خبر رسیده در سرزمین کربلا فرود آمده‌ای. امیرالمؤمنین یزید به من نوشته و دستور داده که به خواب نروم و سیر غذا نخورم مگر آنکه تو را به قتل برسانم! وقتی این نامه به دست امام رسید نامه را خواند، به زمین انداخت و فرمود: کسانی که رضای مخلوق را با خشم خدا معاوضه می‌کنند هرگز رستگار نخواهند شد. سپس به قاصد فرمود: این نامه جواب ندارد، زیرا او مستحق عذاب است، برگرد. قاصد برگشت و سخنان امام (ع) را به ابن زیاد گفت و آن ملعون فرمان قتل امام را برای ابن سعد نوشت. [۴۸۶].

حسین تحت نفوذ حکام یزید نرفت

حسین شهید در تمام زندگی ابدا تحت نفوذ حکام جور معاویه و خلفاء واقع نگردید. ابن هشام می‌نویسد: بین حسین (ع) و ولید بن عتبۀ در خصوص مالی نزاع واقع شد. ولید حاکم مدینه بود و می‌خواست از قدرت خود سوء استفاده کند و حق امام (ع) را به نفع خود ببرد. حسین (ع) به او گفت: به خدایم سوگند اگر از قدرت خود سوء استفاده کنی شمشیر می‌کشم و در مسجد پیغمبر حلف الفضول را دعوت می‌کنم. عبدالله زبیر که پیش ولید نشسته بود گفت: به خدا قسم اگر حسین دعوت کند من هم شمشیر خود را به نفع او از غلاف بیرون می‌آورم. گروهی از صحابه به حمایت حسین (ع) برخاستند و ولید ترسید و دست برداشت. [۴۸۷]. علائلی می‌نویسد: اختلاف به درازا کشید تا به معاویه رسید و معاویه طرف ولید را حفظ می‌کرد. [صفحه ۳۰۴] حسین (ع) به معاویه گفت: یا باید قسمت این ملک را پس بدهی، یا خود ملک را رد کنی، یا عبدالله بن عمرو و یا ابن زبیر میان ما حکم شود یا چهارمی را بپذیری. معاویه گفت: چهارمی چیست؟ امام فرمود: از حلف الفضول دعوت می‌کنم. سپس بلافاصله از مجلس بیرون رفت. به

معاویه گزارش دادند که عبدالله زبیر و عبدالرحمن بن عثمان و مسور بن مخزومه و دیگران به حمایت از حسین برخاسته‌اند. معاویه حسین (ع) را التماس کرد که این مال را به ما بفروش و قیمت آن را نیز پرداخت می‌کنیم. امام هم قبول فرمود. [۴۸۸]. ولید یک مرتبه هم به مزرعه‌ی حسین تجاوز کرد. اباعبدالله دید او به قدرت حکومت متکی شده، لذا او را از پشت قاطر به زمین کشید و عمامه‌اش را به گردنش پیچید و صورت او را به خاک مالید. مروان بن حکم رئیس پلیس مدینه در آنجا حضور داشت. به حسین (ع) اعتراض نمود و گفت: یا حسین! این نخستین تجاوز است از یک رعیت به حاکم خود. ولید متوجه شد که مروان نظر سوئی دارد گفت: حق با حسین بود و من متجاوز بودم. اباعبدالله فرمود: حالا که تو اقرار به حق کردی مزرعه را به تو بخشیدم. بین معاویه و حسین (ع) بر سر زمینی که در «ذی مروه» بود اختلافی به وجود آمد. معاویه می‌خواست نسبت به حق حضرت تجاوز کند و حسین (ع) بر اساس فطرت ذاتی زیر بار زور نمی‌رفت. امام (ع) به معاویه گفت: باید یکی از سه پیشنهاد مرا بپذیری: یا حق مرا خریداری کن، یا آن را به من برگردان و یا میان من و خود ابن عمرو و یا زبیر بن عوام را حکم قرار بده و اگر این پیشنهادها را قبول نکنی آنگاه شمشیر خود را کشیده و از مردم به حلف الفضول دعوت خواهم نمود. [۴۸۹]. سپس حسین بن علی (ع) با حالت خشم از مجلس بیرون رفت. معاویه تا اندازه‌ای از اخلاق و شجاعت و شهامت او آگاه بود، لذا پیغام داد که من زمین را از تو می‌خرم. بیا و قیمت آن را [صفحه ۳۰۵] دریافت کن. [۴۹۰]. فرهاد میرزا در مقام گوید: عبدالله بن زبیر پیش معاویه آمد و حسین (ع) را تأیید نمود. معاویه خرید را که نخستین پیشنهاد امام بود قبول نمود و زبیر مزرعه را بفروخت و به حضور امام رسید و گفت کسی را بفروست قیمت را از معاویه دریافت نماید. [۴۹۱].

توبیخ عایشه از زبان حسین

علامه مجلسی گوید: حسین (ع) بر حسب وصیت برادرش، او را غسل داد و کفن نمود و بر پیکر پاک آن حضرت نماز خواند و دستور داد به آرامگاه رسول خدا منتقل شود. عایشه سوار قاطر شده جلو جنازه را گرفت. او اول زنی بود که در اسلام به قاطر زین دار سوار شد. سپس گفت: جنازه‌ی خودتان را از خانه‌ی من دور سازید و بدانید که در آنجا کسی دفن نخواهد شد. احترام پیغمبر را هتک نکنید! حسین (ع) به عایشه گفت: عایشه! تو و پدرت حرمت پیغمبر را برداشتید و در این بی ادبی سابقه داشتید. تو پدرت را داخل خانه‌ی پیغمبر کردی در حالی که رسول الله نزدیک او را دوست نداشت و خدا تو را در این کار مجازات خواهد کرد. من برادرم را بنا به وصیت او نزدیک پدرش می‌برم تا پیمانی با او تازه کند. عایشه! بدان و آگاه باش که همانا برادر من دانای و عارف تر به رسول خدا بوده و اعلم به تأویل کتاب خداست و او بالاتر از آن است که حرمت رسول خدا را هتک کند، زیرا خداوند در قرآن گوید: ای کسانی که ایمان آورده اید به خانه‌ی پیغمبر داخل نشوید بدون اجازه! [۴۹۲] و تو بدون اجازه مروان را به خانه‌ی او وارد کردی. و گوید: ای کسانی که ایمان آورده اید بلند نسازید آوازه‌ی خود را بر صدای پیغمبر. [۴۹۳] به جانم قسم! تو کلنگ را در نزد قبر مطهر پیغمبر (ص) در هنگام گور کردن جهت پدرت و برای عمر به زمین زدی. حال این که خدا فرموده: آنان که آوازه‌ی ایشان را نزد پیغمبر کوتاه می‌کند کسانی هستند که خداوند دل‌هایشان را برای پرهیزگاری [صفحه ۳۰۶] آزموده است. [۴۹۴] به جانم قسم تو برخلاف آیات وارد ساختی پدرت را و سپس عمر را به قرب رسول خدا در حالیکه از قرب آنان متأذی بود و مراعات نکردند از حق پیغمبر آنچه را که خداوند به رسول الله به پدرت و عمر و مؤمنین دستور داده بود او را اذیت نکنند در حال حیات و در حال ممات آنها را اذیت کردند. به خدا قسم عایشه اگر دفن برادرم در نزد رسول خدا جائز بود و ما را نهی نمی‌کرد من او را دفن می‌کردم ولو دماغت پاره شود. [۴۹۵].

حسین و قاصد مروان

سبط ابن جوزی در تذکره از هشام بن محمد کلینی و او از محمد بن اسحاق نقل کرده که گوید: مروان بن حکم والی مدینه بود. مرا پیش امام حسن بن علی (ع) فرستاد تا به وی بگویم که مروان می‌گوید پدرت بین مردم تفرقه انداخت و عثمان را کشت و علما و زهاد را (منظور خوارج است) از بین برد. تو باید در این صورت به غیر پدرت افتخار کنی و مثل شما همانند «قاتر» است که هر وقت به وی گویند پدرت کیست در جواب می‌گوید برادرم است. ابن اسحاق به محضر حسن بن علی (ع) شرفیاب شد و با خجالت و شرمندگی عرض کرد: پیام شرم آوری از مروان دارم که اگر از سطوت و شمشیر نمی‌ترسیدم هرگز به زبان نمی‌آوردم، مع الوصف اگر شما اجازه ندهید نخواهم گفت. امام (ع) فرمود: حتماً بگو. ما از سخنان او به خدا پناه می‌بریم. او گفته‌ی مروان را بیان نمود. امام فرمود: به مروان بگو که اگر این گفتار تو راست باشد خدایت اجر خواهد داد و اگر دروغ باشد نعمت خدا شدید است! ابن اسحاق بیرون آمد و به حسین (ع) برخورد. امام (ع) از مسیر و محل مأموریت او پرسید بر امام معلوم شد پیامی داشته است. امام از متن پیام پرسید. قاصد از بیان آن امتناع کرد. امام فرمود: یا باید بگوئی یا تو را گردن می‌زنم. امام حسن (ع) صدای برادر را شنید و بیرون آمد. از حسین (ع) تقاضای آزادی قاصد را نمود. حسین (ع) سوگند یاد نمود تا پیام مروان را نگوید آزادش نمی‌کنم. قاصد متن پیام را شرح [صفحه ۳۰۷] داد. امام حسین (ع) فرمود: به مروان بگو حسین بن علی (ع) می‌گوید که ای پسر زن کبود چشمی که مردم را در بازار «ذی المجاز» به خود دعوت می‌کردی و در بازار «عکاظ» [۴۹۶] پرچم فجور بلند می‌کرد. ای پسر رانده شده‌ی رسول خدا و لعن شده به زبان رسول! من ترا و پدرت را و مادرت را خوب می‌شناسم. قاصد برگشت و همه‌ی آنچه را که شنیده بود به مروان گفت. مروان گفت: برگرد به حسن (ع) بگو که من شهادت می‌دهم تو پسر رسول خدائی و به حسین بگو شهادت می‌دهم تو پسر علی مرتضائی. [۴۹۷].

جسارت مروان و برخورد امام حسین با او

محمد بن السائب که شیخ طوسی (علیه الرحمه) او را از اصحاب امام صادق (ع) دانسته است [۴۹۸] گوید که روزی مروان بن حکم به حسین بن علی (ع) گفت: اگر شما به فاطمه افتخار نکنید به کدام افتخارات بر ما برتری دارید؟ حسین بن علی (ع) بیدرنگ گلوی مروان را گرفت و فشار داد و عمامه‌ی او را به گردنش پیچید تا آن که مروان بیهوش بر زمین افتاد، امام او را رها کرد و روی به مردم نمود و فرمود: شما را به خدا اگر به نظر شما گفتارم راست بود تصدیق کنید والا نه! آیا غیر از من و برادرم دوستی در روی زمین برای پیغمبر (ص) می‌شناسید غیر من و برادرم بر روی زمین پسر دختر رسول را سراغ دارید؟ همه با هم گفتند: به خدا نمی‌شناسیم. بعد از آن، حضرت فرمود: من در روی زمین ملعونی و پسر ملعونی غیر از این و پدرش حکم که تبعید شده‌ی پیغمبر (ص) بود، نمی‌شناسم و به خدا قسم بر جابرسا و جابلقا - که یکی در دروازه شرق و دیگری در دروازه غرب است - از میان کسانی که رنگ اسلام بر خود دارند دشمن تر به خدا و بر پیغمبر و به خاندان او معلوم نیست، جز تو (یعنی مروان) و پدر تو (یعنی حکم). [صفحه ۳۰۸] و شاهد صدق گفتار من درباره‌ی تو این است که وقتی خشم به تو روی دهد عبای تو از دوشت بر زمین می‌افتد. راوی گوید: به خدا قسم مروان از مجلس بیرون نشد مگر آن که حالت خشم بر او غلبه کرد و عبا از دوش او بر زمین افتاد. [۴۹۹]. همچنین فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از ابی الجارود و اصبع بن نباته حظلی نقل می‌کند که آنها گویند: یک روز مروان در مدینه خطبه می‌خواند و بر علی بن ابیطالب (ع) بد گفت. وقتی که از منبر پائین آمد، حسین (ع) وارد شد و فحاشی مروان را به عرض امام (ع) رسانیدند. آقا پرسید: برادرم حسن (ع) در مسجد حضور نداشت؟ گفتند: چرا، در مجلس حاضر بود فرمود: برادرم چیزی نگفت؟ گفتند: نه چیزی نفرمود. گوید: حسین برخاست و در حالتی که آثار غضب در قیافه‌ی او آشکار بود داخل منزل مروان شد و فرمود: پسر زن کبود چشم، و ای پسر زن شپش خوار (اکله القمل)! تو به علی (ع) جسارت کردی؟ مروان گفت: تو بچه‌ای و عقل تو کم است. امام فرمود: من از حقایق پرده می‌دارم و آنچه را در باطن تو و اطرافیان توست برملا می‌کنم و آنچه را

که در ذات علی (ع) نهفته است بیان می‌کنم. خداوند در قرآن گوید: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا» [۵۰۰] این آیه در حق علی بن ابیطالب (ع) وارد است. و آیه «فانما یسرناه بلسانک لتبشر به المتقین» نیز در این آیه بشارت پیامبر به علی بن ابیطالب (ع) است. (و تنذر به قوما لد) [۵۰۱] دشمنان سرسخت را بترسانی و این برای تو و یاران تو است. [۵۰۲]. آری این همان مروان بود که به امام سجاد در دوران جوانیش اعتراض نمود که چرا پدرت نام همه‌ی پسران خود را علی گذاشته. علی بن الحسین (ع) ماجرا را به پدرش گفت. امام فرمود: لعنت و عذاب خدا بر فرزند زن کبود چشم و دباغ‌کننده‌ی پوست‌ها، اگر صد فرزند داشته باشم همه را علی نام می‌گذارم. [صفحه ۳۰۹] این در وقتی بود که معاویه دستور داده بود تا برای طبقه‌ی جوانان قریش ماهیانه‌ای مقرر کنند و امام سجاد (ع) وقتی که می‌خواست مقرری خود را بگیرد، پرسید: اسم تو و اسم برادر تو چیست؟ گفت: نام من علی و نام برادرم علی است. مروان گفت: علی و علی ما یزید ابو ک ان یدع احدا من ولده الا سماه علیا. چه می‌خواهد پدرت که هر پسری نصیب او می‌شود نام او را علی می‌گذارد. [۵۰۳].

استقراض حسین از مروان دروغ است

حسین (ع) در کلیه‌ی مراحل زندگی شهادت و عزت نفس خود را در برابر حکام معاویه حفظ می‌کرد. با این وجود بعضی از مورخین گفته‌اند که حسین (ع) از مروان بن حکم چهار هزار دینار استقراض نمود. مروان عذر آورد که ندارم، و بعد از واقعه کربلا به علی بن حسین پیشنهاد کرد که دینارهای درخواستی حاضر است و امام سجاد هم قبول کرد. کسی از اولاد مروان این پول را از امام سجاد نخواست تا آن که هشام بن عبدالمک بن مروان به خلافت رسید و او از امام درباره‌ی این پول‌ها پرس و جو کرد و امام فرمود: پول حاضر است. هشام هم که این جواب را شنید گفت: به تو بخشیدم. اینجانب متن روایت را می‌نویسم و سپس نکات ضعف آن را که دلیل کذب روایت است بیان می‌کنم. محمد بن سعد متوفای ۲۳۰ هجری از جویریة بن اسما او از عبدالله پسر علی بن الحسین امام زین العابدین (ع) نقل کرده و گوید: لما قتل الحسین قال مروان لابی ان اباک کان سالنی اربعة الاف دینار فلم تکن حاضرة عندی و هی الیوم عندی مستیسرة فان اردتها فخذها فخذها ابی فلم یکلمه احد بنی مروان فیها حتی قام هشام بن عبدالمک فقال لأبی ما فعل حقنا قبلکم قال: موفر مشکور قال: هو لک...! این روایت از جهاتی مردود و موهون است: ۱- هرگز حسین (ع) با در نظر گرفتن سوابق عداوت مروان با پدر و مادر برادر او و محاربه‌ی او در جمل با علی (ع) و جسارت و اهانت و او به جنازه‌ی امام حسن (ع) و تیرباران جنازه‌ی آن بزرگوار، هرگز از وی استقراض نمی‌کرد. [صفحه ۳۱۰] ۲- در بحثهای آینده روشن خواهد شد که حسین بن علی (ع) در زمان خود ثروتمندترین مردم بود و کلیه خانواده‌های بی بضاعت و آسیب دیدگان جنگ جمل و صفین را اداره می‌کرد. بعلاوه در خانه اش بر روی نیازمندان باز بود و به طبقات مختلف صله می‌کرد. ۳- از معاویه هدایا و سهم بیت المال قبول می‌کرد ولیکن استقراض نمی‌کرد. این مسلم تاریخ است که آن حضرت حتی پولهای مشکوک را قبول نمی‌فرمود، به طوری که در سفر آخر معاویه که منظور اخذ بیعت برای یزید بود معاویه اموال زیادی برای حسین (ع) به مکه فرستاد، اما امام همه را برگردانید و قبول نکرد، با این وصف چطور متصور است از مروان قرض بخواهد. ۴- علی بن حسین (ع) هم، نظر به سوابق عداوت مروان که با جدش علی (ع) و عمویش امام حسن و پدرش داشت و از قبول چنین مبلغ حتما امتناع می‌کرد، زیرا این مروان همان مروان بود که علی (ع) را در بالای منابر لعن می‌کرد و جنازه‌ی حسن بن علی (ع) را هدف تیر قرار داد و در مجلس ولید اصرار داشت حسین (ع) را بکشد یا از او برای یزید بیعت بگیرد. و همو بود که بنا به نقل علامه مجلسی از تاریخ بلاذری، وقتی که سر مبارک حسین (ع) به مدینه آمد مروان خوشحال شد و این اشعار طرب انگیز را خواند: ضربت دو سر [۵۰۴] فیهم ضربة اثبت اوتاد ملک فاستقریعی: تابلو سلطنت به نام بنی امیه زده شد و تثبیت گردید. و سلطنتشان و میخ‌های ملکشان برقرار گردید. سپس با چوب دستی به رخسار حسین (ع) اشاره می‌کرد و می‌گفت: یا حبذا بردک فی الیدین ولونک الأحمر فی الخدینکانه بات بمسجدین [۵۰۵]

شفیت منك النفس یا حسین [۵۰۶]. ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه (ج ۱ ص ۳۶۱) اضافه کرده که پس از قرائت اشعار سر مبارک را به طرف قبر پیغمبر انداخت و گفت: یا محمد یوم بیوم بدر. یعنی: ای محمد این به عوض روز بدر است. کسی که میزان عداوت او با خاندان رسالت در این حد [صفحه ۳۱۱] باشد هرگز امام سجاد (ع) حاضر نمی‌شود از او قرض نماید. ۵- چرا علی بن حسین این پول را در این طول مدت نپرداخت تا آنکه هشام به مقام مطالبه درآمد، در حالی که آن بزرگوار وسعت مالی داشت و به نقل ابن سعد و یوسف بن قیزاوغلی صد خانواده را متکفل بود آنها تا روز رحلت امام ندانستند [۵۰۷] که چه کسی هزینه‌ی زندگیشان را می‌پردازد. همچنین آن امام به کمیت در برابر ثنایش از امام (ع) چهارصد هزار درهم داد که همه‌ی آنها را از خود و خانواده‌اش جمع آوری کرده بود، [۵۰۸] و نیز به فرزدق دوازده هزار درهم داد. بعلاوه او بود که دیون سنگین محمد بن اسامه بن زید را به عهده گرفت، همانگونه که پدرش حسین دیون اسامه بن زید، پدر محمد، را ادا فرمود. عمر بن دینار گوید: علی بن حسین (ع) از محمد بن اسامه در مرضش عیادت فرمود و بیمار شروع به گریه نمود. امام از علتش پرسید. محمد گفت: پانزده هزار دینار مدیونم. امام فرمود: باکی نیست، من پرداخت می‌کنم. [۵۰۹]. ۶- از همه مهم تر این است که خلافت هشام یازده سال پس از رحلت امام چهارم واقع شده، زیرا امام سجاد در سال ۹۴ هجری وفات یافته است و هشام به سال ۱۰۵. [صفحه ۳۱۳]

حسین و مروان در مجلس خواستگاری

حسین (ع) در کلیه مراحل برخوردش با معاویه شأن خانوادگی و ذاتی و عظمت روحی خود را حفظ می‌کرد. و به خانواده‌ی بنی امیه در همان اوج سلطنتشان به چشم حقارت می‌نگریست و می‌فرمود: این خانواده ذاتا و روحا همانی هستند که در جاهلیت بودند و اسلام و امارت به اینها مزایای انسانی اضافه نکرده. بنی امیه مانند خر عیسی هستند، که اگر هم به مکه روند چون برآیند همان خر باشند. به نقل ابن شهر آشوب، مروان بن حکم فرماندار مدینه به امر معاویه از ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر و زینب کبری برای یزید خواستگاری نمود. حل مسئله نفیا و اثباتا به حسین (ع) محول گردید. مجلسی بسیار باشکوه که بزرگان شهر در آن حضور داشتند ترتیب داده شد و مروان با غرور و تفاخر تمام خواستگاری خود را اظهار نمود و اضافه کرد: اولا مهریه را هر مبلغی که مورد رضایت شما باشد قرار خواهیم داد. دوم کلیه دیون عبدالله را معاویه پرداخت خواهد نمود. سوم با این وصلت عداوت بین این دو خانواده از بین خواهد رفت. چهارم آنکه آن مقدار که مردم به یزید غبطه می‌برند به شما نمی‌برند و پنجم آنکه یزید جوانی که برای او کفو و نظیری نباشد به روی اوست که باران را از ابر خواستار می‌شوند «بوجهه یستسقی الغمام». حسین (ع) برپا خواست و فرمود: خدا را شکر می‌کنیم که ما را برای خود اختیار نمود و به رهبری دین خود افتخار داد. و ما را بر همه‌ی مخلوقات خود برتر گردانید. سپس روی به مروان کرده و گفت: اما مسئله‌ی مهر که موکول به رضایت پدرش است؛ لیکن ما اهل بیت هرگز از مهر سنت تجاوز نمی‌کنیم و آن چهار صد و هشتاد درهم است. و اما پرداخت دیون عبدالله ما هرگز [صفحه ۳۱۴] بدهی‌های خود را از مهر دختران ادا نکرده ایم و نمی‌کنیم. و اما اصلاح بین خانواده‌ی بنی هاشم و بنی امیه با وصلت امکان ندارد، زیرا منشاء عداوت ما با بنی امیه دین است و ما دین را با دنیا مصالحه نمی‌کنیم. اما غبطه کنندگان به یزید مانند خود او از جهان و دنیاپرستانند، در حالی که عقلا و دانشمندان جهان مقام ما را آرزو می‌کنند و به ما عشق می‌ورزند. ولیکن گفتی یزید کفو ندارد. گفتاری بغایت پوچ و غلط بود، زیرا آنان که در جاهلیت کفو و مانند یزید بودند در اسلام هم کفو او هستند، امارت و تظاهر به اسلام بر شرافت او چیزی اضافه نکرده است. سعدی شاعر عالی مقام خوب گفته: خر عیسی گرش به مکه برند چون برآید همان خر باشد اما جمله‌ی «بوجهه یستسقی الغمام» کذب محض است، این وصف خاص رسول اکرم است. سپس امام متوجه حاضران در مجلس شد فرمود: مردم! شاهد باشید که من ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسرعموی خود قاسم بن محمد تزویج نمودم در مقابل مهر سنت که چهار صد و هشتاد درهم است و مزرعه‌ی خود را که در مدینه یا در اراضی عقیق [۵۱۰] است و سالی هشت هزار دینار عایدی دارد جهت

تأمین معاش به ایشان بخشیدم تا زندگی آنها را تأمین کند. مروان رنگش پرید و درحالی که خشم گلوی او را می فشرد گفت: آل هاشم! به من ترفند زدید و اهانت کردید و با این کار آتش عداوت را دوباره برانگیختید. امام (ع) فرمود: این مجلس تلافی آن خواستگاری است که برادرم حسن از عایشه دختر عثمان نمود و تو با آن مخالفت کردی و او را به عبدالله بن زبیر تزویج نمودند. مروان اشعار [صفحه ۳۱۵] ذیل را خواند: اردنا صهرکم لنجدود قد اخلقه حدث الزمان فلما جتکم فجبهتمونی و بحتم بالضمیر من الشنان ۱- من خواستم تجدید کنم خویشی شما را و آن رفاقتی را که حوادث زمان آن را پوسیده کرده بود. [احیا کنم] ۲- همین که آمدم مرا با پریشانی دور رانیدید و خالص گردید دل‌هایتان با دشمنین. ذکوان، آزاد شده‌ی بنی هاشم، پاسخ او را چنین داد: اماط الله عنهم کل رجس و طهرهم بذلک فی المثنای فما لهم سواهم من نظیر و لا کفو هناک و لا مدانیات جعل کل جبار عنید الی الأخیار من اهل الجنان خداوند از آنان (یعنی اهل بیت) هر گونه ناپاکی را زایل کرده و قرآن آنها را تطهیر نموده. برای آنان غیر از خودشان کفو و همانندی نیست، ای مروان! آیا هر ناپاک عنود را با اخیار اهل جنت همانند قرار می دهی؟ سپس حسین (ع) عایشه بنت عثمان تزویج نمود. [۵۱۱] و البته ممکن است «تزویج» در اینجا به معنی خواستگاری باشد. زیرا در میان همسران حسین (ع) تاریخ همسری را به نام عایشه ضبط نکرده است.

سؤال نصر بن مالک و جواب حسین درباره‌ی بنی امیه

نصر بن مالک گوید به حسین بن علی (ع) گفتم: یا ابا عبدالله! معنی آیه‌ی «هذان خصمان اختصموا فی ربهم» [۵۱۲] را برای من توضیح دهید. فرمود: نحن و بنو امیه اختصمنا فی الله عز و جل قلنا صدق الله و قالوا کذب الله فنحن و اياهم الخصمان یوم القیامه. [۵۱۳] یعنی: منظور ما و بنی امیه هستیم که در مورد خدا با هم دشمنی داریم. ما می گوئیم خدا درست فرموده است و آنان می گویند خدا دروغ گفته، لذا ما و آنان در روز [صفحه ۳۱۶] رستاخیز یا تا روز رستاخیز با یکدیگر دشمن هستیم. انا و بنی امیه تعادینا فی الله فنحن و هم کذلک الی یوم القیامه فجاء جبرئیل علیه السلام برایء الحق فرکزها بین اظهرنا و جاء ابلیس برایء الباطل فرکزها بین اظهرهم و ان اول قطره سقطت علی وجهه الارض من دم المنافقین دم عثمان بن عفان. [۵۱۴]. یعنی: ما و بنی امیه با یکدیگر دشمنی کردیم (دشمنی و اختلاف ما شخصی و بجهت دنیا نبود) بلکه برای خدا است و تا روز رستاخیز ادامه خواهد یافت. جبرئیل آن فرشته‌ی وحی از سوی خدا آمد و پرچم حق را در میان ما خاندان نصب کرد، شیطان هم پرچم باطل را در میان آنان فرود آورد و اولین قطره‌ی خونی که از منافقین بر روی زمین ریخته شد خون عثمان بن عفان بود. این صراحت لهجه در میان ائمه به سرور آزادگان حسین شهید (ع) اختصاص داشت. و در صفحات ۳۰۴-۲۹۳ برخوردهای امام با حکام و رجال بنی امیه گذشت.

سخاوت حسین علیه السلام

حسین و حس نوع دوستی

و این خصیصه در انسان یک نوع حس اشتراک وجدانی است که خود را به افراد بشر تا حدی مدیون بداند که به آنها نفع برساند. پیغمبر به جریر بن عبدالله وقتی که کلمه‌ی شهادتین را گفت و اسلام آورد گفت حالا وظیفه من در اسلام چیست؟ فرمود «النصح لکل مسلم» یعنی: خیرخواهی وظیفه‌ی هر فرد مسلمان است. حسین (ع) بر حسب فطرت پاک و تعالیم دین مثال اعلا و هیکل سخاوت قرار یافته بود. ابن عساکر در تاریخ کبیر از ابن ابی هشام نقل می کند که از بصره برای امام حسین کالا حمل می شد و تا بارها از پشت شتران بر زمین گذاشته می شد آن حضرت همه را بذل می نمود و گاهی نفقه شخصی خود را به سائل می داد. همچنین نقل شده که یک روز سائلی کوچه‌های مدینه را می گشت تا به دودمان امامت رسید، در را زد و گفت: لم یخب الآن من رجاک و من

حرک من دون بابک الحلقة انت الجواد و انت معتمدی ابوک قد کان قاتل الکفره [صفحه ۳۱۷] و حسین در این حال مشغول نماز بود. نماز را با عجله تمام کرد و روی به اعرابی کرد و برگشت. قبر را صدا زد و گفت: از مخارج روزانه‌ی ما چه مقدار پیش تو موجود است؟ گفت: دویست درهم باقیمانده. فرمود: بیاور. وقتی که آورد آن دویست درهم را به اعرابی داد و با این اشعار از او اعتذار نمود. خذها فانی الیک معتذر و اعلم بانی الیک ذو شفقه لو کان فی سیرنا الغداه عصی امست سمانا علیک مندفعه لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منی قلیله النفقه اعرابی آن را گرفت و برگشت و می گفت: خدا می داند که رسالت را در کجا قرار دهد. سپس اشعار را می خواند: مطهرون نقیات جیوبهم تجری الصلاة علیهم اینما ذکرُوا و انتم الاعلون عندکم علم الکتاب و ما جاءت به السور من لم یکن علویا حین تنسبه فماله فی جمیع الناس مفتخر [۵۱۵]. آری، این همان حسین است که اسامه بن زید را عیادت نمود و او با دیدن حسین (ع) گریه کرد. امام از علت گریه پرسید. عرض نمود: شصت هزار درهم بدهکارم و می ترسم مرگم فرارسد و ذمه ام مشغول بماند. امام فرمود: من آنها را قبل از مرگ شما ادا می کنم. و بر حسب وعده پرداخت نمود. [۵۱۶]. علامه مجلسی از کتاب انس المجالس نقل کرده که فرزدق شاعر به محضر حسین (ع) شرفیاب گردید. و این در هنگامی بود که مروان او را از مدینه بیرون کرده بود. آنگاه امام چهارصد دینار به فرزدق بخشش نمود. به امام (ع) اعتراض کردند که این مرد شاعر فاسق و هتاک است چرا این قدر به او صله فرمودی؟ در پاسخ آنان فرمود: خیر مالک ما وقیت به عرضک و قد اثاب رسول الله کعب بن زهیر و قال فی عباس بن مرداس اقطعوا لسانه عنی. [۵۱۷]. یعنی بهترین مال آن است که آبروی تو را حفظ کند. رسول الله به کعب بن زهیر پاداش داد [صفحه ۳۱۸] و درباره‌ی عباس بن مرداس فرمود زبان او را از [بندگویی به من] قطع کنید. در مناقب ابن شهر آشوب از شعیب بن عبدالرحمن الخزاعی نقل شده که روز عاشورا در پشت حسین بن علی (ع) اثری پیدا شد. از امام زین العابدین درباره‌ی آن پرسیدند. امام فرمود: پدرم با مشک و جوال در پشت خود به منازل بیوه زن‌ها و یتیمان و فقرا آذوقه و طعام حمل می کرد این اثر از آن باقی مانده است. [۵۱۸].

عطاء وافر به معلم پسرش

گویند که عبدالرحمن سلمی به یکی از پسران حسین چهار سوره را یاد داد. وقتی که این سوره‌ها را در پیشگاه پدر قرائت نمود؛ امام پرسید چه کسی این سوره‌ها را به تو یاد داد همین که گفت عبدالرحمن، امام هزار دینار و هزار حله داد و دهن او را با در پر کرد. درباره‌ی زیادی صله به امام اعتراض شد. آقا فرمود: هنوز کم است. سپس این اشعار را خواند: اذا جادت الدینا علیک فجذبها علی الناس طرا قبل ان تنفلت فلا جود یفنیها اذا هی اقبلت و لا البخل یبقیها اذا ما تولت [۵۱۹]. نقل شد مردی از انصار پیش حسین (ع) آمد و خواست از آن حضرت چیزی درخواست کند. امام فرمود: برادر انصاری! حیثیت و وجهی خود را از حقارت سؤال حفظ کن و خواسته‌ی خود را در نامه بنویس و پیش من بیاور. امید است که تو را شاد کنم. مرد انصاری نوشت: به فلان کس پانصد دینار مدیونم و با اصرار از من می خواهد. به او التماس کردم تا به من مهلت دهد. امام نامه را خواند و وارد منزل شد. یک کیسه طلای هزار دیناری برای او آورد و فرمود: پانصد دینار برای دین تو و بقیه را در زندگی خود مصرف کن و حاجت خود را به هر کس مگو مگر سه طایفه: صاحب دین، صاحب مروت و صاحب حسب. [۵۲۰]. [صفحه ۳۱۹]

حسین با اعرابی سخن می گوید

خوارزمی در کتاب خود موسوم به مقتل آل رسول نقل کرده که عربی نزد حسین بن علی (ع) آمد و گفت: ای پسر پیغمبر! یک دیه‌ی کامله را ضمانت کرده ام و از ادای آن عاجز شده ام. در نفس خود گفتم تا از یک شخصیت کریم النفس حاجت خود را بخواهم و کریمتر از اهل بیت رسول خدا ندیدم. حسین (ع) فرمود: ای برادر عرب از تو سه سؤال می کنم اگر به یکی از آنها جواب

دادی یک سوم مال را به تو می‌دهم، اگر جواب دو تا را گفתי دو سوم دیه را می‌پردازم و اگر همه را گفתי همه‌ی دیه را پرداخت می‌کنم. اعرابی گفت: پسر پیغمبر! آیا ممکن است کسی مثل شما که اهل علم و شرف هستید از مثل من سؤال کند؟ آقا فرمود: من از جدم شنیدم که می‌گفت جزا و پاداش باید به میزان معرفت باشد. اعرابی عرض کرد: سؤال کنید اگر دانستم می‌گویم و الا یاد می‌گیرم. امام فرمود: کدام یک از اعمال فضل است؟ اعرابی گفت: ایمان به خدا از همه چیز برتر است. باز فرمود: وسیله‌ی نجات از مهلکه چیست؟ گفت: توکل به خدا. سپس فرمود: زینت برای مرد مسلمان چیست؟ گفت: علمی که توأم با حلم باشد. فرمود: اگر آن نباشد چیست؟ گفت: مالی که توأم با سخاوت باشد. فرمود: اگر آن هم نباشد چیست؟ گفت: فقری که همگام با صبر باشد. فرمود: اگر آن هم نباشد؟ گفت: در آن صورت باید آتش آسمانی بیاید و وجود او را از روی زمین پاک گرداند. حسین (ع) بسیار خوشش آمد و خندید. سپس کیسه‌ای به او داد که هزار دینار داشت. آنگاه انگشتر خود را نیز که نگین قیمتی داشت و به دویست درهم می‌ارزید به وی عطا کرد و فرمود: کیسه را به طلبکاران بده و انگشتر را در معاش خود مصرف کن. اعرابی کیسه و انگشتر را گرفت و این آیه را خواند «الله يعلم حیث يجعل رسالته» (انعام آیه ۱۲۴). [۵۲۱].

سخنهای حسین و اشعار عرب بدوی

همچنین علامه‌ی متبحر مرحوم آیت الله شهاب الدین نجفی در ملحقات احقاق الحق بدین [صفحه ۳۲۰] شرح آورده. عربی از بادیه نشین‌های حجاز وارد منزل حسین (ع) شد و سلام گفت: امام فرمود: چه احتیاجی داشتید؟ عرض کرد: دیه کاملی بر ذمه دارم. امام فرمود: قبل از من پیش کسی رفته‌ای؟ گفت: پیش عتبۀ بن ابی سفیان رفتم. پنجاه دینار به من داد و آنها را به دامنش انداختم و گفتم: پیش کسی باید روم که از تو بهتر است. گفت: مادر مرده! بهتر از من کیست؟ گفتم: یا به پیشگاه حسین بن علی می‌روم یا در عبدالله بن جعفر را می‌کوبم. نخست به محضر پرفیض شما شرفیاب شدم تا پشت خمیده‌ی مرا راست گردانی و بر خانواده‌ام برگردانی. امام فرمود: قسم به خدائی که دانه را رویانده و خلق را آفریده و با عظمت تجلی کرده در ملک پسر دختر پیغمبر به جز دویست دینار چیز زیاده نیست. آنگاه رو کرد به غلام خود و فرمود: دویست دینار را به این مرد بده. سپس فرمود: من از تو مسأله می‌پرسم، اگر جواب دادی تا پانصد دینار بر آن اضافه می‌کنم. عرب گفت: آیا این پرسشها بمنظور استفاده از معلومات من است؟ در حالی که شما اهل بیت پیغمبر و معدن رسالت و خانه‌ی شما محل آمد و رفت ملائکه است! امام فرمود: پرسش من به منظور استفاده نیست ولیکن از جدم شنیده‌ام که می‌گفت به قدر معرفت اشخاص به آنان احسان کنید. اعرابی گفت: بفرمائید، توکل به خدائی که حول و قوه از اوست. امام: چیست که انسان را از هلاکت نجات دهد؟ اعرابی: توکل به خدا. امام: چیست که مشکلات را بآسانی حل کند؟ اعرابی: «الثقة بالله» یعنی اعتماد به خدا. امام: چیست که در زندگی انسان نافع تر باشد؟ اعرابی: خرد که با حلم باشد. امام: اگر آن نباشد؟ اعرابی: ثروت توأم با سخاوت. [صفحه ۳۲۱] امام: اگر آن هم نباشد چیست؟ اعرابی: مرگ برای او بهتر از زندگی است. امام خوشحال شد و انگشتر خود را به وی داد و فرمود: صد دینار قیمت آن است. آنگاه شمشیرش را مرحمت فرمود و گفت: دویست دینار کمتر نفروش و این پانصد دینار شما. مرد عرب در همان مجلس اشعاری را سرود: فقلت و ما هاجنی مقلق و ما بی سقام و لا موبقولکن طربت لال الرسول ففا جائنی الشعر و المنطقفانت السهام و بدر الظلام و معطى الانام اذا املقوا ابو ک الذی فاز بالمکرمات فقصر عن وصفه السبقو انت سبقت الی الطیبات فانت الجواد و ما تلحقبکم فتح الله باب الهدی و باب الضلال بکم مغلق [۵۲۲]. ۱۰- آشفته و بی قرار شدم و مرا چیزی تحریک نکرد و مرضی و گناهی نداشتم که مرا (به شعر گفتن) برانگیزد. ۲- ولیکن در مقابل بزرگواری آل رسول خوشحال شدم، به وجد آمدم و ناگهانی بداهۀ طبع شعر بر من شد. ۳- توئی شجاع و سخاوتمند و توئی ماه تابان شب ظلمت، توئی بخشش کننده به مردمان هنگامی که تهی دست می‌شوند. ۴- پدرت به مقامات والائی که از توصیفش پیش تازان بیان عاجز مانده اند، نایل آمد. ۵- و توئی که در کارهای نیک و پاک پیشی گرفتی و توئی آن سخاوتمندی که کسی

نمی توان به تو لاحق گردد. [۵۲۳] ۶- به وسیله شما خداوند در رستگاری را به روی خلق باز کرده و به وجود شما در گمراهی بسته شده! [صفحه ۳۲۲]

حسین همه‌ی باغ را به غلامش بخشید

علامه ابوالمؤید موفق بن احمد از حسن بصری نقل می کند که حسن بصری می گفت: حسین بن علی مردی بزرگوار، زاهد، پرهیزگار، صالح، خیرخواه و خوش خلق بود. روزی با دوستان خود به باغ و مزرعه اش می رفتند. در این باغ غلامی به نام «صافی» کار می کرد. همین که به باغ نزدیک شدند غلام را دید که نشسته و مشغول غذا خوردن است. حسین (ع) در نزدیک درخت خرما مخفی شد و بر اعمال غلام نظاره کرد. در حالیکه غلام یک قرص نان برمی داشت نصفش را به سگ می داد و نصف دیگر را خودش می خورد. امام از این منظره بسیار در شگفت شد. وقتی که غلام از خوردن غذا فارغ شد با این کلمات خدا را شکر و ثنا گفت: الحمد لله رب العالمین اللهم اغفر لی، و اغفر لسیدی و بارک له کما بارکت علی ابویه برحمتک یا ارحم الراحمین. سپس خدائی را که پرورش دهنده‌ی عالمها است. خدای من! مرا ببخش و آقای مرا ببخش و او را مبارک گردان چنانکه به پدر و مادر او را مبارک فرموده ای، به رحمت خود ای خدای بخشنده‌ی مهربان. امام از زیر درخت برخاست و صدا زد: صافی! غلام با حالت ترس ایستاد و گفت: ای سید و آقای من و آقای مؤمنین! من شما را ندیدم، مرا ببخشید. امام فرمود: تو مرا ببخش ای غلام! زیرا من بدون اذن تو به باغ تو داخل شدم. «صافی» گفت: تواضع می فرمائید و این گفتار از بزرگواری شما است، مرا چوبکاری می فرمائید. امام فرمود: دیدم نصف نان را به سگ می دادی و نصف دیگر را خودت می خوردی، از این عمل چه هدفی داشتی؟ غلام گفت: مولای من! این سگ هنگام غذا خوردن به من نگاه می کند. من از او خجالت می کشم که چشمهایش را به دهان من بدوزد و بعلاوه این سگ مزرعه‌ی شماست که بستان و باغ شما را حراست می کند و من هم غلام شمایم. روزی شما را با هم می خوریم. امام از دشت تأثر گریست و فرمود: تو را در راه خدا آزاد کردم و دو هزار دینار به تو بخشیدم. غلام گفت: اگر مرا آزاد کنی باز من تصمیم گرفته ام که از خدمتگذاری شما و از بستان شما جای دیگر نروم. [صفحه ۳۲۳] امام فرمود: مرد وقتی سخنی گفت باید آن را تصدیق کند. من به تو گفتم که بی اذن تو به باغ تو وارد شدم، حال باید این گفتار را عملاً تصدیق کنم. بنابراین باغ را به تو بخشیدم و اینجا یاران من هستند که آمده اند میوه و خرما بخورند حالا با تمامی محتویاتش ملک تو گردید، از این پس مهمانان شما شدند. بیا و به خاطر من از آنها پذیرائی کن تا خداوند تو را در روز قیامت گرامی بدارد و بجهت خوش خلقی و کمال تو باغ را بر تو مبارک گرداند. غلام گفت: اگر باغ را به من بخشیدی من آن را به دوستان و شیعیان تو احسان کردم حسین (ع) فرمود سزاوار است مؤمن مانند ذریه رسول اکرم باشد. [۵۲۴].

حسین غلام دیگر را به یک لقمه نان آزاد می کند

عبدالله بن عامر الطائی از پدرش و او از امام رضا و وی از پدرانش تا علی بن حسین نقل کرده اند که امام سجاد می فرمود که پدرش حسین (ع) خواست برای تجدید وضو برود که یک تکه نان را سر راه دید و آن را برداشت و به غلامش داد. سپس فرمود: هر وقت از وضوء فارغ شدم این لقمه را به من بده (اذکرنی اذا خرجت...) وقتی امام از دستشویی بیرون آمد آن تکه نان را طلبد غلام گفت: آقای من لقمه را خوردم. حسین (ع) فرمود: من هم تو را در راه خدا آزاد کردم. مردی که ناظر صحنه بود بسیار تعجب کرد و گفت: یابن رسول الله او را آزاد کردی؟! فرمود: بلی آزادش کردم. زیرا از جدم شنیده ام که اگر کسی لقمه ای را پیدا کند و آن را تمیز و پاک گرداند و یا شست و شو دهد و بخورد تا پیش از آنکه هضم شود خداوند مهربان او را از آتش دوزخ آزاد می سازد و من نمی خواهم کسی آزاد شده‌ی خداوند باشد و غلام و بنده من گردد! [۵۲۵].

گفتار حسین المعروف بقدر المعرفة

علامه شیخ عبدالرحمان بن عبدالسلام الصفوری شافعی بغدادی متوفای ۸۸۴ در کتاب [صفحه ۳۲۴] خود نزهة المجالس نقل می‌کند که اعرابی بر حسین (ع) وارد شد و گفت: از جدت شنیدم که می‌گفت هر وقت سؤال کردید از یکی از چهار کس طلب حاجت کنید ۱- عربی شریف ۲- مولایی کریم ۳- حامل قرآن ۴- صاحب جمال زیبا. اما عرب بوسیله شما شرافت پیدا کرده و اما کرم سیره شما است (سجیتکم الکرم) و اما قرآن در خانه‌ی شما نازل شده و اما جمال زیبا از پیامبر شنیده ام می‌فرمود هر وقت خواستید مرا نگاه کنید به روی حسن و حسین علیهما السلام نگاه کنید. امام فرمود حاجت تو چیست؟ عرب نیاز خود را بر زمین نوشت امام فرمود: از جدم شنیده‌ام (المعروف بقدر المعرفة) عطایا به مقدار درک و شناخت انسان باید باشد و پدرم علی (ع) فرموده (قیمه کل امرء ما یحسنه) ارزش هر مرد بقدر کردار درک او است. من از تو سه مسأله می‌پرسم اگر یکی را جواب دادی یک سوم خواسته‌ی تو را می‌دهم و اگر دو تا را جواب دادی دو ثلث را می‌دهم و اگر همه را جواب دادی همه‌ی مال را می‌دهم. عرب گفت: بپرس اگر دانستم جواب می‌گویم مال را می‌گیرم و اگر ندانستم یاد می‌گیرم. امام فرمود کدام یکی از اعمال افضل است گفت: (الایمان بالله) امام فرمود: نجات بنده از هلاکت با چیست؟ عرب گفت: (الثقة بالله): اعتماد به خدا است) امام: زینت بنده چیست؟ عرب: (علم معه حلم: دانش که همراه با بردباری باشد) امام: اگر آن نشد؟ عرب: (مال معه کرم: ثروت همراه با جود سخا. امام: اگر آن هم نشد؟ عرب: «فصاعة تحرقه: صاعقه آسمانی بیاید او را بسوزاند) امام از خوشحالی خندید یک کیسه طلا که همراه داشت همه را به او داد [۵۲۶] و این روایت در صفحات قبل از بحار با اضافه انگشت نقل شده ولیکن صدر روایت متفاوت است و از سخنان حسین (ع) است لا تطلب من الجزاء الا بقدر ما صنعت و لا تفرح الا بما قلت من طاعة الله و لا تتناول الا بما رئت لنفسك له اهلا از یارانت امیدوار مباش مگر به مقداری که عمل کردی و خورسند مباش به طاعت مگر بمقدار آنچه موفق شده ای به کاری دست نزن مگر اینکه به آن اهلیت داشته باشی. [صفحه ۳۲۵]

سخاوت حسین

ابن شهر آشوب در مناقب آورده که حسین (ع) به مجلس معاویه وارد شد در حالی که یک نفر عرب از وی التماس می‌کرد و چیزی می‌خواست. معاویه با دیدن حسین (ع) متوجه او شد و مشغول صحبت شد و از اعرابی روی برگرداند. اعرابی از یکی از حضار مجلس پرسید این شخص بزرگوار کیست؟ گفتند: حسین بن علی است. اعرابی به سبط رسول متوجه شده و عرض نمود: من از تو سؤال می‌کنم ای پسر پیغمبر! آنچه را که از این مرد می‌خواستم که شما به او بگوئی. امام به معاویه توصیه نمود. معاویه خواسته‌ی اعرابی را بر آورد. اعرابی این اشعار را در مدح حسین (ع) و توییح معاویه خواند: اتیت العبشمی فلم یجدلی الی ان هزه ابن الرسول ابن المصطفی کرما و جودا و من بطن المطهرة البتولو ان لهاشم فضلا علیکم کما فضل الربیع علی المحول ۱- رو آوردم به مردی کودن و سست که بخشش نکرد به من تا آن که تحریک نمود او را پسر پیغمبر (ص). ۲- اوست پسر مصطفی از نظر جود و کرم و از رحم مادر پاکیزه و فاطمه‌ی بتول. ۳- و هر آینه برای هاشم فضیلتی بر شما دارد، مانند فضیلت سالهای پرحاصل نسبت به سالهای قحطی. معاویه به اعرابی گفت: مرد عرب! من به تو احسان می‌کنم و تو حسین (ع) را مدح می‌کنی؟ جواب داد: معاویه عطای تو از حق حسین (ع) است؛ زیرا این مقام والای خلافت مال [صفحه ۳۲۶] اوست و بعلاوه تو به امر او خواسته‌ی مرا بر آوردی. [۵۲۷].

حسین مافوق سخا و مدح معاویه

عبدالله بن مسلم مروزی معروف به ابن قتیبه باز نقل کرده که معاویه از مکه به مدینه بر می‌گشت و برای امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله صفوان ابن امیه هدایائی فرستاد. این هدایا شامل لباس و عطر و مقداری پول نقد بود. به حاملین هدایا دستور داد دقیقاً متوجه باشید که این اشخاص چه می‌گویند و این هدایا را چه نحو به مصرف می‌رسانند. پس از رفتن آنان معاویه به حاضرین مجلس گفت: می‌خواهید من بگویم که این قوم هدایا را چگونه به مصرف می‌رسانند، مثل آنکه در پیش آنان ایستاده‌ام؟ گفتند: بگو. معاویه گفت: حسن بن علی از عطریات مقداری به زنان حرم خود می‌دهد و بقیه را بین حاضرین مجلس خود تقسیم می‌کند و منتظر غائبین نمی‌شود. امام حسین این هدایا را نخست میان ایتام شهیدان صفین که در حضور پدرش به شهادت رسیده بودند تقسیم می‌کند و اگر چیزی باقی ماند شترها را خریده نحر می‌کند و گوشت آنها را بین فقرا تقسیم می‌کند و شیر خریده و قسمت می‌کند. اما عبدالله بن جعفر به غلام خود بدیخ می‌گوید که قرض‌های مرا پرداخت کن و بقیه را در احتیاج‌های خودم صرف کن. اما عبدالله بن عمر اول به فقرای عدی می‌دهد و اگر چیزی باقی ماند برای عیال خود ذخیره می‌کند. اما عبدالله بن زبیر قاصد من به خانه‌ی او می‌رود و او مشغول تسبیح گفتن است و توجهی به قاصد من ندارد. دوباره مراجعه می‌کند و به بعضی خدمه‌ها می‌گوید از قاصد معاویه آن چیزها را بگیری خدا به وی جزای خیر دهد. او بظاهر متوجه هدایا نمی‌شود. در حالی که در نظر او از کوه احد بزرگ‌تر است. سپس وارد خانه می‌شود هدایا را مورد دقت قرار می‌دهد و می‌گوید: بردارید. اینها بر عهده‌ی من است و یک روزی باید اعاده کنم اینها را بر پسر هند. اما عبدالله بن صفوان گوید: این تحفه ناچیز است، برگردانید. و اگر دوباره برگشت قبول می‌کنیم. همه‌ی فرستادگان برگشتند و عیناً پیش گوئی معاویه را گفتند. وی گفت: من پسر هندم و [صفحه ۳۲۷] به اخلاق قریش، از خودشان آشناترم. [۵۲۸]. حقا معاویه به روحیات اشخاص خوب واقف بود و حسین (ع) را خوب شناخته و از واقعیت نفسانی حسین (ع) خبر داده بود. و می‌دانست که وی مغلوب عواطف انسانی است و او صحنه‌ی جانگداز صفین را در مخیله خود یاد می‌آورد. حال پریشان کودکان شهدای آن که فاقد مهر و عواطف پدری بودند حسین (ع) را رنج می‌داد و با عواطف و هدایای خود به آنها می‌فهمانید که شما عطوفت پدری را تماماً از دست نداده اید و آنچه در وجود من از صفت فاضله، است شما نیز شریک هستید، همانگونه که یک فرزند از پدر سهم می‌برد، و این معنی فوق سخا و جود است و بلکه این حقیقت مواسات و نوع دوستی و مشارکت است، زیرا پیغمبر فرموده «تری المؤمنین فی تراحمهم و تواددهم و تعاطفهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضوا تداعی له سائر جسده بالسهر و الحمی». [۵۲۹]. مؤمنان در مهربانی و دوستی با هم چون اعضای یک پیکرند که قوتی عضوی به درد آید اعضای دیگر آرام نمی‌گیرد. عبدالله بن جعفر سخی بود و فراوان بخشش می‌کرد، حتی بعضی اوقات حسین (ع) او را به جهت تبذیر ملامت و توبیخ می‌نمود، لکن او از عطا کردن لذت می‌برد، خواه شخص مورد عطا، اهل باشد یا نباشد. و این نکته را بشار در شعر خود خوب پرورده است، بطوری که در حق ابن سلم که از اهل سخا بوده گفته: انما لذة الجواد ابن سلم فی عطاء و مرکب للقاء همانا لذت بردن بخشش کننده‌ی پسر سلم تنها در خود عطا و سوار شدن اسب، راهوار بود که به مقصد برسد. اما جود و سخا حسین (ع) بجهت لذت بردن از سخاوت نبود، بلکه بجهت مواسات و نوع دوستی و مشارکت وجدانی بوده و حسین (ع) در این حالت نفسانی حالت آن دست را داشت که تحت معالجه قرار گرفته و مادامی که شفا نیافته به چیزی دراز نمی‌شود، در حالتی که بازوها سلامت است و مادامی که از اعضاء جامعه رفع نقص نشده بود حسین (ع) خسته و روحش در شکنجه بود. [صفحه ۳۲۸] و عبدالله بن سلام به همین امید به درگاه حسین (ع) پناه برد و بانوی خود را که عن قریب بود به سرقت معاویه دچار شود، و حسین او را نجات داده بود، باز یافت. به شرح این جریان تحت عنوان «اینجا مرکز خلافت است یا شکارگاه ناموس» رجوع شود. این روح عالی و حس نوع دوستی بود که پسر پیغمبر را وادار می‌داشت تا نسبت به دشمن خود محبت کند. و آب دادن امام به دشمن در محاصره، آن هم به هزار نفر بعلاوه اسب‌ها، آیا جز ایشار نفس و حس مسئولیت وجدانی و نوع دوستی معنای دیگری دارد؟ آیا این را می‌شود به معنای سخاوت تفسیر کرد یا باید فوق سخا تعبیر شود. با

دقت بنگرید و این حادثه را ارزیابی کنید که در صحرای بی آب و علف و بیابان خشک و بایر و ریگزار سوزانی که آب به قیمت طلا- و بلکه به قیمت جان به دست می آید و گاهی دو سه روز آب پیدا نمی شود این روح بزرگ و همت عالی حسین (ع) است! و باز جای تأمل است که این چه دستگاه سلطنتی و چه موکب باعظمتی بوده که هزار مرد و هزار اسب دشمن را با همراهان خود - که به نقل آیت الله کاشف الغطاء در سیاست الحسینیه بالغ بر هزار نفر بودند و اسب های سواری و بارکش از هزار کمتر نبود، به جز شتران که برای آب کشی بودند، و روی هم به پنج هزار ذی حیات می رسیدند - سیراب می کند. طریحی در مجمع البحرین می گوید: امام از بنی اسد زمین های غاصریه را به شصت هزار درهم خرید و دوباره به خود ایشان پس داد و شرط نمود زوار او را به قبرش راهنمایی و از آنان پذیرائی کنند. و از اینجا معلوم می شود که امام چقدر پول همراه داشته! همچنین امام شب عاشورا به محمد بن بشیر خضرمی پنج دست لباس داد تا برود و پسرش را که در سرحدات ری اسیر شده بود آزاد کند، ولی او نرفت و قیمت هر دست لباس را تاریخ دویست دینار (صد لیره ی طلا) نوشته، اما این که از چه جنسی بوده توضیح نداده، ولی آنچه از این گزارشات برای ما روشن است تشکیلات شاهانه ی حسین (ع) و مراتب نوع دوستی و ایثار سبط پیغمبر و حسین بن علی (ع) است.

حسین با حاکم مدینه مهمان مرد بیابانی می شود

ابن عساکر می گوید: حسین (ع) و عبدالله بن جعفر و سید بن عاص بمنظور حج و عمره [صفحه ۳۲۹] مدینه را ترک کردند و پس از پایان مناسک حج به مدینه برگشتند، در حالی که این سفر با گرمای تابستان مصادف شده بود. همینکه به «منجین» رسیدند تاریکی شب نزدیک شد و باران آنها را خیس و بدی هوا آزارشان می داد، لذا مجبور به توقف و استراحت شدند. در همین لحظه شعله ی آتشی در یک گوشه ی بیابان توجه آنها را به خود جلب نمود و به سوی آن شتافتند و دیدند یک خیمه ی بسیار کهنه و پوسیده از یک مرد مزنی است. از وی درخواست یتوته کردند. مرد مزنی با خوشروئی تمام از مهمانان دلجوئی و استقبال نمود و آنان را وارد خیمه نمود و با عبای خود خیمه را دو نیم کرد. نیمی برای همسر و بچه های خود و نیم دیگر برای مهمانان. سپس گوسفندی کشت و برای مهمانان عزیز خود شام تهیه کرد و آتشی برای گرمی مهمانان آماده ساخت. همین که مهمانان به خواب رفتند. همسرش به وی گفت: بدبخت ما یک گوسفند داشتیم که از شیر آن زندگی می کردیم. حال تو روزی فرزندان را بریدی، در حالی که این مهمانان برای ما خیری به همراه ندارند! مرد مزنی گفت: سیمای نورانی آنها را دیدم و مجذوبشان شدم. و در وجودشان جز خیر و برکت چیزی ندیدم! خلاصه شب را به سحر رساندند و هنگام خدا حافظی میهمانان به مرد مزنی گفتند: برادر! پیش شما کاغذی پیدا می شود؟ گفت: مهمانان عزیزم! ما با این جور چیزها اصلا سر و کاری نداریم. ناچار نام و نشان خود را در پارچه ای نوشته به صاحب خانه دادند و حرکت کردند. مرد مزنی پارچه را محکم نگه داشت در حالی که از خیر مهمانان مأیوس بود. مدتی گذشت تا آن که روزی کاروانی در نزدیکی خیمه ی مرد مزنی منزل کرد. مرد مزنی پارچه ی کهنه را پیششان برد و به آنان گفت: این مردمان را می شناسید؟ آنها همین که نامهای حسین و عبدالله را دیدند، با تعجب گفتند: ای مرد! این بزرگان کجا تو کجا؟ قصه چیست و تو اینها را از کجا می شناسی؟ مرد قصه را گفت: اهل کاروان گفتند: همراه ما بیا تو را به این بزرگواران می رسانیم. مرد مزنی راه مدینه را در پیش گرفت تا وارد شهر شد. او به خانه ی سعید بن عاص رفت که آن روز حاکم شهر بود. همین که حاکم مرد مزنی را دید خوش آمد گفت و او را نوازش نمود. سپس گفت: پیش رفقا رفته ای؟ گفت: نه، نخستین [صفحه ۳۳۰] ملاقاتم با شماست. حاکم به کعب، ناظر خرج خود گفت: برو به این مرد هزار گوسفند با چوپانانشان تحویل بده! کعب: مرد مزنی را برداشت و در اثنای راه گفت: رضایت داری پول آنها را بدهم؟ گفت: بلی، بلکه پول نقد برای من بهتر است. کعب پول آنها را به وی داد. سپس پیش حسین (ع) رفت. امام بسیار از وی تفقد نمود و محبت فراوان ابراز نمود و گفت: پیش رفقا رفته ای؟ عرض کرد: پیش سعید رفته ام. امام فرمود: چه بخششی به تو کرد؟ گفت: هزار گوسفند به من بخشید. امام به ناظر

خرجش فرمود: او را ببر و هزار گوسفند با چوپانان آنها به وی تحویل بده و هزار درهم هم بر آن اضافه کن. سپس فرمود: اگر برای تو گوسفند بردن زحمت باشد پولش را می‌دهیم. مرد مزنی پول گوسفندها را به اضافی ده هزار درهم گرفت و این در حالی بود که در پوست خود نمی‌گنجید. سپس نزد عبدالله جعفر رفت. عبدالله او را شناخت و خوش آمد گفت و سؤال کرد که پیش رفقا رفته ای یا نه؟ قصه‌ی هر دو را گفت. عبدالله به خازن خود گفت: به او هزار گوسفند با چوپان بده و قباله‌ی فلاّن زمین را به نام او بنویس. در آن زمین یک چشمه‌ی پر عایدی وجود داشت. مرد مزنی اموال را تحویل گرفت و تا مدتی بسیار طولانی فامیل مزنی که ساکن «حلیج» بودند بوسیله‌ی این مال در ثروت و مکنّت بودند. [۵۳۰].

سخاوت حسین و عثمان به یک مرد عرب

علامه ممقانی می‌گوید: مردی بر عثمان بن عفان گذر نمود. وی در جلو خانه نشسته بود. از او سؤال کرد. وی پنج درهم به او داد. مرد به عثمان گفت: مرا به مردان سخا را هنمائیم کن. عثمان گفت: از آن جوانان غفلت مکن. و سپس با دست خود اشاره کرد به ناحیه‌ای از مسجد که امام حسن (ع) و حسین بن علی (ع) و عبدالله جعفر نشسته بودند. مرد غریب پیش آنها رفت و سلام گفت و سؤال نمود. امام حسن (ع) فرمود: ای مرد سؤال جایز نیست مگر در یکی از سه مورد: ۱- دیه‌ی قتل. ۲- بدهی کمرشکن. ۳- فقر ذلت آور. [صفحه ۳۳۱] به کدام یک از اینها گرفتاری؟ عرض کرد: اجمالا به یکی از اینها گرفتارم. امام حسن (ع) پنجاه دینار، برابر هزار درهم و امام حسین (ع) چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار به وی دادند و مرد برگشت. از پیش عثمان می‌گذشت. عثمان پرسید نتیجه‌ی کار چه شد؟ گفت از تو سؤال کردم و عطیه‌ی ناچیزی به من دادی و چیزی نپرسیدی. اما آن جوانان صاحب سخا از من چیزی پرسیدند و من جواب گفتم و این مبلغ را به من مرحمت فرمودند. آنگاه قصه را شرح داد. عثمان گفت: نظیر این جوانان پیدا نمی‌شود «فطموا العلم و حازوا الخیر و الحکمة» علم را از پستان آن خوردند و به خیر و حکمت نایل آمده‌اند. [۵۳۱].

حسین یک هزار گوسفند به مرد بیابانی داد

صدرالدین سید علی خان شیرازی در «درجات رفیعہ فی مناقب الشیعہ» در ترجمه‌ی عبدالله بن جعفر آورده که حسن و حسین (ع) با عبدالله جعفر و ابوحبه انصاری مکه را به قصد مدینه ترک گفتند و در اثنای راه باران آنها را فراگرفت. به خیمه‌ی یک مرد عرب وارد شدند و سه روز در آنجا ماندند تا بارندگی تمام شد. آن مرد عرب برای مهمانان عزیز خود گوسفندی کشت و از آنان پذیرائی نمود. وقت حرکت عبدالله به مرد عرب نشانی خود و عموزادگانش را داد. پس از سالها این مرد گرفتار فقر شد. همسرش گفت: پیش آن بزرگواران برو. مرد عرب گفت: نامشان را فراموش کرده‌ام. گفت: بگو در جست و جوی ابن الطیارم! مرد عرب آمد و با همان نشانه عبدالله بن جعفر را پیدا کرد. عبدالله گفت: نخست پیش امام حسن و امام حسین علیهما السلام که سروان ما هستند برو و بعد پیش من بیا. مرد عرب نزد امام حسن (ع) رفت و یک صد شتر مرحمت فرمود. سپس پیش حسین (ع) رفت و هزار گوسفند گرفت. آنگاه نزد عبدالله آمد و عبدالله یک صد هزار درهم به او داد. سپس پیش ابی حبه رفت و آن شترها را از خرما بار کرد و راه بادیه را در پیش گرفت. [۵۳۲]. [صفحه ۳۳۲]

حسین به مرد سائل و غلام خود چه گفت؟

خوارزمی در مقتل خود آورده که مردی از حسین بن علی (ع) درخواست نمود. حضرت فرمود: ای مرد درخواست تو از من در نظرم بسیار بزرگ است و می‌دانم حقی که بر گردنم داری عظیم و فراوان است، حال آن که نمی‌توانم آنگونه که سزاوار است حق

تو را ادا نمایم. و می دانم انسان هر چه در راه خدا بدهد کم داده است و ثروتی که در اختیار من است درخور شأن تو نیست تا در مقابلش تشکر کنی و لکن اگر هدیه‌ی اندک مرا بپذیری مرا از زحمت وظیفه‌ای که نسبت به حق تو دارم و کوشش در تهیه‌ی مقدار لازم آزاد ساخته‌ای. مرد فقیر گفت: ای پسر پیغمبر! عطای اندک را نیز می‌پذیرم و سپاس عطایت را خواهم نمود و اگر هم هیچ چیز به من ندهی عذرت را خواهم پذیرفت. حضرت نماینده‌ی خود را احضار فرمود و با او به حساب مخارج نشست تا آنکه حساب مخارج را دقیقاً بررسی کردند، سپس فرمود: هر چه از سیصد هزار دینار باقی مانده است بیاور. نماینده‌ی خرج، پنجاه هزار دینار آورد و امام به او گفت: پانصد دینار دیگر را چه کردی؟ ناظر خرج گفت: آن هم پیش من است. حضرت دستور داد آن را هم آوردند. راوی گوید تمامی این درهم‌ها و دینارها را به آن مرد داد و فرمود: برو کسی را بیاور که این مال را حمل کند. مرد رفت و چند نفر حمال آورد.

آیا این نوع بخششها از امام حسین معقول بود

حسین (ع) عباى خود را نیز به عنوان اجرت به باربران داد تا آنکه پولها را حمل کردند. غلام حضرت گفت: به خدا سوگند دیگر نزد ما درهمی نمانده است حضرتش فرمود: با این عمل خود از خداوند انتظار پاداش عظیمی دارم. البته این نوع بخششها از ائمه نقل شده به نظر هر مستمع اغراق آمیز به نظر می‌رسد این رقم عطایا با قطع نظر از اینکه تحقق و وجودی مواد آن مورد سؤال است که در مانند مدینه آنروز که هزار و ششصد خوانده بود دو هزار گوسفند اضافی پیدا می‌شد که در ظرف یک روز تهیه شود زیرا لازمه آن این است که باید در شهر سی هزار، چهل هزار گوسفند باشد و در صحرای خشک مدینه هرگز امکان آن نبود. و همچنین هزار حله در شهرهای بزرگ مانند تهران در یک روز مشکل به دست می‌آید تا برسد به مدینه که عاری از صنعت و تولید نساجی است که لباس و پوشاک آن از یمن تهیه می‌شد. و آیا این مقدار پول در مدینه پیدا می‌شد در یک مجلس امام بفرماید هزار دینار به [صفحه ۳۳۳] عبدالرحمان داده شود. پس از قبول کردن وجود این مواد آیا این بخششها با سطح زندگی آن روز که کارگر به یک درهم و یک فیه خرما کار می‌کرد و با هزار دینار زندگی صدها خانوار فقیر را به راحتی یکسال تأمین می‌شد اما صحیح بود امام بدون توجه به وضع اقتصادی مسلمانان به یک پیرزن و یا پیرمرد بیابان نشین و یا یک معلم بخشش نماید بقیه در فشار زندگی دست و پا زنند. خلاصه ما به بخشش و سخاء ائمه اعتقاد و اعتراف داریم و لکن در حد معقول و مشروع در حدی که از دشمنان ایرادی شود که برای ما قابل توجیه نباشد و شاید دشمنان اسلام عمداً این اغراق گوئیه‌ها را به آنها نسبت داده باشند که عظمت علمی و فرهنگی و سیاسی آنها را پائین بیاورند و عطایای بی رویه خلفای اموی و عباسی را توجیه کنند وقتی روایات گذشته هم متزلزل است روایت عجزه مختلف آمده این خود ابهام آور و شبه انگیز است برای اطلاع بیشتر به کتاب خرد و سیاه او تألیف ابن جانب جلد سوم صفحه ۳۳۸ و بعد مراجعه کنید.

حسین علیه السلام و املاک او

اشاره

قرآن دنیا را بی ارزش معرفی نکرده، بلکه وسیله‌ی آخرت قرار داده. در سوره‌ی قصص آیه‌ی ۷۷ گوید: با ثروت دنیا آخرت را به دست آرید و شؤن زندگی دنیا را هم فراموش نکنید. امروز اقتصادپون دنیا گوش بشر را از تئوری‌های اقتصادی پر کرده‌اند و هنوز هم به جایی صحیح نرسیده‌اند. اما پیشوای اسلام یک درس اقتصادی داده و بیش از چهارده نوع صدقات را پیش بینی نموده که اتباع بشر با عمل به آن در کمال آرامش می‌توانند بخورند و ببخشند و برای دوران پیری ذخیره کنند. کارکردهای علی (ع) و

موقوفات آن رقم بزرگی را تشکیل می‌دهد که نگارنده در جلد دوم «ستاره‌های فضیلت» در بخش حکومت علی (ع) آن را شرح داده‌ام، به آنجا رجوع شود. حسین (ع) نیز املاکی داشت و رد آن کار می‌کرد و از عایدات آن امرار معاش می‌نمود ابن عساکر در تاریخ کبیر خود در شرح حال بشر بن سعد انصاری روایت می‌کند که حسین بن علی (ع) زمینی در مدینه نزدیکی «الحره» داشت و گاهی برای رسیدگی به آن مزرعه به آنجا می‌رفت و یک بار که با خانواده می‌رفت و نوه اش امام باقر همراه او بود به نعمان بن بشر [صفحه ۳۳۴] برخوردند و او سوار قاطر بود. پیاده شد و امام را سوار کرد. از این روایت معلوم می‌شود که امام تا اواخر عمرش از فعالیت خود سست نشده بود، زیرا امام باقر در سال ۵۷ متولد شده و این برخورد قاعدتا باید سه سال یا چهار سال از سن امام باقر گذشته باشد، زیرا عادتاً قبل از این سن کودک را به صحرا نمی‌برند. در نتیجه این واقعه با آخر عمر حسین (ع) تطبیق می‌کند. ابویوسف یعقوب بن ابراهیم گوید که شنیدم هر یک از عبدالله بن مسعود و خباب و حسین بن علی (ع) زمینهایی داشتند که خراج بده بود و شریح قاضی زمینی داشت که خراج آن را سایرین عوض او می‌پرداختند. [۵۳۳]. میثم تمار، یا غلام ناظر خراج آن حضرت گوید: به حج مشرف شدم و در مدینه به خانه‌ی حسین (ع) رفتم و از حال امام (ع) جويا شدم. ام سلمه گفت: امام به نخلستان خود رفته. میثم پیغام داد که میل داشتم عرض ارادت کنم. ام سلمه هر چه اصرار کرد بماند تا امام (ع) بیاید میثم نتوانست. [۵۳۴]. ابویوسف گوید: یحیی بن آدم قرشی از حسن بن صالح روایت می‌کند که وی گوید حسن و حسین علیهما السلام هر دو مقداری از زمین‌های خراج را خریداری کردند و... همچنین امام در اراضی عقیق هم مزرعه‌ای داشت که سالی هشت هزار دینار عایدی آن بود و گفته شده که آن را به ام کلثوم دختر زینب اهدا نمود. نیز در عنوان (حسین تحت نفوذ حکام نرفت) منازعه‌ی امام (ع) درباره‌ی چند مزرعه‌ای که حکام قصد تجاوز آن را داشتند گذشت. از همه‌ی اینها روشن می‌شود که حسین (ع) دارای املاکی مزروعی بود و عایداتی داشته است. بعلاوه موضوع شاهد تاریخی در اثبات ابن زیاد است، از جمله‌ی این که امام (ع) عمر سعد را از ارتکاب قتل خود برحذر داشت و او با ترس ویران کردن خانه اش در مدینه و ضبط کردن املاکش در کوفه اعتذار نمود. امام فرمود: من خانه‌ای بهتر از خانه‌ی تو و مزارعی بالاتر از مزارع تو در مدینه به تو می‌دهم. و این می‌رساند که امام املاکی داشته که به عمر سعد عوض دهد. روزی که مروان فرماندار مدینه با دستور معاویه ام کلثوم دختر عبدالله جعفر را از پدرش عبدالله برای یزید خواستگاری نمود، در جواب گفتند: باید دائی او حسین (ع) که بزرگ [صفحه ۳۳۵] خانواده است بیاید و ما مطیع دستور او هستیم. و امام در آن روز در نخلستان ینبع برای رسیدگی به امور مزارع تشریف برده بود و بنا به گفته‌ی المنجد در حال حاضر معروف به نخله است.

چشمه‌ی بجنس و رؤیای امام

امام حسین (ع) چشمه‌ای داشته به نام «بجنس» در قطعات ذی‌خشب که بسیار ذی‌قیمت بوده است و امام سجاد بعد از شهادت پدر آن را برای پرداخت دیون پدرش فروخت. عایدات آن بنا به گفته‌ی کتاب علی و زهرا از عبدالعزیز بن یحیی جلودی برای حسین بن علی (ع) هفتاد هزار و اندی دینار شرعی بود و امام چهارم بعد از شهادت پدر بزرگوار در فکر پرداخت بدهی پدرش بود و در بیشتر روزها از خواب خوارک و استراحت باز می‌ماند. شبی در خواب به او گفتند درباره‌ی پرداخت دیون پدرت ناراحت نباش که خدا آنرا به وسیله‌ی «بجنس» ادا کرد. امام سجاد گفت: من در متروکات پدرم مالی به نام بجنس سراغ ندارم. شب دوم باز مانند همان خواب را دید و از اهل خانه راجع به آن مال تحقیق نمود. بانوئی از اهل خانه به او گفت: آری پدرت غلامی داشت رومی که به وی «بجنس» گفته می‌شد، آن غلام چشمه‌ی آبی را یا سلسله‌قناتی در «ذی‌خشب» برای آن حضرت احداث نمود. امام درباره‌ی این چشمه به تحقیق وسیع تری پرداخت و شهود و بینه‌ی زیادی شهادت دادند که قنات ملک حسین و امام چشمه را تصرف کرد. ولید بن عتبّه بن ابی سفیان به حضور امام پیغام فرستاد که در مجلس من درباره‌ی چشمه‌ی پدرت در ذی‌خشب معروف به بجنس

گفت و گوشت. هر گاه به فروش آن مایل باشید خریدارم. امام فرمود: آن را به بهای دیون پدرم می‌فروشم و مقداری بدهی را نوشت. سپس امام حق آب شب شنبه‌ی آن را برای سکینه دختر حسین استثنا نمود. [۵۳۵]. اینکه هفتاد هزار دینار قیمت شش هفتم چشمه‌ای باشد و یک هفتمش برای دختر رشید امام حسین، سکینه مجزا شود، از عظمت و بزرگی شأن آن خانم حکایت می‌کند، هزار دینار [صفحه ۳۳۶] هفتاد هزار مثقال طلای خالص است که به قیمت امروز ۴۲۱ ق و ۱۳۷۹ ش معادل دو میلیارد و چهارصد و پنجاه میلیون تومان می‌شود. و اعاشه‌ی امام شهید و جریان زندگی عریض و طویل او از همانجا اداره می‌شد و طبیعی است اگر بیوتات شرفا و رجال برجسته و مردان معروف که شهرت اسلامی و جانی دارند عایداتی از خود نداشته باشند و به بیت المال چشم بدوزند، شخصیت آنها خرد و محو می‌شود و ناچارند در مقابل عطای رئیس گردن کج کنند و حداقل در برابر خلافاکاریهای آنان مهر سکوت را نشکنند. امام حسین (ع) تا زنده بود به معاویه - که در اوج قدرت پوشالی خود بود و بزرگان اصحاب همه از وی اطاعت می‌کردند و طلای بیت المال را بی دریغ به جیب رؤسای قبائل و شیوخ طوائف سرازیر می‌نمود و منظورش خرید شخصیت‌های برجسته بود و در نیل به مقصود خویش نیز موفق بود - تعظیم نکرد. بلکه او را در فرصتهای مناسب بخاطر اعمال جائزانه اش توییح فرمود و او همیشه به حسین بن علی (ع) احترام می‌گذاشت و سهم او را از بیت المال محترمانه می‌پرداخت، اما در برابر آن هیچگونه توقعی که از دیگران داشت از حضرتش نداشت. زیرا به عظمت روحی او کاملاً آشنا بود و می‌شود گفت کسی مانند معاویه به اعماق روحیه‌ی حسین بن علی (ع) آشنائی نداشت.

عطایای معاویه

بنا به گفته‌ی علامه مجلسی، معاویه هر سال هزار هزار درهم (یک میلیون) به غیر از اجناس و هدایای دیگر به حسین (ع) می‌داد و این مقرری را قطع ننموده. [۵۳۶] حتی بعد از نامه‌ی سعایت آمیز مروان که نوشته بود عمرو بن عثمان گوید که مردمان عراق و موجهین حجاز با حسین (ع) مراوده و رفت و آمد دارند و من از انقلاب، خاطرم آسوده نیست و پیش از هر چیز از حسین نگرانم، معاویه به وی نوشت با حسین (ع) کاری نداشته باش و ما نمی‌خواهیم به او تعرض کنیم. [۵۳۷]. باز در بحار منقول است که حسن (ع) و حسین (ع) از معاویه اموال را می‌گرفتند و از این [صفحه ۳۳۷] مال حتی به مقداری که دهان پشه حمل کند برای خود و عیال خود خرج نمی‌کردند. [۵۳۸].

عطای مردود

امام، همچنین در بعضی موارد صله معاویه را قبول نمی‌کرد و رد می‌فرمود. چنانکه ابن صباغ مالکی گوید: معاویه وارد شهر مکه شد و برای حسین (ع) مال فراوان و لباسهای زیاد و ذی قیمتی فرستاد و او همه‌ی آنها را رد نمود و هیچ کدام را قبول نکرد. [۵۳۹] بی‌شک این قضیه در آخرین سفر معاویه رخ داده بود که بمنظور اخذ بیعت یزید آمده بود و در صفحات پیشین شرح آن گذشت.

ولایت امام حسین بر صدقات علی

حسین بن علی (ع) در زمان خود «باب حطه‌ای» بود که مردم بر او وارد می‌شدند و مشمول عطایا و بخشش وی می‌شدند و عایداتی داشت که جوابگوی آن بود. حضرتش علاوه بر املاک خود بر صدقات پدرش به موجب وصیت و دستور کتبی امیرالمؤمنین (ع) ولایت داشت تا در کلیه موارد رضای خدا و جهت ارحام آل هاشم و عبدالمطلب مصرف شود و در صورت احتیاج آنها را بفروشد. این املاک پنج قطعه یا جلگه یا آبادی بوده به نامهای: ۱- ینبع [۵۴۰] ۲- وادی القرای [۵۴۱] ۳- دیمه [۵۴۲] ۴- ادینه یا ازینه ۵- غیرتین یا قفیرتین ترجمه صورت وصیت نامه یا وقف نامه و یا عهدنامه بدین قرار است: بسم الله الرحمن الرحيم این وصیتی

است که بنده‌ی خدا علی (ع) در حال خویشتن وصیت کرده و حکم می‌کند بمنظور خوشنودی خدای که تا مرا داخل جنت نماید و بدان سبب روی مرا از آتش و آتش را از روی من بازگرداند. روزی که چهره‌ها تابناک و سفید است و رخسار [صفحه ۳۳۸] عده‌ای سیاه و بی فروغ است. ۱- به درستی که هر چه در «ینبع و حوالی آن» برای من مالی شناخته شود، صدقه است و بندگان و غلامان همه صدقه هستند غیر از «رباح و ابی نیزز، و جبیر» که آزادند و کسی در آنها حقی ندارد و آنان موالی من‌اند و این سه نفر در نخلستان پنج سال کار خواهند کرد و نفقه و ارزاق عیالات آنان بر آن مال و در عهده آن مال خواهد بود. ۲- علاوه بر آن آنچه برای من در وادی القری است همه از آن بنی فاطمه است (یعنی وقف بر اولاد فاطمه است و خصوص حسنین است) بندگان و بردگان آن نیز همگی صدقه است. ۳- آنچه برای من است در دیمه با اهل آن، همه صدقه است. لیکن برای زریق مانند همقطاران وی که نوشته‌ام خواهد بود (شاید منظور همان ارتراق پنج سال و عمل کردن باشد). ۴- و آنچه برای من در ادینه‌ی نجد و ازینه می‌باشد و همچنین اهل آن صدقه است. ۵- و عفرتین و یا قفیرتین چنانچه می‌دانید در راه خدای سبحان و آنچه از این اموال نوشتم صدقه بتی و جدی است، چه زنده باشم و چه مرده باشم باید انفاق شود در هر جائی که خوشنودی خدا در آن است و در خویشاوندان از بنی هاشم و مطلب و خویش و بیگانه. و برای تصدی این امر حسن بن علی قیام می‌کند و خود از آن مال به قدر معروف می‌خورد و هر جا را تشخیص داد که خوشنودی خدا در آن جاست انفاق می‌کند و او مجاز و آزاد است و مشقت و تنگنایی بر او نیست. و اگر خواست مقداری از این مال را بفروشد و دین و بدهی خود را به وسیله‌ی آن پرداخت کند، بکند که مانعی و مضایقه‌ای بر او نیست. و اگر خواست ملک خاص خود گرداند باز مانعی ندارد. [۵۴۳]. و اولاد علی و موالی آنان و اموال آنان همه تابع حسن بن علی (ع) هستند و اگر خانه‌ای برای حسن بن علی (ع) داشته غیر از خانه‌ی وقفی و صدقه‌ی آن را بفروشد و باکی در آن برایش نیست. و هر گاه فروخت بهای آن را سه ثلث قرار دهد، یک سوم آن را در راه خدا و ثلث آن [صفحه ۳۳۹] را در بین بنی هاشم و بنی مطلب و یک سوم آن را در آل ابی طالب قرار دهد و طوری در آن به مصرف برساند که خوشنودی خدا در آن است. و اگر حادثه‌ای برای حسن (ع) رخ دهد و «حسین» زنده باشد این‌ها کلاً واگذار است به حسین (ع) و حسین (ع) در آنها همان کاری را می‌کند که حسن (ع) را دستور داده بودم و آنچه بر نفع حسن (ع) و بر عهده‌ی اوست و علیه او خواهد بود، آنچه علیه او بود. و آنچه برای بنی فاطمه از صلب علی (ع) از صدقات منظور است، همان مقدار برای پسران علی (ع) (یعنی از بانوان دیگر) منظور است (یعنی بطور تساوی). و آنچه از تولیت برای پسران فاطمه قرار دادم مرادم خوشنودی ذات اقدس عزوجل و تکریم حرمت دختر رسول خدا (ص) و تعظیم و تجلیل این دو تن بوده و اگر برای حسن (ع) و حسین (ع) هر دو حادثه‌ای رخ داد از این رو دو تن آن کس که زنده بود در اولاد علی دقت کند. هر کدام که رفتار و امانتداری او مورد رضایت و پسندیده است این تولیت را به او واگذار کند و اگر در بین آنان کسی با چنین شرائطی نباشد به یک تن از رجال آل ابیطالب که آن را می‌پسندد واگذارد. و اگر دید آل ابیطالب بزرگان‌شان و عاقلان‌شان رفته‌اند امر آنها را واگذار کند به یک تن از رجال بنی هاشم که مورد پسند است و شرط کند بر آن کس که مال را به عهده‌ی او واگذار می‌کند که مال را بر اصول خود و ابگذارد تا اصول درختها از جهت تنه و شاخه‌های اصلی محفوظ باشد و تنها از ثمره‌ی آن انفاق کند، طبق آنچه به وی امر داده‌ام در راه خدا و رضای او و ارحام من از بنی هاشم و بنی مطلب و نزدیک و دورشان. نه چیزی از آن فروش شود و نه بخشش گردد و نه ارث قرار گیرد و مال محمد بن علی بر کنار است و آن هم واگذار به پسران فاطمه است (یعنی تولیت آن) و غلامان و کنیزان من - که در طومار و نامه کوچکی که نام آنها نوشته شده است - همگی آزادند. این وصیت را علی بن ابیطالب در اموال خود فردای روزی که وارد مسکن [۵۴۴] شد برای رضای خدا نوشته است. [۵۴۵]. [صفحه ۳۴۰] و عایدات این املاک موقوفه کم نبود، بطوری که بنا به گفته‌ی بلاذری غله‌ی علی (ع) چهل هزار دینار بود که آن را صدقه داده بود. سید بن طاووس در کشف المحججه روایت کرده، گوید: علی (ع) فرمود: من فاطمه را تزویج کردم در حالی که رختخواب و فرش نداشتم و امروز صدقات من اگر تقسیم شود بر بنی هاشم به همه می‌رسد و

وسعت می‌دهد. نیز در همان کتاب کشف المحججه روایت کرده و گوید که علی (ع) اموال خود را وقف کرد در حالی که غله‌ی آن چهل هزار دینار بود. [۵۴۶]. عمار بن عمار گوید «ان علیا آجر بنفسه من یهودی علی ان ینزع (ع) له کل دلو بتمره فجمع نحواً من المد فجاء به فثر فی حجر فاطمه فقال کلی و اطعمی صیانک» همانا علی (ع) خود را به یهودی اجیر نمود که برای او از چاه آب بکشد هر یک دلو در مقابل یک دانه خرما آن قدر کار کرد نزدیک یک مد خرما جمع کرد و به خانه آورد به دامن فاطمه ریخت فرمود خود بخور به فرزندان اطعام کن. [۵۴۷]. دینار که یک مثقال طلا است اگر با ارزش روز (سال ۱۳۷۹ شمسی) حساب کنیم که قیمت طلای خالص ۳۵۰۰۰ تومان است سالی یک میلیارد و چهار صد میلیون تومان امروز می‌شود و با این مبلغ یک شخصیت برجسته می‌تواند برخی از ارباب حوائج و رجوع را جواب دهد و فامیل و خانواده‌ی خود را هم اداره کند. مع الوصف حسین بن علی (ع) آن قدر ارباب رجوع داشت که گاهی می‌شد از دوستان خود استقراض می‌کرد و این برای امام امکان داشت زیرا معاویه گاهی از وقتها حقوق راتبه‌ی بنی هاشم را قطع می‌کرد تا امام را در محاصره‌ی اقتصادی و تهاجم بنی هاشم قرار دهد به طوری که مؤلف کتاب علی و زهرا (ص ۴۲۸) گوید: معاویه حقوق آل هاشم را (نه حق شخص حسین) در وقت مخالفت با بیعت یزید قطع نمود. لیکن حسین (ع) آل هاشم را اداره نمود و قهراً استقراض می‌گرفت به طور که وقتی معاویه باخبر شد صد هزار دینار در مقابل واگذاری مزرعه ابی نیزر فرستاد و امام (ع) از فروش آن امتناع کرد. محمد بن هشام گوید: بدهی حسین (ع) روز به روز اضافه می‌شد، معاویه هم در برابر [صفحه ۳۴۱] مزرعه ابی نیزر تا دویست هزار دینار برای حضرتش فرستاد اما امام از فروش امتناع نمود و فرمود: پدرم آن را به صدقه داده که خداوند رخسارش را از آتش باز دارد و من هر آینه فروشنده‌ی آن نیستم. [۵۴۸]. تعدد روایات در صد هزار دینار و دویست هزار دینار را می‌توان حمل بر تقاضاهائی نمود که معاویه متعاقباً برای درخواست این مزرعه داشت و به قیمت آن می‌افزود نه آنکه حمل بر مخالفت مضمون روایتین شود. و از قیمت صد هزار دینار و دویست هزار دینار می‌توان وسعت و معمور بودن آن را به دست آورد و تخمین زد.

خانه‌های حضرت حسین در مکه و مدینه و کوفه

از روایات چنین معلوم می‌شود که امام خانه‌های متعددی داشته است. علی بن عبدالله سمهودی می‌نویسد: علی (ع) در مدینه دو خانه داشت یکی حجره و منزل فاطمه، که فعلاً جزو مسجد شده و محل ولادت حسین است، و دیگر خانه‌ای در بقیع داشت. ابن ابی الحدید نیز از نصر بن مزاحم نقل کرده که علی (ع)، در سال ۳۶، ماه رجب از بصره به کوفه وارد شد. اشراف بصره افتخار حضور داشتند و رجال برجسته‌ی کوفه به استقبال شتافتند و به امام عرض کردند در کجا فرود خواهی فرمود؟ امام گفت: به دارالاماره نخواهم رفت و ممکن است در رجه منزل کنیم. شارح نهج البلاغه اضافه کرده که علی (ع) در کوفه به جعد بن هبیره خواهرزاده‌ی خود وارد شد و بعد نصر بن مزاحم گوید چون اثاث منزل علی (ع) به کوفه رسید مردم دارالاماره را پیشنهاد کردند و علی (ع) قبول نکرد و در همان رجه که بعدها معروف به (رحبه‌ی علی) گردید منزل [۵۴۹] انتخاب کرد. [۵۵۰]. [صفحه ۳۴۲] حسین (ع) این دو خانه را که در دوران پدر در آنها زندگی کرده بود بعد از پدر بالارث مالک گردید. در مکه هم در شعب ابی طالب خانه‌های قریش که محل تولد پیغمبر است شهرت به سزا داشت و در دست اولاد علی (ع) و عقیل و جعفر و سایر فرزندان ابی طالب بود. وضع این خانه‌ها را تاریخ در حد کامل روشن نکرده، ولیکن همین قدر مسلم است که شعب ابیطالب محله‌ای بوده که خاندان قریش بیشتر در آنجا سکونت داشتند و از این خانه‌ها آنچه مسلم است یک حجره از آن حسین بن علی (ع) بود، به نام «شعب علی (ع)». ابوحنیفه‌ی دینوری می‌نویسد: حسین (ع) وقتی وارد مکه می‌شد در شعب علی (ع) منزل می‌کرد و مردم شهر در همان منزل به حضورش شرفیاب می‌شدند و در سفر آخرش نیز در همان منزل بود و مردم به حضورش می‌رفتند. [۵۵۱].

حسین وجهه و شرافت عالم بشریت

امام حسین (ع) بعد از پدر و برادرش از این سه منزل مدینه و کوفه و مکه فقط منزلهای مکه و مدینه را مورد استفاده قرار داد و از نظریه وجهه‌ی عمومی حسین (ع) و این که او مورد ابتلای عامه‌ی امت بود لازم می‌نمود تا یک مرکز جهت پذیرائی مراجعین که مزاحم حرم سرا نشوند (بطوری که در هر عصری برای بزرگان و رجال رسم و متعارف است) انتخاب کند. امام (ع) برای این معنی در مدینه بعثت عدم وسعت بیت فاطمه (س) مسجد پیغمبر را انتخاب نموده بود که محل پذیرائی علمی بود [۵۵۲] و در مکه اغلب جمعیت انبوهی از صاحبان فضیلت و راویان حدیث مثل مرغان تشنه‌ای که به آب می‌ریزند در مسجد الحرام اطراف او را می‌گرفتند و از آن حضرت اخذ علم می‌کردند. [۵۵۳]. به نقل ابن کثیر شامی، وقتی حسین (ع) به مکه رفت (ظاهراً منظور وی سفر آخر است) مردم متوجه او شدند و اطراف او را گرفتند مجلسش پر از اصحاب و تابعین و رجال علم و [صفحه ۳۴۳] راویان حدیث بود. پیر و جوان در محضرش حلقه می‌زدند و چنان به سخنان حسین گوش فرا می‌دادند که گوئی با شنیدن بیانات شیرینش قند در دل آنان آب می‌شد و آنچه را می‌شنیدند برای همیشه حفظ می‌کردند و برای دیگران نقل می‌نمودند. [۵۵۴]. به نقل عبدالله العلامی از ابن کثیر شامی، حسین بن علی (ع) و ابن زبیر در فاصله‌ی زمانی نزدیک به هم وارد مکه شدند و در آنجا رحل اقامت انداختند، اما توجه مردم کلا به حسین (ع) بود، به طوری که پی در پی و دسته به دسته به محضرش شرفیاب می‌شدند. [۵۵۵]. و این نبود مگر یک جذبه‌ی روحی. در تفسیر کلمه‌ی جذب سخن فراوان است و تا به حال به جائی نرسیده، در حالتی که تحقق جذبت در برخی از افراد بشر و شخصیات بارز قابل انکار نیست، زیرا ما اشخاصی را می‌بینیم که انسان‌ها هر وقت در مقابل آنان قرار می‌گیرند، قهراً مغلوب عواطف آنان شده و از خود ناآگاه مسحور و مجذوب می‌شوند و خود را در حلقه‌ی اسارت آنان در می‌آورند. و اگر در خارج از حقایق به این حقیقت نظر کنیم باید آهن ربا را بگوئیم، زیرا این ماده‌ی فلزی از میان جنس فلز یک ماده‌ی مغناطیسی را در بر دارد که بوسیله آن قطعات کوچک را به میزان نیروی موجود خود به طرف خود می‌کشد. همچنین برخی از افراد انسان مانند همان قوه‌ی مغناطیسی جذب و جذر دارند و علمای علم النفس از معرفی و شناساندن آن، بلکه از معرفت و شناخت آن عاجز مانده‌اند و حدیث نبوی را بهترین تطبیق و تعریف قرار داده‌اند که فرموده: «الارواح جنود مجنده ما تعارف منها ائتلف و ماتنا کر منها اختلف». و البته برای نگارنده مفهوم این حدیث روشن نگردید!

منزل حسین و یک عرب با اشعب

خانه‌ی حسین (ع) به روی همه باز بود و از عنایت و عطوفت و مهر او همه برخوردار بودند. غنی، فقیر، قوی و ضعیف در نظرش یکسان بود. اشعب گوید: روزی وارد خانه‌ی حسین (ع) شدم. در حضورش یک مرد عرب را دیدم که بی نهایت قبیح المنظر و زشت صورت بود. هرگز بمانند او در بدریختی و زشتی ندیده بودم. از دیدنش دلتنگ شدم و سبحان الله گفتم و [صفحه ۳۴۴] هر چه به او نگاه می‌کردم بیشتر خسته و دلتنگ می‌شدم. به حسین بن علی (ع) گفتم: پدر و مادرم فدایت شود، اجازه می‌فرمائی با او سلاح جنگ بپوشم؟ - و منظورم شوخی بود - اما خنده‌ای بر لبانش نقش بست و گویا گمان می‌فرمود عرب مرا به مزاح گوئی می‌شناسد. و این مزاح را از من تحمل می‌کند مرد عرب در حالی که قیافه‌ای مملو از غرور و تکبر به خود گرفته بود و با او تیر و کمان همراه بود گفت: اگر می‌خواهی بگیر. سپس تیری از تیردان بیرون آورد و مرا هدف قرار داد و تیر به من رسید. به خدا قسم اگر سر به سر او می‌گذاشتم پایان زندگیم بود. و دیدم چشم‌های مرد عرب بزرگ و آشکار شد و از او شجاعت را حس کردم. فوراً به حسین (ع) عرض کردم: قربانت گردم مرا مرض قولنج فرا گرفته و بیرون شدن برای من مشکل است رفقا همه خندیدند و خنده‌های بلند بعدها برای یکدیگر صحنه‌ی مجلس را نقل می‌کردند. [۵۵۶]. روشن است که مزاح و خوش گوئی و نشاط و انبساط

روحی در فطرت بشر با خلقت او آمیخته شده و آن غذای روح و روان انسان است و پیشوایان متدین در این خصیصه از مقتضیات فطرت بیرون نبودند و برخی از زاهد نماها در این مورد راه تفریط پیموده‌اند و آن را به نام دین ثبت کرده‌اند و افترا به دین اسلام بسته‌اند. البته باید اعتراف کرد که افراط و زیاده روی غیر معقول، در هر کاری از جمله مزاح از منطق اسلام بیرون است.

عظمت حسین علیه السلام در نظر اصحاب

مدح حسین از عبدالله بن جعفر در مجلس معاویه

سلیم بن قیس گوید که عبدالله بن جعفر می‌گفت معاویه به من در مورد تعظیم پسر عموهایم اعتراض نمود و گفت: چرا برای حسن و حسین این همه عظمت قائلی در حالی که آنها از تو بهتر نیستند و پدرشان از پدر تو بهتر نیست و اگر حدیث پیغمبر درباره‌ی فاطمه (س) نبود، می‌گفتم که مادرت اسماء بنت عمیس از فاطمه (س) کمتر نبود. عبدالله گوید: از سخنان معاویه ناراحت شدم و چنان خشم بر من غلبه کرد که اختیار از کفم رفت. گفتم: معاویه! تو نسبت به مقام حسن و حسین (ع) و به پدر و مادرشان نادانی به خدا قسم آنها از من بهتر و پدرشان از پدرم بهتر و مادرشان از مادرم اشرف است. بدرستی که از رسول خدا شنیدیم درباره‌ی آنها و پدر و مادرشان چه می‌گفت و من پسر نابالغی بودم و گفتار او را [صفحه ۳۴۵] حفظ کردم و در دل خود جا می‌دادم. معاویه گفت: در مجلس غیر از حسن (ع) و حسین (ع) و پسر جعفر - رحمه الله - و پسر عباس و برادرش فضل کسی نیست (اخبار وجود ندارند) بگو آنچه را که از رسول خدا شنیده‌ای که به خدا قسم تو دروغگو نیستی. عبدالله گفت: مسموع من اعظم و بزرگتر از آن است که تصورش می‌کنی. گفت: بگو ولو بزرگتر از کوه (احد و حری) باشد، بدرستی که اگر از اهل شام در مجلس نباشد من باک و نگرانی ندارم از نشر فضائل شما [۵۵۷] و از وقتی که طغیان کننده‌ی شما (منظورش علی (ع) است) کشته شد و جمعیت شما پراکنده گردید و امور مسلمانان به اهل و مرکز خود برگشت از شما در امان هستم و من ابدًا باکی ندارم از گفتارهای شما و ادعای شما، زیرا بر ما ضرری نمی‌رساند. عبدالله گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: من بر مؤمنین از خودشان سزاوارترم و من بر هر کسی اولی هستم بر نفس او، تو ای برادرم اولی هستی به آن کس. و علی (ع) پیش رسول خدا ایستاده بود و فاطمه (ع) و ام ایمن و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام در خانه بودند و رسول خدا سه مرتبه بازوی خود را به بازوی علی زد و سخنان خود را سه مرتبه تکرار نمود. سپس به امامت دوازده امام تصریح فرمود «یعنی از همه نام برد» سپس فرمود: برای امت من دوازده نفر امام و پیشوای گمراه کننده هست که همه‌ی آنان گمراه و گمراه کننده‌اند ده نفر آنان از بنی امیه و دو نفرشان از قریش است و گناه همه‌ی دوازده نفر و آنانی که گمراه کرده‌اند، به گردن آن دو نفر است. سپس رسول خدا نام آن دو را بیان نمود و ده نفر دیگر را نام برد. معاویه گفت: آنها را برای ما توضیح بده. عبدالله گفت: فلان و فلان و صاحب زنجیر و پسرش از آل ابی سفیان و هفت نفر از پسران حکم بن ابی العاص که اول آنها مروان است. معاویه گفت: اگر این طور باشد من از هلاک شدگانم و سه نفر پیش از من هم هلاک شده‌اند و پیروان آنان از این امت و اصحاب پیغمبر از مهاجرین انصار و تابعین، غیر از اهل بیت رسول و پیروان آنان، همه هلاک شده‌اند. عبدالله گفت: آنچه به خدا قسم حق است از رسول خدا شنیده‌ام. معاویه روی به حسن (ع) و حسین (ع) و ابن عباس کرد و گفت: پسر جعفر چه می‌گوید: ابن [صفحه ۳۴۶] عباس در جواب پسر هند، در حالتی که سال اول و نخستین سفر او بعد از قتل علی (ع) بود و مردم دور او را گرفته بودند چنین گفت: معاویه! برای اطمینان بفرست آنانی را که عبدالله نامشان را برد بیاورند. معاویه فرستاد، عمر بن ام سلمه و اسامه بن زید را حاضر نمودند و آنان شهادت کردند که آنچه عبدالله گفته حق است همانطوری که نقل کرده از رسول خدا شنیده‌ایم. [۵۵۸]. معاویه دوباره از امام حسن (ع) و حسین (ع) و از ابن عباس و فضل و پس ام سلمه و اسامه پرسید: شما گفتار پسر جعفر را گواهی می‌کنید؟ همه گفتند: ما گواهییم به سخنان او که صدق است. سپس ابن

عباس آیات زیادی از قرآن بر حقانیت آل محمد (ص) فرو خواند و امام حسن (ع) به معایه دستور داد تا به هر یک از آنان صد هزار درهم بدهند، غیر از حسن (ع) و حسین (ع) و جعفر که به هر یک از این سه تن هزار هزار درهم بدهند. [۵۵۹].

عظمت امام حسین در نظر امام حسن

سید الشریف زاهد محمد بن علی بن حسن از ابن حازم اعرج نقل می‌کند که امام حسن مجتبی (ع) برای حسین (ع) به حدی تعظیم می‌نمود که گویا از او در سن بزرگتر است. ابن عباس گوید که این موضوع برای من نامفهوم بود از حسن بن علی (ع) پرسیدم. فرمود: من هیت او را مانند هیت پدرم می‌دانم. ابن عباس اضافه کرده. امام حسن (ع) در مجلس با ما عادی می‌نشست و هر وقت حسین وارد می‌شد خود را جمع می‌کرد و تغییر حالت می‌داد. همچنین گوید حسین (ع) از کودکی و جوانی جوانی زاهد و شخصیتی استثنائی بود. با علی (ع) غذا می‌خورد و به قوت علی (ع) قناعت می‌کرد و در صبر و بردباری به هنگام شداوند با پدر رقابت و بلکه پیش دستی می‌کرد. این پدر و پسر را خداوند پیشوای امت قرار داده بود. سپس بین اراده‌های آنان فاصله انداخت تا مردم از اخلاق هر دو تبعیت کنند و یک نوع وسعت برای امت باشد که در اتحاد امکان نداشت. [۵۶۰]. مسروق گوید: روز عرفه بر حسین (ع) وارد شدم و جمعی در حضورش بودند که کاسه‌های [صفحه ۳۴۷] سوبق پیش آنان بود. همه را دیدم که قرآن در آغوش دارند و آن را می‌خوانند و منتظر فرا رسیدن وقت افطارند. از چند مسأله پرسیدم، حضرت جواب دادند و از پیشگاه انورش بیرون آمدم. به خانه‌ی حسن (ع) رفتم و دیدم مردم دسته دسته وارد می‌شوند و از ماکولات لذیذ که آماده است برای واردین استفاده می‌کنند و با خود می‌برند. من متحیر بودم که امام فرمود: مسروق! چرا نمی‌خوری؟ گفتم: آقای من! روزه هستم و امروز شما دو برادر را مختلف یافتم. برادرت حسین را دیدم منتظر افطار بود و شما را با این حالت دیدم. امام مرا در آغوش کشید و فرمود: ای پسر اشرس! آیا ندانسته‌ای که خدای متعال ما را برای سیاست و رهبری امت پیغمبر قرار داده؟ اگر دو برادر به یک نظر اتفاق کنیم برای شماها وسعت میدان نمی‌ماند. من افطار کردم بجهت افطار کنندگان شما و برادرم روزه گرفته بجهت روزه داران شما. [۵۶۱]. امام حسن سائلی را نزد حسین (ع) برد و گفت: چرا از برادرم حسین (ع) غفلت ورزیدی؟ سائل گفت: نزد او رفتم، گفتند که اعتکاف کرده، این بود که برگشتم. امام فرمود: اگر به تو کمک کند از یک ماه اعتکاف بهتر است و وقتی وارد شدند حسین (ع) در حال نماز بود. [۵۶۲].

عظمت حسین در دیده ابن عباس و اصحاب حضرت رسول

مدرک بن زیاد گوید: ابن عباس رکاب حسن (ع) و حسین (ع) را گرفته بود و آنها را سوار می‌کرد. گفتم: تو از هر دوی آنها بزرگتری، رکاب آنها را می‌گیری؟ بسیار ناراحت شد و با خشم تمام گفت: ای لثیم احمق! تو نمی‌شناسی که اینان کیستند! این دو بزرگوار پسران رسول خداوند و از کسانی هستند که خداوند گرفتن رکاب آنان را برای من نعمتی بزرگ قرار داده. [۵۶۳]. لیث بن سعد گوید: مردی نذر کرده بود تا روغن شیشه‌ای را که پیش او بود به پاهای شریف ترین قریش بمالد. از مردم درباره‌ی اشرف قریش می‌پرسید. به وی گفتند «محزومه» به انساب قریش اعراف و داناتر است اشرف قریش را از او بجو! مرد صاحب نذر پیش او آمد و سؤال کرد. محزومه که در آن وقت پیرمرد فرسوده‌ای بود پاهای خود را دراز کرد و گفت: پاهای مرا روغن مالی کن. پسرش «میسور» حاضر بود و مرد عرب را منع کرد و گفت: پدرم در نتیجه‌ی پیری عقلش نمی‌رسد. تو باید پیش حسن (ع) و [صفحه ۳۴۸] حسین (ع) رفته و پاهای آنها را روغن بمالی، زیرا آنها امروز افضل و اشرف مردم هستند. [۵۶۴]. و همان پسر عمویش عبدالله بود که وقتی در مکه از حرکت حسین (ع) باخبر شد فوراً شرفیاب حضورش گردید و گفت: پسر عمو! شنیده‌ام قصد حرکت به عراق را داری و می‌دانی که عراقی‌ها اهل مکر و حيله‌اند و تو را دعوت نکرده‌اند، مگر برای جنگ. بنابراین عجله مکن و اگر تصمیم

گرفته ای که با این جبار ستمگر جنگ کنی و اقامت مکه را مناسب نمی‌دانی به سوی یمن تشریف ببر که آنجا را تا حدی در حاشیه است و دوستان تو در آنجا زیادند و در آنجا اقامت فرموده و برای دعوت مردم به سوی خود فعالیت کن. سپس از آنجا به اهل کوفه و دوستان عراقی خود نامه بنویس که امیر خود را تعیین کنند. حال اگر با عرایض موافقت نداری و تصمیم بر قیام گرفته ای زنان خود را همراه نبر، امام به سخنان پسر عمویش گوش داد و فرمود: از تصمیم خود بر نمی‌گردم. [۵۶۵].

استقامت ابن عباس و نامه‌ی کوبنده به یزید

این همان ابن عباس بود که پس از حادثه‌ی عاشورا با ابن زبیر دست بیعت نداد و یزید بن معاویه باخبر شد و نامه‌ی بسیار پر محبتی به او نوشت. و او منظورش جلب رضایت او بود. در نامه وعده‌ی ثروت داده بود و این نامه بود که به هر کس نوشته می‌شد خود را می‌باخت و شش‌دانگ تسلیم حریف می‌گردید نظیر این نامه به محمد حنفیه نوشته شد و او بدون قید و شرط استقامت خود را از دست داد و به دعوت یزید لبیک گفت و به سوی شام رهسپار شد. تفصیل نامه در عنوان «عظمت حسین (ع) در نظر محمد حنفیه» گذشت به آنجا رجوع شود. ترجمه‌ی نامه این است که شقیق بن سلمه گوید پس از شهادت حسین (ع) عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عباس را به بیعت با خود دعوت نمود و پسر عباس شدیداً جواب رد داد. یزید از این جریان آگاه شد و خیال کرد که مخالفت ابن عباس با پسر زبیر معلول این است که او می‌خواهد با یزید بیعت کند. یزید به ابن عباس نوشت. به من خبر رسیده که «پسر زبیر» تو را به بیعت و اطاعت خود خوانده تا بر باطل کمک کنی و در گناه او شریک شوی. تو به بیعت ما چنگ زدی و راه وفا پیمودی و طاعت خدا را فراموش نکردی، زیرا حق ما را خوب شناخته‌ای. [صفحه ۳۴۹] خدا تو را پاداش نیک دهد از رحم خودت، یک پاداشی که به صله کنندگان ارحام وفادار می‌دهد. من هر چیز را هم که فراموش کنم این احسان تو را و شتاب تو را در صله‌ی رحم به کسی، که تو شایسته بودی بعنوان یکی از اقربای رسول خدا با او صله کنی، فراموش نخواهم کرد. بررسی کن و هر که را که در آن منطقه پسر زبیر با زبان و اباطیل خود فریب می‌دهد به من معرفی کن. و نظر خود را به آنها اظهار کن، زیرا آنان گفتار شما را اطاعت می‌کنند. ابن عباس در پاسخ وی نوشت: نامه‌ی تو به من رسید، مرا در مخالفت پسر زبیر ستایش کرده بودی. به خدا قسم من درباره‌ی مخالفت پسر زبیر احسان و ستایش و مدح تو را نمی‌خواهم، زیرا خداوند منظور و منویات مرا خوب می‌داند. تو گمان کردی و یادآور شدی که احسان و صله‌ی مرا فراموش نکنی؟ من خواهش می‌کنم ای انسان! (منظورش از این کلمه که خطاب با لفظ عمومی بدون اشاره به القاب واقع شده توهین است) احسانت را و صله‌ی عاجل خود را از من قطع کن و من هر گونه محبت را از تو حبس کرده‌ام. به زندگی ام قسم! تو از حقوق ما ادا نکرده‌ای مگر چیز اندکی را و تو تحقق بسیاری از حقوق ما را حبس کرده‌ای و از من خواسته بودی تا مردم را از ابن زبیر بی رغبت کرده و سوی تو سوق دهم. بریده باد دوستی و شادی و طرفداری تو! تو مرا به دوستی خود دعوت می‌کنی و از من یاری می‌خواهی در حالی که پسر عمویم حسین (ع) را کشته‌ای، که همه‌ی یاران او چراغهای هدایت و ستارگان فروزان بودند، به دستور تو سپاهیانت به او خیانت کرده و پیمان شکستند و در یک بیابان خون او و یاران و فرزندان را به خاک ریختند و بدون دفن اجسادشان را ترک کرده و رفتند. بطوری که بادهای صحرا بر اجسادشان می‌وزید. تا آن که برانگیخت خداوند قومی را که شرک در خونشان رخنه نکرده بود و آنها را کفن کرده و به خاک سپردند و تو بر تخت سلطنت خود نشست. من هرگز فراموش نمی‌کنم که تو حسین عزیز را از حرم رسول خدا به سوی حرم خدا طرد کردی و رجاله‌های خود را برای کشتن او به مکه فرستادی در تعقیب منظور شوم خود آن قدر پافشاری کردی تا آن که او را از مکه به سوی عراق کوچ دادی و او بناچار مضطربانه از مکه خارج شد. سپاه تو او را محاصره نمودند به خاطر دشمنی با خدا و عداوت با پیغمبر و اهل بیت [صفحه ۳۵۰] عصمت که خداوند آنها را پاک گردانیده! و آنان از شما تقاضای متارکه و برگشت به محل خود نمودند و شما به علت کمی یاران حسین (ع) و استیصال خانواده‌ی او سوء استفاده نموده فرصت را برای کشتن آنها مغتنم دانستید،

بطوری که گویا یک خانواده‌ی ترک دیلم را کشته اید! شگفت آور است برای من که با این بی شرمی باز از من توقع محبت کرده ای در حالی که عزیزان مرا کشته ای و از شمشیر تو هنوز خون ما می‌چکد و تو یکی از قاتلان ما هستی. بخواست خدا خون ما در گردن تو عبث نخواهد ماند و بر خون ما نتوانی غلبه کرد ولو در دنیا بر ما غالب شده ای، پیش از تو بسیاری از انبیا و اولاد انبیا را کشته‌اند و خدای قهار انتقام آنها را گرفته و بس است یاری خدا بر مظلومان. بعید مشمار که امروز بر ما غالب شدی یک روز هم ما بر تو غلبه می‌کنیم. از وفای ما نسبت به تو سخن گفته بودی! ولکن حق خود را نسبت به ما توضیح نداده بودی که چه حقی داشتی تا ما به آن وفادار باشیم و اگر چنین بود ما پیش از این با تو بیعت می‌کردیم! در حالی که می‌دانی من و اولاد پدرم به این ریاست از تو سزاوارترند ولکن شماها بر ما ستیزه کردید و حق ما را ربودید. دور باد از رحمت خدا کسی که کوشش کرد در ظلم ما و جهال را بر ما چیره کرد، بطوری که قوم ثمود و عاد و لوط و اصحاب مدین از رحمت خداوند دور هستند! شگفتا که دختران عبدالمطلب و اطفال صغیر را به اسارت گرفته، به سوی شام کشیدی تا به مردم بفهمانی که تو بر ما غلبه کرده ای با این وصف آیا تو بر ما منت می‌گذاری در حالی که خدا بوسیله‌ی ما بر تو (و همه‌ی مؤمنان) منت گذارده؟! به جانم قسم اگر تو از زخم شمشیر من در امان باشی، یقین بدان که از زخم زبانم آسوده نخواهی ماند. به خدا قسم مایوس نیستم، زیرا تو در برابر قتل پسر پیغمبر گرفتار انتقام خدا می‌شوی و از دنیا رخت بر می‌بندی در حالی که سلطنت تو تار و مار و خودت بدنام هستی. سپس ای بی پدر! هر قدر که می‌توانی در هر روز عصیان نسبت به خدا. زیاد می‌شود، سلام بر کسانی که تابع رستگاریند. [۵۶۶]. این همان ابن عباس است که بنا به گفته‌ی مرحوم محدث قمی در نتیجه‌ی کثرت گریه بر [صفحه ۳۵۱] امیرالمؤمنین حسین (ع) بینائی چشمهایش را از دست داد. وی در علم فقه و تفسیر و تأویل و بلکه در علم انساب و شعر سرآمد زمان خود بود، زیرا رسول اکرم (ص) او را بجهت آب آوردنش برای غسل پیغمبر در خانه‌ی خاله اش میمونه دعا فرمود و گفت: «اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل» خدایا او را در احکام دین عالم قرار ده و تأویل را به او عطا کن. علی (ع) او را به محاجه‌ی خوارج و پسر زبیر فرستاد و در قضیه‌ی حکمین علی (ع) اصرار داشت که ابن عباس از طرف او نماینده شود و می‌فرمود: تنها عبدالله است که حریف عمروعاص می‌شود. ابوموسی را با تحریک اشعث به مسلمین تحمیل کردند. [۵۶۷]. بنا به گفته‌ی مسعودی معاویه در جنگ صفین به عمروعاص گفت: کشتار زیاد شد و ما را از پا در آورد. ریاست سپاه عراق و حجاز پس از شخص علی (ع) با عبدالله بن عباس است. اگر نامه ای برای او بنویسی و نظر او را جلب کنی علی (ع) از گفته‌ی او سرپیچی نمی‌کند. عمروعاص گفت: ابن عباس را نمی‌شود فریب داد او مانند علی (ع) است اگر امید فریب دادن علی را داشتی در آن وقت امید فریب ابن عباس را هم داشته باش. معاویه گفت: در هر حال شما نامه را بنویس تا چه نتیجه دهد. عمروعاص نامه را نوشت و وقتی که جواب زهر آگین عبدالله به عمروعاص رسید نامه را پیش معاویه برد. نامه را خواندند و از عمل خود بسیار پشیمان شدند. [۵۶۸]. بعلاوه ابن زبیر به او فشار می‌آورد تا بر وی بیعت کند و عبدالله و محمد حنفیه در آن روزگار در مکه سکونت داشتند. پسر زبیر تهدید می‌کرد اگر بیعت نکنید شما را آتش می‌زنم. آنها از شیعیان کوفه استمداد نمودند و چهار هزار نفر از کوفه بمنظور یاری آنها بطور مخفی وارد مکه شدند و پسر زبیر از ترس آنها خود را به پرده‌ی کعبه آویخت. آنها ابن عباس را با محمد حنفیه برداشته، از مکه خارج شدند. وی در سال ۸۶ در سن ۷۱ سالگی در طائف وفات کرد و محمد حنفیه بر او نماز خواند و گفت: «الیوم مات ربانی هذه الأمة». [۵۶۹].

عظمت حسین در نزد ابوهیره و ابوذر

از منتخب طریحی نقل شده که ابوهیره خاکهای زیر پای حسین (ع) را بر می‌داشت و به [صفحه ۳۵۲] صورت خود می‌مالید. وقتی که امام متوجه شد او را از این عمل بازداشت و گفت: چرا چنین می‌کنی؟ ابوهیره گفت: ای پسر عزیز پیغمبر! از این عمل بگذر، به خدا قسم اگر مردم آنچه را که من می‌دانم از فضائل تو بدانند، شما را روی حدقه‌های چشمشان جا می‌دهند، نه بر گردنشان. ای

پسر رسول خدا! با این دو گوش خود شنیدم که جدت می‌فرمود: این پسر حسین، آقای جوانان جنت است از بین همه‌ی خلائق و اوست که به این زودی در راه دین کشته می‌شود و ذبح می‌گردد سر او در حال تشنگی و مظلومیت. لعنت خدا بر قاتلاننش باد! [۵۷۰]. از عمر بن اسحق نقل شده که روزی حسین (ع) از کوچه ای عبور می‌کرد و من همراهش بودم. ابوهریره ظاهر شد و گفت: ای پسر پیغمبر! چه می‌شود که بوسه گاه رسول خدا را از بدن خویش بنمائی. امام دامن پیراهن را برداشت و ناف مبارک را نمایان کرد و ابوهریره بوسید و رفت. [۵۷۱]. مهمتر از این محبت و علاقه‌ی بی حد ابوذر غفاری، آن یگانه مرد الهی به مقام والای حسین بن علی (ع) بود، این صحابه‌ی پیغمبر درباره‌ی حسین (ع) هر چه اظهار نموده باشد از نظر منطق اسلام مدرک قاطع و برهان ساطع است. ابوذر غفاری به این بزرگوار از کودکی علاقه فراوانی داشت. وقتی که ابوذر به دستور عثمان به ریزه تبعید می‌شد، حضرت علی و فرزندانش و یکی دو نفر از یاران او ابوذر را تودیع و بدرقه می‌نمودند. آنان تا بیرون مدینه آمدند و برای تسلی قلب او هر کس سخنی می‌گفت. وقتی که نوبت به حسین (ع) رسید چنین فرمود: ای عمو! خداوند یاورى است بس توانا که آنچه تو امروز همی بینی فردا دگرگونش کند خود فرموده «کل یوم هو فی شان» یعنی: در هر روز برای او تقدیراتی است (سوره الرحمن آیہ ۲۹). این قوم از آن جهت دنیای خود را از تو دریغ داشتند که تو، دین خود را از آنان دریغ داشتی. همانا تو، بدانچه که از تو منع کرده‌اند محتاج نیستی. و آنها بدانچه که تو از ایشان بازداشته ای نیازمندند. حالا از خدا پیروزی و شکست را بخواه و به پیشگاه او از جزع و تذلل بدین گروه همی پناه ببر، که صبر از لوازم دین و نصر از نتایج کرم باشد و ذلت روزی نیارد و [صفحه ۳۵۳] ناشکیبائی مرگ را به تأخیر نیندازد. [۵۷۲]. ابوذر با حسین (ع) معانقه نمود و مانع گریستن او شد و از حادثه‌ی کربلا، خبر داد و از شدت محبت رسول اکرم (ص) به حضرتش سخن گفت.

جابر و عظمت حسین

حسین بن زید بن علی بن الحسین از امام صادق (ع) درباره‌ی عمر مبارک جدش امام سجاد (ع) سؤال نمود. امام صادق (ع) فرمود: پدرم از پدرش امام زین العابدین (ع) نقل کرد، سالی که امام حسن (ع) از دنیا رفت (پیش از رحلت آن حضرت) من پشت سر پدر و عمویم از کوچه‌های مدینه می‌گذشتیم. آن وقت من تازه به حد بلوغ رسیده یا نزدیک به بلوغ بودم. [۵۷۳] در اثنای راه به جابر بن عبدالله انصاری و انس بن مالک و جماعتی در قریش و انصار برخوردیم. جابر با دیدن پدرم و عمویم خود را به قدم‌های حسن و حسین - علیهما السلام - انداخت و آنها را بوسید. در این موقع مردی از قریش که از بستگان مروان بود بر او خرده گرفت که تو با این سن و موقعیتی که از مصاحبت رسول خدا کسب کرده ای چنین می‌کنی؟! جابر گفت: از من دور شو اگر فضل و مقام این دو برادر را می‌دانستی، بر من ایراد نمی‌کردی بلکه خاک زیر پای ایشان را می‌بوسیدی. سپس متوجه انس بن مالک شد و گفت: رسول خدا درباره‌ی ایشان به مطلبی خبر داد که گمان نمی‌کنم درباره‌ی بشری جز ایشان صحیح آید. انس پرسید: پیامبر درباره‌ی ایشان چه گفته؟ جابر گفت: یک روز در مسجد خدمت رسول خدا بویدم، پس از آنکه مردم متفرق شدند رسول اکرم به من امر کرد که حسن (ع) و حسین (ع) را نزد من بخوان. من رفتم و ایشان را آوردم. گاهی حسن (ع) و گاهی حسین (ع) را بر می‌داشتم. پیغمبر (ص) که علاقه‌ی مرا به ایشان [صفحه ۳۵۴] دید، فرمود: جابر! آنها را دوست می‌داری؟ گفتم چگونه دوستشان نداشته باشم با آنکه علاقه‌ی شما را به آن دو می‌بینم، فرمود: آیا از مقام و فضل ایشان تو را خبر ندهم؟ گفتم پدر و مادرم به قربانت بفرمائید: رسول اکرم فرمود: خدا چون خواست مرا بیافریند بصورت نطفه‌ی سفید و پاکیزه ای در پشت آدم قرار داد، و همواره از پشتی پاک در رحمی طاهر قرار می‌داد، تا به نوح و ابراهیم رسید و از ایشان به عبدالمطلب منتقل شد. در این دوران طولانی خدا مرا و اجدادم را از آلودگی جاهلیت حفظ فرمود. این نطفه را در پشت عبدالمطلب به او قسمت کرد. نیمی در عبدالله نهاد و مرا از آن خلق کرد و نیمی را در پشت ابی طالب قرار داد و از آن علی (ع) را آفرید. پیامبری را با من ختم کرد و وصایت را با علی خاتمه

داد. یک بار دیگر این دو نطفه اجتماع نمود و از آن حسن و حسین را آفرید. و به وسیله‌ی ایشان سبط و فرزندی پیامبر خاتمه یافت، و ذریه و نسل مرا در ایشان قرار داد، و آنکه شهرهای کفر را فتح می‌کند و زمین را پس از ظلم و جور با عدل می‌گستراند در پشت ایشان قرار داد. پس این دو برادر پاک و پاک‌کننده اند، و هر دو بزرگ و آقایان اهل بهشتند، خوشا به حال آنکه ایشان را و پدر و مادرشان را دوست بدارد و وای بر کسی که آنان را دشمن بدارد! [۵۷۴].

عظمت امام به نظر شبت ابن ربیع

شبت بن ربیع که اول از امام حسین (ع) دعوت کرد و بعدا ابن زیاد او را به جنگ امام (ع) فرستاد، و سرانجام یکی از فرماندهان قشون ابن سعد گردید، چند سال بعد از حادثه‌ی کربلا در زمان حکومت مصعب بن زبیر، از فاجعه عاشورا یاد می‌کرد و بنا به نقل ابوزهر عیسی با نگرانی و پشیمانی می‌گفت: آیا شما تعجب نمی‌کنید که ما پنج سال در رکاب علی و حسن بن علی علیهم السلام، با خاندان ابی سفیان جنگیدیم، آنگاه به فرمان معاویه و ابن زیاد پسر آن زن زناکار (سمیه) با حسین بن علی (ع) که بهترین مردم روی زمین بود جنگیدیم، و او را کشتیم؟! [۵۷۵] آوخ که چه گمراهی پست و چه گمراهی بزرگی است! «ثم عدونا علی ابنه و هو خیر اهل [صفحه ۳۵۵] الارض نقاتله مع آل معاویة و ابن سمية الزانية. ضلال من ضلال» [۵۷۶]. آری حسین (ع) کسی است که در نظر معاویه هیچ گونه نقطه ضعفی ندارد. و در نظر فرماندار مدینه همه‌ی ثروت و سلطنت دنیا برای او به قدر شخصیت حسین (ع) ارزش ندارد. و به عقیده‌ی شبت بن ربیع افسر عالی رتبه‌ی قشون ابن سعد حسین بن علی (ع) از همه‌ی مردم روی زمین بهتر است! در این صورت مسلم است که در نظر مسلمانان آزادیخواه و عاشقان حق و عدالت، حسین بن علی (ع) تنها مردی است که اگر شرائط مساعد می‌شد مسلمانان دور او را گرفته، و جهان اسلام و همه‌ی بشریت از لیاقت شخصی و نبوغ ذاتی و عدالت پروری و عواطف خانوادگی او حداکثر استفاده را می‌کردند. در آن روزگار در سراسر کشور پهناور اسلامی، بین دوست و دشمن، بعنوان بزرگترین شخصیت جهانی و لایق‌ترین پیشوا و رهبر از خاندان پیغمبر نام حسین بن علی (ع) بر سر زبانها بود. همه جا از بزرگی و لیاقت وی گفت و گو می‌شد. و هر کس به پیغمبر و اسلام عقیده داشت به حسین (ع) عشق می‌ورزید. بطوری که وقتی خبر صلح امام حسن (ع) در شهرها منتشر شد، و اهل بصره از بیعت با معاویه آگاه گشتند بسیار ناراحت شدند. مردی به نام عمران بن ابان انقلاب کرد و بصره را تحت سلطه‌ی خود درآورده سپس برای حسین بن علی (ع) از مردم بیعت گرفت. [۵۷۷] از اینجا معلوم می‌شود که حسین (ع) در قلوب مردم جا گرفته بود و توده‌ی مردم او را یگانه رهبر لایق عصر خویش می‌دانستند. این مرد یعنی شبت (یا شیت) بن ربیع از قبیله‌ی تمیم از یربوع و از اهالی کوفه است. در اول جوانی اذان گوی «سجاح» [۵۷۸] بود و سپس اسلام آورد. از یاران عثمان شد. آنگاه در صف دوستان علی (ع) قرار گرفت و چیزی نگذشت که جزو خوارج و انقلابیون علیه علی (ع) [صفحه ۳۵۶] گردید. بعد توبه کرد و جزو هواداران حسین (ع) شد. سپس علیه او شمشیر کشید و از فرماندهان سپاه عمر سعد گشت. بعد از واقعه‌ی کربلا نیز از خون خواهان حسین گشته و از پرچم داران مختار بود. سپس در قتل مختار شرکت نمود و وارد سپاه مصعب بن زبیر گردید و سرانجام در حدود سال هشتاد هجری در کوفه درگذشت. [۵۷۹]. مرحوم آیت الله العظمی خوئی در معجم الرجال فرموده: شبت (شیت) بن ربیع از اصحاب علی (ع) بود، سپس از خوارج شد و مسجد خود را در کوفه تجدید بنا نمود بجهت شادی و شکرانه‌ی قتل حسین (ع). و علی (ع) در حال حیات خود نماز خواندن را در پنج مسجد تحریم فرموده بود! یکی هم مسجد شبت بن ربیع بود و در این مورد حدیثی در کافی جزو ۳ باب مساجد کوفه نقل شده. [۵۸۰]. خالد بن عرعه گوید از علی (ع) شنیدم می‌فرمود در کوفه مساجد مبارکه است و مساجد ملعونه هم وجود دارد از مساجدهای مبارک مسجد «غنی» است که قبله آن معتدل است و مرد مؤمن آن را بنا کرده از آنها نام برد سپس فرمود اما مساجد ملعونه مسجد اشعث بن قیس و مسجد جریر بن عبدالله البجلی و مسجد ثقیف و مسجد سماک مسجدی که در (حمراء) روی قبر فرعون از فراعنه بنا شده. [۵۸۱]. از امام صادق

محمد بن سلم روایت کرده امام فرمود اما مساجد ملعونه در کوفه ۱- مسجد ثقیف ۲- مسجد اشعث ۳- مسجد جریر الجلی ۴- مسجد سماک ۵- مسجدی که در حمراء روی قبر فرعونی از فراغنه بنا شده. [۵۸۲].

ابن زیاد قفل خزینه را باز کرده، شبت به حال تمارض است

ابن زیاد روزی که خطبه‌ی هیجانی خود را بر بالایی منبر خواند، و آن را با این جمله ختم کرد که: یزید دستور داده خزینه را در اختیار شما گذاشته و شما را از مال دنیا غنی گردانم، و به جنگ با حسین (ع) که دشمن یزید است روانه سازم، پس وظیفه دارید که اطاعت کنید. سپس از منبر پائین آمد و درهای خزائن را باز کرد و بی پروا بخشش نمود. سپس در روز دوشنبه پنجم محرم عمر سعد را با شش هزار نفر به کربلا فرستاد. و قاصد مخصوص خود را [صفحه ۳۵۷] پیش شبت بن ربیع گسیل نمود که آگاه شود و به هنگام لزوم به جنگ با حسین شتاب کند. نظر به این که شبت نمی‌خواست با پسر پیغمبر جنگ کند تمارض نمود، و چنان وانمود ساخت که قدرت حرکت ندارد. ابن زیاد که باخبر شد نامه‌ای بدین مضمون برای وی نوشت: قاصد من اظهار می‌کند که تو بیمار نیستی و فقط تمارض کرده‌ای. مثل منافقین است که قرآن خبر داده «اذا لقوا الذين آمنوا قالوا انا معكم و اذا خلو الی شیاطینهم قالوا انما نحن مستهزئون». یعنی: هر وقت به مؤمنین می‌رسند گویند: ما از شما ایم. وقتی که با شیاطین خود خلوت کردند، گویند: ما آنها را مسخره می‌کنیم. اگر در اطاعت امیر هستی بدون معطلی تعجیل کن و نزد ما بیا. شبت که از غضب ابن زیاد سخت در وحشت بود خود را در تنگنای عجیبی دید و از طرفی نمی‌خواست که دروغ او در پیش ابن زیاد آشکار شود. ناچار وقتی شب فرارسید نزد ابن زیاد رفت تا در تاریکی شب چهره اش مشخص نباشد. همین که ابن زیاد او را دید وی را بسیار مورد محبت قرار داد، و در نزد خود جا داده و عطای او را افزود و دستور داد پرچم مخصوصی برای وی قرار دادند و صبح روز بعد شبت با چهار هزار نفر بسوی کربلا حرکت نمود، و او در همه‌ی این حالات اکراه داشت ولیکن معلوم گردید که درخور سعادت نبوده تا مانند حر در کربلا زنجیر کفر را پاره کند! [۵۸۳].

عظمت حسین در نظر افراد عادی و خانواده‌ی عمر سعد

قبل از وصول خبر ورود حسین بن علی (ع) به منطقه‌ی عراق، عمر سعد با چهار هزار سرباز مأموریت داشت تا به جنگ دیلمی‌ها که در همان روزها علیه دولت یزید شوریده و به اهالی و سپاه «دستبی» [۵۸۴] حمله برده و آنجا را به تصرف درآورده بودند، بروند. و برای انجام این مأموریت حکومت ری بنام وی نوشته شده بود. ابن سعد فرمان جنگ را از عیید الله داشت و سپاه خود را «در حمام اعین» [۵۸۵] متمرکز نموده بود، که تا آگاهان خبر ورود سالار شهیدان را به کربلا گزارش نمودند. [صفحه ۳۵۸] عیید الله بن زیاد عمر سعد را احضار نموده و فرمان جنگ را به کربلا تغییر داد و اضافه کرد بعد از فراغت از کار حسین (ع) به مأموریت ری باز گردد. عمر سعد تا شنید که مأموریت او خطرناکتر گردید متوقف شد و مهلت خواست و در مدت مهلت با عموم دوستان خود مشورت نمود و همه او را از اقدام به این امر فجیع منع کردند. تا آنکه همشیره زاده‌ی خود حمزه بن مغیره بن شعبه آمد و گفت: دایی! تو را به خدایت قسم می‌دهم بسوی حسین (ع) نرو و این قطع رحم و گناه بزرگ را مرتکب نشو، به خدایم قسم اگر تمامی سلطنت روی زمین از تو سلب شود بهتر است از آنکه دستانت به خون حسین (ع) آلوده شده و با خداوند ملاقات کنی. لیکن عمر به وی قول داد که زیر بار نرود و همان شب تا صبح به خواب نرفت تا با اشعار ذیل تصمیم نهائی خود را اظهار نمود: دعائی عیید الله من دون قومه الی خطه فیها خرجت لحینیفوالله ما ادری و انی لحائر افکر فی امری علی خطرینا ترک ملک الری و الری منیتی ام اصبح مأثوما بقتل حسینحسین ابن عمی و الحوادث جمه لعمری ولی فی السری قره عینیو فی قتله النار التی لیس دونها حجاب فی الری قره عینیقولون ان الله خالق جنه و نار و تعذیب و غل یدینفان صدقوا فیما یقولون اننی اقرب الی الرحمن من سنتینو

ان اله العرش یغفر زلتی و ان كنت فیها اعظم الثقلینو ان کذبوا فزنا بری عظیمه و ما عاقل باع الوجود بدین [۵۸۶]. از گفتار صریح او مخصوصا ابیات ششم و هفتم و نهم، کفر و زندق‌ی او آشکار است که او عقیده به مبداء و معاد نداشته. زیرا او در این اشعار قرآن را تکذیب می‌کند. مضمون ابیات ششم به بعد این است: می‌گویند خدا خالق بهشت و دوزخ و عذاب و زنجیر است، اگر در این گفتار راستگو باشند من به خدای رحیم از اعمال دو ساله‌ی خود توبه می‌کنم و خدای عرش، لغزش مرا، ولو بزرگتر از ثقلین باشد، عفو می‌کند. [صفحه ۳۵۹] و اگر در این گفتار دروغگو باشند، در این صورت من به ملک بزرگ ری نایل شده‌ام و عاقل نقد را با نسیه عوض نمی‌کند. عمار بن عبدالله یسار الجهنی از پدر خود نقل کرده که همان روز نزد عمر رفتم. گفت: امیر مرا به جنگ حسین بن علی (ع) مأمور نموده و من امتناع کرده‌ام. گوید من او را بر این رای عاقلانه دعا کردم و ثنا گفتم و تاکید نمودم: مبادا به چنین عمل خطرناکی اقدام کنی. چون به خانه رسیدم گفتند: پسر سعد از سپاه خود «سان» می‌بیند تا به جنگ حسین (ع) رود. دیگر باره نزد او شدم، چون مرا دید روی بگردانید. دانستم آن بدبخت را محبت حطام دنیا کور کرده و دین خویش را به دنیای دیگران فروخته، سخن نگفتم و باز گشتم. [۵۸۷]. آورده‌اند که در آن شبی که در صبحگاه آن به کربلا می‌رفت این اشعار را می‌خواند: اترک ملک الری و الری منیتی ام اصبح مذموما بقتل حسین (ع) و فی قتله النار التی لیس دونه‌ها حجاب و ملک الری قره عین [۵۸۸]. حمید بن مسلم می‌گوید: عمر بن سعد با من دوست صمیمی بود، بعد از حادثه‌ی کربلا پیش او رفتم و از حالش پرسیدم، گفت: از حال من مپرس که هیچکس از منزلش بیرون نرفت و برنگشت که بازگشت او بدتر از من باشد، قطع خویشاوندی کردم و گناه بزرگی را مرتکب شدم. [۵۸۹]. و هنگامی که از منزل ابن زیاد برخاست و به منزلش می‌رفت میان راه می‌گفت: هیچکس از سفر بازگشت نکرد اینگونه که من باز گشتم. فاسق و ظالمی چون پسر زیاد فاجر را اطاعت و خدای عادل را معصیت کردم و خویشاوندی را بریدم. و تا زنده بود، مردم از او کناره‌گیری می‌کردند و هر وقت داخل مسجد می‌شد مردم بیرون می‌شدند و هر که او را می‌دید دشنام می‌داد. [۵۹۰].

منظور عمر سعد به عقیده‌ی فرش‌لر

کورت فرش‌لر در کتاب خود «امام حسین و ایران» گوید. ابن برهان [۵۹۱] تصریح می‌کند که [صفحه ۳۶۰] عمر بن سعد اگر اختیار می‌داشت، واقعه‌ی کربلا پیش نمی‌آمد، زیرا عمر سعد نمی‌خواست حسین (ع) را به قتل برساند. فرش‌لر بعد از نقل گفتار ابن برهان، گوید: عبید الله بن زیاد نسبت به عمر بن سعد بدگمان بود و شمر بن ذی الجوشن را با فرمان ریاست قشون به کربلا فرستاد و در آن نوشته بود که اگر عمر سعد حسین را دستگیر نکند و یا به قتل نرساند، از فرماندهی معزول شده و شمر به جای او فرماندهی سپاه خواهد شد. عمر سعد وحشت کرد که اگر شمر فرماندهی را تحویل بگیرد، خود عمر سعد هم تامین جانی ندارد، سپس بناچار اقدام به قتل حسین نمود. [۵۹۲]. سپس فرش‌لر از ابن براج [۵۹۳] فقیه نامی شیعه نقل کرده که ابن براج چنین نوشته: عمر بن سعد وقتی فرماندهی سپاه بین النهرین را پذیرفت پیش بینی می‌کرد که او می‌تواند توافق حسین را در بیعت با یزید جلب کند و موضوع بدون خونریزی و اعمال جنگ حل و فصل خواهد شد و دست او به خون حسین آلوده نخواهد گردید. ولی وقتی که با حسین (ع) وارد مذاکره گردید، یقین کرد که بیعت از طرف حسین محال است. دیگر دیر شده بود و نمی‌توانست از فرماندهی سپاه بین النهرین استعفا بدهد، زیرا در صورت استعفا به حکم عبید الله بن زیاد به قتل می‌رسید. فرش‌لر تا اینجا گفته ابن براج را نقل کرده. سپس خود می‌گوید: بنا به گفته‌ی این مورخ شیعه، آنچه عمر سعد را واداشت تا با حسین بجنگند امید به دست آوردن حکومت منطقه‌ی «ری» نبود، بلکه می‌دانست که اگر نجنگد کشته [صفحه ۳۶۱] خواهد شد، و ابن براج این طور نشان می‌دهد که عمر بن سعد با قبول فرماندهی سپاه بین النهرین، دو هدف داشت: یکی این بود که از مظان اتهام خلاص شود و دیگر آن بود که بتواند بدون خونریزی و بطور مسالمت آمیز خدمتی به حسین انجام دهد و لکن پس از گذشت زمان مجبور به جنگ شد. [۵۹۴]. البته این یک نوع استنباط

است و شاید از نامه هایی که ابن سعد به ابن زیاد نوشته منشأ و سرچشمه گرفته باشد. والا اشعاری که از عمر سعد گذشت و همه‌ی نصایح و گفتارهای همشیره زاده‌ی خود حمزه بن مغیره و پسران خودش، که همه را زیر پا گذاشت، همه‌ی اینها گواه قطعی است که عمر سعد مردی بی دین یا ضعیف العقیده بود و در برابر ریاست و پول، از دین و آخرت می گذشته! و در سرزمین نینوا وقتی بین دو سپاه امام با وی به گفت و گوی خصوصی پرداخت - و حتی غلامان و پسران را دور کردند - امام به وی نصیحت نمود، ولی او از مصادره‌ی اموال و املاک خود در کوفه اظهار وحشت کرد. امام فرمود: من بهتر از آن را در مدینه به تو می دهم باز عذرتراشی نمود امام به علم امامت فرمود از گندم ملک ری تو را نصیب نخواهد شد. و اینجا بود که پسر سعد ادب را مراعات نکرد و گفت: به «جو» ش قناعت می کنم. و اگر از همه‌ی گذشته ها چشم پوشیم، از این جسارت که نمی توان چشم پوشید! که در صبح عاشورا پسر سعد اولین تیر را به خیام حسین (ع) نشانه رفت و افراد سپاه را گواه قرار داد که پیش امیر کوفه شهادت دهند که او بود که نخستین تیر را به خیام حسین پرتاب کرد و همو بود که می گفت: «ارکبوا یا خیل الله!» ای سپاه خدا سوار شوید و به خیام حسین حمله ببرید و به شما مژده‌ی بهشت می دهم. با این کلمات سپاه را تشجیع می کرد. آیا با این مقدمات می شود پرونده‌ی عمر سعد را ترمیم کرد، در حالی که او هم می توانست مانند حر خودش را نجات دهد. بلی ممکن است بگوئیم او از نظر شقاوت از شمر کمتر بود. در حالی که بنا بگفته تاریخ این خبیث بعد از واقعه‌ی کربلا با ملک ری و امارت سپاه دلشاد بود و وقتی که ابن زیاد او را از ملک ری محروم نمود، با حسرت خود را ملامت می کرد. شیخ فخرالدین طریحی گوید: مرد همدانی عمر بن سعد ملعون را توبیخ نمود و در مورد [صفحه ۳۶۲] خروج بر حسین (ع) و بستن آب بر حرم و یارانش او را ملامت کرد. در پاسخ به وی گفت: ای برادر همدانی! به خدا قسم من از همه‌ی مردم به مقام والای حسین (ع) و حقوق او بر گردن امت آشناتر بودم و لکن در کار خود متحیر مانده بودم که در این وقت حساس چه کنم لذا به فکر فرو می رفتم. پسر سعد از اشعار گذشته، بیت اول و دوم و سوم و پنجم را، برای مرد همدانی خواند. سپس گفت: برادر همدانی! نفسم بر من فشار آورد، بطوری که نتوانستم از ملک ری و فرماندهی هفتاد هزار سپاه بگذرم و این ریاست در گروقتل حسین (ع) بود و من آن را انتخاب کردم. [۵۹۵]. از این گفتار و صراحت بیان، خیانت باطن و فرومایگی او روشن می شود و هر چه نامه به ابن زیاد نوشته درباره‌ی اصلاح، منظورش حفظ خون حسین (ع) نبوده بلکه می خواسته ملک ری و ریاست را بدون خونریزی و زحمت و خلاصه با سهولت به دست آورد.

زبونی و پستی عمر سعد

این بی عرضه، بی شرافتی را به جائی رسانید که ابن زیاد او را توبیخ نمود و مورد اعتراض قرار داد. (ویل لمن قاده او کفره ابلیس، تف بر کسی که شیطان بر او عیب گیرد یا او را تکفیر کند) در این وقت بود که مسلم بن عقیل آن شیر مرد اسلام، در مجلس ابن زیاد با کمال شجاعت سخنان خود را گفت و پسر مرجانه را محکوم و مغلوب نمود و مرگ را مردانه با آغوش باز استقبال فرمود و گفت: پسر زیاد چه بسیار شریرتر از تو نیکوتر از مرا کشته است! و لکن مهلت ده تا وصیت کنم. مسلم از تمام حاضران و همه‌ی قرشیان که در آنجا بودند عمر بن سعد وقاص را دید که نشسته است، رو به او کرد و فرمود: بین ما و تو خویشاوندی است و من در این وقت با تو سری پنهان دارم. اینجا بود که پسر سعد شرافت و غیرت را زیر پا گذاشت و از شنیدن سخنان مسلم سر باز زد و به او توجه ننمود، تا اینکه ابن زیاد گفت: بین چه می گوید از حاجت او دریغ مکن. [صفحه ۳۶۳] ابن سعد به همراه مسلم (ع) درخواست (ولکن جائی که دلخواه مسلم بود نرفت) بلکه در یک محل نشست که ابن زیاد هر دو را به خوبی نظاره می کرد. خلاصه به سخنان مسلم گوش داد که در این سه ماده خلاصه می شد: ۱- در این شهر هفتصد درهم قرض دارم، زره و شمشیر مرا بفروش و وام مرا بپرداز یا به گفته‌ی علامه کمره ای در کتاب «مسلم بن عقیل» صفحه ۶۵۰، آن را بپردازد و از اموال در مدینه بردار. ۲- و چون مرا کشتند جسد مرا بستان و به خاک بسپار. ۳- من از بیعت کوفیان حسین (ع) را آگاه ساخته ام و

بدین سبب بسوی کوفه می‌آید، کسی بفرست تا او را برگرداند. در بعضی از منابع این ذیل را دارد که: شنیده ام او با خانواده اش می‌آید بنابراین به مصائب من گرفتار نشود. هر چه بود سرانجام مسلم از وصیت فارغ شد. پسر سعد پس از حفظ مواد وصیت، برخلاف قانون امانت داری و روش مردانگی در حفاظت اسرار، پیش عبید الله آمد و آنچه را که شنیده بود باز گفت. در این جا بود که توله از سگ برتر آمده، ابن زیاد به وی اعتراض نمود و گفت: تو امینی، نباید خیانت ورزی! و به قولی گفت: «قد اتمن الخائن». یعنی: باشد که گاهی خائن را امین شمارند. [۵۹۶]. ابن عبدربه در عقد الفرید گوید: چون سلیمان وصیتها را به پسر سعد سفارش نمود، ابن سعد خواست آنها را آشکار سازد. ابن زیاد گفت: اسرار عموزاده‌ی خود را پنهان بدار. عمر سعد اصرار نمود و گفت: مطلب بزرگتر از آن است که بتوان آن را پنهان داشت. امیر کوفه گفت: چیست این مهم؟ پسر سعد گفت: مسلم به من گفت حسین با نود نفر به جانب کوفه می‌آید و او مرا وصیت کرده تا به وی نامه بنویسم و آنها را برگردانم. ابن زیاد گفت: حالا که این خبر را فاش کردی باید برای جنگ با حسین آماده باشی، و اما درباره‌ی مسلم هر چه خواهی بکن. ولیکن اگر ما او را بکشیم با جسد او کاری نداریم. و یا بنا به نقلی گفت: شفاعت تو را در بدن او نمی‌پذیریم، زیرا که او قصد کشتن مرا داشت. [صفحه ۳۶۴] اما حسین بن علی (ع)، اگر اراده‌ی ما نکند ما او را قصد نمی‌کنیم و اگر بیاید او را ترک نمی‌کنیم. [۵۹۷]. از این قصه ماهیت عمر سعد به خوبی روشن است که چه عنصر بی‌عرضه و بی‌خاصیتی بوده و این فرومایه از ترس ابن زیاد به مواد وصیت عمل نکرد و به حسین نامه ننوشت، و محمد بن اشعث مهمان خود را به نام ایاس نزد حسین فرستاد و او سخنان مسلم را به آن حضرت ابلاغ نمود.

جنازه‌ی مسلم و افسران او با احترام نظامی دفن می‌شوند

پسر سعد در مورد جنازه‌ی مسلم لب از لب برنداشت تا آنکه جسد مسلم را از پای دیوار دارالاماره تا بازار و کناسه‌ی کوفه کشیدند [۵۹۸] و یا به دار زدند [۵۹۹] تا آنکه قبیله‌ی بنی مذحج سر رسید. آنان سوار بر اسب‌های خود شده و فوج سواران آنها حرکت کرده و اقدام به جنگ با این اراذل کردند تا جنازه‌ی مسلم (ع) و هانی را پس گرفتند و غسل دادند، و بر آن دو نماز گذارده و به خاکشان سپردند. و همه‌ی این اعمال با حضور سوارانی که نشان احترام نظامی است انجام گرفت. [۶۰۰]. آن روز از افسران مسلم، عبدالاعلی بن یزید کلبی و حبابه سیب و عماره بن صلخب ازدی در میان قبیله ازد و عباس بن جعه جدلی و عبدالله بن عزیز کندی و هانی بن عروه را کشتند، بجز مختار و عبدالله بن حارث بن نوفل که با شفاعت عمر بن حریث از قتل آنها منصرف شدند و به زندان عودتشان دادند. [۶۰۱]. جنازه‌هایشان روی زمین مانده بود و کسی جرئت دفن آنها را نداشت. شیخ طاهر سماوی گوید: مردم خواستار دفن شدند و اجساد را در جنب قصر همان جا که فعلا زیارت می‌شود بردند. (یعنی در جوار آرامگاه مسلم دفن کردند). [۶۰۲]. البته بنابه گفته ابومخنف جنازه‌ی مسلم و هانی بوسیله سواران بنی مذحج دفن شدند و اجساد افسران مسلم بنا به گفته‌ی سماوی به شفاعت مردم دفن شدند. [صفحه ۳۶۵] همچنین علامه کمره ای گوید: فراموش نکنید که وقتی جثه‌ی عبید الله بن زیاد را سوزانیدند کسی نگفت چرا! سپس اشعار ذیل را به تناسب مقام آورده است: گل چون ز عدل زاید میرد حنوط بر تن تابوت دست عاشق گور آستین دلبر آتش که ظلم دارد می‌میرد و کفن نی دود سیه حنوطش خاک کبود بستر نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد پس آبله بر آرد صورت شود مجدر آنکس که طعمه سازد سی سال خون مردم در آخرش به طاعون صورت شود متبر نه ماه خون حیضی چون آبله بر آرد سی ساله خون مردم آخر چه آورد بر [۶۰۳].

حسین بزرگترین مرد انقلاب

حکمای جهان در علم اجتماع گفته‌اند که محیط، احتیاجات خود را محسوس می‌سازد و به وجود می‌آورد. و گروهی دیگر از فلاسفه معتقدند که حس احتیاج را افکار مردان آسمانی در مخیله‌ی بشر ایجاد می‌کنند تا آدمیزاد بر فقدان وسائل خود آگاه گردد

و در مقام تهیه و وصول به آن بکوشد. برخی از ملل اروپائی عقیده دارند که طبیعت لاشعور آنها را به وجود آورده و خود به خود از روی حس احتیاج در مقام تکامل خویش بر می‌آید، البته این منطق بر پایه‌ی حدس و تخمین بنا شده و با مبانی علمی سازگار نیست. اما اکثر فرق مسلمین معتقدند که حس احتیاج بشر را الهام آسمانی بیدار می‌کند و بوسیله‌ی پیغمبران و اولیاء خود ایجاد و تقویت می‌نماید و از زمان آدم تا عصر خاتم، تمام ملل و اقوام بشری در هر نژاد و رنگ و پوست که بوده‌اند نیازمند به رهبر و آموزگاری بوده‌اند تا دانش خود را از منبع غیبی گرفته و به مردم آموخته است. و روزی این سنت الهی ۱۲۴ هزار پیامبر در اعصار مختلفه آمده‌اند تا حس احتیاج بشر را بیدار کنند، و راه را از چاه نشان دهند و هدف و مقصد را به آدمیزاد بنمایانند. نیز در تحولات اجتماعی و حوادث انقلابی با آنکه همه‌ی آنها از سرچشمه وحی و الهام سیراب می‌شده‌اند، هیچ یک مانند حسین بن علی (ع) در برانگیختن افکار عمومی و حرکت [صفحه ۳۶۶] فکری جامعه و باصطلاح امروز «انقلاب سفید ثمربخش» قدم برنداشته‌اند. باید گفت حسین (ع) در میان رجال الهی نابغه‌ی آسمانی بوده که برای انقلاب و هشدار باش افکار نشو و نما یافته بود و مردم را از دوران کودکی به حرکت فکری و تعالی و ترقی و بهترین طرز تفکر سوق می‌داد تا در شش ماهه‌ی آخر زندگی خود، برای بیداری افکار خفته و احساسات فرسوده صحنه‌ی خونین صحرای نینوا را ترتیب داد.

عظمت حسین در نظر حکام یزید

یزید با آنکه به همه‌ی استانداران و فرمانداران دستور داده بود که حسین را در هر کجا بیابند - گرچه در خانه‌ی خدا و در آغوش کعبه باشد - بلادرنگ و بدون پروا بکشند. در مقابل این فرمان مؤکد، تنها عاملی که در اجراء امر یزید ایجاد خلل و وقفه در کار می‌کرد همان عظمت حسین (ع) بود. امرا بکندی جلو می‌رفتند و آهسته قدم برمی‌داشتند، و در برخوردای نظامی چه در مدینه و چه در منزل «شراف» یا «ذو حسم» کوتاه می‌آمدند. در نتیجه‌ی همان سستی‌ها بود که امام به کربلا رسید، و باز در کربلا فرمانده سپاه از اقدام سریع خودداری می‌کرد. در نتیجه در همان روزها اغلب امرا و حکام معزول گشتند. [۶۰۴]. و همان عظمت و محبوبیت حسین (ع) بود که بنی امیه و حکام و امرا و مخصوصا ابن زیاد را به واهمه و وحشت انداخته بود که شاید در صورت اقدام به جنگ، دوستان حسین (ع) انقلاب نمایند، تا روز تاسوعا - که بنا به گفته‌ی امام ششم وقتی در آن روز یقین کردند که اهل عراق کمک نخواهند نمود - یورش به خیام حسین بردند. التاسوعاء یوم حوصرفیه الحسین (ع) و اصحابه الی ان قال و ایقنوا انه لا یأتی الحسین ناصر و لا یمده اهل العراق بابی المستضعف الغریب. [۶۰۵]. همان عظمت حسین (ع) بود که پس از فاجعه‌ی کربلا، آن چنان نفرتی در دستگاه بنی امیه ایجاد نمود که در همه‌ی شهرها سخن از نکوهش و بیزاری از این حادثه‌ی دلخراش بود. نه تنها مردم با ایمان اظهار تأسف می‌کردند بلکه جیره خواران نزدیک حکومت بنی امیه نیز اظهار تنفر و تأسف نموده و از کرده‌های خود منفعل بودند. [صفحه ۳۶۷]

نخستین خبر قتل در مدینه به وسیله عبدالملک منتشر گردید

بنا به گفته شیخ مفید و طبری پس از آوردن سر بریده‌ی حسین (ع) به شهر کوفه عبید الله خواست خبر قتل حسین (ع) را به مدینه برده و به اطلاع حاکم شهر برسانند. هر کس را تکلیف نمود زیر بار آن نرفت و ناچار به عبدالملک بن ابی الحارث سلمی [۶۰۶] که از خواص پسر مرجانه بود تکلیف کرد. وی هر چه اعذار و استعفا کرد قبول نکرد و آخر الامر او را تهدید نمود و به وی گفت: باید این خبر را به حاکم مدینه (عمرو بن سعید بن عاص) برسانی و مبلغی هم به وی داد و اضافه کرد هر چه زودتر رهسپار شود، و تاکید کرد که اگر شتر سواری او از رفتن بازماند آن را در همانجا رها کند و شتری دیگر تهیه کند و تا زودتر به مقصد برسد. عبدالملک راه مدینه را در پیش گرفت و با شتاب فراوان خود را به مدینه رسانید. مردم متوجه شدند که پیک عراق است و

لا بد خبری از حوادث عراق هر چه بوده است دارد. مردی از قریش که نام وی در تاریخ ضبط نشده، با نگرانی تمام از وی پرسید از عراق چه خبر آورده ای؟ و مقصودش حادثه‌ی مربوط به حسین (ع) بود. عبدالملک در جواب این مرد قریشی به این جمله اکتفا نمود: «الخبر عند الامیر» خبری هست ولی در پیش حاکم شهر منتشر می‌شود و دیگر چیزی نگفت. و مرد قریشی حدیث مفصلی از این مجمل خواند، و با شنیدن این جواب مختصر به آنچه پیش آمده بود پی برد و دانست کار به کجا منتهی شده است، پس به دنبال او گفت: «انا لله و انا اليه راجعون قتل الحسين بن علي (ع)». عبدالملک می‌گوید: بر عمرو بن سعید وارد شدم و او هم که هنوز از اوضاع عراق اطلاعی نداشت، با نگرانی تمام از حوادث تازه پرسید. گفت: حسین بن علی کشته شد و با کشتن او سلطنت یزید مستقر و مستحکم گردید. حاکم در حالی که قیافه‌ای خوشحال داشت گفت: برو مردم شهر را از این حادثه باخبر ساز. می‌گوید، از نزد وی بیرون شدم و در میان مردم فریاد زدم: حسین (ع) در عراق کشته شد. به خدایم قسم یک مرتبه دیدم از بانوان بنی هاشم چنان شیونی برخاست که هرگز در عمرم چنان ندیده بودم. همین که عمرو بن سعد شیون زنان هاشمی را شنید، خنده کرد. و گفت: «هذه واعیه بواعیه عثمان بن عفان» یعنی: شیون امروز بجای شیون روز کشته شدن عثمان باشد و به [صفحه ۳۶۸] شعر معدیکرب ممتثل شد: عجت نساء بنی زیاد عجه کعجیح نسوتنا غداه الأرنیعی: زنهای بنی زیاد امروز ناله و فریاد می‌زنند آنچنان که زنهای ما در صبحگاه جنگ ارنب به فریاد آمدند. وی در حال طرب و شوق و شعف بود و رجاله‌های دستگاه بر وی وارد می‌شدند و شادباش می‌گفتند. سید عبدالرزاق الموسوی المقرم در کتاب خود «مقتل حسین (ع)» (صفحه ۴۳۷-۳۸) این مرد را خوب معرفی کرده و درباره‌ی او چنین گوید: و کان عمرو فضا غلیضا قاسیا امر صاحب شرطته علی المدینه عمرو ابن زبیر العوام بعد قتل الحسین (ع) ان یهدم دور بنی هاشم ففعل و بلغ منهم کل مبلغ و هدم دار ابن مطیع و ضرب الناس ضربا شديدا فهربوا منه الی ابن زبیر و سمی بالأشدق لأنه اصابه اعوجاج فی حلقه الی الجانب لاغراقه فی شتم علی بن ابی طالب (ع).

حاکم حجاز و تخریب خانه‌های بنی هاشم

عمرو بسیار زشت کردار و بدرفتار و قسی القلب بوده بطوری که پس از شنیدن خبر قتل حسین (ع) به رئیس شهربانی خود در مدینه عمرو بن زبیر عوام دستور داد که خانه‌های بنی هاشم را ویران کند. آن بی غیرت هم انجام داد و به آخرین مراحل ستمکاری دست زدند و خانه‌ی پسر مطیع را [۶۰۷] ویران ساخت، و مردم را شدیداً کتک می‌زدند. مردم از فشار او به ابن زبیر پناه بردند. (منظور عبدالله بن زبیر است که در مکه برای خود بیعت می‌گرفت) و بعلت کجی دهان او به یک طرف «اشدق» نامیده شد و علت اعوجاج، زیاده روی او بود، در ناسزا گفتن بر علی علیه السلام. و ابن عمرو همان است که ابوهریره از رسول خدا نقل کرده که فرمود: «لیرعن علی منبری جبار من جباره بنی امیه فیسیل رعافه قد رعن عمرو بن سعید و هو علی منبره حتی سال [صفحه ۳۶۹] رعافه» [۶۰۸]. هر آینه خون دماغ یک جباری از جبارهای بنی امیه بر منبر من جاری می‌شود. روزگاری گذشت. روزی این مرد خبیث عمرو بن سعد که در بالای منبر پیغمبر (ص) بود خون دماغ اش جاری شد. و در شقاوت و خباثت او همین حدیث بس است. بیهقی علی بن زید مشهور به ابن فندق مورخ مشهور متوفای ۵۶۵ در لباب الانساب می‌گوید: یزید به ترکه و اموال حسین (ع) دست نزد. الا اینکه سعد بن عاص که والی مدینه بود، همین که کشته شدن حسین (ع) را شنید خانه‌ی علی بن ابی طالب (ع) و خانه‌ی عقیل و خانه حسین (ع) و همسر حسین (ع) (مادر سکینه) را، ویران کرد.

عبدالله مطیع در زندان و حاکم حجاز

ولید حاکم حجاز با صلاح‌دید مروان رئیس شرطه‌ی مدینه، همین که از فرار عبدالله بن زبیر به مکه باخبر شد فوراً دستور داد تا هشتاد نفر برای جلب ابن زبیر گسیل شوند، و آنان رفته و بازگشتند و گفتند: ابن زبیر از منطقه دسترسی بیرون شده و ممکن نیست

او را به دست آورد. ولید دستور داد: دوستان عبدالله و اهل بیت او را دستگیر نموده و زندانی کنند. و همین کار را کردند. از جمله زندانیان عبدالله مطیع، دوست صمیمی حسین (ع) بود. عبدالله بن عمر از این ماجرا اطلاع یافت و کسی را به دنبال مروان فرستاد و او را حاضر کرده و حضورا او را از سوء نتیجه‌ی این کار و وخامت ظلم آن ترسانید وی را نصیحت نمود. سپس اضافه نمود: چرا عبدالله بن مطیع را به زندان انداخته‌ای؟ چه عواملی باعث شده تا بدون جهت مرد بی گناهی را مورد هتک قرار داده‌ای؟ لازم است فوراً دستور آزادی او را صادر کنی و گرنه به کسان خودم دستور می‌دهم تا او را از زندان رها سازند. مروان جواب سربالائی داد و گفت: باید در مورد آزادی این زندانیان از یزید دستور کتبی بگیرد، زیرا با دستور او اینها را به زندان انداخته‌ایم! ابوجمهری و حذیفه العدوی که همراه عبدالله بن عمر بودند، همین که این پاسخ بی معنی را شنیدند اعتراض کردند که: حرف بیهوده‌ای می‌زنی ما نمی‌توانیم صبر کنیم تا از یزید جواب [صفحه ۳۷۰] نامه بیاید. سپس همگی برخاستند و با جمعی آمدند و در زندان را شکستند و عبدالله مطیع را با سایر زندانیان آزاد کردند. کسی هم نتوانست از آنان جلوگیری کند. ولید که چنین دید نامه‌ای به یزید نوشت و جریان را گزارش نمود اضافه کرد: حسین بن علی (ع) تو را لایق خلافت نمی‌داند و تسلیم بیعت نمی‌شود. یزید در جواب، نامه‌ی تندی نوشت و در آن تاکید کرد: تا نامه را به دست گرفتی اسامی کسانی که بیعت مرا قبول کردند و اسامی آنانی را که از بیعت من سر برتافتند برای من بنویس ولی سر حسین بن علی (ع) را بدون تأمل برگرفته و با جواب نامه برای من بفرست: اگر از عهده این مأموریت برآمدی نزد من محبوب تر از همه‌ای و تو را فرماندهی کل قرار داده و از مال دنیا بی نیاز می‌سازم. ولی وقتی ولید نامه را خواند، گوئی دلش فرو ریخت و گفت: اگر یزید قدرت داشته باشد که همه دنیا را به من ببخشد باز من نمی‌توانم بر روی حسین بن علی (ع) تیغ بکشم و او را به قتل برسانم. [۶۰۹]. سپس عمر بن سعد به مسجد مدینه آمد و در بالای منبر خبر قتل حسین (ع) را اعلام نمود. اما همچنان که زنان اهل بیت در هر فرصتی سندی به دست تاریخ می‌سپردند و در مقابل هر سطری از یاوه گوئی‌های دشمن، سطری از حقایق می‌نوشتند، در اینجا نیز زنی از دختران عقیل بن ابی طالب همراه بانوان بنی هاشم از خانه بیرون آمد و رو به مرقد مطهر رسول خدا (ص) نهاد و خود را روی قبر انداخت و با شیون و ناله اشعار ذیل را فرو خواند: ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم معترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدمدختر عقیل با همین دو شعر تاریخ عاشورا را خلاصه کرد و به دست تاریخ سپرد. مردم مدینه به این ترتیب از شهادت امام (ع) باخبر شدند و در انتظار بازگشت اسیران اهل بیت بودند، تا آنکه امام چهارم با خواهران و مادران داغ‌دیده وارد مدینه شدند. [۶۱۰]. [صفحه ۳۷۱]

عبدالله بعد از شهادت امام حسین می‌خواست فرمان قتل امام را از عمر بن سعد پس بگیرد

پس از شهادت امام حاکم کوفه نامه‌ی فرمان قتل حسین (ع) را از عمر بن سعد مطالبه کرد، و ابن سعد امتناع نمود و به او گفت: من درباره‌ی فاجعه‌ی حسین بن علی (ع) بقدری برای تو خیرخواهی کردم و برای جلوگیری از جنگ کوشیدم که اگر این اندازه بر پدرم سعد بن ابی وقاص وفادار بودم حق پدری او را ادا کرده بودم و نامه را نگهداشته‌ام تا برای بیوه زنان قریش در مدینه بخوانم و عذر بخوام. [۶۱۱].

چرا عمر سعد به سنان چوب یا خنجر زد؟

ابومخنف گوید: مردم به سنان بن انس [۶۱۲] گفتند: بزرگترین عرب، حسین بن علی (ع) را که می‌خواست به حکومت بنی امیه پایان دهد کشتی، نزد فرماندهانت برو و پاداش بگیر. اگر تمام اموال خزینه‌های خود را به تو دهند کم است. سنان سواره روی به سوی خیمه‌ی عمر سعد آورد. سنان مردی شاعر و در عین حال احمق بود. آمد بر در خیمه‌ی عمر و این اشعار را خواند: أوفرر کابی فضة و ذهابا انی قتلت الملك المحجباقتلت خیر الناس أما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسباً عمر سعد گفت: شهادت می‌دهم دیوانه‌ای

هستی که هرگز افاقه نیافتی، سپس گفت: او را نزد من بیاورید. وقتی او را وارد خیمه نمودند با خنجر کوچک یا چوب دستی او را تنبیه نمود و گفت: ای دیوانه! اگر این شعار را ابن زیاد بشنود گردنت را می‌زند. با این تنبیهی که عمر سعد از سنان کرد خولی وقتی سر مبارک را نزد ابن زیاد برد همین اشعار را قرائت کرد. [۶۱۳]. ابن حجر در «صواعق» ص ۱۹۵ می‌گوید قاتل آن حضرت نزد ابن زیاد این اشعار را خواند. ابن زیاد خشمناک شد و گفت: تو که این را می‌دانستی چرا او را کشتی؟ عجباً که حال از من جایزه می‌خواهی! سپس دستور داد گردن او را زدند. عمر سعد بعد از حادثه‌ی کربلا به یک مرض شبیه به جنون گرفتار بود. بسیاری دیده بودند که [صفحه ۳۷۲] با خود حرف می‌زند و ناخود آگاه به خود خطاب می‌کند: چه کار زشتی کردم؟! کسی به پلیدی من پیدا نشده که پیوند رسول خدا (ص) را قطع کند و احترام او را هتک کند.

رسوایی عمر سعد به کجا کشید

کار بجائی رسید که هر جا او وارد می‌شد مردم بیرون می‌رفتند و چون او می‌رفت همه بر می‌گشتند. و از هر جا که عمر سعد عبور می‌کرد، صغیر و کبیر او را با انگشت نشان می‌دادند و لعنت می‌کردند و می‌گفتند: قاتل حسین (ع) آمد. روزی وارد مسجد کوفه شد، جمعی آنجا بودند، همه‌ی آنها تف به صورت وی انداختند. وی اصلاً چیزی نگفت با شرمندگی از بیراهه به خانه برگشت. در سال ۶۴ هجری، یزید مرد و اختلاف در بصره و کوفه افزونی گرفت. عبید الله در بصره امویان را لعنت کرد، و عمرو بن حرث عامل کوفه، خواست از کوفیان بیعت بگیرد. بین نمایندگان ابن زیاد اختلاف رخ داد. اشراف بصره گفتند با بنی امیه بیعت نخواهیم کرد. در آن میان به یک نفر از حاضرین پیشنهاد کرد: عمر سعد را امارت کوفه دهید. سروصدای مردم بلند شد و زنان همدان و ربیع و نخع و کهلان جمع شدند و گریان و نالان صیحه زنان آمدند به مسجد کوفه از آنجا رفتند به کربلا بر سر قبر حسین (ع) در آنجا صیحه و فریاد بلند کردند و می‌گفتند: مگر عمر سعد را بس نیست که حسین (ع) را کشته، باز هم می‌خواهد بر ما حکومت کند؟! مردان شمشیر کشیدند، اطراف زنان در گرد منبر جمع شده و گفتند: اگر عمر حاکم ما شود او را با شمشیر جواب خواهیم داد. [۶۱۴].

تأسف عثمان بن زیاد

عثمان بن زیاد برادر عبید الله در آن مجلس حضور داشت، گفتار ابن سعد را تصدیق نمود و گفت من دوست می‌داشتم که همه‌ی فرزندان زیاد تا روز قیامت ذلیل و خوار باشند ولی حسین بن علی (ع) کشته نشود. [۶۱۵]. از این ماجرا می‌توان به میزان تأسف و تنفر عمر بن سعد، از کشتن امام (ع) پی برد. بلکه [صفحه ۳۷۳] نگرانی ابن زیاد را نیز فهمید. شاید ابن زیاد فکرمی کرد، روزی قدرت بدست دیگران بیفتد و او را به دلیل این مدرک کتبی به محاکمه بکشند و ممکن است وجدانش (اگر وجدانی برای او فرض شود) از این جنایت ناراحت بوده و می‌خواسته است آثار جرم را، اگر چه نامه هم باشد، محو کند تا خاطره‌ی این جنایت کمتر شود و کمتر او را آزار دهد. و شاید هم این بوده و هم آن. و در هر صورت نگرانی حاکم خونخوار از این قضیه معلوم بوده است.

مرجانه مادر حاکم

مرجانه مادر عبید الله بن زیاد، حاکم خونخوار، پسر خود را بخاطر حادثه‌ی قتل حسین (ع)، بشدت ملامت کرد و گفت: «یا حیث قتلت ابن رسول الله لا تری الجنة ابدًا [۶۱۶] یعنی: تو ای عنصر ناپاک! فرزند پیغمبر را کشتی به خدا قسم هرگز بهشت را نخواهی دید.

یحیی بن حکم چه گفت؟

هنگامی که سر امام حسین (ع) را به مسجد دمشق آوردند یحیی بن حکم برادر مروان بن حکم از آنان پرسید: چه کردید؟ آنان جریان کشته شدن امام را توضیح دادند. و گفت: بین شما و پیغمبر خدا در روز قیامت جدائی افتاد و من دیگر با شما در هیچ کاری شرکت نخواهم کرد. [۶۱۷] همین یحیی بن حکم وقتی که سر امام (ع) را نزد یزید دید، از روی ناراحتی و تأسف گفت: «آیا باید فرزندان سمیه مادر زیاد (که زن بدکاره ای بود) به عدد ریگهای بیابان باشند، ولی فرزندان فاطمه‌ی زهرا (ع) دختر پیغمبر (ص) باید کشته و نابود گردند؟! [۶۱۸].

اعتراض هند بر یزید

وقتی که مزدوران حکومت، سر امام (ع) را نزد یزید آوردند و سخنگوی آنان گزارش کشتن امام (ع) را داد، هند همسر یزید از اندرون خانه سخنان سخنگو را شنید و بقدری ناراحت شد که خود را در لباسی مخصوص مستور کرد و از اندرون خانه به مجلس مردان آمد و با نگرانی و پریشانی به یزید گفت: آیا این سر حسین پسر فاطمه (ع) است؟ یزید گفت: آری [صفحه ۳۷۴] این سر حسین پسر فاطمه (ع) است و تو برای او گریه و عزاداری کن. خدا بکشد ابن زیاد را که در کشتن وی تعجیل کرد. [۶۱۹].

افکار عامه و گفتار عبدالرحمان نهدی

ابوعثمان عبدالرحمان نهدی، که در عهد پیغمبر (ص) اسلام آورده بود و در چندین جنگ مسلمین با کفار شرکت کرده و دوازده سال محضر سلمان فارسی را دریافته بود و در عبارت و قرائت قرآن معروف بود، وقتی که حسین (ع) به شهادت رسید از شدت تأثر و ناراحتی از کوفه هجرت کرد و گفت: «لا اسکن بلدا قتل فيه ابن بنت رسول الله (ص)» یعنی: در شهری که پسر دختر پیغمبر، در آن کشته شده است سکوت نمی‌کنم. [۶۲۰].

رسیدن خبر شهادت امام به ربیع بن خثیم و حسن بصری

زهری می‌گوید: وقتی خبر قتل حسین بن علی به ربیع بن خثیم [۶۲۱] رسید گریه کرد و اشک از چشمانش جاری گردید و گفت: کشتند جوانانی را که اگر رسول خدا آنها را می‌دید دوست می‌داشت آنها را، و با دست خود آنها را غذا می‌داد و بر زانوی خود می‌نشاندشان. و باز همان زهری نقل کرده: هنگامی که خبر شهادت سید الشهداء به حسن بصری رسید، [صفحه ۳۷۵] آنقدر گریه کرد که از گونه‌های او اثر گریه ظاهر شد و گفت: وای بر ذلت امتی که زناده‌ی آن امت پسر دختر پیغمبر او را، کشت. به خدا سوگند سر حسین (ع) به تنش باز می‌گردد و جدش و پدرش از پسر مرجانه انتقام خواهد گرفت.

زن کعب بن جابر چه گفت؟

کعب بن جابر که قاتل بریر بود، وقتی وارد خانه شد همسرش نسبت به او تندی کرده و شدیداً او را توبیخ و ملامت نمود و گفت: ای فاسق! به قاتلین پسر فاطمه (س) کمک کردی و بریر، سید قاریان قرآن را کشتی! من هرگز با تو سخن نخواهم گفت. [۶۲۲] فاجعه‌ی کربلا- در نفوس مردم و افکار عامه چنان سنگین و غیر قابل تحمل بود که حتی آنانی که در کربلا بودند، بنا به گفته‌ی عباس عقاد: تا زنده بودند در ناراحتی و فشار روحی به سر می‌بردند. و گاهی ندای ضمیر باطن شان آنها را محکوم می‌کرد. از خود ناآگاه آنان سخنان حق بر زبانشان جاری می‌شد.

پسر عمر به مرد عراقی چه گفت؟

ابراهیم بن نعیم گوید: در مجلس عبدالله بن عمر بودم، مردی آمد و درباره‌ی پشه سؤال کرد. پسر عمر پرسید: اهل کجائی؟ گفت: اهل عراقم. در این هنگام روی به اهل مجلس کرد و گفت: شما را به خدا، این مرد از حکم خون پشه سؤال می‌کند در حالی که پسر پیغمبر را کشتند و از حکم خون او دم فرو بستند و من از پیغمبر شنیدم که میگفت: این دو پسر ریحانه‌ی من هستند یعنی حسن و حسین علیهما السلام. [۶۲۳]. یعقوبی در تاریخ خود آورده: روزی حسین بن علی (ع) بر حسن بصری وارد شد و او حسین (ع) را نمی‌شناخت. امام فرمود: یا شیخ! آیا منافع نفس خود را می‌طلبی جهت روز رستاخیز؟ گفت: نه! امام فرمود: آیا بر نفس خود حدیث می‌کنی که ترک کند آنچه را دوست نداری برای خودت، بجهت روز رستاخیز؟ گفت: حدیث می‌کنم ولیکن بدون حقیقت. امام فرمود: خیانت تو بر نفس خود نسبت به روز رستاخیز از همه بالاتر و مهم تر است، زیرا خود را [صفحه ۳۷۶] نسبت به روز رستاخیز از روی حقیقت نصیحت نمی‌کنی. امام تشریف برد. حسن بصری پرسید: این مرد که بود؟ گفتند: حسین بن علی (ع) بود. گفت: کار آسان گردید. [۶۲۴] یعنی اگر از اول او را می‌شناختم، دست و پای خود را گم می‌کردم، و به این سادگی نمی‌توانستم به او جواب بگویم. عظمت این بزرگوار در پیش طبقات مختلف امت رسول اکرم (ص) محرز بود. پس از واقعه‌ی کربلا-زنهای قاتلان دشت کربلا، به مردانشان سخت اعتراض می‌کردند و از آنان طلاق می‌خواستند و خانه‌ی شان را ترک می‌گفتند.

زن مرد کندی چه گفت؟

علامه‌ی خوارزمی در ینایع الموده از ابی مخنف نقل می‌کند: مردی از طایفه‌ی کندی عمامه حسین (ع) را به غارت برده بود. وقتی که وارد منزل شد، همسرش گفت: چیست آنچه آورده ای؟ گفت عمامه‌ی حسین (ع) است! زن او را توبیخ کرد و گفت: وای بر تو! حسین را کشتی و لباسش را غارت کردی؟! به خدا قسم من بعد از این با تو در یک خانه نمی‌نشینم. مرد کندی خواست او را بزند، مسماری به دست او فرو رفت و دست او از آرنج قطع گردید و به یک فقر کمرشکن مبتلا گردید. [۶۲۵].

یک زن دیگر طرفدار حسین

علامه خوارزمی گوید: باز یک مرد از طایفه‌ی کندی، لباده‌ی حسین (ع) را که از خز بود به یغما برد. وقتی که به منزلش وارد شد به همسرش «ام عبدالله» داد تا آن را بشوید و از خون پاک کن. زن فهمید، او را شدیداً توبیخ نمود و گفت: خبیث! لباس پسر پیغمبر (ص) را از جسدش جدا می‌کنی و به من می‌دهی؟! بیرون رو که تو را نبینم، خداوند قبر تو را با آتش پر کند. از دوستانش نقل کرده بودند که: ما دیدیم دستهای او خشک شده بود و فقر ذلت بار او را فرا گرفته بود و با این حالت مرد. [۶۲۶]. [صفحه ۳۷۷]

زنهای خولی از سر حسین پذیرایی می‌کنند

علامه ابن اثیر جزری از ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی نقل کرد: عصر عاشورا عمر بن سعد سر مبارک حسین (ع) را بوسیله‌ی خولی برای عبید الله بن زیاد فرستاد. شب وارد کوفه شد که دید در قصر دارالعمار به بسته است. بناچار به منزل خود آمد. او دو همسر، یکی از قبیله‌ی بنی اسد و دیگری از قبیله‌ی خضرمیه داشت. سر مبارک را در تنور گذاشت و به رختخواب همسر خضرمیه که به نام «نوار» بود رفت. زن از او پرسید: چه خبر است؟ گفت: مژده ات باد که طلا برایت آورده ام. این سر حسین (ع) است که به خانه آورده ام. زن از رختخواب بیرون جست و گفت: وای بر تو! مردان می‌روند طلا و نقره می‌آورند، تو رفته ای سر حسین (ع) پسر پیغمبر را آورده ای؟ به خدا سوگند دیگر با تو سر بر یک بالش نگذارم. این را گفت و رفت تا هووی اسدیه را از خواب بیدار

کرد. هر دو وارد مطبخ سرا شدند و دیدند نوری مانند عمود از تنور بسوی آسمان بلند است و پرنده‌های سفید بر اطراف سر مطهر (ع) در جنبش و طواف هستند. [۶۲۷]. از این ناراحتی‌های شدید نزدیکان دستگاه یزید از قتل پسر پیغمبر (ص) می‌توان فهمید که خشم و تنفر سایر مردم نسبت به حکومت تحمیلی یزید بعد از حادثه‌ی کربلا تا چه اندازه بیشتر شده بود و این جنایت بزرگ در نظر مسلمانان تا چه حد قبیح و ننگین جلوه می‌کرد. زنده را زنده نخوانند که مرگ از پی اوست بلکه زنده است شهیدی که حیاتش ز قفاست

وحشت یزید از حادثه‌ی کربلا و انکار وی

رسوایی بجائی رسید که یزید در مجلس رسمی، بلکه در مجالس عدیده علنا از کشتن حسین (ع) اظهار بی اطلاعی نمود و فضاحت را به گردن ابن زیاد می‌انداخت و صراحتاً به دختر علی (ع) زینب علیها السلام چنین گفت: خدا لعنت کند پسر مرجان را، من راضی نبودم به کشتن حسین (ع) و او عجله کرد. علیا مخدره جواب کوبنده ای داد و فرمود: «ما قتل الحسین الا انت و لولاک لکان ابن [صفحه ۳۷۸] مرجان اقل و اذل». تا آنجا که یزید گفت: «ذریه بعضها من بعض و بقی خجلان». [۶۲۸] یعنی: حسین (ع) را فقط تو کشتی و اگر فرمان تو نبود پسر مرجانه پست تر و رذل تر از آن بود که به چنین امری جرئت کند. یزید ناچاراً اعتراف نمود و آیه‌ی «ذریه بعضها من بعض» را خواند، و سر به گریبان شرمندگی فرو برد. در این هنگام زینب با قلبی حزین و چشمی اشکین این اشعار را خواند: صرف الزمان و ریب الدهر ابکانا و نقص العیش منا حین ابلانا کنا بارغد عیش فی منازلنا مع النبی رسول الله مولانا جریل یخدمنا بالوحی یونسنا و الله یعصمنا و الخلق یرعانا [۶۲۹]. ۱- پیش آمد روزگار و حوادث دهر، ما را گریانید و عیش زندگی ما را برید و ناقص کرد هنگامی که ما را مبتلا نمود. ۲- ما در بهترین زندگی بودیم و در خانه‌های خود در دوران حیات رسول خدا (ص) که آقای ما بود. ۳- جبرئیل خدمتکار ما بود و با وحی آسمانی ما را سرگرم می‌کرد و خدا ما را از بدیها نگاه می‌داشت و مردمان به ما احترام می‌کردند.

یزید حادثه را به گردن امرای لشکر می‌انداخت

فضاحت فاجعه‌ی کربلا به حدی رسید که یزید امرای لشکر نینوا را احضار نمود. «شبت بن ربیع و مصائب بن وهیبه و شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس و خولی بن یزید و قیس بن ربیع» و چند تن دیگر حضور بهم رسانیدند. یزید نخست متوجه به شبت بن ربیع شد و گفت: تو حسین (ع) را کشتی؟ وی چنین پاسخ داد: لعنت خدا بر آن کسی که حسین (ع) را کشت و من او را نکشتم. یزید گفت: پس کیست قاتل حسین (ع)؟ گفت: مصائب. یزید او را مورد خطاب قرار داده و همان گفت و گو میان آنان انجام شد. سپس به همان ترتیب همه‌ی امرای مورد تاخت و تاز قرار داد و همه شدیداً انکار نمودند تا نوبت به خولی رسید. ولی در جواب متحیر ماند و همه‌ی سرهنگان با حالت وحشت و نگرانی چشم به صورت او دوخته بودند و به جواب قاطع [صفحه ۳۷۹] می‌اندیشیدند یکمرتبه همه‌ی شان گفتند: قاتل حسین (ع) قیس بن ربیع بود. یزید با سخنان برنده‌ی خود به وی حمله کرد و گفت: تو حسین (ع) را کشتی؟ قیس در جواب گفت: من قاتل اصلی را خوب می‌شناسم و بدون امان از طرف امیر، نام او را نخواهم گفت یزید به وی امان نوشت. سپس چنین گفت: امیر! قاتل حسین (ع) آن کسی است که پرچم جنگ را برافراشت و سپاه را فوج فوج برای جنگ با او روانه می‌ساخت یزید گفت: آن کس کیست؟ قیس در جواب وی گفت: امیر تو حسین (ع) را کشتی. یزید از جای برخاست و به سرای خویش رفت و سر حسین (ع) را در تشت طلا گذاشت و با سرپوشی آن را پیچید و در حجره‌ی مخصوص خود نگاه داشت. و به صورت خود سیلی می‌زد و می‌گفت: «ما لی و قتل الحسین (ع)» یعنی: من چه کاری داشتم با کشتن حسین (ع). [۶۳۰]. در روضه الشهداء، ملا حسین کاشفی چنین آورده: امام زین العابدین از یزید خواست قاتل پدر او را به دست وی تحویل

دهد تا قصاص نماید. همه‌ی قاتل‌ها به گردن دیگری می‌انداختند تا نوبت به شمر رسید و او یزید را متهم نمود. [۶۳۱].

ندامت یزید بر قتل حسین فقط یک تظاهر بود

همه‌ی این تظاهرات، برای حفظ افکار عامه و حفظ ریاست و اشک تمساحی بود که بلکه به این رنگ ریاکارانه جلو تنفر و انزجار مردم را بگیرد. وگرنه بنا به نقل سبط ابن جوزی در تذکره الخواص و محدث قمی در تتمه المنتهی: یزید ابن زیاد را به اندرون، نزد زنان و خانواده‌ی خود برد و به مطرب خود دستور داد آواز خوانی نماید و با هم شراب خوردند و این اشعار را بداهه در همان مجلس انشا کرد: اسقینی شربه تروی مشاشی ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد صاحب السر و الامانه عندی و لتسدید مغنمی و جهادیقاتل الخارجی اعنی حسینا و مبد الأعداء و الحساد ۱- مرا شراب ده، یک شرابی که تا سیراب شود مغز و استخوان سر من، سپس جام را پر کن به پسر زیاد نیز آن را بده. ۲- او صاحب اسرار و امانت من و استوار کننده‌ی منافع و غنائم و جهاد من است! [صفحه ۳۸۰] ۳- کشنده‌ی خارجی که مقصودم حسین است، و تار و مار کننده‌ی دشمنان و حسودان. دکتر آیتی در بررسی واقعه‌ی عاشورا آورده: ابن زیاد با مسافری شریح لشکری در راه شام همسفر بود، می‌گفت: من حسین (ع) را به امر یزید کشتم. وی مرا بین دو امر مجبور کرده بود: یا حسین (ع) را بکشم یا خودم کشته شوم و من قتل او را اختیار کردم. [۶۳۲]. بصائر الدرجات از امام صادق (ع) روایت کرده: که علی بن الحسین (ع) را با همراهان نزد یزید بن معاویه بردند و آنها را در خانه‌ای ویران مسکن دادند. یکی از ایشان گفت: ما را در این خانه منزل دادند تا سقف فرو ریزد و ما را هلاک کند. پاسبانان به زبان رومی گفتند: اینها را بنگرید که از ویرانی سقف سخن می‌گویند در حالی که فردا آنان را از دم شمشیر می‌گذرانند. زین العابدین (ع) فرمود: هیچکس از ما زبان رومی را نیکوتر از من نمی‌دانست. از این روایت استفاده می‌شود که یزید در اوایل امر، قصد جدی داشت تا همه‌ی اهل بیت را بکشد و پاسبانان دربار این را از زبان یزید شنیده بودند. چنانکه از مشاوره‌ی یزید با مشاورین مجلس خود، درباره‌ی اسیران و رای قطعی دادن آنان به قتل آنها و تکلم امام محمد باقر (ع) که در آن زمان سه ساله بوده معلوم می‌شود که رای قطعی یزید کشتن آنان بوده است. و بعدا که احساسات مردم را دید با تزویر و مکر لحن خود را تغییر داد. [صفحه ۳۸۱]

عبیدالله یا موجود مشؤم

اشاره

باز یزید تظاهر به ندامت و پشیمانی از حادثه‌ی کربلا می‌نمود، ولی عبید الله بن زیاد چه عنصر پست فطرتی بوه که تا آخر زندگیش از حادثه‌ی کربلا و آنچه قبلا و یا بعد از حادثه مرتکب شده بود، ابد ابراز پشیمانی نکرد و بلکه ناراحت بود که چرا در ستمگری و کشتار مسلمین کوتاهی کرده و بیش از آنچه که کشته، کشتار نکرده است.

عبیدالله تا زنده بود از عمل خود پشیمان نشد

طبری از یساف [۶۳۳] یشکری پسر شریح یشکری نقل کرده که وی گوید: عبید الله بن زیاد بهمراه ما از بصره بیرون آمد و رو به شام فرار می‌کردیم. الاغی را از عرب بدوی به بهای گران و چهارصد درهم در بین راه خریداری کردیم. شبی عبید الله گفت: شتر سواری دیگر مرا از کار انداخته جای مرا بر بالای یک حیوان سم دار بسازید. گوید: قطیفه‌ای را برای وی بر الاغی گسترديم و سوار آن شد. در حالی که پاهای او از دو طرف بر زمین کشیده می‌شد. یساف گوید: دراز گوش پیشاپیش من راه می‌پیمود همین که قدری راه رفتیم و سکوت طولانی شد. من پیش خود گفتم: این عبید الله که دیروز امیر عراقین بود و الساعه بر بالای دراز گوش به [

صفحه ۳۸۲] خواب رفته؟! اگر بیفتد آزار می‌بیند. سپس به خود گفتم. اگر خواب باشد در خوابش او را می‌کشم. پس نزدیک شدم و گفتم: آیا خوابی؟ با هراس چشم باز کرد و گفت: نه. گفتم: پس چرا ساکت بودی؟ گفت: با خودم حدیث نفس می‌کردم. گفتم: من خبر دهم که با خود چه حدیث می‌کردی؟ گفت: بگو، با این که به خدا نمی‌بینم چنان زیرک باشی که تیر را به هدف بزنی. گفتم: با خود می‌گفتی کاش من حسین (ع) را نکشته بودم! گفت: دیگر چه؟! گفتم: با خود می‌گفتی: کاش کسانی را که کشتم نکشته بودم. گفت: دیگر چه؟! گفتم: با خود می‌گفتی: که کاش کاخ «بیضاء» (کاخ سفید) را نساخته بودم! گفت: دیگر چه؟! گفتم: می‌گفتی: ای کاش کشاورزان ایرانی را بر سر کار نمی‌گماشتم. گفت: دیگر چه؟! گفتم: با خود می‌گفتی که کاش مرا بخشش بیشتر از آن می‌بود که بوده. گفت: به خدا حدس‌های تو همه برخلاف بود، سکوت در مورد اعمال گذشته ام نبود. لیکن اینها را به تو می‌گویم. اما قتل حسین (ع): ۱- در اصل حسین (ع) بود که بسوی من می‌آمد و می‌خواست مرا بکشد، پس من او را کشتم. [۶۳۴] ۲- اما کاخ سفید، من آن را از عیدالله پسر عثمان ثقفی خریداری کردم و یزید هزار هزار دینار برای من جهت مرمت و تعمیر آن فرستاد و من آن را به آن حالت درآوردم. اگر باقی ماند بر نفع وارث است و اگر دستخوش حوادث شد اندوهی بر آن ندارم. ۳- اما به کار بستن کشاورزان عجم، چون عبدالرحمن پسر ابی بکر و زاذان فروخ نزد معاویه برای من کارشکنی کرده بودند و حتی آنکه خراج عراق را به صد هزار هزار رساند [صفحه ۳۸۳] بودند، معاویه مرا مخیر کرده بود بین پرداخت این رقم درشت و یا برکناری از مقام حکومت. معزول شدن را خوش نداشتم، اینک ریاست را قبول کردم. و کشاورزان عجم را بینا تر و برای ادای امانت بهتر و در وصول حق سالمتر از شما عربها دیدم و آنها را به کار بستم. مع الوصف، شما عربها را ناظر بر آنها قرار دادم تا به کسی ظلم نکنند. ۴- اما سخاوت که حدس زدی، به خدا سوگند من مالی نداشتم که جودی کنم و اگر خواسته بودم، پاره ای اموال شما را گرفته بودم و سپس به بعضی دون بعضی، شما را تخصیص می‌دادم. البته می‌گفتند: چقدر سخاوتمند است و لکن من به همه دادم و گفتم که مال خودتان بر خودتان. و این به نظر من برای جامعه انفع بود. ۵- اما حدس تو که کاش نکشته بودم آنان را که کشتم، آگاه باش جز کلمه اخلاص و توحید عملی را که نزد خدا اقرب باشد ندارم، همچنین جز آنچه که از خوارج کشتم. اما در حدیث نفس خودم به شما خبر می‌دهم که با خود می‌گفتم: کاش من با اهل بصره جنگ کرده بودم، زیرا آنها با من به رغبت بیعت کردند. به خدا سوگند که من بر این کار (یعنی جنگ) بسیار حریص بودم، و لکن پسران زیاد نزد من آمدند و گفتند: تو هر گاه با بصره جنگ کنی اگر آنها غلبه یابند احدی را از ما باقی نمی‌گذارند، و اگر آنها را واگذاری هر مردی از ما نزد احوال خود و دامادهای خویشان پنهان می‌شود و من به آنها رقت کرده، اقدام به جنگ نکردم. و باز به خودم می‌گفتم: کاش من اهل زندان را بیرون آورده و همه را گردن می‌زدم. متأسفم از این که این دو مطلب از من فوت شده [۶۳۵] ای کاش وقتی من وارد شام می‌شدم کار را به اتمام نرسانده بودند. بعضی از مورخین نوشته اند: وقتی عید الله وارد شام شد هنوز کار را نگذرانده بودند و گوئی همه‌ی اهل شام نزد او کودکانی بیش نبودند. و برخی گفته اند وقتی وارد شام شد کار از کار گذشته بود و او رای عموم را مطابق میل خود برگردانید. [۶۳۶]. [صفحه ۳۸۴]

عیدالله بن زیاد زبون و بی غیرت

پس از یزید به محض اینکه انقلاب شروع شد و پرچم آل زبیر در بصره به دست سلمه بن ذؤیب علیه عید الله بن زیاد بلند شد، وی خود را به دامن دلالتی موسوم به (حارث بن قیس فهمی) انداخت، تا او را شبانه مخفی کند. وی او را پنهان کرد و رسوائی هائی به بار آورد که خواهید شنید. طبری گوید: عید الله در آن شب در خطبه‌ی خود گفت: ای اهل بصره! به خدا قسم ما بس که پارچه‌های خز و چادر یمانی و لباس نرم پوشیده ایم دیگر آزرده شده ایم و پوست بدنهایمان دیگر آن را وا می‌زند و باکی نداریم که آهن را در عقب آن بر تن بیاریم (مقصود اسلحه‌ی جنگ است) ای اهل بصره! اگر شما اجتماع کنید بر آنکه پشت قافله‌ی را

بشکنید نمی‌شکنید. گوید: این زبون بی غیرت با این تهدید و تشدید هنوز کوچکترین لطمه‌ای به او وارد نشده یا چیزی به سمت او پرتاب نشده بود که گریخت و در خانه‌ی مسعود مخفی شد، تا آنکه مسعود کشته شد و او به شام فرار کرد. [۶۳۷]. طبری از یونس نقل کرده: روزی که عید الله مردم را با این خطبه تهدید میکرد، در بیت المال هشت هزار دینار یا اندکی کمتر موجودی داشت. و علی بن محمد گفته که نوزده هزار هزار دینار موجودی داشت. به مردم گفت: این غنیمت شماست. بیائید ارزاق خود و فرزندان تان را از آن برگزید، سپس دفتر داران را دستور داد تا برای شناختن هویت مردم نام آنها را با مشخصات بنویسند و امر کرد در این باره تعجیل کنند، بطوری که شبها هم در روشنی شمع می نوشتند. [۶۳۸]. طبری گوید: عده‌ی سپاه بصره نود هزار جنگجو و غیر جنگجو بود و در زمان عید الله یکصد و چهل هزار شده بود. [۶۳۹]. و بیت المال هشت هزار هزار بود [۶۴۰] یا نوزده هزار هزار [۶۴۱] و می‌خواست در میان آنان پخش شود که مردم از یاری او سستی کردند. حتی نزدیکان خود و برادرش عبدالله گفتند: ما حاضر نیستیم جنگ کنیم، زیرا جنگ دو طرف دارد، ممکن است ما مغلوب شویم و یزید هم زنده [صفحه ۳۸۵] نیست تا به ما کمک کند. عید الله این را که دید، خود را به دامن حارث بن قیس فهمی انداخت و به وی پناهنده شد. و او هم دست رد به سینه‌ی او نزد و شبانه او را در ردیف خود قرار داد و نزد طایفه دایه‌های خود (بنی ناجیه) برد. آن شب مردم به خواب نمی‌رفتند و همه با واهمه و وحشت در حال کشیک بودند. «گو اینکه طبیعت ناخود آگاه فرمان حکومت نظامی داده بود و هدف همه این بود که عید الله از منطقه‌ی بصره فرار نکند تا او را دستگیر کنند، آنان با صدها وحشت از قبیله‌ی بنی سلیم گذشتند و به قبیله‌ی بنی ناجیه رسیدند. حارث را شناختند و برای او راه باز کردند، و لکن مردی از آن میان عید الله را شناخت و تیری رها کرد که در عمامه عید الله افتاد آنان توجه نکردند و گذشتند تا داخل خانه‌ی حارث در جهازیم شدند. [۶۴۲]. باز طبری از حارث بن قیس نقل کرده که عید الله را پس از آنکه وارد خانه نمودم به من گفت: من به سوء قصد فامیل تو آشنائی دارم (یعنی مرا به جای دیگر ببر). گوید: به پریشانی او دقت کردم دلم به حالش سوخت. او را شبانه در ردیف خود قرار داده از بنی سلیم و از بنی ناجیه گذشتیم. مردی او را شناخت و تیری رها کرد و به عمامه او اصابت نمود. گفت: ای ابا محمد! اینان که بودند؟ گفتم: همانها بودند که درباره‌ی آنها خوش باور بودی و گمان می‌کردی از قریش اند! (یعنی بنی ناجیه بودند). سپس گفت: ای حارث تو بسیار به من احسان کرده‌ای و نیکوئی نموده‌ای تمنا دارم مرا به خانه مسعود بن عمرو که موقعیت و شرف و عظمت و نفوذ او را در قوم خود خوب می‌دانی ببری تا در خانه‌ی او باشم که در وسط «ازد» است، زیرا بر قوم تو اطمینان نیست. سپس او را به خانه‌ی مسعود بردم بطوری که مسعود ابداء ملتفت نشد که ما یکدفعه بر او وارد شدیم. عید الله را به حرمرسا تحویل داده خودم پیش مسعود رفتم در حالتی که نشسته و شاخه‌ی درختی را آتش زده و در روشنی آن چکمه‌های خود را اصلاح می‌کرد. همینکه مرا دید و شناخت چنین گفت: از در زدن شبانگهان باید پناه به خدا برد، وقتی که فهمید ابن زیاد در خانه است ناراحت شد. [صفحه ۳۸۶] من گفتم: آیا او را بیرون می‌کنی بعد از اینکه داخل شده بر خانه‌ی تو؟ گوید که: سپس مسعود دستور داد عید الله به خانه‌ی پسرش عبدالغافر منتقل شود. همسر عبدالغافر در آن روز «خیره» دختر خفاف بن عمرو بود. [۶۴۳]. طبری در اینجا از جریانی که در حرمرسرای خود مسعود قبلا واقع شده بود سربسته گذشته است و بعدا در صفحه ۴۴۵ ج ۷ طبری ورود عید الله را به حرمرسرای مسعود بن عمرو، و از مسلمة بن محارب بن سلیم بن زیاد و دیگر کسان از آل زیاد و موالی آنان، که این واقعه را درک کرده اند، شرح داده و چنین گوید:

عیدالله در پناه یک زن در لباس کنیزان

حارث بن قیس هنوز با مسعود گفت و گو نکرده، عید الله را تامین داده و او را به همراه خود و صد هزار درهم نقد برداشت و به نزد ام بسطام که همسر و دختر عموی مسعود بود آورد و از وی برای عیدالله و برادرش عبدالله اذن دخول خواست. ام بسطام هم اجازه‌ی ورود داد. سپس حارث به ام بسطام گفت: امری برای تو آورده‌ام که با وجود آن بر همه‌ی بانوان همردیف و هم‌شان خود

سیادت و برتری کنی و شرف قبیله را به کمال رسانی و برای شخص خودت نقد حاضر و توانگری زودرس آورده ام، این صد هزار درهم است آن را تحویل بگیر تماما از تو باشد و عید الله را جزو ضمیمه‌ی حرمسرای خود قرار ده. [۶۴۴]. ام بسطام گفت: می‌ترسم مسعود به این عمل رضایت ندهد. حارث گفت: لباسی از لباسهای زنانه بر تنش بپوشان و او را در خانه‌ی خود مخفی کن و رضایت مسعود را به ما واگذار. ام بسطام پول را گرفت و همان کار را کرد (یعنی لباس زنانه بر آنان پوشانید و آنان را داخل خانه نمود). [۶۴۵]. همین که مسعود آمد، ام بسطام او را آگاه کرد و مسعود عصبانی شد و گیسوان او را گرفت. در همان لحظه عید الله و حارث از حجله ام بسطام بیرون دویده و به دامن مسعود آویختند. [صفحه ۳۸۷] عید الله گفت: دختر عمویت ما را روی مردانگی تو پناه داده و این لباس تو در تن ما این طعام تو در شکم ما و این خانه‌ی توست که ما را در بر گرفته. حارث هم گفته‌های او را تایید نمود و هر دو تن آنقدر چالپوسی و سماجت نمودند تا اینکه رضایت مسعود را جلب کردند. [۶۴۶]. با این وضع زبونی و بی پایگی و رذالت عید الله بخوبی آشکار می‌گردد که از ترس و جبنی به دامن رعیت خود آویخته و التماس و التجا می‌کند و در آستانه‌ی مرگ اینسان ذلیل است. از این بدتر وقتی است که او را در خانه‌ی مسعود پیدا کردند و مسعود را مجبور کردند که او را بیرون کند. عبدالله جریر مازنی گوید: شقیق بن شور بصری [۶۴۷] مرا احضار نمود و به خانه‌ی مسعود فرستاد و گفت: سلام مرا برسان و بگو این دو مرد (عید الله و عبدالله) را از خانه‌ی خود بیرون کن. گوید: من بر مسعود داخل شدم. پسران زیاد هر دو نزد او بودند. یکی در راست و دیگری در سمت چپ او نشسته بودند. سلام گفتم و سفارش شقیق بن شور را رسانیدم. مسعود گفت: به خدا سوگند من هم این مطلب را قبلا گفتم. گوید: عید الله را چنان هراس گرفت که گوئی حالت نزع روح به او دست داده و خود را چنان گم کرد که کنیه، مرا که ابوالفضل بود فراموش نمود و با شور خطاب کرد و گفت: چطور؟! و برادرش گفت: به خدا از این خانه بیرون نمی‌رویم. شما ما را پناه داده اید و ما بیرون نمی‌رویم تا کشته شویم. [۶۴۸]. سرانجام عید الله و برادرش به جائی رسید که حتی شعرا او را بخاطر این خفت و ذلت نکوهش کردند. یزید بن مفرغ البیات این شعر را گفته: اعیب هلا کنت اول فارس یوم الهیاج دعی بحتفک داعیتسلم امک و الرماح تنوشها یا لیتنی لک لیلۃ الأفرحلیس الکریم بمن یخلف امه و فتاته فی المنزل الجعجاعکم یا عید الله عندک من دم یسعی لیدرکه بقتلک ساعیو معاشر انف ابحت حریمهم فرقتهم من بعد طول جماع [صفحه ۳۸۸] اذکر حسینا و ابن عروۃ هانیا و بنی عقیل فارس المربع [۶۴۹]. ۱- ای عید الله که روز آرامش عربده می‌کشیدی! چرا تو حالا در روز شورش نخستین سواره نیستی، صدای عزا به مرگ بلند باد! ۲- مادرت را در دست نیزه دارها گذاشته ای تا او را دست بیندازند؟ کاش من برای تو بودم آن شب وحشت زا و هراس خیز. ۳- بزرگوار نیست کسی که مادر خود و دختران جوان خود را در منزل پر آشوب تنها بگذارد و بگریزد. ۴- چقدر این عید الله خون به گردن داری و مردمان تلاش می‌کنند با کشتن تو خونشان را بگیرند. ۵- چه بسیاری از غیرتمندانی که تو حریم آنها را به هم زده ای، در حالی که یک عمر با هم اجتماع داشتند و تو آنان را متفرق ساخته‌ای (و این جنایات دوران زندگی تو است حالا از دست این مردم می‌گریزی تا جان بسلامت ببری؟) ۶- حسین (ع) را یاد کن و پسر عروه هانی را و پسر عقیل، آن شهسوار سرزمین سبزه زار را (یعنی زمین سواد که به خاک عراق گفته می‌شود). از این قصیده معلوم می‌شود، عید الله قبلا خود را شهسوار می‌شمرد و حال با کمال وقاحت ناموس خود را گذاشته و گریخته است. اما حسین (ع) غیور تا آخرین قدرت خود از حریم ناموس خود دفاع نمود و تا جائی که از او جز رمقی باقی نمانده بود متوجه شد که سپاه بی مروت بقصد غارت خیام بسوی خیمه گاه او رهسپارند، رئیس قشون را مورد خطاب قرار داد و فرود: اگر برای شما دین نیست اقلا آزادمرد باشید، مادامی که بقیه‌ی جان مرا از من نگرفته اید و این مقدار نیروی دفاع مرا خاموش نساخته اید، به اهل بیت من معترض نشوید و آنها را نترسانید. همه‌ی انسانهای دنیا به قربانت ای حسین (ع) غیور!

در جنگ سال شصت و شش هجری که عید الله زیاد کشته شد، سر او را با سایر سرهای [صفحه ۳۸۹] مقتولین به کوفه آوردند و مارها از او انتقام می گرفتند. ترمذی در صحیح خود از عماره بن عمیر نقل کرده: وقتی که سر عید الله را با سرهای یاران او آوردند. در میدانگاه مسجد پهلوی همدیگر ردیف کردند. وقتی من رسیدم که مردم با صدای بلند می گفتند: آمد آمد. ناگهان ماری را دیدم که همه‌ی سرها را واری نمود و گذشت تا رسید به سر عید الله بن زیاد، آنگاه لحظه‌ای مکث نمود. سپس داخل دماغ عید الله بن زیاد گردید و لحظه‌ای توقف نمود، سپس بیرون آمد و رفت تا آنکه از نظر مردم غایب شد. باز مردم صیحه زدند: آمد آمد. باز همان افعی را دیدم مانند سابق آمد تا به دماغ آن ملعون رفت و این عمل سه مرتبه تکرار شد. [۶۵۰]. مرحوم آیت الله العظمی مرعشی در احقاق الحق ناقلین حدیث را از مورخین معتبر بدین شرح ذکر کرده که همه‌ی آنها این خبر را از ترمذی نقل کرده و از صحیح او اقتباس کرده‌اند: علامه طبرانی در معجم کبیر صفحه ۴۵ (مخطوط) علامه خوارزمی در مقتل حسین ج ۲ صفحه ۸۴، طبع الغری. علامه حافظ ذهبی در سیر النبلاء ج ۳ ص ۳۵۹. علامه ابن اثیر جزری در جامع الاصول ج ۱۰ ص ۲۵. علامه زرنندی در نظم در السمطین ص ۲۲۰، طبع قضا. علامه احمد بن حجر الهیثمی در صواعق محرقه ص ۱۹۶، طبع میمنه‌ی مصر. و علامه شیخ عبدالوهاب شعرانی در مختصر تذکره‌ی قرطبی حدیث را نقل کرده و صدر حدیث را هم از همان راوی اضافه کرده که مردم که سرها را دیدند همه گفتند ابن زیاد و یاران او بدبخت شدند، هم دنیا را از دست دادند و هم آخرت را. حاضرین، مشهد حسین (ع) و یاران و اولاد او را یاد کردند و صداها به گریه بلند شد. در همین حال ماری پیدا شد و... و علامه محمود بن احمد عینی در «عمدة القاری» ج ۱۶ ص ۲۴۱ و طبع قاهره، گوید که سرها را پیش مختار گذاشتند. ماری بسیار نازک پیدا شد و پس از بررسی از دهان ابن زیاد وارد شد و از سوراخ دماغش بیرون آمد، سپس از دماغش وارد شد و از دهان او بیرون آمد. و علامه شبلنجی در نور الابصار ص ۱۲۶ حدیث را از ترمذی نقل کرده و اضافه کرده سر ابن زیاد را در محل نصب سر حسین (ع) نصب کرده بودند. [۶۵۱]. [صفحه ۳۹۰]

قصه‌ی عیدالله با این زن و ابوبلال چه بود

عید الله بین همه‌ی طبقات، حتی زنان و کودکان منفور بود. بانوئی به نام «بشجاء» از خاندان بنی یربوع مردم را علیه ابن زیاد تحریک می کرد و سوء سریره‌ی او را برملا می ساخت. پسر زیاد دو پای و دو دست او را قطع نمود و سپس او را کشت [۶۵۲] و این ملعون خوارج را که اعتراض شدید به حکومت معاویه و عمال او داشتند دستگیر کرد و داخل زندان نمود و «ابوبلال مرداس» را که مرد زاهدی بود و در صفین در رکاب علی (ع) افتخار داشته و مخالف تحکیم بود زندانی کرد. زندان بان به عبادت او ارادت پیدا کرد بطوری که همه‌ی شب‌ها اجازه می داد به خانه اش می رفت و در پیش اهل و عیال خود استراحت می نمود و اول صبح به زندان برمی گشت شبی ابن زیاد تصمیم گرفت تا همه‌ی زندانیان را به قتل برساند. ندیم ابن زیاد رفیق مرداس بود و حادثه‌ی سوء را به مرداس و زندانبان گزارش نمود زندانیان تا صبح از ترس نخوابیدند. صبح اول وقت ابوبلال خود را به زندانبان معرفی نمود و زندانبان پرسید: تصمیم ابن زیاد را درباره‌ی قتل زندانیان به تو گزارش ندادند؟ گفت: چرا. گفتند، پس چرا آمدی؟ گفت: جزای نیکی تو نسبت به من این نبود که تو را عقاب کنند و من از مرگ نجات یابم. صبح همه‌ی خوارج را کشتند و وقتی که نوبت به مرداس رسید زندانبان قصه‌ی او را گفت و از او شفاعت نمود و ابن زیاد هم او را آزاد کرد. مرداس از خیانت ابن زیاد ترسید و با چهل نفر بسوی اهواز گریخت و در راه از کاروانهای بیت المال به مقدار سهم خود و رفقاییش برمی داشت و بقیه را آزاد می کرد. وقتی که ابن زیاد باخبر شد، یک سپاه دو هزار نفری با فرماندهی اسلم بن زرعه در سال شصت هجری به تعقیبشان فرستاد. وقتی که رسیدند یک مرد از آنها را با تیر کشتند. خوارج نیز به آنها حمله کردند و همه را شکست دادند و بقیه پای به فرار گذاشتند تا وارد بصره شدند. فرمانده مورد ملامت واقع شد و کودکان در کوچه‌ها به وی می گفتند: بدو که ابوبلال آمد ابن زیاد آنان را قدغن کرد و کودکان ساکت شدند. [۶۵۳]. ابوبلال در اهواز بود که حادثه‌ی کربلا- اتفاق افتاد. پس از آن عید الله سه هزار مرد جنگی به [

صفحه ۳۹۱] فرماندهی عباد بن علقمه برای سرکوبی ابی بلال فرستاد تا در شهر (توج یا بتوح یا بنوح) او را محاصره کردند. ابوبلال حمله کرد و شلعه‌ی جنگ گرم شد و تا نماز عصر جنگ ادامه داشت. در آنوقت ابوبلال گفت: روز جمعه روز عظیمی است. مهلت دهید نماز بخوانیم. فرماندهی نیرو قبول کرد و هر دو سپاه به نماز ایستادند و ابن علقمه نماز را با عجله به جا آورد. همچنین گفته‌اند که نماز را قطع کرد و به خوارج حمله برد و آنها نماز را قطع نکردند همه در حال نماز کشته شدند. عباد بن علقمه سر ابی بلال را برداشت و وارد بصره شد. ابن زیاد در آن وقت در کوفه بود و نایب او عبید الله بن ابی بکر در بصره به امور حکومت رسیدگی می کرد. عباد بسوی قصر حکومتش می رفت و پسر کوچک خود را در ردیف خود کرده بود که عبیده بن هلال با سه نفر او را گرفتند و کشتند. خبر به ابن زیاد رسید. او به نایب الحکومه نوشت، همه‌ی خوارج را بگیر. و او همه را گرفت و هر کسی که از حبس آزاد می شد بشرط کفالت و به مدت رسیدن ابن زیاد آزاد می شد. تنها کسی که بدون کفالت آزاد شد برادر ابی بلال عروه بن ادیه بود که او را ابن ابی بکر آزاد کرده بود. وقتی که ابن زیاد وارد بصره شد همه‌ی خوارج را کشت و عروه را احضار کرد. اول دست و پای او را قطع کرد و سپس وی را به قتل رسانید. [۶۵۴].

سفر پر شتاب عبیدالله با سران بصره

اشاره

همان خبیث بود که در مأموریت بجهت خاموش کردن انقلاب کوفه ابی بکر را به نیابت حکومت انتخاب نکرد و برادر خود عثمان بن زیاد را به نیابت خود تعیین نمود و سلیمان را که قاصد حسین (ع) به اهل بصره بود، به دار زد و پانصد نفر از شخصیت‌های برجسته و سران قبائل را همراه خود برد، که با بیرون رفتن آنان از شهر منطقه بصره از هر گونه خطر انقلاب علیه دولت یزید در امان بود. و بدیهی است که رجال مؤثر در حد شهری بیشتر از پانصد نفر متصور نیست، بطوری که تاریخ از رجال متخلف فقط از یک نفر به نام مالک بن مشیع یاد کرده که او هم بخاطر بیماری در شهر ماند. از اینجا روشن می شود که کسی از رجال نامدار در بصره باقی نمانده بود. از جمله‌ی خارج شدگان از شهر عبدالله بن حارث نوفل و شریک بن اعور [صفحه ۳۹۲] همدانی، یا به گفته‌ی قمقام حارثی یا به قول تتمه المنتهی، السلمی بودند. به گفته‌ی تاریخ پسر زیاد اسب خود را چنان سرعت می راند که همراهان از او بازماندند. اولین کسی که بازماند شریک ابن اعور و عبدالله بن حارث بود. منظور شریک کندی در سفر بود تا عبید الله دیرتر از حسین (ع) به کوفه برسد و امام پیش از وی وارد کوفه شود. فاصله‌ی بین بصره و کوفه (بر حسب نقشه‌ی کشور عراق) ۵۰۰ کیلومتر است گو اینکه ۸۵ و یا یکصد فرسنگ هم نوشته اند. [۶۵۵]. عبید الله به در راه ماندگان توجهی نکرد و چون به قادسیه رسید مهران، آزاد شده‌ی ابن زیاد نیز از رفتن بازماند. پسر مرجانه گفت: ای مهران! اگر استقامت ورزی تا به قصر کوفه برسیم تو به را صد هزار درهم بر گردن من است. غلام گفت: مرا دیگر قوت و طاقت نمانده نتوانم. عبید الله به شیوه‌ی حجازیان لباس سپید در بر و عمامه‌ی سیاه بر سر و لثام بصورت بسته، بر استری سوار شده بود و از راهی که به طرف صحرا و سمت نجف بود، به هنگام ظهر داخل کوفه شد. همچنین بتصریح اکثر مورخین چون نزدیک شهر رسید، توقف نمود و شبانگاه تنها به کوفه وارد شد. و برخی گفته اند با چند نفر که عددشان کمتر از ده تن بود وارد شد. [۶۵۶]. وقتی که پسر مرجانه وارد کوفه شد، مردمان گمان می کردند که حسین (ع) است، لذا گروه گروه عقب مرکب او به راه افتادند به وی سلامی گفتند، اما وقتی که فهمیدند پسر زیاد است او را سنگسار کردند. [۶۵۷]. [صفحه ۳۹۳]

محکومیت بنی امیه در افکار عمومی

تبلیغات بنی امیه علیه حسین و تأثیر واقعی عاشورا

درباریان بنی امیه تمام سعی و کوشش خود را به کار بستند، تا حادثی عاشورای حسین (ع) را به نفع خود و دیگران به زیان حسین (ع) خلاصه کنند و کوشیدند تا رنگ شورش و انقلاب سیاه دهند و معنویت اعمال امام حسین (ع) را از بین ببرند. ابن زیاد در ابتدا قتل امام را به عنوان مژده ای مسرت بخش انتشار می داد و آن را به حکام گزارش می داد. بطوری که سعید بن اشراق حاکم حجاز، ضمن سخنرانی در مسجد مدینه و در کنار مرقد پیغمبر (ص) چنین گفت: من میل نداشتم اینطور پیش آمدی واقع شود و مایل بودم مثل همیشه که حسین (ع) خطائی می کرد و ما از وی چشم پوشی می کردیم این بار هم از خطای او بگذریم. ولیکن کیف نضج بمن سل سیفه یرید قتلنا الا ان ندفعه عن انفسنا. [۶۵۸] یعنی: با کسی که شمشیر کشیده و می خواهد ما را بکشد چه کنیم؟ چاره ای نیست و باید او را از خود دفع کنیم و بکشیم. تمام تبلیغات ضد حسینی (ع) در این نقطه متمرکز می شد. آنان قیام آن حضرت را به عنوان یک حمله تهاجمی که موجب سلب امنیت و برهم زدن اتحاد اسلامی بود معرفی می کردند تا بدین وسیله کشتار وحشیانه ی کربلا را به دست عمال حکومت تحمیلی یزید توجیه کنند و یزید را در این واقعه ی هولناک کاملاً محق جلوه دهند. از این رهگذر تا حدی نتیجه گرفتند و افکار توده ی مردم را مسموم کرده بودند. بطوری که وقتی کاروان اسیران را نزدیک مسجد جامع دمشق نگاهداشته بودند پیرمردی به کاروان نزدیک شد و در حالی که از پیروزی یزید چهره ای شاد داشت متوجه اهل بیت شد و گفت: [صفحه ۳۹۴] خدا را شکر می کنم که مردان شما را کشت و کشور اسلامی را از فتنه ای که شما بر ضد امنیت عمومی ایجاد کرده بودید راحت ساخت! امام سجاد (ع) دریافت که این مرد فریب خورده است، لذا به وی فرمود: من به سخنان تو گوش دادم و تو هم تا آخر به سخنان من گوش کن. مرد شامی قبول کرد. امام فرمود: قرآن خوانده ای؟ گفت: خوانده ام. امام فرمود: آیه ی «قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربى» را خوانده ای؟ گفت: بلی. امام فرمود: به خدا ما همان «ذی القربى» هستیم. سپس فرمود: آنها در سوره ی بنی اسرائیل حق را که از بین مسلمانان فقط به ما اختصاص داشته باشد یافته ای؟ شامی گفت: نه. امام فرمود: آیا این آیه را نخوانده ای «و آت ذال قربى حقه»؟ شامی گفت: خوانده ام. امام فرمود: به خدا ما همان «ذی القربى» هستیم که خداوند امر به احترام آنان کرده. شامی گفت: شما آنها هستید؟! امام فرمود: بلی ما همانیم. سپس فرمود: آیا این آیه را خوانده اید «و اعلموا انما غنمتم من شىء فان لله خمسهُ و للرسول و لذی القربى» شامی گفت: بلی. امام فرمود: ما همان «ذی القربى» ایم. امام سپس فرمود: آیا آیه ی تطهیر (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت) را خوانده ای؟ مرد گفت: آری. امام فرمود: ما خاندان پیغمبریم که این آیات در حق آنان نازل شده. مرد شامی چنان منقلب شد که بی اختیار به گریه در آمد و روی به آسمان کرد و گفت: خدایا! من از عداوت آل محمد (ص) توبه می کنم و از دشمنان آنان بیزارم [۶۵۹]. همچنین بنابه نقل لهوف (ص ۱۵۸) با اینکه این مرد در نفرین خود از کسی اسم نبرد لیکن ایادی حکومت یزید فوراً او را دستگیر نمودند و بدون محاکمه وی را اعدام کردند. صاحب تجارب السلف این صحنه را بگونه ای دیگر نوشته، که البته ممکن است هر دو واقع شده باشد. او می گوید: اسرای اهل بیت را که در شهر دمشق می گردانیدند پیرمردی در [صفحه ۳۹۵] مقابل امام زین العابدین (ع) ایستاد و بد گفت و آن حضرت و اهلیت را شماتت نمود. امام (ع) فرمود: قرآن خوانده ای؟ گفت: آری. سپس امام فرمود: این آیه را خوانده ای که: «قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربى»؟ پیرمرد گفت: خوانده ام. امام فرمود: ما همان «ذی القربى» هستیم و نام و نسب خود را شرح داد. پیرمرد امام را سوگند داد که آیا راست می گوئی؟ علی بن الحسین (ع) علی توئی؟ امام فرمود: بلی. پیرمرد گفت: به خدا من هرگز نشنیده بودم که پیغمبر (ص) جز با یزید و خاندان و ذریه ی او با کسی خویشاوندی داشته باشد! و آنگاه به شدت گریست و از امام (ع) عذر خواست. گویند: از مشایخ دمشق هفتاد نفر به طلاق و عتاق و حج سوگند خوردند که ما پیغمبر را بغیر از یزید فامیل و خویشی ندانسته ایم و همه از زین العابدین (ع) عذر خواستند و امام از آنان در گذشت. [۶۶۰]. مولف البدء و التاریخ می نویسد: در جامع واسط یکی از پیغمبر (ص) حدیث می گفت که: روز قیامت خدا معاویه را نزد خودش آورد و چون

عروس به مردم بنمایاند. مقدسی از وی پرسیده بود معاویه این فضیلت را از کجا یافت؟ گفت از آنجا که با علی (ع) جنگ کرد. و چون آن مرد اعتراض کرد بانگ زد بگیرید که این رافضی است و او بزحمت از آن میان جان سالم بدر برد. [۶۶۱]. همچنین مقدسی در قرن چهارم در اصفهان یکی را که به زهد و عبادت شهرتی داشت دیده بود که می گفت معاویه پیغمبر مرسل است و چون این معنی را انکار کرد کار بجای باریک کشید و اگر قافله بموقع حرکت نمی کرد و جان وی در خطر بود. [۶۶۲].

افکار عامه و محکومیت بنی امیه

برخلاف انتظار بنی امیه، آنان با کشتن حسین (ع) گور خود را کردند و از مقاصد شوم خود پرده برداشته و خشم و غضب ملل اسلامی را خریداری کردند. همه‌ی مجامع اسلامی عمل بنی امیه را تقبیح کرده و آن را یک جنایت نابخشودنی دانستند. [صفحه ۳۹۶] این حقیقتی است که هر مورخ به آن اعتراف می نماید، «مارین» مستشرق آلمانی می گوید: «بزرگترین خطای سیاسی بنی امیه که اسم و رسم آنها را از صفحه‌ی عالم محو ساخت کشتن حسین (ع) بود». [۶۶۳]. محکومیت بنی امیه در افکار مسلمین برای آینده‌ی اسلام بسیار مفید شد، زیرا بنی امیه از این که بتوانند منافقانه و زیر پرده به اسلام ضربه بزنند مایوس شدند و مردم آنها را بخوبی شناختند. از آن پس همکاری و نزدیک شدن به آنان سبب بدنامی و ننگ بود. مردم نیز طبعاً با نیات و مقاصد آنها مخالفت می کردند و تا می توانستند جلو مقاصد آنها ایستادگی می کردند. اگر سر نیزه و شمشیر نبود خون بنی امیه را می نوشیدند و زنده بگورشان می کردند. قصیده‌ی عبدالله بن همام سلولی، ترجمان احساسات و تنفر و انزجار مردم از آل امیه است. خشینا الغیظ حتی لو شربنا دماء بنی امیه ماروینا خشم کلیه عروق ما را چنان پر کرده که اگر خونهای بنی امیه را بیاشامیم باز سیراب نمی شویم. یکی از علمای مصر که برای کتاب کامل ابن اثیر فهرستی تهیه کرده است، می گوید: سپاهی که با حسین (ع) جنگ کرد و او را کشت سنگ دل ترین مردمان دنیا بود و در میان آن لشکریان آثار رحم انسانی نبود، بلکه جمادات متحرک و شریری بودند که بزرگترین عار و بدترین کارها و شنیع ترین کردار را بر خود هموار کردند. [۶۶۴]. شیخ عبدالوهاب نجار از اساتید برجسته‌ی دانشگاه الازهر مصر در ملاحظاته بر کامل ابن اثیر، بنی امیه و کشتگان حسین (ع) را لعن و توبیخ و تقبیح کرده. [۶۶۵].

حوادث تاریخ کهنه می شود ولی خاطره‌ی خونین حسین هنوز بر چهره‌ی تاریخ می درخشد

در تاریخ انسانیت حوادث تلخ و شیرین و غم انگیز و فرح زا بمانند امواج کوچک و بزرگی در اجتماعات انسانی بوجود آمده. این حوادث در آغاز چنان پرضربان و خیره کننده بوده که [صفحه ۳۹۷] دنیا یا یک اجتماع را به خود متوجه ساخته و موقتاً تمام زندگی روزانه‌ی مردم را تحت الشعاع قرار داده و نقل مجالس گردیده است. ولیکن هر مقدار از زمان حادثه می گذرد بمانند همان امواج دور شونده از مرکز رو به ضعف گذاشته و ماهیت اولیه را از دست داده و رو به فراموشی می نهند و پس از مدتی چنان از نظرها محو می شوند که گویا از اول نبوده و یا بزحمت در یاد و خاطر انسانها تداعی می شوند. این یک خاصیت عمومی برای همه‌ی حوادث تاریخ است، ولی در میان آن همه حوادث، ندرتاً حادثه‌هایی به چشم می خورد که کاملاً یک حالت استثنائی دارند و گذشت زمان آن را کهنه و بی رنگ نمی سازد. حادثه‌ی خونین کربلا و شهادت حسین (ع) یک نمونی عالی و ممتاز از این امواج استثنائی تاریخ بشری است و کسی باور نمی کرد حادثه‌ای در میان بیابانی خاموش و دور افتاده پس از کشته شدن قهرمانان آن، چنین عکس العمل پر اهمیتی به وجود آورد. این موج در کربلا، چندان بزرگ به نظر نمی رسید، ولی در کوفه بزرگ شد. به شام و حجاز که رسید بزرگتر شد و در مدت کوتاهی دنیای اسلام را به جنبش درآورد و با گذشت زمان هر روز به دامنه‌ی دایره‌ی خود افزوده و وسیعتر می گردید و امروز پس از صدها سال اعجاب و تحسین جهانیان را بر انگیزخته، بطوری که سلاطین دنیا و رهبران انقلاب ها، پس از گذشت اندک زمان از خاطره‌ها محو شده و اقدامات آنان به فراموش سپرده می شود، لیکن این چه خونی است

که در ۱۴۰۰ سال پیش در کربلا بر زمین ریخت، اما هنوز می‌جوشد و این چه عظمتی است که پس از شهادت درخشان تر می‌شود. و دنیا را به خود جلب می‌کند قبر شاهان عصر و قدرتمندان وقت ویرانه می‌شوند ولیکن قبر حسین (ع) و یاران وی را تعمیر کرده و یاد آنان را بیش از پیش زنده نگاه می‌دارند. البته وحی آسمانی قبلا به این جهات که مغفول اذهان بوده خبر داده است، بطوری که در حدیث ام ایمن رسول اکرم (ص) فرموده فرشته وحی برای من خبر داده حسین (ع) کشته می‌شود و قبر او را پیوسته تعمیر خواهند نمود تا انقراض عالم باقی خواهد ماند.

تحول فکری

این مراسم نه تنها در کربلا- و در مورد قبر آن حضرت انجام می‌شود بلکه در هر جای دنیا [صفحه ۳۹۸] یک بقعه به آن پیشوای آزادگان یا به یکی از فرزندان یا خواهران او منسوب است و همین احترام، توقیر، شور، عشق و هیجان در مردم همه‌ی مناطق موجود است. در بقاعی که منسوب به سر مطهر آن حضرت است، خصوصا در مشهد الرأس قاهره، در عاشورا و در شبهای دوشنبه، مراسم پرشوری برپاست و در مشهد السقط (نزدیک حلب) و در دمشق که پایتخت آل امیه بود، در بارگاه دختر صغیره‌ی منسوب به آن حضرت، و بارگاه منسوب به زینب (ع)، و مشهد الرأس در جامع دمشق، و بارگاه منسوب به زینب در قاهره پیوسته نسبت به مقام مقدس حسین (ع) ابراز احساساتی می‌شود، که بعضی از آنها شاید کمتر از مراسم عاشورا نباشد. یکی از نتایج بسیار مفید حادثه‌ی عاشورا که همواره مورد استفاده‌ی عموم و از وسایل تعلیم و تربیت و هدایت جامعه است، برنامه هائی است که بعنوان سوگواری در مسیر تاریخ و در طول قرن‌ها اجراء می‌شود. شاید کسانی باشند که اهتمام شیعه را در برگزاری این مراسم و صرف مبالغی را در این مراسمات بی فایده بشمارند، ولی اگر فوائد معنوی این مراسم و تأثیر آن در جامعه را بررسی کنند تصدیق خواهند کرد که بهترین وسیله‌ی اصلاح و مؤثرترین مکتب برای تشکیل شیعه همان مراسم، است. دکتر «رینو وزف» مستشرق معروف فرانسوی در کتاب خود موسوم به اسلام و مسلمانان که به عربی ترجمه شده و به نام «الاسلام والمسلمون» مشهور است شرح بسیار عمیق و روشن پیرامون فلسفه‌ی عزاداری حسین (ع) و روضه خوانی و هیات‌های عزانگاشته و به فوائد این مراسم از جنبه‌ی سیاست و اخلاق و تربیت و کمالات اشاره کرده. او مرکز ثقل آن را در کشورهای اسلامی، ایران معرفی کرده و پیشرفت و بقای شیعه را بخصوص در کشور هند و پاکستان و بعضی کشورهای دیگر مرهون سوگواری سید الشهداء دانسته است. همچنین این مستشرق عقیه دارد که با حفظ این مراسم جمعیت و شوکت و ترقی شیعه در آینده تضمین خواهد شد. این مستشرق ضمن اشاره به اوقات و موقوفات و سایر وجوهی که شیعه جهت برگزاری مراسم عزاداری امام حسین (ع) صرف و خرج می‌کنند می‌گوید: مذاهب دیگر در راه تبلیغات دینی به مقدار شیعه ریزش و بذل مال ندارند و تنها شیعه است که بدون مبالغه سه برابر سایر فرق اسلامی در این هدف متحمل مخارج گزاف می‌شود و اگر یک نفر [صفحه ۳۹۹] شیعه در دورترین نقاط هم باشد، منفردا مراسم سوگواری را در حد ممکن خود انجام می‌دهد، و به همان نسبت دعوت و تبلیغ خود را به جا می‌آورد. منبر و وعظ خطابه و سخنرانی در رشد و تربیت خطبا و وعاظ و گویندگان و پرورش اخلاق عوام و آشنا کردن به علوم و معارف و موقعیت خاصی دارد. مسائل کلی و جزئی و دانستنی‌های متنوع در مناظر و محافل مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد و از این رهگذر طبقه‌ی عامی شیعه در مسائل فقهی و عقائد بیشتر از سایر فرق تبحر دارند. و اگر زمینه‌ی ترقی علمی و صنعتی و اقتصادی جامعه‌ی اسلامی را دقیقاً بررسی کنیم، بخوبی روشن خواهد شد که فرقه‌ی شیعه پیشرفته‌ترین جامعه در میان جوامع اسلامی است، و آمادگی آنان برای هر گونه آموزش علمی و صنعتی جدید و قدیم بیشتر است، چنانکه تعداد کارگر در شیعه به نسبت جمعیت زیادتر است. شیعه دین خود را با زور شمشیر پیش نبرده، بلکه با نیروی تبلیغ و دعوت پیشرفت کرده و کوشش در توسعه‌ی مراسم سوگواری مهمترین عامل در جلب توجه هندیان و مجوس و سایر مذاهب به مذهب تشیع بوده است. این مستشرق عقیده دارد که جمعیت شیعه روی این مبانی و موازین منطقی و روش

کار ممکن است بیش از سایر فرق به تعداد پیروان خود بیفزاید و در ملل و مذاهب دیگر نفوذ کند و آنان هم در این مجالس شرکت کنند و به این وسیله مبانی و اصول اسلام در آنان رخنه کند. و معتقد است این همان رویه ای است که سیاستمداران غربی برای پیشرفت دین مسیح با صرف هزینه‌های سنگین آرزو می‌کنند. سپس این خاورشناس درباره‌ی هیات‌های عزاداری و پرچمهای سیاه و سبز و علائم گوناگون آنها و فوائد و نتایج مثبت آن شرحی داده و تاثیر عمیق این شعائی را در اتحاد تشکل سازمان شیعه و استقلال آنان متذکر شده و می‌گوید: از امور طبیعی و فطری که مددکار و پشتیبان شیعه است این است که هر فرد انسان بالطبع و بالفطره طرفدار مظلوم است و می‌خواهد از مظلوم یاری کند. این نویسندگان و مورخین اروپائی هستند که در کتابهایشان ماجرای شهادت حسین و یارانش را به تفصیل می‌نویسند و مظلومیت او و یارانش و ستمگری و بی‌رحمی کشتندگان آنها [صفحه ۴۰۰] را گواهی می‌کنند و از قاتلان آنها با نفرت و انزجار یاد می‌کنند، زیرا وجدان در برابر اعمال انسانها بهترین قاضی و حاکم است تبلیغات سوء در یک مدت معین و بسیار کم اذهان و افکار را منحرف می‌سازد، ولی خیلی طول نمی‌کشد که وجدان‌های پاک و فطرت‌های سالم حقایق را روشن نموده و ابرهای ظلمت را کنار می‌زنند و حق و حقیقت آشکار می‌گردد، این مقاله بسیار دامنه دار است و هر کس بخواهد مطالعه نماید می‌تواند به «کتاب ذکری الحسین» جلد دوم ص ۲۰۸-۲۰۴ تألیف علامه مهاجر عاملی مراجعه نماید. [صفحه ۴۰۱]

مقایسه جهاد امام حسین علیه السلام با فداکاری حضرت مسیح

اشاره

«توماس مان» متفکر آلمانی معتقد است که طرفداری از عقیده و وفاداری به هر ارزش و عقیده ای توام با لجاجت انجام می‌گیرد ولیکن درباره‌ی حسین شهید (ع) می‌گوید: این خاصیت کلی در حسین بن علی (ع) با در نظر گرفتن سن پنجاه و هفت سالگی و وجود زن و فرزند او و مخصوصا با در نظر گرفتن عقل کامل و افکار عمیق او که با لجاجت به نتیجه‌ی مثبت نمی‌توان رسید امکان نداشت و نمی‌توان تصور کرد، زیرا تصمیم حسین (ع) برای آنکه بطور مطلق فداکاری کند از روی مطالعه‌ی دقیق و تفکر عمیق بوده است. سپس اضافه کرده که اگر مقایسه شود بین فداکاری مسیح و حسین (ع) حتما فداکاری حسین پرمغز و باارزش جلوه خواهد نمود. زیرا روزی که برای فدا شدن مسیح آماده گردید زن و فرزند نداشت و در فکر آنان نبود که بعد از او به چه سرنوشتی دچار خواهند شد. امام حسین (ع) زن و فرزند داشت و بعضی از آنان خردسال بودند و احتیاج به سرپرستی داشتند و هر کس پدر است می‌داند که برای یک پدر فدا کردن خویش بسیار سهل و آسان تر از این است که فرزندان خردسال خود را نیز فدا می‌نماید چون آنها بعد از مرگ او از عواطف پدر محروم می‌شوند و سرنوشت زندگی آنها بکلی تغییر می‌کند. و این یک سنت فطری است که هر پدری که دارای فرزند است می‌کوشد بضاعتی برای کودکان تحصیل کند تا بعد از مرگ او اطفال بی پناهش دستخوش مشکلات زندگی و امواج کشنده حوادث ناملایم و پیش آمدهای تلخ روزگار نشوند و از پا در نیایند. امام حسین (ع) در جهاد خود دائره‌ی فداکاری را در یک میدان وسیع عاشقانه قرار داد که [صفحه ۴۰۲] اطفال خردسال و زنان بی پناه را وارد حلقه‌ی فداکاری نمود. تا آن تاریخ نام محمد بن ابی بکر نقل مجالس و در سر زبانها بود و حادثه‌ی حسین آن را کنار زد و به بوته‌ی فراموشی سپرد بطوری که از پدرش علی نقل شده که خطاب به حسین می‌کرد و می‌گفت: در برابر مصیبت تو تمامی مصائب و حوادث روزگار کوچک و حقیر خواهد شد. [۶۶۶]. [صفحه ۴۰۳] به هر حال محمد بن ابی بکر در روزهای آخر که در محاصره بود امکان سازش نداشت در صورتی که حسین بن علی (ع) تا آخرین ساعت قبل از حمله عمومی سپاه ابن سعد می‌توانست سازش کند و کافی بود یک کلمه بگوید با یزید بیعت می‌کنم، و از آن مخلصه نجات یابد، ولیکن نگفت.

فداکاری است نه تلاش مذبحانه

با آنکه می دانیم حسین (ع) نسبت به مرگ خود آگاهی قاطع داشت مخصوصا پس از تفرقه لشکر و از دست دادن یاران خود، چرا این همه تلاش مردانه و شجاعانه می کرد و از پا نمی نشست! جوابش واضح است، زیرا حسین شجاع و حسین آگاه، هرگونه سستی و وقفه از کار را برای کشته شدن دور از مردانگی و جهاد در راه عقیده می دانست و در نظر وی فرصت دادن به دشمن خودکشی محسوب می شود نه تلاش در راه دین. و یک مرد دلیر باایمان، هرگز خودکشی را، که مفهومی جز ضعف نفس ناشی از ترس و تنبلی و زبونی و ناامیدی مطلق ندارد، انتخاب نمی کند. و به شهادت تاریخ حسین (ع) مرد ترس نبود و کسی نبود که از پذیرش یک تکلیف سخت و دشوار دچار تزلزل و یا دستخوش ناامیدی گردد. او با آنکه همه ی یاران را از دست داده بود اما با این وجود جمال روشن و چهره ای باز داشت و آثار انکسار در وجود مبارکش کم دیده می شد. و این قوت قلب حاکی از قدرت ایمان است و ادراک این حقیقت برای کسانی امکان دارد که هدف زندگی را در [صفحه ۴۰۴] مادیات و هوسرانی نمی دانند و تصدیق خواهید فرمود که شماره ی این افراد هم انگشت شمار است. زیرا کسانی که در این وادی قدم برنداشته اند و در راه دین و عقیده از جان نگذشته و از جام عشق راه حق و دین لبی تر نکرده اند نمی توانند تصور کنند که انسان های آزاده و به خدا پیوسته، در حفظ عقیده ی خود از جان و همه ی هستی خویش می گذرند. این متفکر آلمانی «توماس مان» درباره ی خلوص نیت و قداست هدف حسین (ع) می گوید: او جز احیاء دین و فداکاری در راه عقیده دیگر چیزی در مخیله اش نبود، در اعماق دل او بجز دین ضمیمه ای وجود نداشت. حسین (ع) نمی خواست با کشتن او، از او نامی زنده بماند ولو بصورت گریه و عزاداری و در طول دهر نام او ذکر شود، و نه فامیل او به مقامی برسد و نه دشمنان او با کشته شدن او محو شده و سلطنتشان سقوط کند ولو اینها بصورت ثمرات و آثار و نتایج دنباله رو قیام بود نه هدف وانگیزه بلکه هدف تنها احیاء دین و سنت متروکه بود. بطوری که افراد ریاکار در اعمال خود هدفی جز مادیات و اشتها خود، ولو پس از مرگ، ندارند و ما خیال می کنیم که فداکاری در راه یک هدف والا جهت بقای نام انسان از نوزادهای عصر جدید است، در صورتی که این تخیل در بشر با تاریخ حدوث بشر همواره است، ششصد سال قبل از میلاد مسیح تعداد این افراد ریاکار به جایی رسید که سبب شد یک مکتب فلسفی متضاد در مقابل آن شکل گیرد که معتقد بودند کارهای انسان باید صرفا همراه با معنویت باشد و شخصیت بهیچ وجه مورد توجه نباشد، چه در حیات چه در ممات. این مکتب را یونانی ها «کونیک»، انگلیسی ها و فرانسوی ها «سینیک» می نامند و شرقی ها پیروان این مکتب را «لامنتی» می خوانند. از دوستان حافظ شیرازی نقل شده که حافظ پیرو این مکتب بوده و بهمین جهت در زمان حیات خود اشعارش را جمع آوری نکرد و باز هم به همین عنوان اشعار دیگران وارد دیوان حافظ شد. شعار پیروان این مکتب این است که از آدمی نه نامی باقی بماند و نه نشانی و به همین جهت کلیم شاعر معروف کاشانی به نام ابوطالب متوفای ۱۰۶۷ این اشعار را سروده: در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست در فکر نام بود اگر او از نشان گذشتد نامی حیات دو روزی نبود بیش گویم کلیم با تو که آن هم چسان گذشت [صفحه ۴۰۵]

جفا به حسین از یک مستشرق آلمانی

«مارین» آلمانی که خود را یک خاورشناس معرفی کرده درباره ی قیام مقدس حسین بن علی (ع) سخنی نابجا بیان داشته که درخور یک مرد آگاه نیست، چه رسد به یک خاورشناس. بنا به نقل علامه کاشف الغطا در سیاسة الحسینیة «مارین» پنداشته است که هدف امام حسین (ع) از قیام این بوده تا با ایجاد صحنه ی مظلومیت خود بنی امیه را رسوا کند و بدین وسیله مقدمات سقوط حکومت این طایفه را فراهم آورد تا بنی هاشم (یعنی بنی عباس) در نتیجه ی مظلومیت امام حسین محبوبیت پیدا کنند و در آینده قدرت حکومت را به دست گیرند، بر اساس همین پندار خطا درباره ی علی اصغر معتقد است که امام حسین (ع) جهت بزرگ

ساختن مصیبت طفل خویش را به کشتن داد. خلاصه‌ی گفتار این خاورشناس آلمانی از صفحه ۲۵ کتاب سیاست الحسینیه الی صفحه ۳۰ همان کتاب، در چهار جمله خلاصه می‌شود: ۱- امام چندین سال پی در پی قبل از شهادتش کشته شدن خود را تدارک می‌کرد. ۲- امام کوشش می‌کرده که هر چه ممکن است مصیبت‌های او دلخراش تر شود. ۳- مظلومیتی را که خودش به وجود آورده بود تنها وسیله رسیدن به هدف خویش قرار داده است. ۴- هدف او این بوده که عواطف مردم برضد بنی امیه تحریک شود تا انقلاب کنند و حکومت بنی امیه را از میان بردارند و بنی هاشم (یعنی بنی عباس) به حکومت برسند. [۶۶۷]. تصدیق خواهید فرمود که این خاورشناس در این ادعای خود به مدارک تاریخی و دلائل نقلی متکی نیست، زیرا کدام تاریخ نویس اهل عامه یا شیعی نوشته است که حسین شهید (ع) از سالهای قبل بلکه یک سال یا یک ماه یا یک روز قبل از شهادت تدارک کشته شدن خود را دیده است و آنچه مسلم است حسین بن علی در فکر اصلاح امت اسلامی بود و عامل و علت اصلی نهضت امر به معروف و احیاء احکام بود که هنگام حرکت از مدینه در وصیتنامه خود به محمد حنفیه بیان فرموده: این دروغ محض و نهایت ظلم است که کسی بگوید امام حسین (ع) می‌خواست مصائبش دلخراش تر شود! بلکه در عنوان «فداکاری است نه تلاش مذبحخانه» [صفحه ۴۰۶] گفته شد که امام تا آنجا که قدرت داشت برای مقاومت کوشید و برای حفظ خانواده‌ی خود نیز تا آخرین حد ممکن مجاهدت کرد. اگر طفل شیرخوار را به میدان جنگ و در مقابل صفوف لشکر آورد و طلب آب نمود، به منظور حفظ جان طفل معصوم بوده نه برای کشتن بچه و بزرگ کردن مصیبت. آری این دستگاه حکومت جبار یزید و عمال پست پسر معاویه بودند که قساوت و بی رحمی را تا آخرین مرحله به ظهور رسانیدند تا آنچه که طفل شیرخوار را هم هدف تیر قرار دادند. ادعای دیگر این مرد که امام زمینه‌های مظلومیت خویش را به وجود آورد و کشته شد بهتان بزرگ دیگری است. بلکه باید توجه داشت که امام ظلم را تحمل نکرد و تا آخرین نفس در راه از میان برداشتن آن کوشید. منطق حسین بن علی (ع) این نیست که بگوید «این حنجر من و این هم خنجر تو». بلکه منطق حسین این است که می‌گوید امضا کردن خلافت تحمیلی یزید نالایق جلف هرزه ضربتی مهلک به اسلام است و کلیه حقوق اجتماعی را پایمال می‌کند. از این رو تا آخرین حد ممکن در راه نجات اسلام مجاهدت کرد. بنابراین حسین (ع) از ظلم استقبال نکرده، بلکه در برابر دیکتاتوری و برای دفع ظلم مقاومت نموده. درباره‌ی جمله‌ی چهارم این خاورشناس آلمانی! باید گفت که او هدف را با نتیجه و اثر اشتباه کرده است. اگر کسی درخت می‌کارد هدفش این است که از میوه‌ی آن استفاده نماید، ولی طبعاً این اثر را هم دارد که سایه‌ی او بر زمین پهن می‌شود و مردم از آن استفاده می‌کنند و برگهایش به زمین می‌ریزد و حیوانات می‌خورند. در اینجا نباید گفت هدف از غرس درخت سایه‌ی آن و برگ آن بوده است. هدف حسین (ع) نجات دادن بشریت است، ولی واقعه‌ی عاشورا این اثر قهری را هم داشت که حکومت و قیحانه‌ی بنی امیه را وقیح تر کرد و بنی هاشم و خصوصاً خاندان پیغمبر را از یک جهت محبوب تر و محترم تر نمود و دنیای بشریت را متوجه آزادگی و ایثار و از خودگذشتی او ساخت! در طول سال در هر مناسبتی از او با عظمت یاد می‌کند. خلاصه‌ی سخن درباره‌ی گفته‌های «ماربین» این است، که آنچه او گفته اشتباه و مردود است و از این جهت ما گفته او را تحت عنوان یک اشتباه قلمداد می‌کنیم و بهتر بود این خاورشناس - و به تعبیر بهتر این خاورشناس - در مسائلی که از تخصص او بیرون است اظهار نظر نمی‌کرد [صفحه ۴۰۷] و نه به آبروی خود لطمه می‌زد نه دیگران را به زحمت می‌انداخت، به قول حافظ: ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه توست عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

ماربین در اسارت صحنه‌ی خرافات

علامه کاشف الغطا در سیاست الحسینیه آورده که ماربین در یکی از نوشته‌های خود می‌گوید: «من در ترکیه با مترجم خود در مجالس عزاداری حسین بن علی (ع) شرکت کردم و شنیدم که گویندگان درباره‌ی قیام حسین چنین مطالبی می‌گفتند.» [۶۶۸]. این خاورشناس به جای این که نظریه و تحقیقات خود را براساس مطالعات دقیق و رجوع به تاریخ‌های معتبر اسلامی پی ریزی نماید و

استنباط خود را بر اسنادی محکم استوار نماید، براساس گفتار گویندگان کم سواد و خرافی ترکیه - که معمولاً مبنای گفتار آنها روی حدسیات بی پایه و استماع از افواه ممنوع خود بوده است - درباره‌ی فلسفه قیام امام حسین (ع) بحثی صورتی کرده و نتیجه گرفته است که قیام آن حضرت صرفاً برای کشته شدن بوده است و بعد هم کسب شهرت کرده! ماریین آنچه را می‌شنیده یادداشت کرده و چون درباره‌ی قیام حسین (ع) جز همین مسموعات چیز دیگری در دست نداشته گمان کرده که آنچه در مجالس عزاداری ترکیه شنیده صددرصد صحیح است و از اینرو شنیدنی‌های خود را به عنوان حقایق قطعی تاریخ امام حسین (ع) تلقی کرده و پس از بازگشت به اروپا مسموعات خود را به عنوان ره آورد سفر شرق برای غربی‌ها نوشته است، همچنان که رسم است بیشتر نویسندگان یادداشت‌های خود را منتشر می‌کنند. بعد از آنکه نوشته‌های ماریین درباره‌ی فلسفه‌ی قیام امام حسین (ع) به زبانهای شرقی ترجمه شد شرقی‌های غربزده آنچه را که ماریین گفته است بعنوان صادرات غرب تلقی کرده و مانند سند تاریخی مستدل دهن به دهن در مجالس نقل نمودند. بلکه برخی از نادانها یا نویسندگان غیر محقق چون وحی آسمانی بدان تکیه زده و آن را مدرک نوشته‌های خویش قرار داده اند. و البته این عادت زشت در میان شرقی‌های غربزده، چندان تازگی ندارد. تا اینکه کتاب به دست علامه شهیر نابغه اسلام شیخ محمد حسین کاشف الغطاء رسید مطالب او نقد و رشته‌ی او را پنبه نمود. [صفحه ۴۰۹]

حسین علیه السلام در مراحل عبادت

حسین در مراحل خشوع

حسین بن علی (ع) برخلاف عقیده‌ی جاهلانهای عصر حاضر، که حسین بن علی (ع) را مالک دوزخ و جنت می‌دانند - و با چهار مصراع نوحه‌ی غلط و بلکه مجعول برای بهشت قبالة و سند می‌نویسند و برای هر گونه معصیت و ترک واجبات جرئت پیدا کرده و طبقه‌ی جوان و نوجوان و طبقه‌ی عوام را مغرور می‌سازند که مجرم و گناهکار و عاصی و تبه کار تارک عبادت و منکر اطاعت در روز محشر در پناه حسین است و کسی که حسین (ع) دارد چه باک و چه غم دارد و چرا از خدا و روز رستخیز می‌ترسد - حسین (ع)، از خدا می‌ترسید و در مقام عبادت بسیار خاضع و خاشع بود و او همیشه از روز رستخیز با نگرانی و ترس و لرز یاد می‌کرد و من گمان می‌کنم اگر آن حسین (ع) امروز به یکی از دسته‌های عصر حاضر برخورد کند قطعاً عزاداران خود را از روز رستخیز بر حذر داشته و می‌ترساند و کار به جای باریک می‌رسد و به ساحت قدس حضرتش اسائه ادب می‌شود و در جواب او گفته می‌شود: تو حسین (ع) ترسو هستی ما عزادار شما نیستیم! ما عزادار کسی هستیم که از خدا نترسد و ما گناهکاران و مجرمین را با زور بازوی خود به بهشت ببرد! تفاوت ره از کجاست تا به کجا! حسین بن علی (ع) از خدا و حساب و صراط می‌ترسد و وقتی که به او می‌گویند آقا چطور صبح می‌کنی؟ در جواب می‌گوید: اصبحت ولی رب فوقی و النار امامی و الموت یطلبنی و الحساب محقق بی و انا مرتنه بعملی لا اجد ما احب و لا ادفع ما اکره و الامور بید غیری فان شاء عذبنی و ان شاء عفا عنی فقیر افقر منی. [۶۶۹] . [صفحه ۴۱۰] روزگار را می‌گذارم، در حالیکه پروردگارم ناظر بر اعمال من است و آتش دوزخ در پیش روی من و مرگ در تعقیب من است و محاسبه بمانند طوقی بر گردنم و من در گرو کردار خویشتم هستم و به دلخواه خود راهی ندارم و قدرت دفاع از آنچه که بیزارم، ندارم و زمام کارها در دست دیگری است. اگر بخواهد مجازاتم می‌کند و اگر بخواهد عفو می‌فرماید، پس کدام فقیر که از من فقیر و ناتوان تر است؟! تو را به خدا عزاداران عصر حاضر چنین حسین (ع) ترسو و از خدا خائفی را قبول می‌کنند؟! ای به قربانت اباعده الله دست ما بی بضاعتها را بگیر.

مناجات حسین

اللهم انی اسألك توفیق اهل الهدی و اعمال اهل التقوی، و مناصحه اهل التوبه و عزم اهل البصر و حذر اهل الخشیة، و طلب اهل العلم و زینة اهل الورع و حذر اهل الجزع حتی اخافك اللهم مخافة تحجزنی عن معاصیک و حتی اعلم بطاعتك عملا استحق به کرامتک و حتی اناصحك فی التوبة خوفا لك و حتی اخلص لك فی النصيحة حبا لك و حتی اتوكل علیك فی الامور حسن ظن بك و سبحانك الله العظيم و بحمده. [۶۷۰]. پروردگارا! از درگاهت مسألت می‌نمایم تا توفیقم دهی همانند توفیق اهل هدایت، و توفیق عملم بده همانند توفیق پرهیزکاران، و توفیق اخلاصم بده همانند توبه‌کنندگان، و توفیق علمم بده مانند توفیق پرهیزکاران، و توفیق اخلاصم بده همانند توبه‌کنندگان، و توفیق عزم راسخ به من ده مانند جابران، و توفیق ترس و خشوعم بده مانند بندگان خاشع، و توفیق دانشجوئی به من عنایت کن مانند طالبان علم و دانش، و توفیق زینت بندگان پرهیزگارت را به من عنایت کن، و توفیق برکناری از معاصی را به من به همانند بندگان ترسوی خود. بطوری که خدایا! در اثر این توفیقات و موهبت‌های چنان از تو بترسم که گرد نافرمانیت نگردم و چنان به وظایفم عمل کنم که مستوجب لطف و عنایت تو شوم تا در عشق به تو خالص و بی ریا گردم، و در کارهای خود به مدد و یاریت دلبستگی پیدا کنم. منزّه از هر عیب و نقص است خداوندی که آفریننده‌ی نور است، خداوندگار بزرگ را منزّه دانسته او را از جان و دل می‌ستایم. [صفحه ۴۱۱] و از دعا‌های حسین بن علی است، آنچه شیخ ابراهیم کفعمی [۶۷۱] در بلد الامین نقل کرده: اللهم منك البداء و لك المشیة و لك الحول و لك القووة و انت الله الذی لا اله الا انت جعلت قلوب اولیائك مسكنا لمشیتك و ممكنا لارادتك، و جعلت عقولهم مناصب اوامرک و نواهیك. فانت اذا شئت ما تشاء حرکت من اسرارهم لو امن ما ابطنت فيهم، و ابدأت من ارادتك على السنتهم ما افهمتهم به عنك فی عقودهم بعقول تدعوك، و تدعوا اليك بحقائق ما منحتهم، و انی لا اعلم مما علمتنی مما [۶۷۲] انت المشكور على ما منه اریتنی و الیه اولیتنی. اللهم و انی مع ذالك كله عائد بك، لائد بحولك و قوتك، راض بحلمك الذی سقته الی فی علمك، جار بحیث اجریتنی قاصد مما اممتنی غیر ضنین بنفسی فیما یرضیک عنی اذبه قد رضیتنی، و لا قاصر بجهدی عما الیه ندبتنی، مسارع لما عرفتنی، شارع فیما اشرعتنی، ما بصرتنی، مراع ما ارعیتنی، و لا تخلنی من رعایتك و لا تخرجنی من عنایتك، و لا تقعدنی عن حولك و لا تخرجنی عن مقصد انال به ارادتك، و اجعل على البصيرة مدرجی، و على الهداید محجتی و على الرشاد مسلکی، حتی تنیلنی و تنیل بی امنیتی و تحل بی علی ما به اردتنی و له خلقتنی و الیه اویت بی و اعذ اولیائك من الأفتنان بی، و فتنهم برحمتك لرحمتك فی نعمتك تفتین الأجباء و الاستخلاص بسلوك طریقتی، و اتباع منهجی، و الحقنی بالصالحین من آبائی و ذوی لحمی. [۶۷۳]. پروردگارا از توست ایجاد خلقت و از توست اراده و از توست نیرو و از توست قدرت، و تو آن خدائی که جز تو خدائی نیست و دلهای دوستان خودت را مرکز مشیت خویش و محل اراده‌ی خود قرار داده‌ای هر گاه می‌خواهی از اسرار نهان آنان آنچه را که نهان ساخته‌ای به حرکت می‌آوری و اراده‌ی خویش بر زبان اولیائت جاری می‌سازی آنگونه که به آنان در ضمیرشان فهمانده‌ای با عقلهائی که تو را می‌خوانند و با حقایقی که به آنان عطا فرموده‌ای [صفحه ۴۱۲] بسوی تو دعا می‌نمایند و جز آنچه که به من آموخته هیچ نمی‌دانم، تو سزاوار شکری بخاطر نعمتهائی که به من نشان داده‌ای و مرا بسوی آن آرامش داده‌ای. پروردگارا! با همه‌ی این اوصاف به تو پناه می‌برم و به نیرو و قدرت تو تکیه می‌کنم. به هر حکمی که با علمت درباره‌ام جاری ساخته‌ای رضا می‌دهم، هر گونه مرا سیر دهی سیر خواهم کرد. هر منظوری درباره‌ام داشته باشی مقصود من نیز همان خواهد بود، از هر عملی که موجب رضایت تو باشد از خویشتن دریغ نخواهم کرد، زیرا که با آن مرا راضی ساخته‌ای، در وظایفی که مرا بسوی آن فرا خوانده‌ای فراخور طاقتم کوتاه نخواهم آمد، بسوی آنچه که به من نشان داده‌ای سرعت دارم و در آن راهی که مرا انداخته‌ای حرکت می‌کنم و در آنچه که به من بصیرت داده‌ای بینا هستم و به آنچه که توجهم داده‌ای متوجه هستم. خداوند! مرا از توجه و عنایت خویش دور مدار و مرا از دایره‌ی سرپرستی خود بیرون مفرما و مرا از جنبش و نیروی خویش محروم مدار و از آن مقصود و هدفی که اراده‌ات به آن تعلق گرفته است مرا خارج مساز، پیشرفت و ترقیات مرا بر بصیرت قرار ده و روحم را بر صراط هدایت ثابت فرما، روش مرا بر راه درست

قرار ده تا مرا به آروزهایم موفق بداری و آمالم را به من برسانی، و آنچه را که برای من اراده فرموده ای و مرا برای آن آفریده ای و بسوی آن «یعنی بهشت» آشیانم داده ای بر من ارزانی دار. پروردگارا! دوستان را از امتحان نمودن بوسیله‌ی من در پناه خودت حفظ کن، و در مصیبت‌هایت با رحمت خودت آنان را امتحان کن، امتحانی که آن را در نتیجه برگزینی و با پیروی از برنامه و سلوک راه و روش من نجاتشان دهی، خداوند گارا! مرا به نیاکان شایسته ام و بستگانم ملحق ساز.

حسین در مراحل عبودیت

ابن عبدالبر در استیعاب و ابن اثیر در اسد الغابه نقل کرده‌اند که حسین (ع) در شبانه روز هزار رکعت نماز به جا می‌آورد و بیست و پنج مرتبه پیاده به حج رفت و همراهان او محمل‌های او را می‌کشیدند. [۶۷۴]. [صفحه ۴۱۳] ابانۀ ابن بطه روایت می‌کند از عبدالله بن عبید: لقد حج الحسين بن علي خمسة و عشرين حجة ماشيا و ان النجائب لتقاد معه. [۶۷۵] یعنی: حسین (ع) بیست و پنج مرتبه حج به جا آورد و پیاده بود، در حالی که شتران نجیب را همراه وی می‌کوشیدند. ابن شهر آشوب در مناقب خود گوید: به حسین بن علی (ع) گفتند علت این ترس بی حد از خدا چیست؟ فرمود روز رستاخیز کسی در امان نیست مگر اینکه در دنیا خائف باشد (لا یامن یوم القيامة الا من خاف الله فی الدنيا). [۶۷۶]. باز از انس بن مالک روایت می‌کند که وی گوید: حسین (ع) در مکه بر سر قبر خدیجه آمد و گریه کرد و به من گفت از من دور شو! انس گوید خود را از وی مخفی کردم و شروع به نماز کرد و طول کشید یک وقتی مناجاتش را شنیدم که می‌گوید: یا رب یا رب انت مولاه فارحم عبید الیک ملجأها ذالمعالی علیک معتمدی طوبی لعلک کنت انت مولاهو ما به علۀ و لا سقم اکثر من حبه لمولاهذا اشتکی بثه و غصته اجابه الله ثم لباهذا ابتلا بالضلام مبتهلا اکرمه الله ثم ادناهو ناگهان شنیدم که ندائی رسید و این اشعار را در جواب گفت: لیک عبدی و انت فی کنفی و کلما قلته قد سمعنا صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعنا هداک عندی یجول فی حجب فحسبک الستر قد سفرنا هلو هبت الريح من جوانبه خر صریعا لما تغشاه سئل بلارعبه و لا رهب و لا حساب انی انا الله [۶۷۷]. [صفحه ۴۱۴] ابن عبدالبر از مصعب بن زبیر روایت کرده که می‌گفت: کان الحسين فاضلا دینا کثیر الصلاة و الصوم و الحج. یعنی: حسین (ع) با فضیلت و متمسک به دین بود و نماز و روزه و حج او بسیار بود. [۶۷۸]. محمد بن صبان شافعی نقل می‌کند: روزی حسین بن علی (ع) رکن کعبه را گرفته بود و بدین گونه به درگاه ایزدی دعا و اظهار بندگی و تذلل می‌کرد و او را مدح و ثنا می‌گفت: الهی انعمتی فلم تجدنی شاکرا و ابتلینی فلم تجدنی صابرا فلا انت سلبت النعمة بترك الشکر و لا ادمت الشدة بترك الصبر الهی ما یکون من الکریم الا الکریم. [۶۷۹]. ولیکن آنچه بهتر انسان را به مقام خلوص عبادت و مرتبه‌ی زهد حسین (ع) آشنا می‌سازد همان دعای عرفه‌ی آن بزرگوار است و آن دعا مقام علمی حسین (ع) را بیش از همه چیز آشکار می‌کند. [۶۸۰]. بشر و بشیر پسران غالب اسدی می‌گویند: پسین روز عرفه در عرفات خدمت آن حضرت بودیم. از خیمه بیرون آمدند و با گروهی از اهل بیت و فرزندان و شیعیان با نهایت تذلل و خشوع. پس در سمت چپ کوه ایستادند و روی مبارک را بسوی کعبه گردانیدند و دستها را برابر روی برداشتند و مانند مسکینی که طعام طلبد این دعا را خواندند «الحمد لله الذی لیس لقضائه دافع...» تا به این جمله رسیدند: و صلی الله علی خیرته محمد خاتم النبیین و اله الطیبین الطاهرین المخلصین و سلم». سپس شروع فرمود در الحاح و دعا اشک از دیدگانش جاری بود، دعا را خواند تا به این جمله رسید: «... و ادرء عنی فسقة الجن و الأئسن» سپس سر خود را بسوی آسمان بلند کرد از دیده‌های مبارکش مانند دو مشک اشک می‌ریخت و به صدای بلند می‌گفت: «یا اسمع السامعین» تا به این فقره رسید «... انت علی کل شیء قدیر یا رب» و مکرر می‌گفت: یا رب و کسانی که پیرامون آن حضرت بودند گوش به دعا داده و به گفتن آمین اکتفا کرده بودند. سپس صداهایشان بلند شد و گریستن با آن حضرت تا آفتاب غروب کرد و به جانب مشعر الحرام روانه شدند. [۶۸۱]. [صفحه ۴۱۵]

این بساط عشق است یا نماز ظهر

از مهمترین مظاهر عبودیت و اخلاص حسین (ع) همان نماز ظهر عاشورا است. حسین (ع) وقتی به نماز ایستاد در نظر او همه چیز جز نماز فراموش شد. از این واقعه همه در حیرتند زیرا اعصاب انسان طوری نیست که در اثنای حوادث متراکم کوبنده و مصائب خرد کننده تحت کنترل قرار گیرد و آدمی به یاد عبادت باشد و همه چیز غیر از عبادت فراموش شود، از «ابن ماجه» نقل شده که یاران حسین (ع) همه به نماز خوشحال بودند و عشق می‌ورزیدند. کوت فرشلر نویسنده‌ی کتاب «امام حسین و ایران» می‌گوید: در بین مسیحیانی که به شهادت رسیده‌اند فقط یک نفر را می‌توانیم پیدا کنیم که در هنگام ابتلا به یاد پیشوا بود و از این نظر به حسین (ع) شباهت دارد. «سیکنتوس دوم» پاپ اعظم روم بود «والرین» بعد از آنکه در کشور روم به مقام امپراتوری رسید تصمیم گرفت مسیحیان را از بین ببرد. [۶۸۲]. «والرین» تمام روحانیون مسیحی را به قتل رسانید ولی پاپ را زنده نگاه داشت تا آنکه او را با سخت ترین عذاب به قتل رسانید و امر کرد تا زنده پوست او را بکنند و هنگامی که جلاد مشغول کار بود پاپ ناله کنان می‌گفت ای عیسی مسیح از این شکنجه راضی هستم، زیرا وسیله ای شده است تا بیشتر در فکر تو باشم. «والرین» که پاپ را با آن شکنجه به قتل رسانید بعد از آنکه به جنگ شاپور اول رفت با همان مجازات به قتل رسید. [۶۸۳]. به گواه وجدان سالم کرت فرشلر در این تشبیه دچار اشتباه شده زیرا پاپ اعظم را به حسین (ع) شهید مانند کرده که بمنزله‌ی تشبیه صفر یا رقمی ناچیز به رقمی بزرگ است. خوب [صفحه ۴۱۶] بود او را به یکی از یاران حسین (ع) تشبیه نماید که در وقت جان دادن به یاد پیشوا بودند. و در همان نماز بمانند یک سد آهنین جلو صف دشمن می‌ایستادند و تیرهای دشمن را به جان و سینه‌ی خود می‌خريدند. شنیدن مطالب حوادث زخم و شکنجه در مرحله‌ی سطحی آسان است و در مرحله‌ی تجزیه و تحلیل معلوم می‌شود چه غوغائی بوده. وقتی یک سوزن به دست ما فرو می‌رود، درد ناگهانی آن در لحظه‌ی اول ما را بی تاب می‌کند و از همین یک نمونه می‌توان درک کرد که سعید بن عبدالله که در جلو امام ایستاده و خود را هدف تیر و نیزه و شمشیر قرار داده بود و حتی خود را سپر تیرهایی که بسوی حسین (ع) پرتاب می‌شد کرده بود، چه حالی داشته است! [۶۸۴] بنا به گفته‌ی سید امین آملی سیزده تیر به بدن سعید اصابت کرد و این غیر از زخم‌های شمشیر و نیزه هائی بود که قبلا به او اصابت کرده بود. سرانجام از پا در آمد و به زمین افتاد، گفت: بار الها! لعنت بفرست بر این قوم! لعنتی مثل لعنت قوم عاد و ثمود. بار الها! سلام مرا به رسول خودت برسان. سپس جان به جان آفرین سپرد. نماز حسین بن علی (ع) مسلم تاریخ است. آنچه محتاج به بررسی دقیق است این است که کدام نوع نماز خوف را اختیار فرمود. و از این رهگذر کیفیت صحنه‌ی عاشورا تا حدی روشن می‌شود.

نماز خوف در فقه اسلامی و اقسام آن

نماز خوف در فقه اسلامی مانند نماز قصر دو رکعت است، چه در سفر باشد و چه در حضر. و برخی از فقها مشروط به سفر کرده‌اند. اما دلیل هایشان سست است، زیرا نماز قصر در کلیه‌ی سفرهای شرعی ولو خوف هم نباشد، واجب است و عمده شرط اساسی این نماز، خوف است و یا صحنه‌ی جهاد. آیه‌ی «و اذا ضربتم فی الأرض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا» اگر هر دو قید را از سفر خوف مجمعا لازم قرار دهد، باید در سفرهایی که خوف نیست نماز تمام خوانده شود، در حالی که بنابر اجماع فقها، اینطور نیست و نماز در همه‌ی سفرهای شرعی قصر خوانده می‌شود چه خوف باشد یا نباشد و باید در موارد خوف که مکلف [صفحه ۴۱۷] به حد سفر شرعی نرسیده هم نماز را تمام نخواند بلکه قصر بخواند. پس «ضرب الارض» مطلق سفر است اعم از مسافت یا کمتر، بنابراین سفر شرعی قید نمی‌شود تنها قید در این نماز خوف است. و این نماز را شهید ثانی فرموده ده رقم است و از میان آنان تنها نماز ذات الرقاع و غصقان و بطن النخل و مطارده است و مشهور آن چهار نحو

است و بقیه به کیفیت‌های مخصوص انجام می‌گیرد و آن چهار قسم بدین قرار است. ۱- عسفان، بر وزن عثمان. بنا به شرح صاحب جواهر [۶۸۵] محلی است در سه مایلی مکه که پیغمبر اکرم (ص) در آنچه به نماز ایستاد و مسلمانان دو صف را تشکیل دادند و در هر دو صف در رکعت اول با پیغمبر شرکت نمودند، اما در سجده‌ی اولی تنها صف اول با رسول شرکت نمود و پس از سجده منفرد شده شروع به جنگ نمودند و صف دوم در سجده‌ی دوم با رسول خدا شرکت نمودند سپس هر دو صف آمدند و در سلام با هم شدند و از نماز فارغ گشتند. ۲- نماز بطن نخل که محلی است بین طائف و مکه و در این نماز امام دو مرتبه نماز می‌خواند. نصف سپاه به نماز اول که بصورت فرض است اقتدا می‌کنند و نصف دیگر به نماز دوم که حتما بصورت نفر است اقتدا می‌کنند. ۳- نماز ذات الرقاع که رسول اکرم (ص) آن را بیشتر از انواع دیگر به جا آورده و آن شرائطی دارد. الف: امکان تقسیم سپاه به دو دسته که هر یکی از نظر قدرت و تاکتیک و افراد استعداد مقاومت با دشمن را داشته باشند و اگر کثرت مسلمین در این حدود نباشد وجوب و لزومی نخواهد داشت. ب: دشمن در غیر جهت قبله باشد، مثلا شمال و چپ یا راست. ت: احتمال حمله‌ی دشمن باشد، که در حال اشتغال به نماز حمله شود. در این صورت سپاه اسلام دو دسته می‌شوند و اگر احتیاج به بیشتر بشود سه دسته می‌شوند. یک دسته نماز را به جماعت می‌گذارند و فرقه‌ی دیگر به صورت نگهبانی یا دفاع در جلو صفوف دشمن صف آرائی می‌کنند همین که رکعت اول تمام شد و از سجده‌ی دوم برخاستند از امام [صفحه ۴۱۸] اعراض کرده رکعت دیگر را منفردا تمام می‌کنند. و امام منتظر میشود تا صف نگهبانان می‌رسند و اقتداء می‌کنند. یک رکعت با امام می‌خوانند و رکعت دیگر را منفردا می‌خوانند و بنا بر مشهور امام تشهد را طول می‌دهد تا آنها به تشهد برسند و سلام نماز را با هم می‌خوانند. اگر چه در نماز مغرب امام مخیر است با هر یک از این دو فرقه یک رکعت بخواند و با دسته‌ی دیگر دو رکعت ولكن بهتر است که با اولی رکعت اول را بخواند تا دومی بقیه‌ی اعمال را به جا آورد. علی (ع) در لیلۃ الهیر در جنگ صفین همان نحو را انجام داد در این صورت تقریبا تعادل و توازن محفوظ است و در تمامی این حالات سلاح‌های جنگی را باید همراه داشته باشند ولو خون آلوده و نجس باشد. ۴- نماز مطارده و اگر در نتیجه‌ی شدت خوف دشمن شرایط سه گانه‌ی فوق ممکن نشد در آن صورت هر طوری که ممکن است بخوانند، با جماعت یا فردا، سواره، پیاده، در حال راه رفتن و در صورت ممکن رو به قبله و لو بخشی از نماز باشد و هر چند تکبیرۃ الاحرام باشد و در این صورت رکوع و سجود بر یال اسب یا کوهه‌ی زین می‌شود و اگر آن هم ممکن نباشد با اشاره سر و چشم انجام می‌دهند. و در صورتی که همه‌ی اینها ممکن نباشد به جای همه‌ی واجبات و ارکان هر یک رکعت پس از نیت و تکبیرۃ الاحرام یک مرتبه ذکر «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله اکبر» گفته و تشهد و سلام بگوید و علی (ع) در جنگ صفین در لیلۃ الهیر ظهرین و عشائین را به این ترتیب انجام داد. حال که اقسام نماز خوف دانسته شد معلوم گردید که سخت ترین آنها ذات الرقاع است که با سه شرط انجام می‌گیرد و نیز مطارده است که به هنگام شدت خوف دشمن و عدم تمکین شرائط به آرامی انجام می‌شود.

کدامیک از انواع نماز خوف در قتلگاه برگزار شد؟

آنچه مسلم تاریخ است این است که در نماز حسین (ع) قسم اول و دوم انجام نگرفته و برای هر یک از اقسام نوع سوم یعنی ترتیب ذات الرقاع یا چهارم یعنی مطارده و طرز شدت خوف شواهدی از تاریخ وجود دارد. علامه شیخ مفید در ارشاد طبع تهران (صفحه ۲۲۲) و ترجمه‌ی ارشاد طبع جدید تهران (صفحه ۴۵۸) به این عبارت مختصر اکتفاء نموده «و اشد القتال و [صفحه ۴۱۹] التحم و کثر القتل و الجراح فی اصحاب ابی عبدالله الحسین (ع) الی ان زالت الشمس فصلی الحسین (ع) باصحابه صلوۃ الخوف». یعنی: آتش جنگ شدت یافت و کشتار و زخم در یاران حسین زیاد گردید تا آنکه آفتاب از بالای سر که علامت ظهر شرعی است رد شد و امام نماز خوف را با یاران خود به جا آورد. این روایت گو این که در بیان کیفیت صریح نیست اما از کلمه‌ی «باصحابه» استفاده می‌شود با جماعت خوانده و از کلمه‌ی «اشد القتال» تا آخر استفاده می‌شود که نماز در محیط آرام انجام نگرفته تا محتاج به صف

نگهبانی نباشد. حتما دو دسته شده‌اند یکی مدافع و دیگری مقتدی و این شاهد بر قسم ذات الرقاع است. شیخ طبرسی (ره) در اعلام الوری صفحه ۲۴۱ آن را نقل کرده. و اما عبارت سید بن طاوس در ترجمه‌ی لهوف و سید امین در لواعج الاشجان تصریح دارد که این نماز به ترتیب ذات الرقاع واقع شده. اما ترجمه‌ی لهوف این است: و هنگام ظهر بود که امام به زهیر بن قین و سعد بن عبدالله حنفی دستور داد تا پیش روی آن حضرت بایستند. پس از حضرت نیمی از تتمه‌ی یاران او به ترتیب نماز خوف به نماز ایستادند در این اثنا تیری به جانب امام پرتاب گردید. سعد بن عبدالله جان خود را سپر تیر قرار داد و تیر به بدن او وارد آمد و به همین منوال خود را سپر تیرهای دشمن نمود تا از پا در آمد و بر زمین افتاد و گفت: بارالها! لعنت کن این مردم را لعنتی که بر عاد و ثمود کرده ای. بارالها! سلام مرا به رسول خود برسان و او را از درد زخم هائی که بر من رسید آگاه فرما که مرا در یاری خاندان پیغمبرت هدفی جز پاداش تو نبود. سپس در گذشت و سیزده چوبه‌ی تیر اضافه بر زخمهای نیزه و شمشیر در تنش دیده می‌شد. [۶۸۶]. علامه امین عامل (ره) در لواعج الاشجان گوید: وقت نماز ظهر رسید ابوتمامه‌ی صیداوی به عرض امام رسانید که قربانت شوم این لشکر یورش آورده و به ما نزدیک شده‌اند و به خدا سوگند شما را نگذاریم بکشند تا خود کشته شویم و دوست دارم که خدا را ملاقات کنیم در حالی که این نماز را با تو خوانده باشیم. امام سر مبارک را به سمت آسمان حرکت داد و فرمود: نماز را به یاد آوردی خدا تو را از نمازخوانان قرار دهد، بلی اول وقت نماز است. سپس فرمود: از این قوم بخواهید مهلت دهند [صفحه ۴۲۰] تا نماز را بخوانیم. به حکم امام از سپاه عراق اجازه خواستند. حصین بن تمیم گفت: نماز شما قبول نیست. حبیب بن مظاهر جواب داد: گمان کرده ای نماز پسر پیغمبر قبول نیست و نماز تو قبول است، ای شرابخوار! حصین از سخنان حبیب خشمگین شد و بر او حمله کرد. حبیب به صورت اسب او زد و اسب رم کرد و او را به زمین زد و دوستانش او را نجات دادند و به حبیب حمله کردند و حبیب مردی را از آنها کشت. حسین (ع) به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله الحنفی فرمود: در پیش من بایستید تا نماز ظهر را بخوانیم [۶۸۷] و این دو نفر یا نصف یاران حسین (ع) پیش رفتند و حسین با آنها نماز خوف را به جا آورد. تیری بر حسین (ع) رها کردند. سعید بن عبدالله جان خود را سپر قرار داد و به همین منوال خود را سپر تیرها قرار داد تا از پا در آمد و... [۶۸۸]. هر دو حدیث صریح است که امام نماز را با جماعت خوانده و با ترتیب دو صف ذات الرقاع و نماز خوف را خوانده است. و آنچه بر قسم چهارم نماز خوف شاهد است قول شیخ فقیه ابن نما (ره). وی در مثير الاحزان به نماز خواندن حضرت سید الشهداء (ع) تصریح فرموده و اضافه کرده: گفته شده که حسین (ع) و یاران او نماز ظهر را فرادا و با اشاره خواندند، بعید نیست که سپاه دشمن مانع از اقامه‌ی نماز شده باشند و از این جهت فرادا و به اشاره خوانده‌اند. [۶۸۹]. و در لواعج الاشجان پس از نقل روایت طولانی فوق گوید: گفته شده حسین (ع) و یاران او نماز ظهر را فرادا و با اشاره خواندند. [۶۹۰]. [صفحه ۴۲۱]

کرامات حضرت حسین علیه السلام

اشاره

صالح بن میثم اسدی [۶۹۱] گوید: با عبایه بن ربیع [۶۹۲] که صورتش از کثرت سجده سوخته بود وارد شدیم. عبایه به وی گفت: ای حبابه! این برادرزاده‌ی شما است! حبابه گفت: کدام برادرزاده؟ عبایه گفت: صالح بن میثم است. وقتی شنید فرمود: حقا برادرزاده‌ی من است. سپس گفت: برادرزاده! برای توقصه‌ی بگویم که از حسین (ع) دیده‌ام؟ گفتم: منت بگذار. حبابه گفت: به زیارت حسین (ع) شرفیاب می‌شدم و در چشم‌های من یک ماده سفید پیدا شد و بسیار ناراحتم کرد. در نتیجه چند روز در خانه محبوس ماندم. حسین (ع) از من احوال پرسیده بود و از ناراحتی چشم‌هایم باخبر شده بود. روزی در همین مسجد خود نشسته بودم که ناگهان دیدم حسین عزیز (ع) با جمعی از دوستان وارد شدند. با همان گفتار شیرینش به من گفت: حبابه چه شده است که به

منزل ما نمی آئی؟ گفتم: ای پسر عزیز پیغمبر! این حادثه چشم مرا بیچاره کرده. گوید: معجزم را کنار زدم. از آب دهانش به چشمهایم مالید و فرمود: حبابه خدا را شکر کن که این مرض را خداوند از تو زایل کرد. گوید به سجده افتادم و پس از سجده‌ی شکر امام فرمود: به آینه نگاه کن. همین [صفحه ۴۲۲] که نگاه کردم چیزی از آن سفیدی ندیدم و حمد ثنای خدا را به جا آوردم. [۶۹۳] و او همان بانویی بود که کشی در رجالش آورده که وی گوید: به محضر حسین (ع) شرفیاب شدم. پس از مراسم سلام و تحیت مرا به پهلوی خود طلبید و تفقده نمود و از علت دیر آمدنم پرسید: در پاسخ عرض نمودم: مریضم. فرمود: چه مرضی داری؟ من پوشیه‌ی خود را کنار زدم و برصی را که عارضم شده بود آشکار نمودم. در آن حال امام دست به جای مرض گذاشت و دعائی خواند. همین که دستش را برداشت اثری از برصم باقی نمانده بود. سپس فرمود: حبابه! خداوند ما را و شیعیان ما را ارجمند داشته و از غیر شیعیان بیزار است. [۶۹۴]. حسین (ع) سالار شهیدان مانند حبابه‌ی والیه برای ام سلیم نیز سنگ ریزها را مهر کرد.

حسین سنگ ریزها را مهر می‌زند

عبدالله بن خباب از سلمان و براء روایت می‌کنند که این دو نفر می‌گویند ام سلیم گفت من زنی بوم که تورات و انجیل را می‌خواندم و اوصیاء انبیاء را شناختم و دوست داشتم وصی محمد (ص) را هم بشناسم. هنگامی که کاروان ما به مدینه رسید کاروان را در کاروانسرا گذاشته پیش رسول خدا آمدم. گفتم: ای رسول خدا نیست پیامبری مگر اینکه برای او دو خلیفه است یکی در حالی حیات خود مرده و دیگری بعد او زنده مانده: خلیفه موسی در حیات خود هارون بود. پس از مرگ او وصی موسی یوشع بن نون بود که پس از موسی زنده بود و وصی عیسی در حال حیاتش «کالب بن یوفنا» بود «یوحنا» صحیح است بعد از وفات خود (شمعون بن حمون الصفاء) پسر عمه مریم بود در کتابهای گذشته برای شما تنها یک وصی در حال حیات پیدا کردم و بعد از مرگ تو پیدا کردم فدایت شوم وصی خود را بعد از مرگ خود به من معرفی کن. رسول خدا فرمود: من یک وصی بیش ندارم. گفتم: او کیست. فرمود: برای من تعدادی شن بیاور من از زمین مقداری شن جمع کرده به حضرتش دادم. حضرتش میان دو کف دستش قرار داد و آنها را سایید و مانند آرد شد. سپس آنها را خمیر کرد و بصورت یاقوت درآمد. سپس با مهر خود آن را مهر زد و در آن نقشی ظاهر گردید که برای ناظر قابل روایت بود آن را به من [صفحه ۴۲۳] داد. فرمود: ای ام سلیم هر کس چنین کار کند او وصی من است. سپس فرمود: ای ام سلیم وصی من در جمیع حالاتش از دیگران مستغنی است بطوری که من مستغنی هستم. [۶۹۵] رسول خدا بسوی آسمان نظر کرد دست راستش را به سقف منزل زد و [صفحه ۴۲۴] دست چپش را به زمین در حالی که ایستاده بود و خم هم نمی‌شد و بدنش هم بسوی قدمهایش بالا نمی‌رفت با وجود تعادل بدنش یک دستش در سقف و دست دیگر در زمین بود. می‌گوید از منزل رسول خدا بیرون آمدم سلمان را دیدم که از علی (ع) حمایت می‌کند و از عقوبت آن پناه می‌برد بدون اینکه از دیگران از فامیل محمد و یاران نامی ببرد با آنکه علی در آن روز تازه جوان بود و من در نفس خود گفتم این سلمان است و او صاحب کتابهای پیامبران گذشته است و پیش او علمی فوق العاده موجود است. امید است که او «یعنی علی» رهبر و صاحب می‌باشد. سپس پیش علی (ع) آمدم و گفتم تو وصی محمدی؟ فرمود: آری. منظورت چیست؟ گفتم: نشانه چیست؟ فرمود شن‌ها را بیاور من مقداری شن از زمین جمع کرده به حضرتش دادم مانند پیامبر بین کف دستهایش مانند آرد قرار داد سپس خمیرش کرد و آن را یاقوت سرخ نمود سپس مهر کرد که نقش آن به همه بیننده ظاهر می‌شد. سپس بسوی خانه خود رفت پشت سر او رفتم بگویم که کاری که پیامبر با دستهایش کرد تو هم بکن متوجه من شد همان عمل را انجام داد و فرمود هر که این عمل را انجام دهد وصی من است. ام سلیم گوید با امام حسن ملاقات کردم گفتم تو وصی پدرت هستی؟ در حالی که من از کوچکی او در شگفت بودم با وجود این که قبلاً اوصاف دوازده امام را که پدرشان آقای آنها بوده در کتابها ادیان گذشته خوانده بود. گفت: ام سلیم! بلی من وصی پدرم هستم گفتم: نشانه‌ی آن چیست؟ فرمود: شن‌ها را بیاور من شن‌ها را به دستش ریختم آنها را خورد کرد

مانند آرد، سپس خمیر کرد، سپس آنها را یاقوت سرخ قرار داد و مهر زد. نقش مهر در آن ظاهر گشت و آن را به من داد. گفتم: وصی تو کیست گفت: هر کس این کار را بکند سپس دست راستش را دراز کرد تا آنکه از سطح شهر مدینه بیرون رفت در حالی که خود بحالت قیام ایستاده بود سپس دست چپش را به زمین زد بدون آنکه خم شود در نفس خود گفتم: این همان وصی است. از خانه بیرون آمدم با حسین (ع) ملاقات کردم قبلاً وصف او را در کتابها شناخته بودم و نه نفر از ذریه‌ی او را هم با صفاتش شناخته بودم فقط شبه من کوچکی سن او بود به او نزدیک شدم در حالی که او در گوشه میدان مسجد بود گفتم: آقای من تو کیستی؟ گفت: ام سلیم آن کسی هستم که تو می‌طلبی من وصی اوصیاء و پدر نه نفر از ائمه هادی هستم و من وصی برادرم [صفحه ۴۲۵] حسن (ع) هستم و وصی برادرم حسن و وصی پدرم علی (ع) هستیم و وصی جدم رسول الله هستم. از گفتار او تعجب کردم و شن‌ها را مانند گذشتگان مهر زده به من داد گفت ام سلیم نگاه کن من نگاه کردم ناگاه دیدم نام رسول الله و علی (ع) و حسن (ع) و حسین (ع) و نه نفر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین از اولاد حسین (ع) نامهایشان در آن ثبت است مگر دو نفر (جعفر و موسی) و در انجیل هم همین طور خوانده بودم. در نفس خود خوشحال شدم گفتم این دلائل را خداوند به من عطا نموده و به دیگران ننموده. گفتم: آقای من! به من علامت دیگری هم نشان بده. او در حالی که نشسته بود خندید و سپس ایستاد و دست راستش را به سوی آسمان بلند کرد. به خدا سوگند گویا عمودی بود از آتش که هوا را پاره کرد و از چشمم غایب شد. او در حالی که ایستاده بود اعتنائی نداشت و زمین نمی‌نشست سپس سقوط کرد و صدائی آمد. چیزی نگذشت که دیدم در دستش یک برگ ریحان است آن را به دماغم زد. گفتم: دیگر چه می‌خواهم بالاتر از این و پا شدم. به خدا قسم من تا این ساعت بوی خوش این برگ ریحان را در دهانم احساس می‌کنم و به خدا قسم آن هنوز پیش من است خشک نشده طراوه‌ی خود را از دست نداده بویش کم نشده و به اهل خود وصیت کرده ام که آن را به کفن من بگذارند. سپس گفتم: آقای من وصی تو کیست؟ فرمود: هر کس این کار را بکند. به خدمت امام سجاد رسیدم که در منزل نماز می‌خواند. به نماز ادامه داد و چون هزار رکعت [۶۹۶] روزانه نماز می‌خواند وقتی مأیوس شدم می‌خواستم برگردم با دست اشاره فرمود. نشست همان عملیات را انجام داد و فرمود: امام بعدی را درک نخواهی کرد اما فراموش کردم بگویم معجزه‌ی دیگر مانند نیاکان خود نشانم بده وقتی خارج شد بعد از چند قدم صدایم کرد در حالی که می‌خندید فرمود: بنشین. نشست دستش را دراز کرد ساختمان‌های مدینه را پاره کرد و دستش غایب شد. سپس فرمود: بگیر ام سلیم برای من یک کیسه داد در آن دینارها بود و چند قیراط طلا. و چند انگشتر عقیق در ظرف کوزه‌ای که در منزل بود به من داد. گفتم: آقای من این ظرف را می‌شناسم، اما آنچه داخل آن است نمی‌دانم جز آنکه می‌بینم چیز سنگینی است. فرمود: بگیر برو ام سلیم. گوید گرفتم. آمدم وقتی به منزل رسیدم ظرف را باز کردم دیدم همان ظرف [صفحه ۴۲۶] خودم است. فوراً رفتم محل ظرف را بازدید کردم دیدم در جای خود نیست و از این معجزه امام خودم را با بصیرت شناختم. حمد خدائی را که پرورش دهنده عالم‌ها است. [۶۹۷].

اخبار از معانی صدای حیوانات

بنا به روایت محمد بن ابراهیم الحارث التیمی از حسین علیه السلام در حالی که صغیر بود از معانی صداهای حیوانات پرسیدند امام از معانی صدای پنجاه و دو نوع از حیوانات که اکثر آنها طیور پرنده بودند خبر داد پرنده به شرح زیر است ۱ نسر ۲ بازی ۳ طاووس [۶۹۸] ۴ دراج ۵ دیک (خروس) [۶۹۹] و مرغ ۷ باشق ۸ حدأة حدیه گفته می‌شود ۹ عقاب ۱۰ شاهین ۱۱ بوم ۱۲ غراب کلاغ [۷۰۰] ۱۳ کرکی ۱۴ لقلق (لک لک) ۱۵ بطه (اردک) ۱۶ هدهد ۱۷ قمری ۱۸ دبسی که پرنده‌ی کوچکی است و رطب خوار است ۱۹ ععق به شکل کلاغ و به بزرگی کبوتر است ۱۹ بعغاء ۲۰ عصفور چلچله و پرستو ۲۱ بلبل ۲۲ قبیج ۲۳ سماتات ۲۴ سنوذنق ۲۵ فاخته ۲۶ شقراق ۲۷ قیبره ۲۸ ورشان ۲۹ تفنین ۳۰ نعامه [۷۰۱] ۳۱ خطافه. ۱ زرافه ۲ حمل بره ششماه ۳ جدی بزغاله ۴ اسد شیر ۵

ثور گاو ۶ فیل [۷۰۲] ۷ فهک یوزپلنگ ۸ جمل ۹ شتر ماده ۱۰ فرس اسب ۱۱ ذئب گرگ ۱۲ ابن آوی شغال ۱۳ کلب سگ [۷۰۳] ارنب ۱۴ خرگوش ۱۵ ثعلب روباه ۱۶ غزل ۱۷ کرگردن [۷۰۴] ۱۸ ایل گوزن ۱۹ نمر پلنگ ۲۰ حیه مار ۲۱ عقربسپس فرمود خلق نکرده خداوند چیزی را الا آنکه به خداوند تسبیح می گوید. سپس این آیه را خواند (و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم) (اسراء ۴۴) [۷۰۵].

حسین در کودکی از شهادت خود خبر می دهد

اعمش می گوید از اباصالح تمار شنیدم که می گفت از حذیفه شنیدم که می گفت از حسین بن [صفحه ۴۲۷] علی (ع) شنیدم می فرمود «و الله یجمعن علی قتلی طغاء بنی امیه و یقدمهم عمر بن سعد» و این گفتار امام حسین در زمان زندگی رسول خدا بود گفتم: پسر پیامبر این قضیه را پیامبر به تو خبر داد؟ گفت: نه! من پیش پیمبر آمدم و آنچه شنیده بودم را به حضرتش گفتم فرمود: علمی علمه و علمه علمی و انا لنعلم یا لکائن قبل کینوته. [۷۰۶].

این زن با دعای حسین زنده شد

از یحیی بن ام الطویل نقل شده که او گوید: در محضر حسین (ع) بودیم. جوانی وارد شد و در حالی که اشک می ریخت امام از علت گریه اش پرسید. گفت: جانم به فدایت مادرم در همین ساعت در گذشته و وصیتی نکرده و مال فراوانی از خود باقی گذاشته و به من گفته درباره وی کاری انجام ندهم مگر این که شما را مطلع سازم. امام فرمود: حرکت کنید برویم سراغ این «زن آزاده». همه در حضورش به راه افتادیم تا به خانه ای که آن زن فوت کرده بود رسیدیم. امام (ع) وارد خانه شد و از خدا خواست که روح او را به جسد برگرداند تا وصیت کند. دعای امام مستجاب شد و زن مرده نشست در حالی که کلمه‌ی شهادت را جاری می کرد. سپس به حسین (ع) نظر کرد و گفت: با قدوم خود منزل ما را ای مولا و پیشوای من! نور باران کن و مرا به اوامر خود افتخارم ده. امام وارد شد و تکیه بر مخده نمود و فرمود: وصیت خود را به من بگو زن حدود اموال و جای آن را شرح داد. سپس گفت: یک سوم آن متعلق به شماس است، هر طور که می خواهید به مصرف برسانید و دو سوم آن مال این پسر می باشد اگر از دوستان شما باشد و اگر از مخالفان شما باشد همه‌ی اموال با شماس است و برای مخالفین شما حقی در مال من نیست. سپس تقاضا نمود که امام امور تجهیز و نماز او را اداره نماید به حال مرگ برگشت. [۷۰۷].

این مرد به حسین ادعای باطل کرد و مرد

شمس الدین [۷۰۸] حنبلی نقل کرده که مردی مدعی مالی از حسین بن علی (ع) بود. حسین (ع) [صفحه ۴۲۸] فرمود برای دعوای خود سوگند یاد کند و مال را بگیرد. مرد مدعی برای ادای قسم آماده شد و گفت: و الله الذی لا اله الا هو. امام فرمود: بگو «و الله و الله و الله». سه مرتبه آن مال که مدعی هستم پیش شما است و در ذمه‌ی من است. مرد همان نحو قسم را انجام داد و ایستاد و در همان حال پاهایش به هم پیچید، افتاد و مرد. به حسین (ع) گفتند: چرا این طرز قسم دادید؟ (یعنی گفتار او تبدیل به سه مرتبه و الله و الله و الله گردید). فرمود: نخواستم که به خدا ثنا گوید، تا حلم خدا او را فراگیرد. [۷۰۹]. علامه شبلیجی در نور الابصار آورده که مردی از درباریان سلطان ملک ناصر متهم شد به آنکه جای دفائن و خزائن را که در قصر ملوکانه است می شناسد. دستور زجر و عقوبت داد و عقربها و حیوانات درنده را به جان او انداختند. این نحو عقوبت شدیدترین نوع شکنجه و اعمال شاقه آن روز به حساب می آمد که هیچ کس حتی یک ساعت آنها را طاقت نمی آورد و آنآ کشته می شد. چند مرتبه این عمل مکرر شد ولکن نتیجه‌ی مثبت نداد و دید حیوانات مودی خودشان از بین رفته اند و از علت این پرسیدند، گفتند: این مرد سر حسین (ع) را حمل

کرده است. سلطان از او در گذشت. [۷۱۰]. منظور از حمل سر حسین (ع) شاید در خصوص حفاظت از اهانت به سر مبارک آن حضرت یا دفن آن باشد.

اصبغ بن نباته با حسین از کوفه تا قبا در یک لحظه

اصبغ بن نباته گوید: از سالار شهیدان پرسیدم و گفتم: آقای من! از شما چیزی سؤال خواهم کرد که به وقوع آن یقین دارم و آن از اسرار خداوند است و شما هم مخزن آن اسرار هستید. فرمود: اصبغ حتما مقصود تو گفت و گوی پیغمبر است با «ابی دون» [۷۱۱] در روز مسجد [صفحه ۴۲۹] قبا؟ گفتم: منظورم همان بود. فرمود: برخیز برخاستم در حالی که من و او در آن روز در کوفه بودیم. ناگهان خودم را در مسجد قبا دیدم در حالی که چشم بر هم نرده بودم. در چهره‌ی امام تبسمی پدیدار شد و آنگاه به من نگاه کرد. سپس فرمود: اصبغ فقط باد در اختیار سلیمان بن داود گذاشته شده بود و من بشتر از آن در اختیار دارم. گفتم: راست فرمودید ای پسر پیغمبر! سپس فرمود: ما آنهاستیم که علوم قرآن و بیان آن پیش ماست و نیست در پیش احدی از آفریدگان آنچه نزد ماست، زیرا ما اهل سر الله هستیم. سپس تبسم فرمود و گفت: ما آل الله و وارث پیغمبر او هستیم. گفتم: خدا را به جهت این نعمت شکر می‌کنم. سپس به من فرمود: وارد شو! و من وارد شدم. ناگهان رسول خدا را دیدم که با عبای خود در محراب نشسته است. باز نگاه کردم و علی بن ابی طالب (ع) را دیدم که ریش خلیفه‌ی اول را گرفته. پیغمبر (ص) را نگاه کردم دیدم انگشت‌های خود را به دندان می‌گزید و به ابی بکر می‌گفت: تو و یارانت چقدر بد بازمانده شدید! لعنت خدا و لعنت من بر تو باد! [۷۱۲].

طفل شیرخوار با حسین سخن می‌گوید مادرش رجم می‌شود

صفوان مهران گوید: از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: دو مرد جهت مرافعه نزد حسین بن علی (ع) آمدند و درباره‌ی یک زن و بچه‌ی او هر دو مدعی بودند و یکی به دیگری می‌گفت زن و بچه‌اش مال من است. امام به مدعی اول فرمود: بنشین. و او نشست و بچه هم شیرخواره بود. حسین (ع) از زن سؤال نمود و فرمود: ای زن! قبل از آنکه خداوند اسرار تو را کشف کند تو حقیقت را روشن کن. زن یکی از آنها را تصدیق نمود و نسبت به دیگری اظهار ناآشنائی نمود و او را از خود نفی کرد. امام آن طفل شیرخوار را مورد توجه قرار داد و فرمود: ای پسر! به اذن خدا زبان باز کن و حقیقت را روشن کن. آن طفل با زبان فصیح گفت: من فرزند هیچکدام از این دو مرد نیستم و پدرم یک چوپان است از فلان قبیله. امام دستور داد آن زن را رجم کردند. امام صادق (ع) فرمود: بعد از این سخن گفتن دیگر کسی چیزی از او نشنید. [۷۱۳]. [صفحه ۴۳۰]

امام دزدها را معرفی می‌کند

از امام صادق (ع) نقل شده که جدم حسین (ع) هر وقت غلامان خود را به کاری می‌گمارد می‌فرمود فلان روز را بیرون نروید و فلان روز پی کار بروید و اگر مخالفت کنید گرفتار راهزن‌ها می‌شوید. یک مرتبه مخالفت کردند و از شهر بیرون رفتند. راهزن‌ها آنان را کشتند و هر چه کالا داشتند بردند. حادثه را به حسین (ع) گزارش دادند. امام فرمود: نصیحت مرا قبول نکردند و گرفتار بلا شدند. امام همان لحظه برخاست به منزل والی مدینه رفت. والی گفت: شنیدم غلامان تو را کشته‌اند خدا به شما اجر دهد. امام فرمود: من دزدها را به تو معرفی می‌کنم تا بازوی تو با دستگیری آنها قوت بگیرد. حاکم گفت: ای سبط پیغمبر! تو آنها را می‌شناسی؟ امام فرمود: بلی. این مرد حاضر که ایستاده یکی از آنهاست. همان مرد گفت: از کجا این تهمت را به من می‌زنی؟ امام فرمود: اگر دلیل برهان بیاورم قبول می‌کنی؟ گفت: هرگز انکار نمی‌کنم. امام فرمود: در حالی که فلانی و فلانی همراه تو بودند (اسم همه را که چهار نفر از موالی مدینه و بقیه از سپاهیان مدینه بودند، گفت) بیرون رفتید! والی گفت، قسم به قبر رسول و منبر او

اگر گواهی ندهی گوشت تو را با تازیانه می سوزانم. آن مرد گفت: به خدا قسم حسین بن علی (ع) دروغ نگفته، گویا با ما بوده است. والی همه را جمع کرد و همه اعتراف نمودند. سپس گردنشان را زدند. [۷۱۴]. سید مرتضی رحمه الله علیه در عیون معجزات، از عطاء بن صائب روایت کره که عطاء گوید که برادر من می گفت: روز عاشورا در کربلا بودم، مردی از طایفه‌ی تیم به نام عبدالله بن جویره پیش آمد و رو به روی امام ایستاد و گفت: یا حسین! امام فرمود: چه می گوئی؟ گفت: به تو مژده‌ی دوزخ می‌دهم. امام فرمود: این حرف شما محال است من بر پروردگار غفور وارد خواهم شد و بسوی شفاعت کننده مقبول القول می‌روم و من برگزیده‌ی پسر برگزیده هستم. تو که هستی؟ گفت من عبدالله بن جویره هستم. [صفحه ۴۳۱] امام دستهای خود را به سوی آسمان برداشت، بطوری که زیر بغل‌های حضرت نمایان شد و ما دیدیم. سپس گفت: خدایا! او را بسوی آتش روان ساز. آن ملعون به خشم آمد و بر حسین (ع) حمله کرد. اسب او در جویبارها مضطرب شد و او را به زمین زد. پایش در رکاب ماند و سرش به زمین خورد و اسب فرار کرد سر او را به هر سنگ و کلوخی و درختی می‌زد تا آنکه یک پای او که ساقش شکسته بود و هم قدمش و هم رانش خورد شده بود قطع گردید، یک طرف دیگرش معلق در رکاب ماند. سپس مرد راه دوزخ را پیش گرفت. لعنت خدا بر او باد. [۷۱۵].

حسین به اهل کوفه باران می‌خواهد

فرهاد میرزا از مناقب نقل کرده که کوفیان به محضر علی (ع) شرفیاب شدند و از خشکسالی و انقطاع باران شکوه نمودند. امیرالمؤمنین (ع) به پسران خود دستور داد استسقاء نمایند. نخست حسن مجتبی (ع) به درگاه خداوند دعا فرمود که جمالتش را نمی‌آوریم. سپس حسین (ع) دست به دعا و طلب باران برداشت. امام بدین کلمات خدا را خواند: اللهم معطى الخیرات من مظانها و منزل البرکات من معادنھا و مجرى البرکات علی اهلہ منک الغیث المغيث و انت الغیث المستغاث و نحن الخاطئون و اهل الذنوب و انت المستغفر الغفار لا-اله الا- انت اللهم ارسل السماء علینا دیمه مدرابر و اسقنا الغیث و اکفنا مغزارا غیثا مغیثا و اسعنا مسبغا مطلا (مهطلا- مریعا) غدقا مغدقا عابا مجلجلا سجا سجاجا بصا بصاصا «بسا بساسا». محلا مسبلا عاما و دقا مطفاحا یدفع الودق بالودق دفاعا یتلوا القطر منه قطرا غیر خلب البرق و لا مکذب الرعد تنعش به الضعیف من عبادک و تحیی به المیت من بلادک منا علینا آمین یا رب العالمین. هنوز دعا تمام نشده بود که ابر شروع به باریدن کرد و مردم و مزارع سیراب شدند. از سلمان فارسی پرسیدند: یا ابا عبدالله! آیا حسین (ع) این چنین سخنها را از کسی آموخته است؟ گفت: مگر کلام رسول خدا را نشنیده اید که فرموده که حکمت را بر زبان اهل بیتم جاری کرده ام. [۷۱۶]. [صفحه ۴۳۲]

در روز عاشورا از خدا قطع باران خواست

حسین (ع) در آن روز برای کوفیان باران خواست و همو در روز عاشورا آنان را نفرین نمود و برایشان قطعی باران و بلا خواست و این هنگامی بود که دست عبدالله برادرزاده‌اش با شمشیر ابحر بن کعب قطع گردید و از پوستش آویزان شد. امام او را در آغوش کشید و فرمود: پسر من! بر آنچه از قضا نازل شده صبر کن که به گذشتگان صالح خود (رسول خدا و حمزه و علی و جعفر و حسن (ع) ملحق خواهی شد! سپس دستها را برداشت و فرمود: اللهم امسک عنهم قطر السماء انعمهم برکات الأرض اللهم فان متعهم الی حین ففرقهم فرقا و اجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاة منهم ابدا فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا فقتلونا». یعنی: ای خدای من از این پس باران رحمت خود را از این قوم بازدار و برکات زمین را از ایشان حبس کن. خدایا اگر چند روزی در زندگانی رحمت خویش را به اینان عطا کنی به عدل خود جمعیت آنان را پراکنده ساز و الیانشان را از آنان خشنود مدار، اینان به نوید نصرت دادند و دعوتان کردند. سپس ما را کشتند و خونمان را ریختند. سید بن طاووس گوید: در همان حال حرمه تیری به گلوی آن طفل زد

که در آغوش عمویش جان به جان آفرین تسلیم نمود. [۷۱۷]. ابن اثیر در کامل بازگو کرده که عبدالله بن ابی حصین از دی روز عاشورا فریاد زد و گفت: ای پسر پیغمبر! آیا نمی‌بینی این آب را که مانند وسط آسمان خودنمایی می‌کند؟ تو از آن آب نخواهی چشید تا تشنه جان دهی. امام درباره‌ی او نفرین کرد و فرمود: اللهم اقلته عطشا و لا تغفره ابدا. یعنی: خدایا او را تشنه بمیران و او را نبخش. گوید این مرد پس از واقعه‌ی عاشورا بیمار شد، بطوری که مقدار کمی آب می‌خورد و سپس قی می‌کرد. سپس می‌خواست دوباره بخورد ولی از حلقوم او رد نمی‌شد. در این مرض بود تا آنکه راه دوزخ را در پیش گرفت و مرد! [۷۱۸]. ابن شهر آشوب از امام صادق (ع) نقل کرده که زنی پیرامون کعبه طواف می‌کرد. مرد [صفحه ۴۳۳] زناکاری در پشت او قرار داشت. زن بازوی خود را بیرون آورد و مرد دست خود را به بازوی او گذاشت. خدای قهار دست او را به بازوی آن زن دوخت و کار به جایی رسید که طواف مردم تمام شد و خبر را به امیر گزارش نمودند. مردم جمع شدند و از جدا کردن عاجز ماندند. سرانجام از فقها نظر خواستند آنها گفتند: دست مرد را قطع کنید، زیرا او این جنایت را مرتکب شده. کسی گفت: شخصی در این شهر از پسران محمد (ص) وجود دارد؟ مردم گفتند: آری، حسین بن علی (ع) شب گذشته وارد مکه شده. حسین (ع) را خبر دادند. تشریف آورد و جریان را به عرض رسانیدند. حضرت دست آن تبه کار را گرفت و مدتی ایستاد و خدا را خواند. سپس بسوی زن آمد و دعا فرمود. ناگهان دست آن مرد از بازوی زن جدا شد. امیر شهر با امیر الحاج از حضرتش استعجازه نمودند که آن مرد را تنبیه کنند، لیکن امام اجازه نداد. [۷۱۹].

نفرین حسین به مرد تیرانداز

علامه گنجی از عباس بن هشام و او از پدرش و جدش نقل کرده که گوید: مردی از بنی ابن بن دارم به نام «زرعه» در حادثه‌ی عاشورا حضور داشت و او بود که تیری به حلقوم حسین (ع) زده بود و می‌گفت: حسین خون را به آسمان می‌پاشید و می‌گفت: اینطور رفتار می‌کنند با پسر رسول خدا؟! او اصابت این تیر وقتی بود که حسین (ع) آبی خواسته بود تا بنوشد و با اصابت آن تیر نوشیدن آب ممکن نشد. امام او را نفرین کرد و فرمود: «اللهم ضمه الله ضمه». یعنی: خدایا او را تشنه بگردان خدایا او را تشنه بگردان! راوی خبر گوید: اشخاصی که او را دیده بودند برای من نقل کردند که هنگام مرگ از حرارت شکم و تشنگی صیحه می‌زد، در حالی که در پشت او چیزهای خنک بود و بادبز و یخ در اطرافش وجود داشت. و پیوسته صدا می‌زد آبم دهید که تشنگی مرا کشت. در ظرفهای [صفحه ۴۳۴] بزرگ به او آب می‌دادند که برای پنج نفر تشنه کافی بود ولیکن اثری به او نمی‌بخشید و باز آب می‌دادند، تا کار به جایی رسید که شکم او پاره شد! [۷۲۰]. مرحوم آیت الله مرعشی نجفی در جلد ۱۱ احقاق الحق در ذیل این حدیث گوید: این حدیث را ابن عساکر در تاریخ خود از ابن طاووس نقل کرده و ابن ابی الدنیا نیز در کتاب خود نقل کرده است. [۷۲۱]. [صفحه ۴۳۵]

شیعه کیست؟

شیعه در نظر حسین

دوستی اهل بیت چه از نظر مفهوم و چه بلحاظ مصداق به معنی شیعه بودن نیست. یعنی اینگونه تصور شود که هر کس دوست آل محمد یا علاقمند به ائمه است پس حتما شیعه‌ی خالص است و ارکان عقائد او کامل و بدون نقص می‌باشد. بلکه قضیه بالعکس است. البته تشیع با محبت متلازم است و هر جا تشیع وجود دارد محبت ائمه هم موجود است گاهی هم محبت بدون تشیع محقق می‌شود، مانند علویهای ترکیه و سوریه که علاقمند به اهل بیت هستند اما از منویات آنها از نظر فقه اسلامی تبعیت نمی‌کنند. لیکن

شیعه‌ی حسین (ع) کسی است که در مقابل عمل به فقه اسلامی و اخلاق دینی از او پیروی کند والا به صرف گریه و عزاداری و نوحه سرائی نمی‌شود او را شیعه پنداشت. و این معنا را شخص حسین بن علی (ع) با بیان بسیار عالی روشن فرموده‌اند و در جواب مردی که به حضرتش عرض کرد من از شیعه شما هستم، امام فرمود: «اتق الله و لا تدعین شیئا یقول الله تعالی لک کذب و فجرت فی دعوک ان شیعتنا من سلمت من کل غش و غل و غل و لکن قل انا من موالیکم و محبیکم». [۷۲۲]. یعنی: از خدا بترس و ادعا مکن چیزی را که خداوند آن را تکذیب نماید و تو را در ادعایت گناهکار بشمارد. کسانی از شیعیان ما هستند که قلبشان از خیانت و آلودگی و کینه ناصافی و تباہکاری پاکیزه باشد، و لکن (اگر دارای این صفات نیستی) تو می‌توانی ادعا کنی که از علاقمندان و دوستداران شما هستم. [صفحه ۴۳۶] و باز در جواب مردی که ادعا می‌کرد من از شیعیان خاص شمایم فرمود: یا عبدالله فاذا انت کابراہیم الخلیل الذی قال الله تعالی و ان من شیعتہ لابراہیم اذ جاء ربه بقلب سلیم [۷۲۳]، فان کان قلبک کقلبہ فانت من شیعتنا و ان لم یکن قلبک کقلبہ فهو طاهر من الغش و الغل فانت من محبينا و الا فانک ان عرفت انک بقولک کاذب فیه انک لمبتلی بفالج لا یفارقک الی الموت او جذام لیكون کفارۃ لکذبک هذا. [۷۲۴]. یعنی: ای بنده‌ی خدا! پس اینک تو همانند ابراهیم خلیل هستی که خداوند می‌فرماید: و از شیعیان او (یعنی نوح) ابراهیم است، زیرا با قلبی سلیم به درگاه خداوند آمد. اگر قلب تو نیز همانند قلب او باشد تو از شیعیان ما خواهی بود و قلب تو به آن درجه نرسید که از هر نوع کینه و خیانت پاکیزه باشد تو از دوستداران ما هستی و گر نه چنانکه خود می‌دانی در گفتارت دروغ می‌گویی، پس تو به بیماری فلج گرفتاری، خداوند آن را از تو جدا نسازد یا تو را مبتلا به جذام کند تا کفاره‌ی دروغ‌گوئی تو باشد. جابر [۷۲۵] از امام صادق (ع) روایت کرده «انما شیعتنا من اطاع الله عزوجل» [۷۲۶] راستی شیعه ما کسی است که خدای عزوجل را اطاعت کند. امام تنها معرف شیعه را اطاعت خدا قرار داده زیرا پیروی از امر خدا پیروی از امام است، و در حدیث معاویه بن وهب شیعه را به سه فرقه قسمت فرموده: یک فرقه را به خودشان نسبت داده که دوست حقیقی آنان باشد. اما آنکه دوستی ائمه را وسیله تفاخر و زینت قرار دهد و یا وسیله‌ی ارتزاق و معاش خود نماید به خود نسبت نداده است. راوی گوید امام صادق (ع) فرمود: الشیعۃ ثلاث محب واد فهو منا، و متزین بنا و نحن زین بمن تزین بنا و مستأکل بنا الناس و من استأکل بنا افتقر. [۷۲۷]. یعنی: شیعه سه فرقه است: ۱- دوست و علاقمند ماست، که او از ماست. ۲- کسی که به نام ما به خود زینت می‌دهد، قهرا انتساب ما برای او زینت خواهد شد. ۳- و آنکه بوسیله‌ی ما برای مردم بار سنگین است و بر آنان کل می‌شود و خلاصه ما را وسیله‌ی ارتزاق قرار داده است. و بدان هر کس اینطور باشد همیشه فقیر است. [صفحه ۴۳۷] ملاحظه فرمودید که نصیب و سهم دو فرقه اخیر از تشیع تنها تفاخرات ظاهری و ارتزاق چند روزه‌ی دنیاست و غیر آن بهره‌ای ندارند. مردی به امام حسن (ع) گفت: من از شیعیان شما هستم. امام در پاسخ وی فرمود: ای بنده خدا تو اگر اوامر و مناهی ما را اطاعت کنی در دعوی خود راستگو هستی و اگر بخلاف گفتارت باشی دروغ‌گوئی و مبادا با دعوی دروغ خود بر گناهانت بیفزائی و در این صورت «لا تقل انا من شیعتکم، و لکن قل انا من موالیکم و محبیکم و معادی اعدائکم و انت فی خیر الی خیر». [۷۲۸].

عمار دهنی به ابن لیلی قاضی متعصب چه گفت و خوشحالی امام

یعنی: نگو من از شیعیان شمایم و لکن بگو من از دوستان و علاقمندان شمایم و با دشمنان شما دشمن هستم و در این صورت شما در نیکی و بسوی نیکی هستید. به امام صادق (ع) گفتند: عمار دهنی امروز در پیش ابن ابی لیلی قاضی کوفه شهادت داده و قاضی به علت تشیع او شهادتش را قبول نکرده و گفته تو رافضی هستی. عمار از محکمه‌ی او، در حالی که قدم‌هایش می‌لرزید و چشم‌هایش گریان بود، خارج می‌شد قاضی به او گفت تو مرد دانشمندی، اگر از کلمه‌ی رافضی اینقدر زجر می‌بری از مذهب رفض برگرد در آن صورت تو برادر ما هستی. عمار در پاسخ او گفت: فلانی علت گریه من آن نیست که تو گمان کردی، بلکه گریه‌ی من برای تو و برای خودم است. اما برای خودم چون تو مرا به مقام بسیار شریفی نسبت دادی که من لیاقت آن مقام را

ندارم. خیال کردی من رافضی هستم. وای بر تو! مولایم امام صادق (ع) فرمود: نخستین کسانی که رافضی نامیده شدند ساحران فرعون بودند که به موسی ایمان آوردند و فرعون آنها را رافضی نامید، زیرا دین ناحق او را رفض نمودند، رافضی کسی را گویند که کلیه مکروهات و منهیات خدا را دور اندازد و از اوامر خدا اطاعت نکند، در این زمان این افراد کجا و من کجا؟ من گریه می‌کنم، زیرا می‌ترسم از اینکه خدای عزوجل بر قلب من آگاه است، در حالی که این معنای مقدس در ضمیر من وجود ندارد و بیم آن دارم که مرا مورد عتاب قرار دهد و گوید عمار تو خود را رافضی معرفی نموده ای در حالی که معنی [صفحه ۴۳۸] رفض در تو نیست. و این موجب شدت عقاب و نقصان در جانم باشد. و اما گریه‌ی من بر تو بجهت بزرگی دروغ تو در نسبت دادن رفض بر من است و من بر تو تأسف می‌خورم که چطور عذاب دردناک خدا را تحمل خواهی نمود. امام صادق فرمود: لو ان علی عمار من الذنوب ما هو اعظم من السماوات و الأرضین لمحیت عنه بهذه الکلمات و انها لتزید فی حسناته عند الله. [۷۲۹] یعنی: اگر در گردن عمار گناهی بزرگتر از آسمان‌ها و زمین‌ها بود بجهت این کلمات خداوند آنها را محو می‌کرد و حسنات او زیاده‌تر می‌شد.

شیعه در نظر موسی بن جعفر و امام رضا و امام صادق

موسی بن جعفر (ع) بر مردی برخورد که صدا می‌زد: من شیعه‌ی خالص محمد و آل محمد (ص) هستم. و در همان حال لباس می‌فروخت و می‌گفت: کیست که به قیمت آن اضافه کند؟ امام فرمود: چقدر خوب است مرد بر نفس خود آگاه باشد و قدر خود را بشناسد. آیا می‌دانید که او چگونه شخصی است؟ این مرد مدعی است که من مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار هستم، مع الوصف در داد و ستد خود مردم را گول می‌زند و فریب می‌دهد. به مردمان غریب گران می‌فروشد و عیوب متاع را نمی‌گوید. و اگر به جای کلمه‌ی شیعه می‌گفت که من دوست آل محمد (ص) هستم و با دوستانش دوست و با دشمنانشان دشمنم این بسیار بجا و مناسب تر بود. [۷۳۰]. علامه مجلسی گوید: بعد از آنکه امام رضا (ع) ولایت عهدی را قبول فرمود، جماعتی برای تشریف خدمت آن حضرت آمدند. امام آنان را راه نداد. دو ماه تمام هر روز به محضر امام می‌آمدند و حاجب راه نمی‌داد. آخر به حاجب گفتند: ما دو ماه است که در این شهر آواره هستیم اگر با این وضع پریشان برگردیم ما را شماتت می‌کنند. امام وقتی که سخنان آنها را شنید اجازه‌ی ورود داد. وقتی که وارد شدند به آنان اجازه‌ی نشستن نداد و سلامشان را نیز پاسخ نداد. عرض کردند: یابن رسول الله این چه ظلمی است که به ما می‌فرمائید؟ برای ما دیگر آبرویی نماند! امام فرمود: این آیه را بخوانید که: «ما اصابکم من مصیبه فمأ کسبت ایدیکم و یعفوا عن [صفحه ۴۳۹] کثیر» [۷۳۱]، یعنی: هر چه به شما ناگواری برسد نتیجه کردارهای بد خودتان است و بسیاری از آنها بخشوده شده است. من از خدایم تبعیت کرده و شما را قبول نکردم زیرا شما مدعی تشیع هستید و در اعمال و کردار مخالف ما هستید، تشیع یک مقام ارجمند است که اگر در عمل مخالف آن باشید هلاک می‌شوید. گفتند: یابن رسول الله ما توبه کردیم و بعد از این می‌گوئیم دوستان شمائیم و با دشمنان شما دشمن و با دوستان شما دوست هستیم. امام خوشش آمد، سپس آنان را نزد خود خواند و به حاجب گفت: چند مرتبه اینها را از در من برگرداندی گفت: شصت مرتبه. فرمود: شصت مرتبه پیش آنها رفته از من سلام برسان، زیرا گناهان آنها با توبه شان عفو شد و فعلاً مستحق کرامت شدند و تو موظف هستی که احتیاجات خود و عیالاتشان را رفع کنی و نفقاتشان را توسعه بدهی. [۷۳۲]. عمر بن حنظله از امام صادق (ع) روایت کرده که امام فرمود: لیس من شیعتنا من قال بلسانه و خالفنا فی اعمالنا و آثارنا ولکن شیعتنا من وافقنا بلسانه و قلبه آثارنا و عمل باعمالنا، اولئک شیعتنا. [۷۳۳] یعنی: کسی که در زبان گوید که شیعه‌ی ماست، ولی در کردار مخالف ما باشد بداند که شیعه ما نیست. شیعه‌ی ما کسی است که در گفتار و در ضمیر خویش با ما موافق باشد و تابع آثار ما گردد و به کردار ما عمل کند. اینها شیعیان ما هستند. صدوق علیه الرحمه در کتاب خود «صفات الشیعه» از ابی بصیر روایت کرده که امام صادق (ع) فرمود: شیعتنا اهل الورع و الاجتهاد و اهل الوفاء و الامانه و اهل الزهد و العباده اصحاب احادی و خمسين رکعه فی الیوم و لیله، القائمون باللیل، الصائمون بالنهار، یزکون اموالهم، و

یحجون البیت و یجتنبون کل محرم. [۷۳۴]. شیعه‌ی ما اهل تقوی و سعی و کوشش و اهل وفا و امانت، و اهل زهد و عبادت هستند و پنجاه و یک رکعت نماز را در روز و شب بر پا می‌دارند، شب زنده دارند و روزها را روزه دارند. از اموال خود زکات می‌دهند و حج می‌گذارند و از هر گناهی اجتناب می‌کنند. [۷۳۵]. [صفحه ۴۴۰] ابراهیم بن عمر بوسیله‌ی مردی از امام صادق (ع) روایت کرده که امام فرمود: شیعتنا اهل الهدی و اهل التقی و اهل الخیر و اهل الایمان و اهل الفتح و الظفر. [۷۳۶]. شیعه‌ی ما هدایت یافتگان، متقیان و اهل خیر و ایمان و اهل فتح و پیروزیند. مفضل گوید که امام صادق (ع) فرمود: ایاک و السفلة فانما شیعة علی (ع) من عف بطنه و فرجه و اشتد جهاده عمل لخالقه و رجاثو ابه و خاف عقابه فاذا رثیت اولئک، فاولئک شیعة جعفر. [۷۳۷]. از اشخاص بی پایه و رذل دور باش، بدرستی که شیعه‌ی علی (ع) کسی است که از نظر خوراک و شهوت عقیف باشد و سعی و کوشش او در عبادت زیاد باشد و عملش برای خالقش باشد و به ثواب او امیدوار و از عقاب او ترس داشته باشد. هر وقت چنین اشخاصی را دیدید بدانید که آنها شیعیان جعفر بن محمد (ع) هستند. [صفحه ۴۴۱]

حسین علیه السلام و بانوان او

اشاره

حسین (ع) به حکم فطرت و ویژه‌ی خود، بیشتر افکارش در پیرامون وظایف بزرگی که جدش به او محول کرده بود، یا خود برحسب وظیفه‌ی امامت خود احساس می‌کرد دور می‌زد. کمتر به خود و زندگی خویش می‌پرداخت. به عادات و آداب عربی در مورد زناشویی توجه زیادی نداشت. حسین (ع) در قیاس با آداب و سنن جاری آن روز جامعه‌ی عرب کمتر همسر اختیار کرد و نسبت به دیگران اولاد کمتری داشت. بر همه کس روشن است که جنس زن اصولاً زود فریفته‌ی جاه و مقام و جمال زیبای مردان می‌گردند. امام حسین (ع) برجسته‌ترین و ممتازترین جوانان بنی هاشم، از جهت مقام و حسب و نسب و عزت و کرم و جاه جلال بود و خلاصه آنچه خوبان همه دارند او یکجا داشت. بر همین اساس زنان عرب همانطوری که دل‌باخته‌ی جدش رسول الله بودند فریفته‌ی صورت و سیرت و مقام والای حسین (ع) نیز بودند و همه میل داشتند تا به شرف همسری وی نایل شوند، لیکن تنها چیزی که مانع نیل آنان به مقصود بود عدم توجه حسین (ع) به زنان بود. مفید (علیه الرحمه) اولاد آن بزرگوار را شش تن و همسران او را پنج زن گفته است. [۷۳۸] و از مسلمات تاریخ است که این پنج همسر، همسران وی در طول زندگی حسین (ع) بوده و شاید کم اتفاق افتاده باشد که دو نفر و سه نفرشان در یک زمان با هم زندگی کنند و از حتمیات تاریخ تنها رباب است که در کربلا حضور داشته و در حادثه‌ی کربلا نامی از بانوان دیگر در میان نیست. و از این اخبار معلوم می‌شود که همه‌ی آنها قبل از حادثه‌ی طف زندگی را بدرود گفته [صفحه ۴۴۲] بودند و یا اگر در قید حیات بودند مانند ام اسحق [۷۳۹] در کربلا نبودند. شهربانو که در ارشاد [۷۴۰] و در مصادر دیگر هم از او به نام شاه زنان نام برده شده، در سال ۳۸ هجری پس از ولادت علی بن الحسین زین العابدین (ع) در حال نفاس در گذشته. یعقوبی در ج ۲ صفحه ۲۴۷ نام این بانو را «حرار بنت یزدجرد» ضبط کرده و او را مادر علی اصغر دانسته و حتماً منظورش از علی اصغر امام سجاد است! از مسلمات تاریخ است که لیلی مادر علی اکبر در کربلا نبوده و احدی از مورخین از این بانو نامی نبرده اند، هر چند از تاریخ وفات او نیز تحقیقا چیزی به دست نیامده. از همه‌ی این اقوال استفاده می‌شود که حسین (ع) در طول زمان و متعاقباً بانوان و همسران خود را انتخاب فرموده است. مفید (علیه الرحمه) اسامی فرزندان امام حسین (ع) را اینگونه بر شمرده است: ۱- علی بن الحسین اکبر [۷۴۱]؛ که کنیه او ابو محمد و مادر او شاه زنان دختر کسری یزدجرد است. ۲- علی بن الحسین الاصغر، که در حادثه‌ی طف به شهادت رسید و مادر او لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است. ۳- جعفر بن الحسین (ع)، که از وی اثری نمانده و مادر او قضائه است. در حیات امام حسین (ع) این پسر از دنیا رفت. ۴- عبدالله بن حسین، که

در آغوش پدر بوسیله‌ی پیکان شهید شد. ۵- سکینه، که مادر این دو (یعنی عبدالله و سکینه) رباب دختر امرء القیس بن عدی کلیه معديه است. ۶- فاطمه، که مادر او ام اسحاق بنت طلحه بن عبید الله تیمیه است. [۷۴۲].

شهربانو بانوی اول

و در اینجا درباره‌ی هر یک از این بانوان شرحی می‌آوریم. اما شهربانو دختر یزدجرد از [صفحه ۴۴۳] نوادگان انوشیروان است. [۷۴۳] از امام سجاد (ع) روایتی شده که انا ابن الخیرتین من فرزندی هستم شریف الطرفین؛ زیرا رسول اکرم (ص) فرموده: ان الله من عباده خیرتان فخره من العرب قریش و خیره من العجم (فارس). برای خدا از میان بندگان دو قوم با سعادت است از عرب قریش است و از عجم فارس است. ابوالاسود دثلی در این مورد اشعاری سروده: و ان غلاما بین سکری و هاشم لأکرم من نیطت [۷۴۴] علیه [۷۴۵] التمامشیخ حر عمالی اعلا الله مقامه گوید: و امه ذات العلی و المجد شاه زنان بنت یزدجرد و هو ابن شهریار بن کسری ذوسو دد لیس یخاف کسریو از متأخرین سید بن عبدالأمیر بن سید عباس اعرجی گوید: به هاشم ثالث مناها و فارس علاها و عم المؤمنین سرورله منبر من خاتم الرسل احمد و من جده کسری الملوک سریرسید محمد پسر آیت الله سید جمال الدین گلپایگانی گوید: و تسامت بنت کسری شرفا باین طه و تملت کبریاء ولدت له کوکبا من نوره تکسب الشمس اعتلاء رضیاء [۷۴۶]. و به اتفاق مورخین این بانو در حال نفاس زندگی را بدرود گفته. پس آنچه که تذکره الخواص و روضه الشهداء ملا حسین کاشفی متوفای ۹۱۰ بر هم بافته و نتیجه گرفته‌اند که شهربانو روز عاشورا سوار ذو الجناح شد و با دخترش به شهر ری آمده و در آنجا دختر را رها کرده و خود در کوه غایب شده ابدًا صحتی ندارد. همچنین برخی نوشته‌اند که شهربانو اوضاع را در کربلا چنین دید خود را به شط فرات انداخت و هلاک شد که این هم اصلی ندارد. و از همه شگفت انگیزتر این است که مردم عامی محلی را به نام مدفن او، موسوم به کوه [صفحه ۴۴۴] بی بی شهربانو مزار آن جناب قرار داده و زیارتش می‌روند. به علاوه باید دانست که تشرف این مخدره به خدمت حسین (ع) از نظر زمانی کاملاً مضبوط نیست. بلکه بین سه احتمال مورد اختلاف است: خلافت عمر، خلافت عثمان و خلافت علی (ع). مدرک کسانی که زمان عمر را گفته‌اند روایت قطب راوندی است. او در خرائج از امام باقر (ع) آورده که وقتی شهربانو را به مدینه آوردند عمر خواست مانند سایر کنیزان او را به معرض فروش بگذارد. علی (ع) فرمود: دختران پادشاهان در آئین اسلام قابل فروش نیستند و باید به حال خود آزاد باشند و هر وقت با یک مسلمان ازدواج نمودند مهرشان از سهم بیت المال شوهر او حساب می‌شود در نتیجه شوهر مهر او را نمی‌پردازد. ان بنات الملوک لا تباع ولو کانوا کفاراً. وقتی که به شهربانو اختیار تمام دادند که از حضار مجلس یکی را انتخاب کن، از پشت سر حسین (ع) آمد و دست روی شانه‌ی آن حضرت گذاشت و گفت: اگر اختیار با من است این جوان زیبا و نورانی را برمی‌گزینم! علی (ع) به حذیفه بن یمان فرمود تا آن بانوی محترمه را به خانه‌ی علی (ع) ببرد. سپس از نام او پرسید. گفت: شهربانو. امام فرمود: شاه زنان باش. [۷۴۷]. و کلینی محمد بن یعقوب «ره» در کافی گوید شهربانو و خواهرش وقتی وارد مدینه شدند دیوارهای مدینه از جمال آنها روشن گردید. شیخ ذبیح الله محلاتی نقل می‌کند که زنان مدینه به تماشای دختران یزدگرد آمدند و عمر خواست صورت آنها را جهت ارائه‌ی خریداران باز کند. شهربانو به دست او زد و گفت: سیاه باد روی پرویز! اگر نامه‌ی پیغمبر را پاره نمی‌کرد دختران او به این روزگار سیاه گرفتار نمی‌شدند. عمر خیال کرد او ناسزا می‌گوید. تازیانه را از کمر کشید تا وی را بزند. علی (ع) که حضور داشت خلیفه را آرام نمود و فرمود: او جد خود را نفرین می‌کند. و مطلب را به عمر فهمانید.

علی از ولادت سجاد خبر می‌دهد

وقتی که شهربانو به خانه‌ی علی (ع) وارد شد و به همسری حسین (ع) افتخار یافت، امام فرمود: «حسینی لتلدن لک خیر اهل الارض

فولدت علی بن الحسین». حسین من! بزودی از این [صفحه ۴۴۵] بانو فرزندی متولد می شود که خیر اهل زمین می شود و پس از چندی علی بن الحسین متولد شد. [۷۴۸]. راوندی از جابر و او از امام صادق (ع) روایت کرده که دختر یزدجرد را مخیر کردند که از جوانان مجلس یکی را انتخاب کند فوضعت یدها علی منکب الحسین. دستش را به شانه‌ی حسین گذاشت. علی (ع) پرسید: چه نام داری؟ گفت: جهان شاه امام فرمود شهربانویه گفته آن نام خواهرم است. امام فرمود راست گفتی سپس امام بسوی حسین (ع) متوجه شد فرمود از این دختر مواظب باش و مراقب او باش (فستلد لک خیر اهل الارض فی زمانه بعدک و هی ام الأصباء الذریة الطیبة فولد علی بن الحسین زین العابدین) زود می شود که برای تو بهتر اهل روی زمین زمان خود را بعد از تو می زاید و او مادر وصی های پاک است و این بانو علی بن حسین زین العابدین را آورد که بعد از حسین بهترین اهل آن زمان بود و اضافه کرده او دستش را به شانه حسین گذاشت چون او را قبل از اسارت در خواب دیده. [۷۴۹]. آنچه در این احتمال موجب اشکال است این است که اگر ازدواج شهربانو در سال ۲۲ یا کمی جلوتر در دوران خلافت عمر انجام گرفته باشد و بنا به نقل مفید (ره) در ارشاد، تولد علی بن الحسین در سال ۳۸ باشد، باید این بانو پس از شانزده سال آبستن شود و این عادتا بعید است و اگر روایات دیگری نبود، که عاری از این اشکال است، ناچارا این قول را قبول می کردیم. مدرک قوم دوم که جمعی به آن معتقد هستند، از جمله آخوند میر غیاث الدین در حبیب السیر، روایت عیون اخبار الرضا است که صدوق (علیه الرحمه) از سهل بن قاسم بوشتنجانی نقل کرده که امام هشتم به من فرمود: بین ما و شما نسبیتی است، گفتم این چه نسبیتی است که من ندانم. فرمود: چون عبدالله بن عامر منطقه‌ی خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدگرد بن شهریار اسیر گرفت و به مدینه نزد عثمان فرستاد و یکی را به حسن بن علی و دیگری را به حسین (ع) بخشید و هر دو در حال نفاس از دنیا رفتند و آنکه به حسین (ع) بخشیده مادر علی بن حسین (ع) است. [۷۵۰] و آنچه موجب ضعف این روایت است سهل بن قاسم است که در کتب رجالی نامی از [صفحه ۴۴۶] این مرد نیست و آنچه منسوب به «بوشتنجان» است به نام «بودق» ضبط شده نه سهل. [۷۵۱]. قول سوم قهرا مورد اعتماد خواهد شد و تاریخ های معتبر و روایات کثیر همان را تایید می کنند و آن اینکه مفید (ره) در ارشاد گوید: امیرالمؤمنین (ع) حرث بن جابر حنفی را بر قسمتی از شرق خراسان حاکم کرد. حرث دو نفر از دختران یزدگرد بن شهریار بن کسری را نزد علی (ع) فرستاد. شهریار یکی را به نام شاه زنان به حسین (ع) بخشید و زین العابدین از او متولد شد و دیگری را به محمد بن ابی بکر بخشید که قاسم بن محمد از او متولد شد و امام سجاد با قاسم بن محمد پسر خاله هستند. [۷۵۲]. علامه مجلسی از ابن کلبی این روایت را نقل کرده و فقط از یک دختر یزدگرد که مادر علی بن الحسین است نام برده. سپس گوید: دیگری روایت کرده که حرث بن جابر دو دختر یزدگرد را نزد علی (ع) فرستاد. یکی را به حسین بخشید و از او علی بن الحسین به دنیا آمد و دیگری را به محمد بن ابی بکر بخشید که قاسم از او متولد شد و هر دو آنان خاله زاده هستند. [۷۵۳]. سید عبدالله شبر مورخ شهر متوفای ۱۲۴۲ در جلاء العیون از روضه الواعظین قتال نیشابوری متوفای سال ۵۰۸ ه عین روایت مفید «ره» آورده که ازدواج شهربانو در دوران خلافت علی (ع) واقع شده و در این قول اشکال سابق وارد نخواهد شد، زیرا ولادت علی بن الحسین (ع) که بنا به گفته‌ی اکثر مورخین و شیخ مفید (ره) در سال ۳۸ هجرت اتفاق افتاده طبیعی خواهد بود. لکن آیت الله شیخ محمد مظفری در کتاب خود خلاصه البیان فی شرح احوال شاه زنان توجیه خوبی دارد خلاصه آن بدین شرح است که: مجموع روایات در مورد اسارت این بانو از عامه و خاصه ۱۶ روایت است. ۸ روایت آن مطلقه است زمان ذکر نشده. ۶ روایت زمان خلافت عمر را تصریح کرده و ۱ روایت زمان خلافت عثمان را گفته. ۱ روایت نیز زمان خلافت علی را آورده و این دو خبر واحداند با قطع نظر از ضعف سند و تعارض بین همدیگر در مقابل روایات مستفیضه ساقط می شوند و ۸ روایات مطلقه هم با روایات مستفیضه [صفحه ۴۴۷] تعارضی ندارد زیرا مطلق با مقید معارض نیست پس رجحان با روایات زمان عمر است و فاصله ۱۶ یا ۱۴ سال بین ازدواج و حامله شدن بعید ندارد و این امثال زیادی دارد. خلاصه البیان ص ۱۲۵.

بانوی دوم لیلا دختر ابی مره بن عروه بن مسعود الثقفی است. [۷۵۴] مؤلف خیرات الحسان گوید: لیلی بنت ابی مره در عصر خود در جلالت مقام و شؤنات انسانی وحید عصر بود و شهرت بسزا داشت و پدرش از قبیله‌ی ثقیف، یعنی قبیله مختار مادرش از نژاد ابوسفیان امور بود. [صفحه ۴۴۸] معاویه به همین جهت گاهی از علی اکبر شهید طف، تجلیل می‌کرد و می‌گفت: خلافت شایسته‌ی مقام اوست، زیرا در او جمال زیبای ثقیف و سخای بنی امیه و شجاعت بنی هاشم جمع شده. [۷۵۵]. اما اینکه ازدواج او با حسین (ع) در کدام سال هجرت به وقوع پیوسته روشن نشده ولیکن از گفتار شیخنا الاعظم محمد بن احمد بن ادریس حلی در کتاب سرائر معلوم می‌شود که ازدواج لیلا- با حسین بن علی (ع) در زمان خلافت عثمان که از غره محرم سال ۲۴ هجرت تا اواخر سال ۳۵ هجرت بوده، بوقوع پیوسته است. زیرا علامه حلی تولد علی اکبر، شهید نینوا را از مادرش لیلا در دوران خلافت عثمان دانسته و نتیجه گرفته که او از امام سجاد (که باید علی اوسط نامید) بزرگتر بوده و شرح این مطلب در بخش مربوط به اولاد حسین (ع) خواهد آمد. بنابراین می‌توان گفت که بعد از رباب بانویی که حسین (ع) با او ازدواج کرده مادر علی اکبر است، مگر اینکه بگوئیم ازدواج شهربانو در زمان خلافت عمر واقع شده و ضعف این گفتار هم که فقط از جهت بعد فاصله زمانی بین ازدواج شهربانو و تولد امام سجاد بود و با توجیه و استدلال علامه مظفری مرتفع گردید. و تعبیرهای ما در این مورد به لفظ «اول و دوم» بمنظور ردیف طولی نیست بلکه به منظور تعداد و رقم است.

ام اسحاق بانوی سوم

ام اسحاق دختر طلحه بن عبدالله تیمیه و مادر فاطمه است و در ارشاد صفحه ۲۳۶ اینطور ضبط شده. همچنین علامه مجلسی مانند ارشاد ضبط کرده و اما سید عبدالله شبر در جلاء العیون «تیمیه» ضبط نموده و در چاپ جدید آن تیمیه با رمز نسخه‌ی بدل در پاورقی ذکر شده از ام اسحاق نیز در پاورقی با رمز نسخه‌ی بدل «عاتکه بنت اسحاق بن طلحه» یاد شده. این بانو بنا به گفته‌ی مفید (ره) در ارشاد صفحه ۱۷۶، اول بانوی امام حسن مجتبی بود که دو پسر و یک دختر به نام حسن اثرم [۷۵۶] و طلحه و فاطمه از امام حسن داشت و یک فاطمه هم از حسین (ع) آورد که نزد امام حسین هم بسیار محبوب بود، ولیکن تاریخ از بودن او در کربلا- [صفحه ۴۴۹] مطلقاً ساکت است و اگر در کربلا بود حتماً نامی از او به میان می‌آمد.

بانوی چهارم

چهارمین همسر امام قضائیه مادر جعفر بن حسین است و این پسر در زمان حیات پدر از دنیا رفت و علامه مفید از این بانو و فرزندش نام برده است. همچنین ابن شهر آشوب در مناقب از این بانو و پسرش نامی برده، لیکن از تاریخ حیات و وفات او چیزی به دست نیامده. مؤلف ناسخ به نقل از ابن جوزی نام این بانو را سلافه بازگو کرده. (ناسخ التواریخ ج ۶ ص ۴۹۸).

بانوی پنجم

رباب دختر امرء القیس بن عدی بن مرداس کلبی است که وی نصرانی بود و در زمان عمر به مدینه آمد و اسلام را قبول کرد عمر برای او پرچم امارت ترتیب داد و وی را حاکم مسلمانان قضاعه در شام کرد؛ قبل از آنکه رکعتی نماز به جا آورده باشد! و شبی نگذشت که حسین (ع) از دختر وی رباب خواستگاری نمود و او هم قبول نمود و عمل ازدواج خاتمه یافت. عبدالله و سکینه از او متولد شدند. وی از بانوان محترمه ای بود که بعد از شهادت امام حسین (ع) یک سال زنده بود و در آن مدت زیر سقف نشست تا از دنیا رفت. [۷۵۷]. فرهاد میرزا این روایت را در مقام الذخار از ابوالفرج اصفهانی نقل کرده و اضافه نموده که پس از آنکه او از

مسجد خارج شد علی (ع) عقب سر او خارج شد و فرمود: ای مرد بزرگوار! من علی بن ابی طالب پسر عموی پیغمبرم و این دو جوان فرزندان من هستند از فاطمه (ع). ما را به وصلت تو اشتیاق است. امرأ القیس گفت: یا علی! سه دختر دارم: محیاء، سلمی، رباب. اولی را به تو، دومی را به حسن (ع) و سومی را به حسین (ع) دادم. و این سه دختر با سه بزرگوار ازدواج نمودند. علی اصغر و سکینه از رباب متولد شدند که علی اصغر را عبدالله هم می‌گفتند و این اضافه را ابن حجر در اصابه و میر جلال الدین ارموی در تعلیقه‌ی ۵۲ بر کتاب الغارات ابواسحاق ابراهیم ثقفی کوفی اصفهانی متوفی در ۲۸۳ (جلد دوم صفحه ۸۱۶) آورده و پوشیده نماند که برحسب [صفحه ۴۵۰] این تاریخ باید رباب نخستین بانوی حسین باشد و لیلا که در زمان عثمان ازدواج کرده بانوی دوم و شهربانو که در زمان حکومت علی عقد شده بانوی سوم و ام اسحاق که پس از وفات امام حسین (ع) عقد گردیده باید چهارمین بانوی حسین (ع) باشد. فقط بانو قضائیه مادر جعفر است که مشکوک است در چه زمانی عقد شده. چیزی که درباره‌ی زمان ازدواج رباب بصورت معما جلوه می‌کند، این است که اگر ازدواج رباب را در اواخر سلطنت عمر (۲۳ هجرت) به حساب آوریم و سن سکینه، نخستین فرزند او را که بنا باتفاق تاریخ در کربلا سیزده یا چهارده ساله بوده قبول نمائیم، لازم می‌آید که رباب حدود بیست و چهار سال «نازا» و بعدا باردار شود! در حالی که اگر رباب نخستین بانوی حسین از زمان عمر باشد، چند سالی لیلا با او در منزل حسین (ع) زیسته و قریب به دو سال یا کمی بیشتر شهربانو و مدتهای کوتاهی بانوان دیگر با او هم عصر و در یک خانواده زندگی کرده‌اند. [۷۵۸]. ناسخ از اغانی ابوالفرج اصفهانی نقل کرده که رباب فاضل و ادیب بانوان عصر خود بوده و اشعار ذیل را در رثاء حسین (ع) گفته است: ان الذین کان نوراً یستضاء به بکربلاء قتیلاً- غیر مدفون سبط النبی جزاک الله صالحه عنا و جنب خسران الموازینقد کنت لی جبلاً صعباً الوزبه و کنت تصحبنا بالحرم و الدینمن للیتامی و من للسائلین و من یأوی الیه کل مشکینو الله لا ابتغی صهراً بصرهم حتی اغیب بین الرمل و الطین

طوفان سخن در مجلس کوفه

از جمله ویژگی‌های آن مخدره هنر بدیهه گوئی بوده که معمولاً کمتر شاعری از این زمینه برخوردار است. مرحوم فرهاد میرزا در مقام گوید این بانو وقتی که در مجلس ابن زیاد سر مطهر حسین (ع) را در میان طشت دید، یکمرتبه طناب را از گردان انداخت و حیرت زده آمد و [صفحه ۴۵۱] آن سر پاک را برداشت و به سینه‌ی خود چسبانید و بسی بوسید و ناله کرد و اشعار ذیل را بالبداهه خواند: واحسینا فلسا انسی حسینا اقصده اسنه الأعداء غادروه بکربلاء صریعاً لا سقی الله جانبی کربلاء [۷۵۹]. یعنی: واسفا بر حسین. من هرگز فراموش نمی‌کنم که نیزه‌های دشمن حسین را هدف قرار دادند. او را در کربلا با نعش عریان گذاشتند و رفتند. خداوند سرزمین کربلا را سیراب نگرداند. و از بحث‌های گذشته استفاده گردید که حسین حرم سرائی از قبیل حرمسرای خلفای رؤسای قبایل که در آن زمان معمول بوده و اصولاً- در هر عصر در طبقه‌ی مرفه و صاحبان مقام و رؤسای قبائل جزو سنن عادی و شاید فطری بشر به حساب می‌آمده، نداشته است. اهداف عالی‌ی حسین اجازه نمی‌داد تا در فکر لذات دنیا باشد و روشن است هر شخصی که دارای هدف باشد همیشه در پیشبرد آن افکار، نیروی عاقله خود را متمرکز خواهد نمود و وقتی برای اشباع غرائز جنسی و امیال نفسانی ندازد، چنانکه این معنی را امام سجاد در مجلس یزید روشن کرد. یزید از امام سجاد از علل کمی اولاد پدرش پرسید. امام در پاسخ وی فرمود: پدرم برای عبادت و کارهای نیک وقت کمی داشت تا چه رسد به اینکه به مسائل جنسی پردازد! حسین (ع) بود که زینت را برای شوهر ستم‌دیده‌اش نگاهداشت و کنیز زیبای اهدائی معاویه را که در زیبایی نظیر نداشت به یک غلام بخشید بی آنکه از او تمتعی ببرد.

حسین بانویی بنام عاتکه نداشته

یاقوت حموی در معجم البدان آن دو بیت را که قبلا از قول رباب در رثای امام گذشت، به عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل نسبت داده و گوید: این بانو هم از همسران حسین (ع) بود. البته یاقوت حموی در این نقل منفرد است و از مورخین نامی و نویسندگان معتبر همسری به نام عاتکه برای امام حسین (ع) (ولو به قول ضعیف هم) ندانسته‌اند و شاید این بانو همان ام اسحاق باشد که در جلاء العیون در پاورقی چاپ جدید از ام اسحاق (با رمز نسخه‌ی بدل) با نام عاتکه بنت اسحاق بن طلحه یاد شده. [صفحه ۴۵۳]

حسین علیه السلام و فرزندان او

اشاره

شیخ مفید در ارشاد شش فرزند شامل چهار پسر و دو دختر برای امام حسین (ع) نام برده. پسران به نام‌های: ۱- علی اکبر، مادرش شاه زنان. ۲- علی اصغر، شهید کربلا، مادرش لیلی. ۳- جعفر، مادرش قضائیه که در مدینه فوت کرده، ۴- عبدالله بن الحسین که با پدرش در شش ماهگی در کربلا شهید شد، ۵- سکینه، مادرش رباب که مادر عبدالله مذکور است، ۶- فاطمه، مادرش ام اسحاق دختر طلحه. [۷۶۰] باید توجه داشت که منظور شیخنا المفید از علی اصغر همان علی اکبر جوان است. مؤلف ناسخ التواریخ گوید: حافظ عبدالعزیز [۷۶۱] فرزندان حسین (ع) را شش نفر دانسته، چهار پسر به نام‌های علی اکبر شهید و علی اصغر و جعفر و عبدالله و دو دختر به نام‌های سکینه و فاطمه. او گوید نسل حسین (ع) از علی اصغر است و مادر او ام ولد است (و منظور وی نیز از علی اصغر همان امام سجاد است و مراد او از ام ولد شهربانو است زیرا او بعنوان اسیر وارد حلقه مسلمین شده بود) [۷۶۲]. ابن صباغ مالکی متوفای ۸۵۵ در کتاب فصول المهمه در شماره فرزندان حسین بن علی (ع) نظریه‌ی شیخ مفید علامه مجلسی را اختیار کرده. [صفحه ۴۵۴] همچنین صاحب ناسخ التواریخ در عدد اولاد امام (ع) قول شیخنا المفید را انتخاب کرده و چهار پسر به نام‌های علی اکبر شهید و علی اوسط (که امام سجاد (ع) باشد) و علی اصغر (که او عبدالله گفته و گفته است که غیر از امام سجاد همه شهید شده‌اند. دختران را نیز سکینه و فاطمه داشته است. [۷۶۳]. علامه ابن الحبان در اسعاف الراغین پنج نفر را فرزندان امام برشمرده: علی اکبر شهید، علی اصغر (یعنی زین العابدین) جعفر، سکینه و فاطمه. [۷۶۴]. همچنین برخی از علمای بزرگ شیعه و سنی و مورخین و محدثین در عدد اولاد ذکور و اناث آن حضرت قول شیخ مفید را انتخاب کرده‌اند، جز اینکه امام سجاد را کوچکتر از علی اکبر شهید دانسته‌اند. و جمعی عدد اولاد حسین (ع) را پنج پسر و دو دختر گفته‌اند، مانند ابن جوزی [۷۶۵] که در تذکره الخواص محمد را بر پسران حسین (ع) افزود و از امام سجاد به علی اصغر تعبیر کرده و مادر او ام ولد را به نام سلافه یا غزاله گفته و گوید این بانو بعد از حادثه‌ی طف با زید غلام حسین (ع) ازدواج نمود و پسری به نام عبدالله از او متولد شد و سپس سه پسر را بدین ترتیب نامیده است: جعفر که مادر او سلافه قضاعیه است، و عبدالله که شهید شد (و شاید منظورش همان طفل ششماهه باشد) محمد که او نیز شهید شد و دختران را سکینه و فاطمه گفته است. [۷۶۶]. ابن جوزی در اینکه محمد نامی را اضافه کرده و امام سجاد را علی اصغر دانسته (به معنی کوچکتر از علی اکبر شهید) چیزی شگفت انگیز نیاورده. زیرا دیگران نیز نظیر آن را گفته‌اند، اما اینکه مادر امام سجاد را زنده پنداشته و گفته است که بعد از امام شوهر کرده، در این قول [صفحه ۴۵۵] منفرد است و جز او کسی این را نگفته. مرحوم محدث قمی و مؤلف ناسخ از ابن خشاب عبدالله بن احمد متوفای ۵۶۷ نقل کرده‌اند. که وی اولاد حسین (ع) را نه نفر دانسته است: ۱- علی اکبر شهید. ۲- علی الامام. ۳- علی اصغر. ۴- محمد. ۵- عبدالله. ۶- جعفر. ۷- زینب. ۸- سکینه. ۹- فاطمه. و ابن شهر آشوب در مناقب شش پسر و سه دختر را بدین شرح آورده: ۱- علی اکبر شهید، مادرش لیلا. ۲- علی اوسط، امام سجاد. ۳- علی اصغر، مادرشان شهربانو. ۴- محمد. ۵- عبدالله شهید، از رباب. ۶- جعفر، از قضاعیه. ۷- سکینه، از رباب. ۸- فاطمه، از ام اسحاق. ۹- زینب، که مادرش را نگفته. و جمعی از مورخین شش پسر و چهار دختر گفته‌اند، اما نامی از دختر چهارمی نبرده

اند، محمد بن طلحه شافعی متوفای ۶۵۲ هجری در مطالب السؤال در میان دختران امام از سکینه، فاطمه و زینب را ذکر کرده، ولی از چهارمی نامی نبرده. علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه ج ۲ ص ۲۱۴ از کمال الدین بن طلحه ده فرزند برای حسین (ع) نقل کرده و اسامی آنها را بدین ترتیب آورده: ۱- علی اکبر ۲- علی اوسط، که امام سجاد است. ۳- علی اصغر. ۴- محمد. ۵- عبدالله. ۶- جعفر، او گوید که علی اکبر و علی اصغر و عبدالله در کربلا شهید شدند و نسل حسین (ع) از امام سجاد باقی مانده. دختران را نیز بدین ترتیب گفته: زینب، سکینه و فاطمه. و علامه اربلی پس از نقل این قول گوید: این قول مشهور است. و اضافه می کند که گفته اند که امام حسین (ع) چهار پسر و دو دختر داشته، اما مشهور همان قول اول است یعنی، شش پسر و چهار دختر. متأسفانه از دختر چهارمی نامی نبرده. و از جمله کسانی که شش پسر و چهار دختر را صحیح تر دانسته اند، سید محمدرضا مدرس [۷۶۷] مؤلف کتاب جنات الخلود است. وی شش پسر را از امام بدین ترتیب نام می برد: ۱- [صفحه ۴۵۶] علی اکبر شهید، مادرش لیلا. ۲- علی اوسط، امام سجاد و مادرش شاه زنان. ۳- علی اصغر گلو بریده مادرش معلوم نیست و نزد جمعی به نام عبدالله مشهور است. ۴- محمد احوالات او معلوم نیست. ۵- جعفر، مادرش قضائیه است که در حیات پدر فوت شده. ۶- عبدالله گویند که او نیز در کربلا شهید شد. ۷- سکینه وی با عبدالله از رباب است و فاطمه مادرش ام اسحق است. ۹- زینب، مادرش معلوم نشده و یک دختر دیگر که معلوم نیست. [۷۶۸]. جنات الخلود درباره ی محمد هم می گوید: احوالات وی برای ما معلوم نیست و لکن قمقام از ابن قتیبه صاحب تاریخ نقل کرده که محمد بن الحسین را با اسیران به شام بردند و باز از کتاب العقد نقل کرده: اسراثنی عشر غلاما من بنی هاشم فیهم محمد بن الحسین و علی بن الحسین (ع) [۷۶۹] دوازده نفر پسر از بنی هاشم اسیر گرفتند که در میان آنها محمد پسر حسین و علی بن حسین بود. و از یوسف قزاوغلی صاحب تذکره و گروه دیگری که نام نبرده، نقل کرده که محمد از شهدای کربلا است. [۷۷۰] و شاید سید محمدرضا صاحب جنات الخلود اینها را دیده و نظر به اختلاف تاریخ درباره محمد سکوت اختیار کرده تنها به جمله «احوالاتش معلوم نیست» بسنده کرده و ممکن است ندیده باشد و عبارت «معلوم نیست» قرینه و شاهد عدم علم است، زیرا اگر این دو نظر را دیده بود می نوشت «حالش مختلف فیه است». قمقام از کامل میرد برای حسین بن علی (ع) پسری هفتم به نام عمرو بن الحسین که مادرش کنیز بوده نقل کرده و گوید: این همان پسری است که در مجلس یزید پذیرفت که با خالد پسر یزید کشتی بگیرد بشرط آنکه هر دو چاقو و دشنه داشته باشند. [صفحه ۴۵۷] و از حمد الله مستوفی نیز نقل کرده که پسران حسین (ع) هفت نفر ذکر شده اند، ولیکن از مورخین شیعه و سنی کسی این را نگفته اند. [۷۷۱].

رقیه از نظر تاریخ

محدث قمی در منتهی الامال [۷۷۲] از کامل بهائی نقل کرده که حادثه ی کربلا را از پسران دختران خردسال پنهان می داشتند و به هر کودکی وعده می دادند که پدرت به سفر رفته و باز می آید، تا سرانجام آنها را به خانه ی یزید آوردند. در میان کودکان دخترکی بود چهار ساله، شبی از خواب بیدار شد و گفت پدر من حسین کجا است؟ الان او را به خواب دیدم و سخت پریشان شد. زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان ایشان برخواست. یزید خفته بود، از خواب بیدار شد و به تفحص پرداخت و از جریان با خبر شد و دستور داد سر بریده ی پدر او را بیاورند و در کنار او بنهند. پس آن سر مقدس را آوردند و در کنار آن دختر چهارساله نهادند. پرسید: این چیست؟ گفتند: سر پدر توست. آن دختر بترسید فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد. کامل بهائی این خبر را با مضمون فوق در صفحه ۱۷۹ جلد دوم همان کتاب از کتاب حاویه نقل کرده. [۷۷۳]. اینجانب درباره ی این کتب هر مقدار بیشتر تفحص کردم کمترین اثری به دست نیاوردم به تهران و قم و مشهد رضوی مسافرت کردم و کتابخانه های معروف آنجا را نیز دیدم ولی این کتاب را پیدا نکردم سرانجام که از مرحوم آیت الله نجفی مرعشی که بواقع کتابشناسی بی نظیر بودند، درباره این کتاب پرسش کردم ایشان نیز اظهار بی اطلاعی فرمودند. و مع ذلک روایت فوق نام این دختر

را بیان نکرده و از او فقط با تعبیر دخترک چهار ساله یاد کرده. شیخ مهدی مازندرانی از حمزای [۷۷۴] نقل کرده که در کتاب نفحاتش گفته برای امام دختری به نام رقیه بوده که مادر او شاه زنان دختر کسرا است که با حسین (ع) از مدینه حرکت [صفحه ۴۵۸] کرده و پنج سال یا هفت سال داشته و سپس به کربلا رسیده و با حلقه‌ی اسیران به شام آمده و در شام وفات کرده. [۷۷۵] نگارنده کتاب نفحات را ندیده و اعتبار آن را از نظر سند تاریخی بررسی نکرده ام. همان قدر مشخص است که او سنی مالکی است و گفتارش برخلاف محدثین شیعه است. درباره‌ی این دختر از مرحوم آیت الله نجفی کتبا و شفاها سؤالاتی نمودم مرحوم فرمودند: ولو مدارک معتبر از وجود چنین دختری ساکت است ولیکن با وجود این شهرت نمی‌شود انکار کرد ولیکن فی نفسی شیعی.

سکینه دختر حسین در مسیر تاریخ

علی اکبر و علی اصغر (که عبدالله باشد) و محمد و عبدالله، بنابر آنکه غیر از علی اصغر شیرخوار باشد همه شهید شدند، غیر از امام سجاد و جعفر هم که در زمان پدر فوت کرده بود و محمد هم که بنا به گفته‌ی یوسف قزاوغلی و عده‌ای دیگر شهید شده و به قول ابن قتیبه وی را در جرگه‌ی اسیران به شام بردند و ما هر دو قول را مشروحا ذکر نمودیم و در صورت اسارت از وی ذکری و نامی نیامده. اما درباره‌ی علی بن الحسین (ع) سخنی فراوان است که در این مختصر نمی‌گنجد. بطور مستقل شرح حال او را نگارش خواهیم نمود. و اما سکینه نام اصلی وی امیمه یا امینه است. همچنین ق مقام آن را از مدائنی نقل کرده و گفته است که نام اصلی او امینه است. [۷۷۶]. به روایت آغانی و در المنثور نخستین شوهر سکینه عبدالله بن الحسن (ع) بوده، ولیکن پس از شهادت عبدالله در کربلا- او باکره بود و عبدالله با وی همبستر نشده بود، لذا مصعب بن زبیر از او خواستگاری کرد و هزار هزار درهم (یک میلیون) مهریه‌ی او قرار داد. از سبط ابن الجوزی نقل شده که مصعب نخستین همسر سکینه است و از وی دختری آورد و او را به نام مادرش رباب نامید. سعیده دختر عبدالله بن سالم در وجاهت این دختر گوید: در بین راه مکه و مدینه با سکینه ملاقات کردم. دخترش را به من ظاهر کرده دیدم با زیور و لؤلؤ او را سنگین کرده. گفت: منظورم این است که این جواهرات را با وجاهت رباب مفتضح کنم. و دیدم دخترش بسیار زیباست خود این مخدره از خو برویان عصر خود بود. می فرمود: وقتی [صفحه ۴۵۹] بر مصعب وارد شدم هر آنکه در نزد او در زیور و زیبائی از آتشی که در شب بسیار سرد برافزون نیکوتر بودم. بعد از مصعب عبدالملک بن مروان از سکینه خواستگاری نمود، لیکن مورد قبول وی واقع نشد و او هم اصرار نکرد. تا آنکه عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن حکیم او را تزویج نمود و از وی پسری آورد که او را عثمان نام نهاد که وی را قریر می گفتند. در کتب انساب برای این مخدره فرزندی ذکر نشده و معلوم می‌شود این دختر و پسر هر دو بلاعقب وفات کرده‌اند. [۷۷۷]. امام سجاد برای این مخدره حرمتی قائل بود و در فروش چشمه بجنس نوبت شب شنبه را برای سکینه استثناء نمود؛ زیرا خود این بانو یک دربار شاهانه و تشکیلات بسیار مجللی داشته و یک شخصیت بسیار عالی را واجد بود که مستلزم مخارج و مصارف بود. فرهاد میرزا در مقام گوید: حضرت سجاد (ع) به حج یا عمره عزیمت فرمود و در مراجعت وقتی به نزدیک مدینه رسید، سکینه دختر حسین (ع) سفره‌ای را که هزار دینار زر صرف آن شده بود برای حضرت فرستاد. امام فرمود: آن سفره میان بینوایان و فقرا قسمت شود. [۷۷۸]. در مشکاء الادب گوید: هر گاه علی بن الحسین (ع) به حج مشرف می‌شد حضرت سکینه پنجاه دینار به آن حضرت تقدیم می‌کرد. در خصائص فاطمیه گوید: مصعب بن زبیر، عایشه دختر طلحه را نکاح کرده بود و همیشه با سکینه که هووی او بود عداوت داشت و هر سال به حج می‌رفته‌اند و در راه بسیار اطعام و انفاق می‌کردند و منادی سکینه پیوسته او را می‌خواند: عایش یا ذات البغال الستین ان شئت تحجین کذا تحجینای عایشه، ای صاحب شصت قاطر! اگر حج به جا می‌آوری چنین حجبی انجام بده. چون هنگام مسافرت به حج هر عالی و دانی و پیر و جوان از سفره‌ی آن مخدره متنعم بود و کسی نبود که از انفاق او بهره مند نگردد. [۷۷۹]. همچنین سید شبلنجی گوید:

سکینه (رض) از حیث جمال و ادبیات و فصاحت در درجه‌ی کمال بود و خانه‌ی او همیشه مجمع ادبا و شعرا بود و نظیر این عبارت را در خیرات الحسان [صفحه ۴۶۰] محمد حسن خان اعتماد السلطنه نیز گفته است. [۷۸۰]. ابوالفرج اصفهانی در اغانی گوید: سکینه در علم بلاغت و فصاحت سهم بسیار مهمی داشت و در شعرشناسی که آن را صناعت نقد شعر گوید از اساتید دهر بود. مشاهیر ادبا و بزرگان شعرا اشعار را به حضورش عرضه می‌داشتند و در تشخیص میزان فصاحت و بلاغت و یا نقص و عیب اشعارشان به داوری دختر حسین (ع) اعتمادی کامل و ایمانی راسخ داشتند. فرزدد و جریر و کثیر بن غره و نصیب و جمیل جهت ارزیابی اشعارشان به دربار دختر حسین (ع) شرفیاب شدند. سکینه خاتون دستور داد پرده‌ای آویختند و آنها در پس پرده قرار گرفتند و آن مخدره کنیزی داشت که از بانویش علم شعر را خوب یاد گرفته بود و آن کنیز از پرده بیرون می‌آمد اشعار آنها را می‌خواند و نقص و عیوب هر یکی را بیان می‌فرمود و آنها قبول می‌کردند تنها اشعار جمیل مورد پسند مخدره واقع شد و به او چهار هزار دینار مرحمت فرمود و آن چهار نفر را مأیوس نکرد و به هر یکی یک هزار دینار انعام فرمود. [۷۸۱]. یک مرتبه‌ی دیگر جمیل با رفقاییش آمد و سه قطعه شعر داشت. همه مورد پسند سکینه قرار گرفت. کنیز بیرون آمد و شیشه‌ی عطری ممتاز و یک بسته لباس و یک کیسه که پانصد دینار در آن بود همراه داشت. عطر را به سر جمیل ریخت و کیسه‌ی طلا و بقچه‌ی لباس را به وی داد و به هر یک از رفقای او یکصد دینار بخشش فرمود. [۷۸۲]. فرزدد در موسم حج از مکه به مدینه آمد وارد خانه‌ی سکینه دختر حسین (ع) شد. کنیز آن مخدره بیرون آمد و فرزدد را مورد خطاب قرار داد و گفت: امروز بهترین استاد در فن شعر کیست؟ فرزدد خودش را معرفی کرد. کنیز او را تکذیب نمود و گفت: اشعر ناس گوینده‌ی این شعر است: بنفسی من تجنبه عزیز علی و من زیارته امامو من امسی و اصح لا اراه و یطرقنی اذا هجع النامفرزدق گفت: اگر اجازه فرمائید من بهتر از این انشا کنم. بانوی مخدره اجازه نداد و فرزدد بیرون آمد. فردا دوباره شرفیاب شد و باز همان سؤال تکرار شد. باز فرزدد همان [صفحه ۴۶۱] جواب را گفت و حضرت سکینه فرمود: دروغ گفتی. بهترین شاعر کسی است که این شعر را گفته: لولا الحیاء لها جنی استعبار و لزرت قبرک و الحیب یزارکانت اذا هجر الضجیع فراشها کتم الحدیث و عفت الأسرار لا یلبثوا القرناء ان یتفرقوا لیل یکر علیهم و نهاریا فرزدد گفت: اگر اجازه دهید بهتر از آن را می‌گویم: حضرتش اجازه نداد و باز مأیوس شد. روز سوم شرفیاب شد و باز سؤال و جواب گذشته تکرار شد. خانم فرمودند: دروغ گفتی: قائل این شعر اشعر الناس است: ان العیون الذی فی طرفها مرض قتلتنا ثم لم یحسین قتلا نایصرعن ذاللب حتی لا- حراک به و هن اضعف خلق الله ارکانا فرزدد عرض کرد: دختر پیغمبر! من شاعر خاندان اهل بیتم و حقی بر شما دارم بیابانها را پیمودم و به خدمت شما رسیدم. آیا مرا پاداش این است که تکذیبم کنی؟ من از مدینه بیرون نمی‌روم مگر جان بسپارم و اگر مردم مرا کفن کردند بفرمائید در لباس این کنیز کفن کنند. سکینه خوشش آمد و خندید و کنیز را با یکدست لباس به او انعام فرمود. این بانو مانند پدرش حسین (ع) معدن غیرت و رشادت و شهادت بود. ابن مطیر خالد بن عبدالملک بن حارث حاکم مدینه بود روزهای جمعه در خطبه به علی (ع) ناسزا می‌گفت. جسارت‌های او را به سکینه گزارش نمودند. او از آن پی هر جمعه می‌آمد در مقابل ابن مطیر می‌ایستاد و هر گاه او به حضرت امیر بد می‌گفت آن مخدره با کنیزان به ابن مطیر فحش می‌دادند و حاکم نمی‌توانست به شخص سکینه عکس العملی نشان دهد، ولی دستور می‌داد کنیزان او را آزار می‌دادند. [۷۸۳]. دختر عثمان در یک مجلس گفت: من دختر شهیدم! سکینه خاتون در مجلس حاضر بود؛ چیزی نفرمود تا مؤذن گفت: اشهد ان محمدا رسول الله! خانم رو به دختر عثمان کرد و گفت: این جد من است یا جد تو؟ دختر عثمان گفت: من دیگر به شما فخر نخواهم کرد. [۷۸۴]. وقتی مشایخ و اشراف کوفه به حضورش شرفیاب شدند با صراحت بیان فرمود: خدایم آگاه است که شما را دشمن می‌دارم، جدم علی را کشتید و پدرم حسین و برادرم علی و شوهرم [صفحه ۴۶۲] مصعب را کشتید، حال با چه عذری آمدید؟ در نوجوانی یتیم گذاشتید و در جوانی بیوه ام کردید. [۷۸۵]. محدث خیابانی از سفیان ثوری نقل کرده: سکینه را دیدم که به رمی جمره مشغول است. سنگ هفتمی از دستش افتاد و آن خاتون بزرگوار از برداشتن سنگ دیگر که یک نوع عار و خفت بود

منصرف شد و انگشتر خود را به جای جمره‌ی هفتم انداخت! [۷۸۶]. این مخدره در روز پنجشنبه پنجم ربیع الاول سال ۱۱۷ دنیا را وداع نمود و در مدینه مدفون گردید. فرماندار مدینه به جنازه‌ی آن حضرت کم حرمتی نمود و به گفته‌ی اغانی و ناسخ حاکم خالد بن عبدالملک بود و به قول سبط ابن جوزی خالد بن عبدالله بن حرب بود. وقتی که حاکم از رحلت سکینه با خبر شد سفارش نمود جنازه را نگهدارید خود بر آن نماز خواهم خواند. مردم تا ظهر منتظر نشستند خبری نشد سپس عصر و بعد مغرب بر مردم چیره شد. در اینجا اغانی گفته که امام سجاد (ع) فرمود عطریات در اطراف جنازی مخدره بگذارند و عبدالله بن حسین بن حسن (ع) و به قولی محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان ملقب به دیباج، چهار صد دینار در سرخ به عود و عطریات دادند مردم گروه گروه به جنازه‌ی آن حضرت نماز خواندند و رفتند. وقتی که نماز صبح روز بعد خوانده شد، حاکم مدینه کس فرستاد که اکنون شما خود مراسم نماز را انجام دهید. سپس شبیه بن نطاح به وظایف نماز اقدام ورزید. [۷۸۷]. نگارنده گوید: این ادعا از مؤلف اغانی یعنی ابوالفرج اصفهانی بعید است که: علی بن الحسین (ع) دستور داد عطریات آوردند، زیرا امام سجاد در سال ۹۶ هجری وفات کرده و در حقیقت ۲۳ سال قبل از سکینه رحلت نموده به احتمال قریب به یقین نام امام صادق (ع) با امام سجاد (ع) اشتباه شده. شگفت آور از این گفتار، سخن شیخ ذبیح الله محلاتی است که اصلاً به این اشتباه توجهی نکرده و گوید: منافات ندارد که هم نفس ذکیه و هم یحیی بن حسن و هم امام زین العابدین هر سه این خدمت را کرده باشند. [۷۸۸]. [صفحه ۴۶۳]

استدراک

در عنوان مقام علمی امام حسین (ع) روایاتی که از حضرتش در مکارم اخلاق و توحید و پاسخ به سؤالات و درباره‌ی قائم و... ذکر شد، ولیکن درباره‌ی احکام فقه اسلامی روایاتی از آن بزرگوار در کتب معروف پیدا نکردم ناچار از مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد رضا گلپایگانی کتبا و شفاها سؤال نمودم و ایشان در جواب فرمودند: اخبار اشعثیات که آنها را محمد بن محمد اشعث کوفی روایت کرده و همه از طریق اهل بیت علیهم السلام به رسول اکرم منتهی می شود و در طریق حسین علیه السلام واقع شده: این روایت در طهارة وصله و زکوة و صوم و مناسک حج و جهاد و نکاح، حدود، سیر و آداب، تفسیر و... وارد شده است. در نتیجه می توان گفت که امام حسین (ع) در همه‌ی این ابواب فقهی روایتی دارد. در اینجا من باب نمونه یک حدیث آورده می شود در باب صفت و ضوء علی (ع): اخبرنا محمد حدثنی موسی حدثنا ابی عن جده جعفر بن محمد بن علی عن ابیه عن جده علی بن الحسین، عن ابیه، فقال کان علی (ع) اذا توضأ تمضمض و استشق و غسل یدیه ثلاثاً و غسل ذراعیه ثلاثاً و مسح برأسه ثلاثاً و نضح عابته ثم قال هکذا وضأ رسول الله. [۷۸۹] ولیکن در این چاپ دوم ۱۶۴ حدیث از سالار شهیدان در ابواب فقه جمع آوری نموده و در این کتاب در باب مسندات حسین (ع) شرح آن گذشت. یا ابا عبدالله مسنا و اهلنا الضر و جتنا ببضاعة مزجاء فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین. اللهم ارزقنا توفیق الطاعة و بعد المعصیة و صدق النیة واحشرنا مع ائمتنا الطاهرین المعصومین و صل الله علی محمد و اله الطاهرین. الحمد له اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً فراغت از نضحیح و اضافات چاپ دوم. در ۱۸ رجب ۱۴۲۱=۲۵ مهر ۱۳۷۹ که دهه عزاداری موسی بن جعفر (ع) در منزل شروع شده بود حاصل گردید. محمد باقر مدرس بستان آباد عفی الله عنہو عن ولدیه و ولد الحاج فخرالدین المدفون فی مقابر ابوطالب المکة المکرمة

پاورقی

- [۱] برای اطلاع وسیع به «تاریخ ایران در زمان ساسانیان» تألیف کریستن سن مراجعه شود.
- [۲] برای نمونه نواده‌های چنگیزخان و ایلخانیان مغول را می توان نامبرد که همه و همه اسلام را پذیرفتند. (تاریخ مغول ص ۱۱۱ و ۴۷۸).

[۳] برای توضیح بیشتر به جلد اول «ستاره‌های فضیلت»، تألیف نگارنده و به بخش زمامداران خواب آلود رجوع شود.

[۴] سرگذشتنامه‌ی بزرگان اسلام ص ۲۵.

[۵] مکتب اسلام سال ۱۳ ص ۴۸۷.

[۶] حس کنجکاو و حقیقت یابی از غرائز پسندیده و از تمایلات ستوده‌ی انسان است که اگر در هر کس بیدار شود و از آفت سالم بماند بزرگترین ترقی و تعالی را نصیب وی می گرداند، نزدیکترین افراد به سعادت کسی است که در هر حادثه و رویدادی مهم از این موهبت الهی استمداد جوید و آن را وسیله‌ی پیشرفت و اقدام به کار قرار دهد و سعی و کوشش خود را به کار گیرد تا آن را از آمیختگی با اغراض و شهوات و تعصبات ناروا نگهدارد. تحقیق بزرگ روم درباره پیغمبر هرقل بزرگ روم درباره‌ی پیغمبر اسلام تنها به گفتار دانشمندان اکتفا نکرد، بلکه خود نیز به کار عاقلانه و حکیمانه‌ی اقدام نمود و تصمیم گرفت تا بررسی کامل و دقیق به عمل آورده و تحقیقات پرارزشی از سوابق زندگی پیغمبر اسلام و طرز دعوت آن حضرت بنماید. تصادفاً در همان روزها در آن دیار ابوسفیان که از مخالفان سرسخت محمد (ص) بود با جمعی از مردم مکه به قصد تجارت به شام رفته بود. مأمورین هرقل همه‌ی آنها را از شام به بیت المقدس بردند و شرفیاب حضور پادشاه روم شدند و سؤالات هرقل هرچند دوازده سؤال بود. ولکن برگشت همه بر چهار اصل بود: اول شخصیت پیغمبر و سوابق او و طرز تفکر و عقل او، دوم اوضاع محیط حجاز، سوم راجع به پیروان و تابعین او و چهارم برنامه‌ی دعوت و تعلیمات آن حضرت. به طور خلاصه تحقیقات و بازجویی هرقل از ابوسفیان به این ترتیب بوسیله‌ی مترجم شروع شد. ابوسفیان گفت محمد (ص) این اندازه مهم نیست که این مقدار اهمیت بدهید. هرقل گفت: من هر چه می پرسم فقط پاسخ آن را بگو و از گفتار زاید و بی ربط پرهیز. ۱- هرقل: حسب و نسب این مرد که دعوی نبوت می کند و برای من نامه نوشته در میان شما مردم مکه چگونه می باشد؟ ابوسفیان: محمد بن عبدالله اصحاب نسب و حسبی بزرگ و دارای اصالت و نجابت کامل است. ۲- هرقل: کسی پیش از محمد در حجاز مقام نبوت و رسالت را مدعی شده یا نه؟ ابوسفیان: احدی پیش از او از مردم حجاز چنین ادعایی نکرده. ۳- هرقل: پیش از این واقعه آیا محمد (ص) را به دروغ متهم می داشتید یا او را راستگو می دانستید. ابوسفیان: هرگز از محمد (ص) دروغ شنیده‌ایم و جز درستکاری از او چیزی ندیده‌ایم. ۴- هرقل: آیا از نیاکان او کسی در حجاز سلطنت و پادشاهی داشته یا نه؟ ابوسفیان: کسی از پدران او سلطنت نداشته. ۵- هرقل: محمد (ص) از نظر عقل و فهم چگونه است؟ ابوسفیان: هرگز از نظر عقل و درک و فهم نتوان بر وی عیب گرفت. ۶- هرقل: طبقه‌ی اعیان و اشراف به محمد (ص) گرویده‌اند و یا پیروان او از طبقه‌ی زیردستان و زحمتکشان است؟ ابوسفیان: تنها طبقه‌ی ضعیف و بینوایان از آیین او استقبال می کنند. ۷- هرقل: پیروان او رو به افزایش است یا رو به نقصان؟ ابوسفیان: هر روز به تعداد پیروان او اضافه می شود. در روزهای اول جز عده‌ای قلیل نبودند و اکنون که بیش از شش سال از هجرت او به مدینه نمی گذرد یارانش از چندین هزار متجاوز شده و تشکیلات مهمی در مدینه دارد. ۸- هرقل: مسلمانان از آیین محمد (ص) برمی گردند یا استوار می مانند؟ ابوسفیان: تا حال احدی از دین او منصرف نشده. ۹- هرقل: آیا محمد (ص) در پیمانها و عهود خود مکر و خدعه‌ای به کار می برد که برخلاف گفتارش باشد؟ ابوسفیان: ابدا خدعه‌ای در او نیست؛ ولیکن امسال پیمانی به نام «حدیبه» بسته‌ایم و نمی‌دانیم در آینده چه خواهد شد. ۱۰- هرقل: جنگ بین شما و محمد چگونه انجام می گیرد؟ ابوسفیان: گاهی غالب و گاهی مغلوب می شود. درجنگ بدر غلبه با او بود در احد با ما! ۱۱- هرقل: اصول دعوت و پایه‌ی تعلیمات محمد (ص) بر چیست؟ ابوسفیان «یقول اعبدو الله و لا تشرکوا به شیئا و ینھانا عما کان یعبد آباؤنا و یامرنا بالصلوة و الزکوة و الصدق و العفاف و یامرنا بالوفاء بالعهد و اداء الامانة». می گوید پروردگار جهان را پرستش کنید چیزی را شریک او قرار ندهید و ما را از تقلید پدران و پرستش اصنام نهی می کند و ما را به خواندن نماز و پرداخت زکوة و راستگویی و درستی، صدقه و احسان به مستمندان، رعایت حیا و عفت و نیز به وفا و عمل به پیمان و رد امانت به صاحب آن امر می کند! بازجویی هرقل در همین جا به پایان رسید و علل طرح سؤالات خود را بوسیله‌ی مترجم

توضیح داد که: اما سؤال از حسب و نسب محمد (ص) به منظور این بود که پیغمبران همه از خانواده‌های اصیل و پرمایه بوده‌اند. سؤال دوم به علت این بود که اگر قبل از او کسی مدعی نبوت بوده باشد ممکن بود که از نقشه‌ی او پیروی کند. سؤال سوم بمنظور این بود که اگر سابقه‌ی دروغ‌گویی داشته باشد احتمال می رفت به خدا هم دروغ ببندد. منظور از سؤال چهارم این بود که اگر یکی از پدران وی پادشاه می بود، می گفتیم که سلطنت و ملک پدری را طلب می کند و داعیه‌ی پادشاهی دارد. منظور از سؤال پنجم هم ارزیابی هدف اوست توضیح اینکه عاقل هیچوقت به کارهای زشت دست نمی زند. منظور از سؤال ششم همیشه دعوت انبیا را ضعفا اجابت می کنند و طبقه‌ی اعیان و زورمندان با انبیا مبارزه می کنند و کمتر کسی از آنان پیدا می شود که آیین آسمانی را قبول کند. منظور از سؤال هفتم هم این بود که اگر پیروان او رو به فرونی گذارد دلیل است که دعوتش آسمانی است. منظور از سؤال هشتم هم این است که اگر در کارهای خود حيله به کار می برد حتما پیغمبر نبود، زیرا در انبیا مکر دیده نمی شود. منظور از سؤال نهم نیز این است که انبیا گاهی غالب و گاهی مغلوبند و لکن عاقبت غلبه با آنهاست. منظور از سؤال دهم هم این بود که کلیه‌ی انبیا، اصول دعوتشان بر همان اصول است که بیان نمودی، و اگر آنچه را که به من گفتی راست گفته باشی، در مدت کوتاهی این مکانی را که من بر آن جلوس دارم و ایستاده‌ام مالک خواهد بود و من یقین داشتم پیغمبری باقی مانده که باید مبعوث شود و سلسله‌ی نبوت با وجود او ختم شود. ابوسفیان به امر سلطان از مجلس خارج می شد در حالتی که شدت خشم گلوی او را می فشرد می گفت: ببینید کار پسر ابی کبشه (یکی از مخالفین است) به جایی رسیده که پادشاه روم از او می ترسد. (البدایه ج ۴ ص ۲۶۸، طبری ج ۲ ص ۲۹۱، حیوة القلوب ج ۲، سیره حلبی ج ۳ ص ۲۷۳).

[۷] رجوع شود به «المنجد» لفظ شخص و اقرب الموارد ج اول باز همان کلمه.

[۸] کشف الغمه ج ۲ ص ۱۷۰.

[۹] بحار ج ۴۴ ص ۲۰۰.]

[۱۰] ارشاد مفید ص ۱۸۱.

[۱۱] بحار ج ۴۴ ص ۱۹۹.

[۱۲] مناقب ابن شهر آشوب.

[۱۳] ارشاد ص ۱۶۹، مرآة العقول ج ۱ ص ۳۹۲.

[۱۴] برای آنکه برای هر کس مراجعه به این اخبار میسر نیست، لذا برای اطمینان قلب یکی از روایات را در این مختصر نقل می کنیم، علی بن رثاب از عبدالصالح که موسی بن جعفر (ع) است نقل می کند که امام فرمود «ادع بهذا الدعاء فی شهر رمضان مستقبل دخول السنه الخ بخوان این دعا را در ماه رمضان در حالی که استقبال می کنی داخل شدن سال را بنابر آنکه مستقبل را با کسر «باء» بخوانیم و حال از فاعل ادع بگیریم یا بگوییم بخوان این دعا را در شهر رمضان که پیش آهنگ داخل شدن سال است که صفت یا بدل قرار دهیم از شهر رمضان به هر دو تقدیر صراحت دارد که ماه رمضان پیش آهنگ داخل شدن سال است و سال با این ماه تحقق می یابد، و احتمال داده‌اند که این قید (مستقبل دخول السنه) فقط برای همین جهت ذکر شده که مسلمین بفهمند که این ماه اول سال است و در این صورت این دعا باید در تمامی ماه خوانده شود. (مرآة ج ۲ ص ۱۳۶).

[۱۵] مرآة العقول ج ۱ ص ۳۹۰.

[۱۶] مرآة ج ۱ ص ۳۹۰.

[۱۷] مرآة ج ۱ ص ۳۹۳.

[۱۸] مرآة ج ۱ ص ۳۹۲.

[۱۹] بحار ج ۴۴ ص ۲۰۱.

- [۲۰] بحار ج ۴۴ ص ۲۰۱.
- [۲۱] مفاتیح الجنان ص ۱۶۴.
- [۲۲] وقایع الایام ج رجب و شعبان طبع سنگی ص ۶۴۲.
- [۲۳] مناقب ابن شهر آشوب باب ولادت حسین (ع).
- [۲۴] وقایع، جلد رجب و شعبان طبع سنگی صفحه‌ی ۲۵۴.
- [۲۵] مفاتیح الجنان ص ۱۶۴.
- [۲۶] روضه الشهداء کاشفی ص ۱۹۴.
- [۲۷] وقایع رجب شعبان ص ۲۵۲.
- [۲۸] وقایع رجب شعبان ص ۲۵۴.
- [۲۹] وقایع رجب شعبان ص ۲۵۷.
- [۳۰] محدث خیابانی در وقایع الایام جلد رجب، آزادی دو ملک دیگر را به دعای پیغمبر به نام حسین (ع) در روز ولادتش یکی به نام صلصائیل و دیگری به نام دردائیل از منتخب طریحی و بحار الانوار نقل کرده نگارنده شرح آن دو قصه را نیاورده و رعایت اختصار منظور بوده است.
- [۳۱] محدث خیابانی در وقایع الایام جلد رجب، آزادی دو ملک دیگر را به دعای پیغمبر به نام حسین (ع) در روز ولادتش یکی به نام صلصائیل و دیگری به نام دردائیل از منتخب طریحی و بحار الانوار نقل کرده نگارنده شرح آن دو قصه را نیاورده و رعایت اختصار منظور بوده است.
- [۳۲] اصول کافی طبع جدید ج ۲ ص ۳۶۶.
- [۳۳] اصول کافی طبع جدید ج ۲ ص ۳۶۶.
- [۳۴] مناقب ابن شهر انور ج ۳ ص ۵۰.
- [۳۵] این حدیث را حافظ طبرانی سلیمان بن احمد متوفی ۳۶۰ ه. ق در معجم کبیر که در اسامی صحابه است نقل کرده و نورالدین علی بن ابی بکر الهیثمی در مجمع الزوائد ج ۴ ص ۵۹ نیز آن را روایت کرده است.
- [۳۶] کنز الاعمال ج ۲۰۹۵۴۰.
- [۳۷] بحار ج ۸۴ ص ۱۰۴.
- [۳۸] ج ۱۰۴ ص ۱۲۲.
- [۳۹] ترجمه تحف العقول ص ۱۴.
- [۴۰] بحار ج ۸۴ ص ۱۳۱.
- [۴۱] زیرا در بعضی عبارات «عق عنه» دارد که به معنی عقیقه‌ی مطلق است، اما در ارشاد مفید صفحه‌ی ۱۸۰ «و سماه حسینا و عق عنه کبشا» که به معنی قوچ و حیوان نر است و علامه ابن صباغ مالکی در فصول مهمه ص ۱۵۲ و محمد بن صبان مصری در اسعاف الراغبین (مطبوع در حاشیه‌ی ابصار العین صفحه‌ی ۱۷۹) جمله «عق عنه» دارد.
- [۴۲] سمو المعنی فی ستم الذات ص ۴۰۶.
- [۴۳] بحار ج ۱۰ ص ۱۲۰.
- [۴۴] بحار ج ۱۰۴ ص ۱۲۰.
- [۴۵] بحار ج ۱۰۴ ص ۱۲.

[۴۶] علامه مجلسی در ج ۴۳ بحار صفحه ۲۵۵ گوید: جنابذی روایت کرده که علی (ع) نام حسن (ع) را حمزه و حسین (ع) را جعفر گذاشته بود، پیغمبر فرمود: من مأمور شدم نام این پسر را تغییر دهم علی (ع) گفت: من به هر چه که خدا و رسولش پسندند رضایت دارم سپس فرمود: آن دو را حسن و حسین نام گذاشتم. بعد از نقل حدیث خودش هم از قبول کردن حدیث تأمل کرده و رجال حدیث به طرق دیگر هم نقل شده: در مناقب ابن شهر آشوب متن حدیث را از مسند احمد و ابی علی نقل کرده، گوید: «لما ولد الحسن (ع) سماه حمزة فلما ولد الحسين سماه جعفرًا فقال علی (ع) فدعانی رسول الله فقال انی امرت ان اغیر اسم هذین فقلت الله و رسوله اعلم فسماهما حسنا و حسینا» و عین این روایت از ابن عقیل نیز نقل شده (مناقب ج ۳ ص ۳۹۷ و اسد الغابه ج ۵ ص ۴۸۳). باز ابن شهر آشوب گوید: امام باقر (ع) از پدر بزرگوارش نقل کرده که رسول اکرم (ص) فرمود «امرت ان اسمی ابنی هذین حسنا و حسینا» (مناقب ج ۳ ص ۳۹۷ و اسد الغابه ج ۵ ص ۴۸۳) یعنی من مأمور شده ام که این دو پسر را حسن و حسین (ع) نامگذاری کنم. باز در همان کتاب آمده: وقتی که حسن (ع) متولد شد نام او را جبرئیل در پارچه‌ی حریر به رسول اکرم (ص) هدیه آورد و پیغمبر (ص) نام حسین را از او جدا ساخت و همین که فاطمه‌ی اطهر حسین (ع) را زایید رسول اکرم تشریف آورد و او را حسن نام گذاشت وقتی که حسین (ع) متولد شد فرمود این بچه از آن زیباتر است و او را حسین (ع) نامید. (مناقب ج ۳ ص ۳۹۷ و اسد الغابه ج ۵ ص ۴۸۳). ابن بطه در ابانه با چهار طریق که یکی از آنها ابوخلیل است، گوید: پیغمبر فرمود: هارون پسران خود را شبر و شبیر نامید و من پسرانم را حسن و حسین (ع) نامیدم. و نام حرب را که علانی نقل کرده مناقب هم آن را از مسند احمد بواسطه‌ی هانی بن هانی از علی (ع) نقل کرده و آن اینکه وقتی حسن (ع) به دنیا آمد پیغمبر (ص) فرمود: چه اسمی بر فرزندم گذاشتید؟ گفتیم: نامش را حرب گذاشتیم. گفت: نه بلکه حسن است. وقتی که حسین به دنیا آمد باز پیغمبر آمد و فرمود «ارونی ابنی ما سمیتموه قلت سمیته حربا قال هو حسین» (مسند احمد بن حنبل شیبانی ج ۱ ط مصر ص ۱۸ و مستدرک حاکم نیشابوری ج ۳ طبع حیدرآباد دکن ص ۱۶۵) بیاورید پسر را تا ببینم چه اسمی بر او گذاشتید؟ گفتیم: حرب نامگذاری کردیم و فرمود: نه او حسین است.

[۴۷] سمو الذات فی سمو المعنی صفحه‌ی ۴۰۸.

[۴۸] سمو الذات فی سمو المعنی ص ۴۰۹.

[۴۹] کنیه یا کنوه ناقص یائی کنی یکی و یا ناقص واوی کنا یکنواست و جمع هر دو کنی بر وزن دعا و رضا می آید.

[۵۰] فرق احادیث قدسی با قرآن در این است که «القران منزل للتحدی و الأعجاز بخلاف الحدیث القدسی منزل علی وجه الأعجاز لیان الأخلاق و المواعظ و آنکه قرآن بوسیله جبرئیل به خاتم الانبیاء رسیده حدیث قدسی توسط یکی از انبیاء و اوصیاء به ما رسیده مانند روایت (ان الله قال: الصوم لی و انا اجزی به).

[۵۱] مصباح الزائر طوسی ص ۵۴۸ و ۵۴۲ و کامل الزیارة ص ۱۷۴ و بحار ج ۹ ص ۲۹۰ و ۲۹۶.

[۵۲] زیرا اولین اولاد او علی بن الحسین ملقب به سجاد است. دومی علی اکبر و سومی علی اصغر است که به او عبدالله نیز گفته می شود در کربلا شهید شد و نمی توان گفت باعتبار او اباعبدالله گفته شده زیرا با وجود اولاد بزرگ که مقام امامت را هم داشته نوبت به سومی که وجود خارجی نداشت کنیه معمول عرب نبود و بعلاوه نام او علی اصغر است عبدالله شاید لقب باشد. (به کتاب ریحانة الادب ج ۵ ص ۴ و اصول الحدیث جعفر سبحانی رجوع شود).

[۵۳] من لا یحضره الفقیه باب عقیقه.

[۵۴] من لا یحضره الفقیه باب عقیقه.

[۵۵] مرآة العقول ج ۱ ص ۲۹۳.

[۵۶] مرآة العقول ج ۱ ص ۲۹۳.

[۵۷] مناقب ابن شهر آشوب.

[۵۸] شغف و شغف هر دو به معنی بشاشت و حب و علاقه است.

[۵۹] وی علامه‌ی زمان خود و صاحب کشف کرامات بوده و مکررا به حضور امام زمان تشریف یافته و متواتر نقل شده که شیخ جعفر کاشف الغطاء با آن همه جلالت و مقام ریاست و مرجعیت و فقاہت مطلقه‌ای که داشته از راه تبرک خاک نعلین سید را با تحت الحنک خود پاک می‌کرد. او ۸ مجلد کتاب علمی از خود به یادگار گذاشته. و به سال ۱۱۵۴ شب جمعه ماه شوال در کربلا متولد شده و به سال ۱۲۱۲ به سن ۵۷ سالگی در نجف وفات کرد و در جوار قبر شیخ طوسی در مسجد طوس به خاک سپرده شد. (ریحانۃ الادب ج ۱ ص ۱۱۴).

[۶۰] نفثۃ المصدور ص ۲۲.

[۶۱] فرسان الهجاء ج ۱ ص ۲۵۷.

[۶۲] علل الشرایع ص ۱۷۱؛ محاسن برقی ص ۳۰۰؛ بحار ج ۱۲ ص ۱۰۰.

[۶۳] مناقب آل ابیطالب ج ۱ ص ۲۳؛ بحار ط جدید ج ۵ ص ۲۷۴.

[۶۴] سفینه البحار ج ۱ ص ۳۷۹.

[۶۵] سفینه البحار ج ۱ ص ۳۷۸.

[۶۶] الحسین ج ۱ ص ۲۴؛ ذخائر العقبی محب الدین طبری طبع کاظمین ص ۱۱۹.

[۶۷] ذخائر العقبی ص ۱۱۹، رسول خدا حسین (ع) را در روز هفتم ولادت ختنه کرد.

[۶۸] بحار ج ۴۳ ص ۳۰۷.

[۶۹] الهامه: واحدش هوام است، به معنی حشره. یعنی حشره‌ای که انسان را اذیت می‌کند. لامه یعنی چشم مذمت شده، که چشم حسودان بدنظر است.

[۷۰] صحیح بخاری ج ۴ ص ۱۴۷.

[۷۱] احقاق ج ۱۰ ص ۵۱۹-۵۲۴.

[۷۲] احقاق الحق ج ۱۰ ص ۵۲۵.

[۷۳] احقاق الحق ج ۱۰ ص ۵۲۶.

[۷۴] تفسیر نور الثقلی ج ۵ ص ۷۶۴ مجمع؟ ج ۳۰۶ ص ۲۸۷ روایت از امام صادق نقل کرده.

[۷۵] مجمع البیان ج ۳ ص ۲۸۷.

[۷۶] ابن بطریق به نام یحیی بن حسن بن علی بن بطریق حلّی، به کنیه‌ی ابوزکریا و به لقب شرف الاسلام از علمای امامیه‌ی قرن ششم و با ابن ادریس صاحب سرائر معاصر بود و از ابن شهر آشوب مازندرانی و شیخ عمادالدین طبری روایت کرده و غیر از آن دو کتاب تألیفات دیگری از خود به یادگار گذاشته و سرانجام به سال ۶۰۰ ه. ق وفات کرده است. (ریحانۃ الادب - ص ۲ ج ۵).

[۷۷] المیزان ج ۱۸ صفحه‌ی ۵۲.

[۷۸] المیزان جلد ۱ صفحه ۵۳.

[۷۹] المیزان جلد ۱ ص ۵۳.

[۸۰] المیزان ج ۱۸ صفحه‌ی ۴۷.

[۸۱] صحیح مسلم ج ۷ صفحه ۱۳۰.

[۸۲] محمد بن عیسی یوغی ترمذی از مشاهیر و اعلام و محدثین عامه و در شمار پیشوایان ایشان بوده و در قوه‌ی حافظه ضرب

المثل است. او با آنکه نایبنا بوده از اکابر شاگردان امام بخاری است و کتاب سابق الذکر او یکی از صحاح سته‌ای اهل سنت است. وی در هفتاد سالگی به سال ۲۷۹ ه. ق در شهر ترمذ یا قریه‌ی یوغ بدرود جهان گفته است. (ریحانه الادب ج ۱). [۸۳] اسد الغابۀ ج ۲ ص ۲۰.

[۸۴] ابراهیم بن سعدالدین بن محمد بن مؤید بن محمد بن حمویه معروف به حمویی یا حموینی از بزرگان علمای عامه و از حفاظ برجسته و محدثین نامی ایشان است. حموینی در طبقه‌ی علامه حلی و معاصر وی بود و علامه برحسب سلیقه بر علمای عامه از محقق اول و عموزاده خود یحیی بن سعید و ابن طاوس و خواجه نصیرالدین طوسی و پدر ماجد خود شیخ یوسف و دیگر بزرگان علمای شیعه روایت می‌کرده و حموینی از حلقه‌ی آخذین حدیث بود و گویا به همین جهت یا به استناد پاره‌ای از احادیث مرویه در کتاب او برخی از علمای شیعه از جمله صاحب ریاض العلماء، احتمال تشیع در وی داده‌اند. ولکن در کتابهای خود تصریح به خلافت خلفا دارد و از تألیفات بسیار نفیس او «فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین» است، سمط اول درباره‌ی علی (ع) سمط دوم در سایر ائمه است. او بسال ۷۲۲ ه. ق وفات کرده است. [۸۵] فرائد السمطین ج ۱ ص ۲۴.

[۸۶] خزیزه یک نوع غذایی است که پاره‌های گوشت را در دیگ کرده و آب بسیار در آن ریخته بر آتش نهند و چون پخته شود آتش کم می‌شود و آرد در آن ریخته و فروآرند. (منتهی الارب). [۸۷] السیره النبویه تألیف زینی دحلان ج ۳ ص ۳۶۶. [۸۸] ذخائر العقبی ص ۲۴ و المیزان.

[۸۹] احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۱۲۲ و در پاورقی همان صفحه از محب الدین طبری در ذخائر العقبی نقل شده که او از عمر بن ابی سلمه ریب رسول اکرم (ص) بازگو می‌کند که این آیه بر رسول اکرم (ص) نازل شد و او در خانه ام سلمه بود رسول الله فاطمه و حسن و حسین (ع) را خواست و آنها را به عبایی پیچید در حالی که علی (ع) هم پشت سر او بود. سپس گفت: خدایا اینها اهل بیت من هستند، فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا. و ام سلمه گفت: یا رسول الله! من هم از آنها هستم؟ فرمود: تو در جای خود باش، تو هم بر خیری «انت علی مکانک و انت علی خیر». (احتجاج ص ۱۲۳-۱۲۲).

[۹۰] المیزان ج ۱۶ ص ۳۳۰-۳۲۸.

[۹۱] المیزان ج ۱۶ ص ۱۷۳.

[۹۲] المیزان ج ۲ ص ۱۷۳.

[۹۳] تفسیر نمونه ج ۳ ص ۴۴۲.

[۹۴] المیزان ج ۳ ص ۲۳۱.

[۹۵] یا معشر النصاری انی لأری وجوها لو سالو الله یزیل جبلا من مکانه لأزاله بها فلا تباهلو فتهلکوا و لا یبقی علی وجه الارض نصرانی (المیزان ج ۳ ص ۲۳۱).

[۹۶] منظور محرم الحرام است، زیرا عرب اول سال از ماه محرم قرار می‌دادند و آن را صفر اول و صفر را صفر دوم می‌گفتند و با این محاسبه تا رجب ششماه تمام می‌شد قسط اول اول رجب قرار می‌گرفت.

[۹۷] المیزان ج ۳ ص ۲۳۲، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۸۲.

[۹۸] سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۶، صواعق ابن حجر هیشمی ص ۱۸۵ و ۱۸۹، اصابه ابن حجر عسقلانی ص ۲۸۰، فرائد السمطین حموینی ج ۱ ص ۳۵ و ۳۶ و ۴۱ ذخائر العقبی محب الدین طبری ص ۱۲۹-۹۳، حلیه الاولیاء ابونعیم اصفهانی ج ۲ ص ۷۱، مصابیح السنه بغوی ص ۷۳. بغوی حسین بن مسعود شافعی، محدث و رجالی، فقیه و ادیب و در معرفت اسامی صحابه و روایت اخبار بی

نظیری بوده و تألیفات ارزنده از وی به یادگار مانده است که از جمله‌ی آنها مصابیح السنه در حدیث و معالم تنزیل در تفسیر. او کتابهای دیگری هم دارد و کتاب مصابیح او مانند من لا یحضره الفقیه صدوق ره است که اسناد اخبار را حذف کرده و فقط راوی آخر را که از معصوم شنید ذکر کرده: و سرانجام سال ۵۱۰ در مرورود وفات پیدا کرد و چون زادگاهش شهر بغ - بین مرو و سرخس و هرات - بوده، فلذا به نام بغوی مشهور شده است. (ریحانۃ الادب ج ۱ ص ۱۶۸).

[۹۹] نور الابصار سید مؤمن شبلنجی ص ۱۱۴.]

[۱۰۰] ذخائر العقبی ص ۱۳۰، بحار ج ۴۳ صفحه‌ی ۲۹۸.

[۱۰۱] ذخائر العقبی ص ۱۳۱.

[۱۰۲] اسد الغابه ابن اثیر ج ۵ ص ۵۲۳، و فرائد السمطین ج ۱ ص ۲۸.

[۱۰۳] فرائد السمطین ج ۱ ص ۳۶.

[۱۰۴] فرائد السمطین ج ۱ ص ۳۶.

[۱۰۵] مقتل الحسین مقرر ص ۹۰، مسند احمد بن حنبل ج ۴ طبع مصر ص ۱۷۲، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۶۴ طبع مصر، صحیح ترمذی طبع مصر ج ۱۳ صفحه ۱۹۵ و نهایی علامه مجد الدین ابن اثیر جزری ج ۲ صفحه ۱۵۲ طبع خیریه‌ی مصر.

[۱۰۶] برای یک نفر مسلمان مؤمن بهترین معرفت عظمت حسین (ع) همین سخنان پیغمبر است. (رجوع شود به سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۶۵).

[۱۰۷] سنن ابن ماجه ج ۱ صفحه ۶۵، مصابیح السنه ج ۲ صفحه ۲۸۱، بحار ج ۴۳ ص ۲۷۱. در بحار صفحه‌ی ۳۰۶ این روایت را به نام امام حسن (ع) آورده و در آخر حدیث نام حسین را برده.

[۱۰۸] مصابیح السنه بغوی ج ۲ ص ۲۸۰، بحار ج ۴۳ ص ۳۰۰ و تاج العروس.

[۱۰۹] مصابیح السنه بغوی ج ۲ ص ۲۸۱ و تاج العروس ج ۵ ص ۳۰۷ طبع مصر.

[۱۱۰] «نطع» بساطی است از پوست دباغی شده که آن را برای قتل و کشتار کسی پهن می‌کنند.

[۱۱۱] انعام آیه ۸۶.

[۱۱۲] مقتل الحسین اخطب خوارزمی موفق بن احمد ص ۸۹، مطالب السئول محمد بن طلحه شافعی. این حدیث را علامه هشام کلبی در جمهرۃ النسب صفحه‌ی ۱۴۱ و علامه‌ی مرعشی در احقاق الحق گوید که علامه ابوالمحاسن در «نور القبس» ص ۲۱ و علامه راغب اصفهانی در محاضرات الادبا ج ۱ ص ۳۴۵ و ۳۶۶ و حافظ ابن کثیر دمشقی در تفسیر قرآن ج ۴ صفحه ۹۳ و علامه شیخ احمد علی در بدایع المنج ج ۲ ص ۴۹۳ چاپ قاهره به جای سعید «یحیی بن یعمر» نقل کرده‌اند. همچنین علامه شیخ کمال الدین محمد بن عیسی الشافعی الدمیری در حیوة الحیوان ج ۱ صفحه ۱۳۱ آن را به نام (یحیی بن یعمر) نقل کرده است.

[۱۱۳] اسعاف الراغبین ص ۱۸۲.

[۱۱۴] ذخائر العقبی ص ۱۴۳.

[۱۱۵] کنوز الحقائق ج ۱ ص ۱۴۵.

[۱۱۶] تاج العروس ج ۲ ص ۱۴۹.

[۱۱۷] فرائد السمطین ج ۱ ص ۲۹ و بحار ج ۴۳ ص ۲۸۳ قریب به این مضمون نقل کرده.

[۱۱۸] بحار ج ۴۳ ص ۲۸۳.

[۱۱۹] بحار ج ۴۳ ص ۲۹۴.

[۱۲۰] صحیح بخاری ج ۲ ص ۱۸۸، اسد الغابه ج ۲ ص ۲۰.

[۱۲۱] پرتوی از عظمت حسین (ع) ص ۴۰.

[۱۲۲] بحار ج ۴۳ ص ۲۹۳.

[۱۲۳] بحار ج ۴۳ ص ۲۹۳.

[۱۲۴] مکارم الاخلاق ص ۱۳۱.

[۱۲۵] بحار ج ۴۳ ص ۲۸۳، «من لم یرحم الصغیر و لم یعتر الکبیر فلیس منا». یعنی: هر کس صغیر را نوازش و نسبت به او دلسوزی نکند و به بزرگان احترام نگذارد از ما نیست.

[۱۲۶] کشف الغمه ج ۲، قمر مقام ص ۵۶.

[۱۲۷] منظور از جمع شدن شاید از طریق اجرت کار علی یا هدیه بوده که منافعی با قوانین نباشد. مؤلف.

[۱۲۸] مجمع الزوائد حافظ نورالدین علی بن ابی بکر الهیثمی ص ۳۱۶، احقاق ج ۱۰ ص ۷۴۰.

[۱۲۹] قمر مقام ص ۵۶، ذخائر العقبی ص ۱۳۲، ینابیع الموده شیخ سلیمان بلخی قندوزی ط اسلامبول ص ۲۲۲.

[۱۳۰] قمر مقام ص ۵۶.

[۱۳۱] استیعاب ج ۱ ص ۱۸۲ و ۳۸۳؛ سمو المعنی فی سمو الذات ص ۶۶.

[۱۳۲] بحار ج ۴۳ ص ۲۸۷ «حزقه» با ضم حاء مهمله و زای معجمه و قاف مشدده به معنی ضعیف و ریز قدم بوده و انت هم مقدر است.

[۱۳۳] در اصطلاح عرب کنایه از خردی جسم و کوچکی جثه است و این جمله را عرب به هنگام مزاح با کودک و ملاطفت با طفل و به جهت نشاط آوردن بچه می گوید و کلمه ای است که در روح کودک ملاحظت و طروات و چابکی ایجاد می کند.

[۱۳۴] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۶۷.

[۱۳۵] اسد الغابه ج ۲ ص ۲۱؛ کامل ج ۳ ص ۲۹۸.

[۱۳۶] مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۵۹.

[۱۳۷] کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۲۹۹.

[۱۳۸] خندف: بکسر خا و دال مهمله‌ی مکسوره بر وزن «زبرج» لقب زن الیاس است که وی جده چهاردهم پیغمبر اکرم (ص) است و نام این بانو لیلی بود ولی به جهت تبختر و افتخار به شکار کردن پسران خود بلقب «خندف» ملقب گردید و قبیله‌هایی که به الیاس منتسب شدند بنی خندف لقب یافتند و گفتار یزید که خود را به خندف نسبت می‌داد به این اصل تاریخی متکی بود که خود را به قریش و اجداد پیامبر منتسب می‌کرد در بخش‌های آینده توضیحاتی خواهد آمد که بنی امیه از قریش نیستند. ولیکن دختر علی امیرالمؤمنین زینب کبری (ع) بگونه‌ای عالی و منطقی به او چنین پاسخ داد: یزید! تو خود را به قریش نسبت می‌دهی و به قبیله‌ی خندف منتسب می‌کنی، لیکن از کثافت کاری‌های جده ات هنده یاد نمی‌کنی «و کیف یرتجی مراقبه من لفظ فوه اکباد الأزکیاء و نبت لحمه من دماء الشهداء» یعنی کی می‌توان امیدوار شد به پرهیزکاری و محافظه کاری کسی که با دهان خود جگر پاکیزگان را دریده و گوشت تن او با خون مقدس شهدا رشد کرده. کنایه از این است که هنده جده‌ی یزید جگر حمزه عموی پیغمبر را با دندان خود پاره پاره کرد و از خون او آشامید، که حکیم سنائی آن را چنین به نظم درآورده است: داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیغمبر چه رسید پدر او در دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق، حق داماد پیمبر بستاد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم، تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزیدا و علی آل یزید.

[۱۳۹] بحار ج ۴۵ ص ۱۵۷.

[۱۴۰] الاصابه ج ۱ ص ۳۳۰.

- [۱۴۱] ذخائر العقبی ص ۱۳۰ بحار ج ۴۳ ص ۲۸۵ و ۲۸۶ و در ذیل هر دو خبر اضافه شد «و ابو کما خیر منکما» پدر شما از شما بهتر است.
- [۱۴۲] صواعق ص ۱۳۵.
- [۱۴۳] بحار ج ۴۳ ص ۳۰۰.
- [۱۴۴] بحار ج ۴۳ ص ۳۰۲ در ذیل روایت رسول به فضائل نسبی حسن و حسین اشاره فرموده که بسیار لطیف و پرمحتوی است که آنها از نظر پدر و مادر و جد و جده و عم و عمه و خال و خاله از همه برترند و همه‌ی آنها اهل بهشتند.
- [۱۴۵] «حوقله» یعنی: لا حول و لا قوة الا بالله.
- [۱۴۶] جلاء العیون ج ۲ ص ۲۳-۱۹.
- [۱۴۷] کفایه الطالب طبع نجف ص ۲۷۲، ینایع الموده ط اسلامبول ص ۲۷۸، درالسمطین علامه‌ی زرنندی ط مطبعه القضاء ص ۲۰۷.
- [۱۴۸] احقاق الحق ج ۱۱ ص ۲۸۱.
- [۱۴۹] بحار ج ۴۳ ص ۲۸۹ اثبات الهداء ج ۱۶۳.
- [۱۵۰] بحار ج ۴۴ ص ۲۴۵ منتخب طریحی ۱۲۱ احتقاق ج ۱ ص ۴۴۷.
- [۱۵۱] مقتل خوارزمی فصل ۱۰ ص ۱۹۱.
- [۱۵۲] ذخائر العقبی ص ۱۴۶.
- [۱۵۳] ابن عبدالبر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر حافظ اندلسی قرطبی اولاده مالکی المذهب در فروع، اشعری الاصول در عقاید از محدثین کشور اندلس اسپانیای امروزه بوده و در حدیث و آیات قرآن حافظ بی نظیری در کشور خود بوده و به «حافظ مغرب» شهرت داشته و ناصبی و متعصب بوده. او تألیفاتی نفیس از خود به یادگار گذاشته، از جمله کتاب استیعاب فی معرفه الاصحاب. وی به سال ۴۶۳ وفات یافت. (ج ۶ ریحانه الادب ص ۷۵).
- [۱۵۴] استیعاب ص ۲۸۰.
- [۱۵۵] الاصابه ج ۱ ص ۳۳۰.
- [۱۵۶] ذخائر العقبی ص ۱۲۳.
- [۱۵۷] صواعق ص ۹۰، بحار ج ۴۳ ص ۳۰۳.
- [۱۵۸] پرتوی از عظمت حسین ص ۴۶، بحار ج ۴۳ ص ۳۰۴.
- [۱۵۹] مسند احمد ج ۲ ص ۲۸۸.
- [۱۶۰] السیره النبویه ص ۳۶۸، صواعق ص ۱۸۵.
- [۱۶۱] طبرانی سلیمان بن احمد بن ایوب به سال ۳۶۰ در طبریه شام متولد شده و از مشاهیر محدثین و حفاظ عامه بوده و در عصر خود در حفظ حدیث کم نظیر بوده است. به جهت تحصیل به کشور عراق و حجاز و مصر و شهرهای جزیره مهاجرت نمود و در ظرف ۳۳ سال سیاحت خود از هزار نفر استاد، حدیث اخذ نموده و گویند سی سال روی حصیر خفته و به جمع آوری حدیث و حفظ آن بسیار علاقه داشت و از مصنفات مفید او معجم اوسط و معجم صغیر و معجم کبیر در اسامی صحابه می‌باشد و ابونعیم اصفهانی از وی روایت می‌کند. او سرانجام در روز شنبه ۲۸ ذی القعدة ۳۶۰ در صد سالگی در اصفهان درگذشت و ابونعیم اصفهانی بر وی نماز خواند. (ریحانه الادب ج ۳ ص ۱۵).
- [۱۶۲] کنز العمال ج ۶ ص ۲۲۲.

[۱۶۳] ارشاد ص ۱۰۸.

[۱۶۴] «أیه» بگفته مجمع البحرين اسم است به معنی (فعل امر) به کار برده می شود به معنی شروع کن و بیاور اگر کسی حدیثی می خواند در وسط سکوت کرد شنونده با کلمه «أیه» بدون تنوین از گوینده طلب شروع به مطلب می کند و اگر طلب ابتدائی باشد با تنوین «ایه یا ایها» گفته می شود و این کلمه در روایات در وزن (ایه و ایها) آمده مجمع البحرين جزء اول صمع جدید ص ۱۴۱.

[۱۶۵] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۴۲۶، بحار ج ۴۳ صفحه ۲۶۸ و ۲۹۱ هر دو روایت قریب المضمون است، ذخائر العقبی طبع کاظمین ص ۱۳۴.

[۱۶۶] بحار ج ۳ ص ۳۰۹.

[۱۶۷] بحار ج ۴۳ ص ۳۱۲.

[۱۶۸] وی عبدالله بن محمد قاهری شافعی از علمای بزرگ قرن دوازدهم هجری است و در سال ۱۱۳۷ قمری که دانشگاه الازهر بطور رسمی مرکز علمی و مذهبی شد به ریاست مذهبی و علمی، و مرجع عام و خاص نایل آمد. وی به سال ۱۲۱۷ ه. ق در هشتاد سالگی وفات نمود و در قاهره مدفون گردید. الاتحاف از جمله آثار اوست. (ریحانة الادب).

[۱۶۹] الاتحاف ص ۱۷.

[۱۷۰] تاریخ طبری ج ۴ ص ۳۴۵، کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۲۹۵.

[۱۷۱] شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۴۸۲.

[۱۷۲] ابوالشهداء ص ۷۱.

[۱۷۳] ابوالشهداء خلاصه از ص ۶۸-۶۴.

[۱۷۴] او عمر بن سفیان بن عبدالشمس است نسبت او به ثعلبه بن بهشه بی سلیم بر می گردد و او مشهور به کنیه است و کنیه او ابوالاعود است نه ابویوب و در قشون معاویه کسی دشمن تر از او به مقام علی (ع) نبود و امیرالمؤمنین در قنوت نماز صبح به او نفرین می کرد و در بعضی از تاریخها آمده مالک اشتر او را با دوازده هزار از آب فرار داد بحار ج ۴۴ ص ۳۶۶.

[۱۷۵] بحار ج ۴۴ ص ۲۶۶.

[۱۷۶] بحار ج ۴۴ ص ۲۶۶.

[۱۷۷] معالی السبطين ج ۲ صفحه ۱۶-۱۵، مصائب المعصومین ص ۲۸۱.

[۱۷۸] روضه الشهداء، مخفی نماند که اگر روضه الشهداء در این نقل متفرد بود قابل اعتناء نبود، زیرا ایشان روایات ضعیف بسیار آورده اند (مانند بودن شهربانو در میدان کربلا و سوار شدن به ذوالجناح تا آخر صفحه ۳۴۹ همان کتاب رجوع شود و قصه زعفرجن را آورده به صفحه ۳۴۶ رجوع شود و نظایر آن زیاد است) ولکن در این ادعا بسیاری از مورخین با وی همراهی دارند.

[۱۷۹] سفینه البحار ج ۱ ص ۶۹۱، مصائب المعصومین ص ۲۸۱.

[۱۸۰] مصائب المعصومین ص ۲۸۱.

[۱۸۱] مصائب المعصومین ص ۲۸۱.

[۱۸۲] معالی السبطين ج ۲ ص ۱۷.

[۱۸۳] سموا معنی فی سمو الذات ص ۱۳۸.

[۱۸۴] امام حسین و ایران صفحه ۴۳۸.

[۱۸۵] امام حسین و ایران صفحه ۴۲۶ در معالی السبطين گوید: تمیم بن قحطبه که از امراء شام بود به مبارزه با حسین مبادرت نمود و گفت: ای پسر علی تا کی جنگ می کنی در حالی که پسران و برادران را از دست داده ای و هنوز دست از قبضه ی شمشیر بر

نمی‌داری و در مقابل بیست هزار سپاه ایستادگی می‌کنی. امام فرمود: آیا من به جنگ شما آمده‌ام یا شما به جنگ با من؟ من راه را به روی شما بستم یا شما مرا به محاصره انداختید؟ پسران و برادران مرا کشتید، و بعد از این شمشیر در میان ما حکومت خواهد کرد. آن ملعون گفت: سخن کم کن و پیش آی تا شجاعت تو معلوم شود. امام صیحه ای بر آورد که پسر تمیم خود را گم کرد و با شمشیر گردنش را چنان زد که پنجاه ذراع به دور افتاد. در سپاه ابن سعد یک اضطرابی به وجود آمد. یزید ابطحی صدا زد: وای بر شما در برابر حسین (ع) عاجز شدید و رو به فرار گذاشتید. خود این لعین اسب به میدان تاخت و در پهلوانی نامی و شهرتی داشت و لشکر کوفه از مبارزه‌ی او خوشحال شدند. گو آنکه امیدوار بودند کار حسین (ع) را تمام خواهد کرد و امام او را - که از کبر و غرور جواب نمی‌داد. با یک شمشیر از کمرش دو نیم کرد و باز بآنحال فرمود: یا جبره الغی ان انکرتم شرفی فان واعیه الهیجاء تعرفنی (معالی السبطين ج ۲ ص ۱۷).

[۱۸۶] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۱۰۱.

[۱۸۷] طبری ج ۴ ص ۲۹۰.

[۱۸۸] حسین (ع) ص ۱۳۸.

[۱۸۹] مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۲۲۶.

[۱۹۰] مدینه الحسین ج ۲ ص ۱۷.

[۱۹۱] ابن عساکری ترجمه امام حسن ۲۰۲.

[۱۹۲] لهوف ص ۵۳.

[۱۹۳] و سلام، علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا. (سوره مریم آیه ۱۵).

[۱۹۴] کامل ج ۴ ص ۳۷، طبری ج ۷ ص ۲۷۲.

[۱۹۵] تاریخ ابی عساکر ترجمه الامام حسین (ع) ۲۰۲.

[۱۹۶] لهوف و قمعام طبع جدید ص ۳۲۸.

[۱۹۷] ترجمه نفس المهموم ص ۳۰.

[۱۹۸] دلائل الامامه ص ۷۵.

[۱۹۹] قمعام طبع جدید ص ۱۴۳.

[۲۰۰] قمعام طبع جدید ص ۲۶۶.

[۲۰۱] در بعضی نسخه‌ها «یبلغ مبلغ الفلاح» آمده است.

[۲۰۲] قمعام طبع جدید ص ۲۶۷، بحارالانوار ج ۴۲ ص ۸۱ بصائر الدرجات ص ۴۱، المجالس الحسینیه تألیف محمد جواد مغنیه ص ۱۹.

[۲۰۳] ورود نمایندگان بنا به گفته‌ی طبری (در ج ۷ صفحه ۴۰۰) و ابن اثیر (در کامل ج ۴ صفحه ۱۰۲) به سال ۶۲ در دوران استانداری عثمان بن محمد بن ابی سفیان واقع شده و معلوم می‌شود که محمد حنفیه قبل از این تاریخ به شام رفته و شاید در دوران فرمانروائی عمرو بن سعید باشد که پسر زبیر شروع به اخذ بیعت کرده بود و محتمل است پس از معزولی او در هنگام حکومت ولید بن عتبّه باشد که هر دو در سال ۶۱ بوده است.

[۲۰۴] بنا به گفته‌ی طبری و ابن اثیر به عبدالله بن حنظله یکصد هزار داد.

[۲۰۵] بحار ج ۴۵ صفحه ۳۲۵.

[۲۰۶] بحار ج ۴۲ ص ۷۷.

- [۲۰۷] بحار ج ۴۲ ص ۸۸.
- [۲۰۸] بحار ج ۴۲ ص ۸۱.
- [۲۰۹] قمقام زخار ص ۳۳۱.
- [۲۱۰] قمقام زخار ص ۳۳۴.
- [۲۱۱] قمقام طبع جدید ص ۳۳۱.
- [۲۱۲] از این گفتار ابن زبیر معلوم است که او خود را از همان آغاز ورود به مکه کاندیدای خلافت کرده بود و خود را هم ردیف حسین (ع) می‌پنداشت که هر دو پسران مهاجرانند و مضمون حدیث «حب الشیء یعمی و یصم» درباره‌ی او مصداق یافته بود، زیرا حب ریاست او را کور و کر و لال کرده بود و فضایل و عظمت حسین (ع) را نادیده می‌گرفت.
- [۲۱۳] کامل ج ۴ ص ۳۸ و تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۷۵-۷۶.
- [۲۱۴] قمقام طبع جدید ص ۲۲۶.
- [۲۱۵] مقتل خوارزمی ص ۱۹۰.
- [۲۱۶] قمقام ص ۳۳۳.
- [۲۱۷] مناقب ج ۴ صفحه ۷۲، ترجمه‌ی اشعار: بر همه‌ی اهل عالم سبقت گرفتی یا حسن خلق و علو همت خود. منکرین حق می‌خواستند نور او را که نور خدا بود خاموش کنند و خدا از اجرای اراده‌ی آن جلوگیری کرد و نور خود را به کمال رسانید.
- [۲۱۸] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۱۰۲.
- [۲۱۹] تحف العقول ص ۱۷۴.
- [۲۲۰] حسین (ع) مظهر آزادگی مقدمه صفحه‌ی د.
- [۲۲۱] در باب اشعار عرب در باب (الأباء) یعنی جوانمردی و شهادت ج ۳ ص ۲۴۵.
- [۲۲۲] شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۲۴۹.
- [۲۲۳] مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۷.
- [۲۲۴] مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۷.
- [۲۲۵] بحار ج ۴۴ ص ۲۹۸.
- [۲۲۶] تاریخ طبری ج ۴ ص ۳۲۳.
- [۲۲۷] لا والله لا اعطیکم بیدی اعطاء الدلیل و لا افر فرار العبید. (سمو المعنی فی سمو الذات ص ۱۰۰).
- [۲۲۸] زیرا بیعت، خضوع و تسلیم است تا دم مرگ و به عبارت روشن تر بیعت که از ماده‌ی «بیع» است فروختن نفس است بر خلیفه و در حقیقت بیعت بندگی و بردگی اجتماعی و دینی و سیاسی می‌باشد. بنابراین لازم، بلکه ضروری است که مرد بایع باید بیش از حد دقیق باشد که خود را به چه کسی می‌فروشد و برای چه منظوری می‌فروشد. بنابراین وقتی که خلیفه فاسق و ستمگر و متجاوز و بی دین و اهل فحشا باشد و دین را ملعبه و بازیچه قرار بدهد، معنای بیعت به معنای فروختن نفس بنفع رواج فسق، فروش نفس به رواج ظلم و عدوان، و تسلیم نفس برای زنده کردن فحشا و منکر است، زیرا خلیفه‌ی فاجر مظهر و نماینده‌ی این خصال و زشتی هاست و همه وقت در فکر اشباع شهوات خود می‌باشد. برای حسین عزیز ضرورت داشت تا از بیعت یزید که به معنای اعانت بر اثم و شهوترانی بود ابا نماید و برای شکست این چنین شخصی قیام نماید ولو به قیمت کشته شدن او تمام شود. در منطق حسین این بود معنای بیعت، و بدین جهت می‌گفت «مثلی» که مظهر دین و گوشت و خونم ممزوج به خون رسول است «لا یبایع مثله» با یزید که مظهر باطل و گوشت و خونسش شیطانی است بیعت نمی‌کنم.

[۲۲۹] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۹۶ الفتوح ۵ ص ۱۴.

[۲۳۰] فتوح البلدان ج ۵ ص ۱۷ مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۱۹۴.

[۲۳۱] دهی است از دهات حله.

[۲۳۲] در بعضی نسخه ها جیجل با دو جیم و «یا» نوشته شده که نام مکانی است.

[۲۳۳] در جلد امام حسن ناسخ صفحه‌ی ۲۷۲ «ایتم» ضبط کرده که به معنی کوه سیاه است.

[۲۳۴] در فرهنگ نوین به معنای غرغر کردن آورده که محلی است بین قاع و زباله.

[۲۳۵] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۱۲۴.

[۲۳۶] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۱۲۴.

[۲۳۷] مرآة العقول ج ۱ ص ۱۰۸.

[۲۳۸] ابوالشهداء ص ۱۷۲.

[۲۳۹] قمقام ص ۳۹۰.

[۲۴۰] مقتل الحسین مقرر ص ۱۹۶: طبری ج ۴ ص ۲۹۲، الحسن و الحسین سبطا رسول الله ص ۹۱.

[۲۴۱] مستدرک الرسائل ج ۱۵ ص ۱۶۵ حدیث ۳.

[۲۴۲] تلخیص از سمو المعنی فی سمو الذات ص ۳۰۵ و ۴۳۱ و ۴۳۳.

[۲۴۳] یعنی رضایت پیغمبر و اهل بیت را که مراعات نکردید این دو چیز را عذر قرار دادید که رضایت ما از رضایت پیغمبر کفایت

می‌کند و رضایت اهل بیت هم برخلاف میل پیغمبر است فلذا لزومی ندارد.

[۲۴۴] احتجاج طبرسی ج ۲ ص ۱۳.

[۲۴۵] الاصابة لابن العسقلان ج ۲ ص ۱۵.

[۲۴۶] تاریخ ابن عساکر حدیث ۱۷۹.

[۲۴۷] تاریخ ابن عساکر ص ۱۸۰.

[۲۴۸] طبری ج ۳ ص ۱۶۱.

[۲۴۹] الثائر الاول تألیف محمد عبدالباقی سرور نعیم از علمای جامع الازهر، الامام الحسین سمو المعنی فی سمو الذات ص ۳۰۹.

[۲۵۰] زندگانی امام حسین (زین العابدین رهنما) جلد یک ص ۲۰۴. و نگارنده در منابع اولیه به این خبر برخورد نکرده است و

سمو المعنی فی سمو الذات ص ۳۰۹.

[۲۵۱] حیاة امام حسین باقر شریف القریشی ج ۱ ص ۳ نقلا عن المنق فی اخبار القریش ص ۴۹۹.

[۲۵۲] رجوع شود به ذخائر العقبی طبع دار کتب العراقیه صفحه‌ی ۱۳۵.

[۲۵۳] تذکره الخواص ص ۲۴۵.

[۲۵۴] الاصابة ج ۱ ص ۳۳۳، حقاف ج ۱۰ ص ۶۴۸.

[۲۵۵] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۱۴۸.

[۲۵۶] بحار ج ۴۳ ص ۲۹۷.

[۲۵۷] مقتل خوارزمی ص ۱۹۱.

[۲۵۸] قمقام ذخار ۳۳۳.

[۲۵۹] مقتل خوارزمی ص ۱۴۷.

[۲۶۰] نعمان بن مقرن که دو سال پیش فاتح یک قسمت مهم ایران زمین بود و در آن روزها حاکم «کسکر» بود که دوازده میلیون درهم مالیات سالانه‌اش بود، مع الوصف از این ریاست پرزرق و برق دلخوش نبود. سرانجام نامه ای به عمر نوشت که من مرد نبرد هستم نه مرد اتاق و دفتر، بیمناکم در بسترم بمیرم. در صورتی که من آرزو دارم در میدان جنگ کشته شوم. از تو می‌خواهم که به من دستور جنگ دهی. این نامه روزی به دست عمر رسید که سعد بن وقاص به مدینه گزارش آورده بود. (زندگانی امام حسین ج ۱ ص ۲۲۲-۲۲۱ تألیف زین العابدین رهنما).

[۲۶۱] طبری جزء ۳ سال ۲۱ خلاصه از صفحه‌ی ۳۱۱۵-۲۵۹۲.

[۲۶۲] تاریخ فتوح اعثم صفحه‌ی ۹۶.

[۲۶۳] تاریخ فتوح اعثم صفحه‌ی ۹۶.

[۲۶۴] بحار ج ۴۳ ص ۳۰۴.

[۲۶۵] کتاب العبر تألیف ابن خلدون.

[۲۶۶] تاریخ الامم و الملوک تألیف ابن جریر طبری.

[۲۶۷] الحسین سیدالشهداء.

[۲۶۸] زیرا بنا به گفته‌ی عبدالله علائلی در کتاب خود سمو المعنی صفحه‌ی ۴۳۵ «جرجیر» پادشاه طرابلس و طنجه سپاه بسیار قوی به حدود کشور ریخته و عقبه بن نافع را در مضیقه خطرناک قرار داده بود که با رسیدن این لشکر فتح اسلامی خاتمه یافت.

[۲۶۹] ابن خلدون ج ۲ ص ۱۲۸.

[۲۷۰] طبری ج ۵ ص ۵۷.

[۲۷۱] کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۰۹.

[۲۷۲] زندگانی امام حسین زین العابدین رهنما ج ۲ ص ۳۲۷.

[۲۷۳] مسلم بن عقیل تألیف کمره ای ص ۶۵.

[۲۷۴] قمعام طبع جدید ص ۱۵۱ و نقته المصدور قمی ص ۳۲۶.

[۲۷۵] قمعام ص ۱۵۰ بلاغه، الحسین نقل از ابن ابی الحدید بحار ج ۳۲ ص ۴۰۵.

[۲۷۶] رجال کشی طبع نجف ص ۴۹.

[۲۷۷] الحسن و الحسین علیهما السلام سبطا رسول الله ص ۵۰-۴۹.

[۲۷۸] سمو المعنی فی سوائله ص ۵۴۴-۵۲۹.

[۲۷۹] هوی به معنی عشق و خواهش و میل دل و معشوق است.

[۲۸۰] یوسف آیه ۱۹-۲۰.

[۲۸۱] سمو المعنی فی سمو الذات تلخیص و ترجمه از صفحه‌ی ۵۴۴-۵۲۹.

[۲۸۲] قمعام ص ۱۴۱.

[۲۸۳] اجتجاج طبرسی ج ۲ ص ۱۷.

[۲۸۴] اجتجاج ج ۲ ص ۱۸.

[۲۸۵] قتل حجر به سال ۵۱ هجری اتفاق افتاد (تحفه الاحباب صفحه ۵۲).

[۲۸۶] اجتجاج ج ۲ ص ۱۹.

[۲۸۷] اجتجاج، ج ۲، ص ۲۰.

[۲۸۸] شجره‌ی طوبی ص ۱۰۲.

[۲۸۹] تحف العقول ۱۴۸ عار ج ۱۰۰ و ۷۹. ترجمه‌ی خطبه حسین (ع): ای مردم! از آنچه که خدا بدان دوستان خود را پند داده پند گیرید از قبیل بد گفتن او به پیشوایان یهود آنجا که می فرماید (مائده: ۶۲) چرا خداپرستان و پیشوایان آنان را از گفتار خلاف خود بازدارند و فرماید: (مائده: ۷۸) لعن شده‌اند. کسانی که کافر شدند از بنی اسرائیل تا فرماید چه بد است آنچه می کنند، همانند خداوند آنها را بدان نکوهش کرد برای آنکه کار زشت و فساد را از ستمکارانی که در پیش چشمشان بودند و نهی نمی کردند آنها را به طمع آنچه از آنان می رسید و از ترس اینکه در خطر واقع شوند. با اینکه خدا می فرماید: (مائده ۴۴) از مردم نترسید و از من بترسید و فرمود: (توبه ۷۱) مردان و زنان مؤمن دوستان همدیگرند و امر به معروف می کند و نهی از منکر - خدایا امر به معروف و نهی از منکر به عنوان یک فریضه، خود آغاز سخن کرده است چونکه می دانسته اگر این فرضیه ادا شود و برپا گردد همه‌ی فرائض از هموار و دشوار بر پا شوند و این برای آن است که امر به معروف و نهی از منکر دعوت به اسلام است به همراه رد مظالم و قسمت کردن بیت المال و غنائم و گرفتن زکات از جای خود و صرفش در مورد خود. سپس شماها ای گروه نیرومند که معروف به دانش مشهور به خوبی و معروف به خیرخواهی و به وسیله خدا در دل مردم مهابتی دارید! شرافتمند از شما حساب می برد و ناتوان شما را گرامی می دارد و آنانکه هم درجه‌ی شمایند و بر آنها حق نعمتی ندارید شماها را بر خود ترجیح می دهند. شما واسطه‌ی حوائجی هستید که بر خواستاران آنها ممتنع است و به هیئت پادشاهان و ارجمندی بزرگان راه می روید. آیا همه‌ی اینها برای این نیست که مردم به شما امید دارند که به حق خدا قیام کنید و لو آنکه از بیشتر حق او کوتاه آمدید؟ سپس به حق ائمه بی اعتنایی نمودید و اما حق ناتوان‌ها را ندیده گرفتید حقی که برای خود پنداشتید طلب نمودید نه در راه خدا بذل کردید و نه جانی برای خدا که آن را آفریده به خطر انداختند و نه برای رضایت خدا با عشیره‌ی در افتادید، در حالی که شما به درگاه خدا آرزوی بهشت او را دارید و همجواری رسولان او و امان از عذاب او را آرزو می کنید. من می ترسم برای شما ای کسانی که این آروزها را به درگاه خدا دارید، از اینکه یک انتقامی از خدا بر شما فرود آید، زیرا شما به یک مقامی از کرامت خدا رسیدید که به آن برتری دارید بر دیگران، در حالی که می بینید پیمانهای خدا شکسته شده و شما هراس نمی کنید با آنکه برای یک نقض عهد پدران خود دست و پا گم می کنید و در حالی که تعهد رسول خدا خوار و بی مقدار شده و کورها و لالها و زمین گیرها در همه‌ی شهرها بی سرپرست مانده‌اند و بر آنها تحرم نمی شود شما به اندازه‌ی مقام خود و درخور مسؤولیت خود کار نمی کنید و نه به کسی هم که این وظایف را انجام دهد خضوع دارید، و باسازش، خود را تامین می دهید. همه اینها همانست که خدا شما را بدان فرمان داده از جلوگیری و بازداشتن از مناهی، و شما از آن غفلت ورزیدید در حالتی که مصیبت شما از همه بزرگتر است، زیرا ناتوان و مغلوب شدید در حفظ مقام علما تا دیگران چیره شدند، ای کاش شما کوشش و سعی می کردید! این برای آن است که مجاری امور و احکام به دست دانشمندان خداپرست است که امین بر حلال و حرام او هستند و باید زمام امور به دست آنها باشد و شمائید که این مقام از شما گرفته شده و نیست این، مگر به سبب جدایی شما از حق و اختلاف شما در سنت پیغمبر پس از وجود دلیل روشن. و اگر شما بر آزار شکیبائی داشتید و در راه خدا بردبار بودید سر رشته‌ی کارها به شما بر می گشت و از طرف شما اجرا می شد و شما مرجع و مصدر امور می شدید، ولیکن شما ستمگران را رشد و امکانات دادید و امور حکومت خدا را بر آنان وا گذاشتید و آنان به شبهات کار کردند و شهوترانی نمودند، آنان را بر این مقام مسلط نکرد مگر گریز شما از مرگ دلخوش بودند تا به زندگی دنیا که از شما جدا خواهد شد. ناتوان‌ها را زیردستان قرار داید و بعضی را غلام و برده و مقهور و برخی را ناتوان یک لقمه نان و مغلوب زندگی قرار دادید. کشور را با رای خود زیرورو کردند و رسوائی هوسرانی به بار آوردند بجهت پیروی از اشرار و یا جرئت بر خدای جبار. در هر شهری از آنان سخنوری بر منبر دارند که دروغ می گوید و زمین بر نفع آنان خالی مانده. دستشان بر همه جا باز است و مردم همه در اختیار آنهایند، هر که با دست آزار آنها را لمس کند بر دفاعش قدرت ندارند و برخی زورگو و معاندند و بر ضعیفان زور

می گویند و بر آنها پوزش می برند و برخی فرمان روایند و به روز رستاخیز. و به خدای ابداء کننده و عود دهنده عقیده ندارند، شگفتا از این وضع او چرا در شگفت نباشم در حالی که زمین در زیر سلطه‌ی دغل باز ستمکار است و یا زکات بگیر نابکار و یا حاکمی است بر مؤمنان که به آنها رحم نمی‌کند. خدا حاکم باد در آنچه ما کشمکش داریم و او به حکم خود در اختلاف ما قضاوت کند. بار خدایا! تو می دانی که آنچه از ما اظهار شده برای رقابت در سلطنتی نیست و به خواهش کالای دنیا نیست ولی برای این است که دین تو را بر پا بینیم یا برگردانیم» و در بلاد اصلاح نمائیم و ستم رسیده‌ها از بندگانت را آسوده خاطر کنیم و به فرائض و سنت و احکام تو عمل شود شما باید ما را یاری کنید و به ما حق بدهید، نیروی ستمکاران بر شماهاست و آنها در خاموش کردن نور پیغمبر شما می کوشند و خدا ما را بس است و بر او توکل داریم و به درگاه او باز می گردیم و سرانجام همه به سوی اوست.

[۲۹۰] زندگی و شهادت اباعبدالله تألیف احسان ص ۹. و الحسین تألیف علی جلال ج ۱ ص ۱۱۷.

[۲۹۱] علی بن محمد مدائنی مورخ متبحر اخباری ماهری است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و شیخ مفید در ارشاد از کتاب مقتل او بسیار نقل کرده اند، تألیفات بسیار نفیسی از خود به یادگار گذاشته است. وی به سال ۱۳۵ متولد و به سال ۲۱۵ ه. ق در بغداد درگذشت. ریحان‌الادب ج ۳ ص ۵۰۳.

[۲۹۲] کتاب مسلم بن عقیل ص ۹۱.

[۲۹۳] مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۸۱-۸۲.

[۲۹۴] (الانفال: ۴۸) کسی امروز بر شما غالب نخواهد شد و من کمک و مددکار شما هستم همین که دو فوج طرفین را بهم زد خود به عقب برمی گردد و به استهزاء می گوید: من از اعمال ناشایست شما برکنارم.

[۲۹۵] بحار ج ۴۴ ص ۲۰۵.

[۲۹۶] محاضرات الادباء تألیف راغب اصفهانی، متوفای ۵۶۵ ه. ق، ج ۱ ص ۲۳۱ طبع مصر.

[۲۹۷] سوره نساء آیه ۵۹.

[۲۹۸] احتجاج ج ۲ ص ۲۲.

[۲۹۹] زندگانی امام حسین ج ۱ ص ۴۶.

[۳۰۰] البدایه و النهایه ج ۸ ص ۱۵۱.

[۳۰۱] تاریخ ابن عساکر ج ۴ ص ۳۱۳.

[۳۰۲] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۴۹۶.

[۳۰۳] احتجاج طبرسی ج ۲ ص ۲۰، سمو المعنی فی سمو الذات ص ۴۹۷.

[۳۰۴] وی از مهاجرین سال هفتم است و احادیث زیادی از پیغمبر روایت کرده بود. پس از فتح مصر در آن کشور سکونت داشت و در زمان خلافت علی به کوفه منتقل گردید. او یکی از چهار نفری است که وارد خانه‌ی عثمان شدند و او را کشتند و در آخرین لحظات زندگی نه ضربت به وی وارد آورد. (طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۴۵). عمر و یکی از هواداران سرسخت علی (ع) بود و به مولای خود می گفت: بیعت و علاقه‌ی من به شما معلول پنج علت است و بسبب آنها فدائی تو بوده و به حضرتت عشق می‌ورزم. ۱- پسرعموی پیغمبری. ۲- شوهر فاطمه ای ۳- پدر نسل پاک پیامبر اسلام یعنی حسن و حسین (ع) هستی. ۴- اقدام بر ایمان بوده ای. ۵- جهاد تو از همه بیشتر است. بنابراین فضائل اگر کوههای بزرگ را بر کنم و آب دریا را بکشم هنوز نتوانسته‌ام حق تو را ادا کنم. وی پس از کشته شدن حجر بن عدی از ترس ابن زیاد که حاکم عراق بود از کوفه فرار کرد و در کوههای موصل متواری شده و حاکم موصل عبدالرحمن ثقفی پسر خواهر معاویه او را دستگیر نمود و معاویه دستور داد سر او را بریده به شام بفرستید. و این اولین

سری بود که در اسلام از شهری به شهری نقل گردید. (کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۱۹) پس از فرار (عمرو) معاویه، دستور داد همسر او آمنه دختر شریک را اسیر نموده به شام بفرستند. این زن به جرم شوهرش در شام زندانی شد و دو سال گذشت و به سال پنجاهم هجرت سر بریده‌ی شوهرش را وارد شام نمودند. معاویه دستور داد تا سر عمرو را به زندان پیش همسرش بردند و دستور داد به دامنش بگذارند و در گفتار آمنه دقت کنند و برای معاویه سخنان او را بیاورند. این زن باوفا یکمرتبه نگاه کرد سر بریده‌ی شوهرش را در دامن خود دید، آهی سوزان که از شوق مصیبت حاکی بود بر کشید و گفت: وای بر شما! پس از آنکه مدتی طولانی او را از من دور ساختید. اکنون سر بریده‌ی او را برایم هدیه آورده اید؟ ای همسر عزیز! خوش آمدی، هرگز تو را فراموش نکرده بودم و نخواهم کرد. سپس توسط قاصد بر معاویه پیام فرستاد خدا فرزندان را یتیم بگذارد و خانه ات را ویران سازد و تو را نیامرزد. معاویه سخنان او را شنید. احضارش کرد و تهدید نمود که این سخنان را تو گفته ای؟ حضورا و با کمال شهادت گفت: همه‌ی آنها را من گفته ام، معاویه بدانکه خداوند در کمین ستمکاران است. آنگاه معاویه دستور داد او را از شام بیرون بردند. (اعیان الشیعه ج ۵ ص ۳۹).

[۳۰۵] احتجاج طبرسی ج ۲ ص ۲۲-۲۰، الغدیر ج ۱۰ ص ۱۶۱ با مختصر تفاوت در صدر حدیث.

[۳۰۶] البته باید در نظر داشت که مراد و منظور یزید و عبدالله بن ابی عمیر از «معایب پدرش علی» یا عیوب امام حسین (ع) طعنه‌ها و سرزنش‌هایی است که برخی از صحابه‌ی خائن به پیامبر و منافقین روباه صفت نسبت به آن حضرت و امام حسین (ع) و همچنین امام حسن بعدها به ائمه دیگر داشتند، و آنانی که جوانمردی و وفای به عهد و پیمان در جنگ‌ها را نشانه‌ی بی کفایتی و عدم تدبیر قلمداد می کردند و پیوسته بر امیرالمؤمنین خرده می گرفتند، بطوری که آن حضرت در ضمن خطبه‌ی ۲۷ نهج البلاغه، هنگام شکوه از یاران خویش به آنان اشاره کرده می فرماید: «... قالت قریش: ان ابن ابی طالب رجل شجاع و لكن لا علم له بالحرب...» (نهج البلاغه، خ ۲۷) یعنی: قریش گفتند: همانا پسر ابی طالب مردی شجاع است، لیکن (دریغا که) با فنون جنگ آشنا نیست!... و البته مراد آنان از «فنون جنگ» به کار گرفتن حیل‌های غیر انسانی و کشتار زنان و کودکان و پایبند نبودن به عهد و پیمان در جنگ و امور کشورداری است که یکی از مصادیق اجتناب از این سنت‌های غیر انسانی غیر اسلامی از سوی امام حسین (ع) و اعتراض حضرت علی (ع) به عثمان قبلا- گذشت. (رجوع شود به ماجرای مخالفت امام حسین به سعد بن عاص در جنگ طبرستان در صفحات پیشین).

[۳۰۷] حیات الامام الحسین ج ۳ ص ۱۵۹.

[۳۰۸] معاویه از زمان عمر تا شهادت علی (ع) که قریب بیست و دو سال می شد، در شامات حاکم خود مختار بود و بعد از شهادت علی (ع) بیست سال زمامدار بلامنازع کشورهای اسلامی بود.

[۳۰۹] شهید جاوید: ص ۲۲۶-۲۱۶.

[۳۱۰] شهید آگاه صفحه ۹۸-۲۹۴.

[۳۱۱] محمد بن سایب یا مالک کلبی کوفی از مشاهیر علمای کوفه و از اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) است. او مردی مفسر و نسابه بوده. روزی عبدالله بن حسن مثنی نام اصلی سکینه بنت الحسین را از او پرسید، گفت: امیمه است. عبدالله هم تصدیق کرد. از تألیفات اوست: ۱- آیات احکام ۲- تفسیر کلبی که به گواهی سیوطی ابط تفسیر است. ۳- تقسیم القرآن. و پدرش سائب و جدش بشرو دو عموی او در جنگ جمل و صفین از جانبازان در رکاب علی (ع) بودند. او به سال ۱۴۶ در کوفه وفات نمود. (ریحانة الادب).

[۳۱۲] علی بن محمد بن سیف، بصری الاصل و مدائنی المسکن. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از وی احادیث بسیاری نقل کرده و شیخ مفید در ارشاد از کتاب مقتل او روایات زیادی آورده است. تألیفات بسیار و نفیس در علوم متنوعه از خود به یادگار

گذاشته. از جمله کتاب من قتل من الطالبین است. وی بسال ۱۳۵ متولد و در سال ۲۱۵ درگذشت. (ریحانۃ الادب ج ۳).

[۳۱۳] ارشاد ص ۵۰۳۱۸۲. نیز مرحوم علامه مجلسی این حدیث را عینا و بطور کامل در بحار ج ۴۴ ص ۳۲۴ به نقل از ارشاد مفید آورده است.

[۳۱۴] ارشاد مفید ص ۱۸۱.

[۳۱۵] اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری (احمد داود) ص ۲۰۳ حیاۃ الحسین باقر شریف القریشی ص ۱۱۶.

[۳۱۶] دینور شهری بوده در ۲۵ میلی غربی کنگاور فعلی تاسیس این شهر از سلوکیان است علامه حلی کتاب «الفین» را در سلطنت مغول در این شهر نوشته و در سال ۷۶۰ بوسیله تیمور گرگانی این شهر خراب شده به تفصیل آن به کتاب شهر اوجان مؤلف ص ۲۳ مراجعه شود ابوحنیفه متوفای ۲۹۰ و این قتیبه متوفای ۲۷۲ و جمع کثیری از دانشمندان از این شهر برخاسته‌اند.

[۳۱۷] الامامه و السیاسة عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری ج ۷ ص ۱۶۸.

[۳۱۸] سمو المعنی ص ۹۸.

[۳۱۹] سمو المعنی ص ۱۴۸.

[۳۲۰] سمو المعنی ص ۱۴۸.

[۳۲۱] التحقیق به معنی التصدیق و استثناء منقطع است. به معنی ولكن یدرک بالتصدیق بما اخبر عنه الحجج ایمانا بالغیب.

[۳۲۲] تحف العقول ص ۲۴۸.

[۳۲۳] یعنی ربوبیت و معبودی او مخصوص به این افراد نیست بلکه او خالق و معبود همه‌ی موجودات است.

[۳۲۴] زندگانی ابی عبدالله جلد ۱ ص ۷۱.

[۳۲۵] مستدرک الوسائل ج ۷ ص ۵۶۴.

[۳۲۶] مستدرک الوسائل ج ۷ ص ۵۶۴.

[۳۲۷] توحید صدوق ص ۹۰ و معادن الحکمة فیض کاشانی ج ۲ ص ۴۸.

[۳۲۸] مناقب آل ابی طالب ج ۴ ص ۱۰. ال عمران ۳۴.

[۳۲۹] تفسیر المیزان ج ۲۰ ص ۴۴۶.

[۳۳۰] مناقب ج ۳ ص ۴۰۰ بحار الانوار ج ۴۳ ص ۳۱۹.

[۳۳۱] بحار الانوار ج ۷۸ ص ۱۲۷، کنز الکرّاجکی ص ۱۵۴.

[۳۳۲] کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر ص ۲۳.

[۳۳۳] جامع الاخبار للصدوق.

[۳۳۴] پوست دباغی شده. (فرهنگ خلیلی).

[۳۳۵] مناقب ۳ ص ۴۰.

[۳۳۶] الاختصاص ص ۲۲۵.

[۳۳۷] بحار الانوار ج ۷۸ ص ۱۲۶، در جامع الاخبار در فصل ۸۹ این حدیث را به امام سجاد (ع) نسبت داده.

[۳۳۸] در تعبیر قرآن کلمه‌ی بسط به معنی گسترش رزق و کلمه‌ی تقدیر به معنی محدود بودن آن استعمال شده، «الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر» (رعد آیه ۲۶) «و کان الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر» القصص ۸۲ «ان الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر» (سبا آیه ۳۶) «قل ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر له» (سباء ۳۹) «اولم یعلموا ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر» (الزمر ۵۲) «له مقالید السموات و الارض یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر» (الشوراء ۱۲) که در همه این آیات کلمه بسط

به معنای گسترش و تقدیر به معنای محدود بودن به کار رفته و هر دو مفهوم یک نوع ملازمت با هم دارند بطوری که با بودن بسط بدون اندازه و تحدید تولید فساد و موجب طغیان خواهد شد و قرآن از این قانون طبیعت و فطرت انسانی خبر داده است که اگر ارزاق را بدون تقدیر و اندازه گیری گسترده سازیم بدون شک بشر طغیان خواهد نمود «و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض» (الشوری: ۲۷). تحقیق در کلمه‌ی بسط و تقدیر در رزق در آیات گذشته کلمه‌ی بسط و تقدیر به همان معناست که در حدیث حسین (ع) به کار رفته، اما کلمه آسمان و کلمه‌ی نزول به کار نرفته فقط در سوره‌ی جائیه آیه ۵ این کلمه با لفظ رزق استعمال شده «و ما انزل الله من السماء من رزق فاحیا به الارض بعد موتها» و در سوره‌ی غافر آیه‌ی ۱۳ هم به کار رفته «هو الذی یریکم آیاته و ینزل لکم من السماء رزقا». و در سوره‌ی ذاریات رزق بندگان را منحصر به آسمان کرده «و فی السماء رزقکم و ما توعدون» ذاریات آیه ۲۲. و در این آیات رزق را مخصوص به آسمان کرده. بطوری که در آیه ۲۱ سوره حجر می‌فرماید «وان من شیئی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم». نیست یک چیزی مگر آنکه پیش ماست خزینه‌های آن و ما فرو نمی‌فرستیم مگر به اندازه‌ی معین، همه چیز را مخصوص به خود کرده، زیرا منظور از کلمه‌ی «شیء» به قرینه‌ی وقوع آن در سیاق نفی با در نظر گرفته تاکید با حرف «من» معنای بسیار وسیع دارد و مفهوم آن عام است و موجودات کلی و نوعی و شخصی همه در زیر جناح این کلمه است. در این صورت تصور تقدیر و اندازه گیری در کلی و نوعی امکان دارد، اما در شخص امکان تصور آن مشکل می‌نماید، زیرا از مصادیق این مفهوم کلی بوده و تقدیر و تحدید در نزول آن که لازمه‌ی بالا و پائین و آسمان و زمین است چه معنی خواهد داشت و برای زید شخصی (در مقابل نوع) چطور خزائن در پیش خدا متصور است که آن را در اندازه‌های معنی و تقدیرهای معلوم مشخص و بطور تدریج و به وقت لزوم نازل می‌نماید. درحالی که ما می‌بینیم او از یک مکان عالی به مکان پائین نیامده و مفهوم نزول در آن متصور نمی‌شود. مگر آنکه گفته شود مراد از انزال در آیه به معنی خلقت است، مانند آیه‌ی «و انزلنا الحديد» (الحدید ۲۰) آهن را خلق کردیم. و آیه «و انزل لکم من الانعام ثمانية ازواج» (الزمر ۶۰) از چهارپایان هشت جفت نر و ماده خلق کردیم. بنابراین خلقت زید همراه با حدود و اندازه‌های معین او خواهد شد که با عمر و سایر انسانها متمایز گردد و باز با همان مشخصات با سایر موجودات و انواع دیگر مشخص خواهد شد و اگر این حدود و تقدیرها نبود از سایر موجودات مشخص نمی‌شد. باز همانطور قوای زید و آثار و اعمال او محدود و مشخص است. مثلاً قدرت دید و قوای سمع و گوارش و اعمال عضلانی و صدها عضو فعال کشور تن او بطور مطلق نیست، بلکه محدود و در تحت شرایط خاصی قرار گرفته و چیزهای ریز و دور و قسمی از رنگها و اشعه‌ی غیر مرئی از حیطه‌ی فعالیت آن خارج است و در پیش خدا خزائن نامحدود آن موجود است و هر وقتی که به مرحله‌ی خلقت قدم می‌گذارد محدود می‌شود. وقتی که در موجودات جزئی معنی خزائن و محدودیت معلوم شد در کلیات روشتر خواهد شد و نور مطلق و نور خورشید که شب و روز و چهار فصل را تشکیل می‌دهد و نبات و حیوانات و میوه جات را می‌رساند یکی از خزائن است. باد که نسبت به تلقیح نباتات و سوق دادن ابرها و نقل و انتقال هوا و حرکت دادن کشتی‌ها و صدها عمل مهم وظیفه دارد خزینه‌ی دیگر است. باران و شبنم که مرکبات و کلیه موجودات نباتی و ذی روح به آن احتیاج دارند خزینه‌ی ای است و کلیه عناصر بسیطه که با ترکیب آنان با همدیگر اشیاء مرکب به وجود همدیگر اشیاء مرکب به وجود آید هر یکی خزینه‌ی ای است، منتها در مرحله‌ی وجود و خلقت خارجی با یک خصوصیات مشخص می‌شود و کلمه‌ی قدر ناظر به همان خصوصیات است. و از آیات دیگر هم همان معنی استفاده می‌شود که «الذی خلق فسوی و الذی قدر فهدی» (الاعلیٰ ۳) و در آیه ۵۱ سوره‌ی طه گوید «الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی» و در سوره‌ی طلاق آیه‌ی ۳ «قد جعل الله لکل شیء قدرا» و در سوره‌ی رعد آیه ۱۸ «و کل شیء عنده بمقدار» و در سوره‌ی قمر آیه ۴۹ «انا کل شیء خلقنا بقدر» و در سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۲ «و خلق کل شیء فقدره تقدیرا» از مجموع آیات روشن می‌شود که هر موجود قبل از تحقق خارجی با مشخصات ویژه‌ی خود برای خداوند معلوم و مشخص است و صریح آیه‌ی «کل شیء عنده بمقدار» همین است. از کلمه‌ی خزائن مورد بحث روشن می‌شود که خزائن متعدد وجود دارد که هر یکی از

دیگری با مشخصات مخصوص متمایزند و الا- همه شان خزینہ‌ی واحد می‌شود. همچنین از کلمه‌ی «نزلہ» که به یک نوع تدریج دلالت می‌کند استفاده می‌شود که موجود تا به مرحله‌ی فعلیت برسد در مراحل متعددی در مسیر تکامل خود سیر کرده تا یک نوع تکامل به خود می‌گیرد تا به منزل آخر که رسید کلیه خصوصیات و مشخصات را برداشته و با تقدیر و حدود پیش بینی شده‌ی خود مکمل و مجهز شده و ظاهر می‌شود. قرآن از این معنی پرده برداری کرده و به این مراحل اشاره نموده «هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا» (سورۃ الدهر آیہ ۱) انسان در یک لحظه و ظرفی از زمان بود ولیکن در آن ظرف چیز قابل ذکر نبوده! از کلمه‌ی «عندنا» استفاده می‌شود که همه‌ی این خزائن در فوق این عالم که ما قرار گرفته ایم مشهور است زیرا هر چه در این عالم است فانی و متغیر و غیر ثابت است اما آنچه در پیش خدا است به حکم آیہ «ما عندکم ینفد و ما عند الله باق» (نحل ۹۶) آنچه پیش شماست زایل و آنچه پیش خداست ثابت و باقیست، متغیر و زوال بردار نیست. بنابراین خزینہ هائی که پیش خداست باید متغیر نباشند و در آن صورت باید بگوییم که وجودشان در این عالم نیست.

[۳۳۹] تحف العقول صفحه ۲۴۲.

[۳۴۰] تحف العقول صفحه ۲۴۵ و بحار ج ۷۸ ص ۱۱۷.

[۳۴۱] تحف العقول ص ۲۴۶ بحار ج ۷۸ ص ۱۱۷.

[۳۴۲] تحف العقول ص ۲۰۲؛ بحار ج ۷۸ ص ۱۱۹.

[۳۴۳] تحف العقول ص ۲۴۷-۴۸؛ بحار الانوار ج ۷۷ ص ۱۱۹.

[۳۴۴] تحف العقول ص ۲۴۷-۴۸، بحار الانوار ج ۷۷ ص ۱۱۹.

[۳۴۵] تحف العقول ص ۲۴۷-۴۸، بحار الانوار ج ۷۷ ص ۱۱۹.

[۳۴۶] تحف العقول ص ۲۴۷-۴۸، بحار الانوار ج ۷۷ ص ۱۱۹.

[۳۴۷] تحف العقول ص ۲۴۹ طبع ۱۳۷۶، بحار ج ۷۸ ص ۱۱۶ و این خطبه را طبری در جلد چهارم تاریخ خود با اختلافی جزئی نقل کرده.

[۳۴۸] الکنی و الالقب ج ۱ ص ۳۵۷.

[۳۴۹] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۸۴.

[۳۵۰] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۸۴.

[۳۵۱] در سالهای اخیر مسند الحسین تألیف شیخ عزیزالله عطاردی به طبع رسیده که کلیه روایاتی که از حسین (ع) در ابواب مختلف فقه و اخلاق و اقتصاد و محاسبات وارد شده جمع آوری کرده و کتابی به نام مجموعه کلمات امام حسین (ع) از چهار نفر جمع آوری شده و در اکثر ابواب فقه از حسین (ع) روایاتی نقل کرده اند.

[۳۵۲] مسند احمد ج ۱ ص ۲۰۱.

[۳۵۳] استیعاب ابن عبدالبر ج ۱ ص ۱۸۹. منظور ذکر نفس احادیث است فلذا از ترجمه خودداری کرد.

[۳۵۴] شمائل النبوه ترمذی.

[۳۵۵] محاضرات الادباء بیروت ج ۱ ص ۶۰ تألیف راغب اصفهانی شافعی که به نام حسین بن محمد و به کنیه‌ی ابوالقاسم یکی از فضلا و علمای عامه است و او را قرین غزالی به شمار می‌آورند. بعضی مورخین او را به علت کثرت روایاتش از اهل بیت و قلت روایات از خلفا و حسن تعبیر از علی (ع)، به تشیع نسبت داده‌اند. تألیفات زیادی از او به یادگار مانده که به ده مجلد می‌رسد که از جمله‌ی آنها المفردات فی غریب القرآن و محاضرات الادباء است. وفات او در سال ۵۶۵ واقع شده و از اشعار اوست: ز صد هزار محمد که در جهان آید یکی بمنزلہ‌ی جاه مصطفی نشود اگر چه عرصه‌ی عالم پر از علی گردد یکی بعلم و سخاوت چو مرتضی

نشود.

[۳۵۶] محاضرات الادباء ج ۴ ص ۴۰۲.

[۳۵۷] احقاق الحق ج ۱۱ ص ۵۹۲.

[۳۵۸] احقاق الحق ج ۱۱ ص ۵۹۲.

[۳۵۹] الكواكب الدريه ج ۱ ص ۵۷ ط مصر تألیف شیخ محمد بن علی حدادی مناوی قاهری شافعی که شخصی فاضل و ادیب است و از او تألیفات زیادی به یادگار مانده، از جمله كنوز الحقائق و الكواكب الدريته فی تراجم السادات و الصوفیه. وی در سال ۱۰۳۱ در قاهره وفات یافته است. (ریحانه الأدب ج ۴ ص ۸۵).

[۳۶۰] بحار طبع جدید ج ۵۱ ص ۲۳۳.

[۳۶۱] بحار طبع جدید ج ۵۱ ص ۲۳۳.

[۳۶۲] بحار طبع جدید ج ۵۱ ص ۱۳۲.

[۳۶۳] بحار ج ۵۱ صفحه ۱۳۳.

[۳۶۴] بحار ج ۵۱ صفحه ۱۳۴.

[۳۶۵] منظور از پدرش امام حسن عسکری (ع) است، نه امام حسین. و منظور از «عم» امام حسن مجتبی است که در حقیقت عموی امام زمان است و کنیه‌ی هر دو ابو محمد است. رجوع شود به ارشاد مفید فصل امام حسن مجتبی و فصل امام حسن عسکری و در احادیث سابق اخبار از غیب است از نظر ظهور امام زمان، و اما در این حدیث از نظر کنیه‌ی امام حسن (ع) است که مطابق حدیث تحقق یافته است.

[۳۶۶] بحار ج ۵۱ صفحه ۱۳۴.

[۳۶۷] ناسخ ج ۶ ص ۴.

[۳۶۸] مفاتیح الجنان صفحه ۱۶۴.

[۳۶۹] مفاتیح الجنان ص ۱۶۴.

[۳۷۰] بحار جلد ۵۱ صفحه ۱۳۲.

[۳۷۱] در بعضی نسخ «فتعود» است.

[۳۷۲] احقاق الحق ج ۱۱، ص ۵۹۴، کشف الغمه ج ۳ ص ۲۴۲.

[۳۷۳] الكواكب الدريته ج ۱ ص ۵۷ طبع مصر، احقاق ج ۱۱ ص ۵۹۵.

[۳۷۴] بحار طبع جدید ۷۸ ترجمه تحف العقول ص ۲۵۳.

[۳۷۵] بحار طبع جدید ۷۸ ترجمه تحف العقول ص ۲۵۳.

[۳۷۶] بحار طبع جدید ۷۸ ترجمه تحف العقول ص ۲۵۳.

[۳۷۷] ترجمه‌ی تحف العقول ص ۲۵۲.

[۳۷۸] ترجمه‌ی تحف العقول ص ۲۵۲.

[۳۷۹] البدايه و النهايه ج ۸ ص ۲۰۹.

[۳۸۰] کشف الغمه ج ۲ ص ۲۴۷.

[۳۸۱] البدايه و النهايه ج ۸ ص ۲۰۹.

[۳۸۲] ادب الحسين ص ۱۴، البدايه و النهايه ج ۸ طبع قاهره صفحه ۲۰۹.

- [۳۸۳] احقاق الحق ج ۱۱ صفحه ۶۲۸.
- [۳۸۴] ادب الحسین ص ۵.
- [۳۸۵] در نسخه‌ی اصلی با حاء ضبط شده ولیکن باید با خاء باشد به معنای دقیقه و خزینه و پنهان کرده باشد.
- [۳۸۶] در نسخه دیگر ملاحظ است.
- [۳۸۷] در نسخه‌ی ثانیه «ارض خضیب» است که ما در ترجمه به هر دو اشاره کردیم.
- [۳۸۸] «صوافی» جمع صافی به اسبی گفته می شود که روی سه پا بایستد و نوک ناخن پای چهارمی را به زمین تکیه دهد و جمع آن بر وزن صافات در قرآن آمده.
- [۳۸۹] در نسخه‌ی دیگر «نای عنه الاقارب و الموالم» آمده.
- [۳۹۰] موسوعه کلمات امام الحسین (ع) ص ۷۳۷-۶۷۹ و این غیر از اخباری است که در اخلاق و اقتصاد و خطب و نصایح و مواعظ و مکالمات با مردم و مکاتبات و اشعار و دعا و غیره آمده است.
- [۳۹۱] مناقب ج ۳ مقام طبع جدید ص ۱۵۱.
- [۳۹۲] مناقب، مقام ص ۱۵۲، تنبیه الغافلین نصر بن محمد سمرقندی ط قاهره ص ۶۶.
- [۳۹۳] مقام ص ۱۵۲.
- [۳۹۴] مقتل حسین (ع) اخطب خوارزمی ص ۱۵۵.
- [۳۹۵] یوسف ۹۲.
- [۳۹۶] مصراع اولش این است: ان بنی ضرجونی بدمی شنشته اعرها من اخزم پسران من مرا به خونم آغشتند. این یک عادت است که از اخزم باقی مانده. این شعر سروده‌ی جد ابی حاتم است، پسری داشت به نام اخزم که عاق پدر بود: او مرد و دو پسر از خود به جا گذاشت که جدشان را می زدند، وی این شعر را می خواند و می گفت: این یک عادت است که از اخزم به یادگار مانده است. منظور امام این بود که این عادت از معاویه به اهل شام باقی مانده که علی (ع) را در منابر سب و لعن می کرد و به دیگران هم یاد می داد و در نتیجه اهل شام به این صفت خو گرفتند.
- [۳۹۷] معالی السبطین ج ۱ ص ۶۰.
- [۳۹۸] آل عمران ۱۳۴.
- [۳۹۹] وی از محدثین و حفاظ اهل سنت و از اکابر آنها بوده ولادت او به سال ۶۹۳ می باشد و کتاب بقیة المرتاج از آثار اوست ریحانة الادب ج ۲ ص ۱۲۳.
- [۴۰۰] درر السمطین فی مناقب السبطین طبع مصر ص ۲۰۹.
- [۴۰۱] وی بنام سعد ابن محمد بن سعد بن صیفی از فقهای شافعیه است و در اکثر علوم اطلاعاتی کافی داشت او مشهور به «حیص بیص» بود. و در سال ۵۷۷ هجری یا بنا به طبقات شافعیه ۵۵۴ در بغداد درگذشت. او با مقتفی سی و یکمین خلیه عباسی ۵۳۰ و مستنجد و مستضی و ناصر بالله از خلفای بنی عباس معاصر بوده. (ریحانة الادب ج ۱ ص ۳۶۲).
- [۴۰۲] ریحانة الادب ج ۱ ص ۳۶۲.
- [۴۰۳] الدر المنثور ص ۱۹۱.
- [۴۰۴] المیزان جلد ۱۳ صفحه ۱۵۷.
- [۴۰۵] المیزان ج ۱۳ خلاصه و ترجمه از صفحه ۱۴۴-۱۳۶.
- [۴۰۶] الغدير ج ۸ ص ۲۴۸.

- [۴۰۷] سیره حلبیه ج ۱ ص ۳۵۴.
- [۴۰۸] حیوة الحیوان دمیری، جلد خلافت مروان.
- [۴۰۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۴۴.
- [۴۱۰] المیزان ج ۱۳ ص ۱۱۳.
- [۴۱۱] شرح نهج البلاغه عبده ج ۳ ص ۴۴۳.
- [۴۱۲] الاستیعاب ج ۲ ص ۱۱۰.
- [۴۱۳] کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۲۲۰. ارجع یا اباسفیان فوالله ما ترید الله مما تقول و مازلت تکید الاسلام و اهله.
- [۴۱۴] تلقف از ماده لقف گرفتن چیزی است در هوا و در حال سقوط و کره به معنی تهاجم است.
- [۴۱۵] شرح نهج البلاغه عبده ج ۳ ص ۴۴۳.
- [۴۱۶] شرح نهج البلاغه عبده ج ۳ ص ۴۴۴.
- [۴۱۷] شرح نهج البلاغه عبده ج ۳ ص ۴۴۴.
- [۴۱۸] تاریخ ابن عساکر ج ۷ ص ۲۱۱، اسد الغابه ج ۳ ص ۲۹۹، الاصابه ج ۲ ص ۴۰۱، استیعاب ج ۲ ص ۴۴.
- [۴۱۹] به شهادت تاریخ هدف اساسی این ملعون از بین بردن نام پیغمبر(ص) و سوق دادن مردم به بت پرستی بود. شاهد مطلب روایت مسعودی است در جلد ۳ مروج الذهب صفحه ۳۶ از مطرف پسر مغیره بن شعبه، که وی گوید: پدرم شبی به منزل آمد، بسیار غمناک و شام نخورده، علت ناراحتی را پرسیدیم، گفت: به معاویه پیشنهاد کردم که عمرت به آخر رسیده، بیا و عدالت پیشه کن و از آل هاشم صله‌ی رحم کن. گفت: هرگز چنین نکنم، زیرا ابی بکر و عمر و عثمان خلافت کردند و وقتی که رفتند نامشان هم از بین رفت، ولی هر روز پنج مرتبه در مناره‌ها می‌گویند اشهد ان محمد رسول الله با این برنامه چه کاری می‌توان کرد؟ به خدا قسم باید این مراسم دفن شود و این نام متروک گردد.
- [۴۲۰] پرتوی از عظمت حسین نقل از الاسلام بین السنه و الشیعۀ، ص ۲۴۹.
- [۴۲۱] حجه السعاده ج ۲، خلاصه از صفحه ۷۱-۷۰.
- [۴۲۲] حجه السعاده ج ۲ ص ۷۲.
- [۴۲۳] (التعجب من اغلاط العامه) تألیف علامه الکراجی شیخ ابی الفتح محمد بن علی بن عثمان متوفی ۴۴۹. از شاگردان مفید و سید مرتضی بوده و شهید اول از او (علامه) تعبیر می‌کند ۱۶ اثر مفید از خود یادگار گذاشته آخرین اثر او کتاب (العجب من اغلاط العامه) فی مسئله الامامه است ریحانۀ الادب ج ۳ ص ۳۵۲.
- [۴۲۴] پرتوی از عظمت حسین صفحه ۲۶۲.
- [۴۲۵] الغدیر ج ۱۰ ص ۱۷۹.
- [۴۲۶] الغدیر ج ۱۰ ص ۱۸۴.
- [۴۲۷] الغدیر ج ۱۰ ص ۱۹۰.
- [۴۲۸] الغدیر ج ۱۰ ص ۱۹۵.
- [۴۲۹] الغدیر ج ۱۰ ص ۱۹۹.
- [۴۳۰] الغدیر ج ۱۰ ص ۲۰۵.
- [۴۳۱] شرح نهج البلاغه عبده، ج ۳، صفحه ۴۶۶ و ۴۶۷.
- [۴۳۲] زندگانی ابی عبدالله الحسین ج ۱ ص ۱۵۲.

[۴۳۳] العروبه فی دار البوار، به نقل عمادزاده در زندگانی ابی عبدالله ج ۱ ص ۱۵۲.

[۴۳۴] زندگانی سیدالشهداء ج ۱ ص ۱۵۲.

[۴۳۵] زندگانی سیدالشهداء ج ۱ ص ۱۵۳.

[۴۳۶] قمقام زخار ص ۲۲۹.

[۴۳۷] پرتوی از عظمت حسین (ع) ص ۶۵-۲۶۴.

[۴۳۸] الحسن و الحسين علیهاالسلام سبطا رسول الله (ص) ص ۶۰.

[۴۳۹] حیاة الحسین تألیف قریشی ج ۲ ص ۲۰۹.

[۴۴۰] الإمامة و السياسة ج ۱ ص ۱۹۶-۱۹۵.

[۴۴۱] پرتوی از عظمت حسین ص ۲۶۵.

[۴۴۲] نجده بن عامر حنفی در یمامه، پس از شهادت حسین (ع) در سال ۶۲ شورش کرد و یک حکومت کوچک تشکیل داد. (کاملا بن اثیر ج ۴ ص ۱۰۲).

[۴۴۳] و در سرحدات دشتی و دیلم شورش دیگری برضد حکومت یزید به وجود آمده بود و بدون تردید مقدار زیادی از وقت و نیرو و بودجه‌ی دولت یزید برای آرام کردن این دو شورش صرف می‌شد. (ابوالشهداء ص ۱۱۴). و عبدالله زبیر بعد از شهادت حسین (ع) در سال ۶۲ در مکه برای خود بیعت گرفت و با پنج هزار نیروی نظامی آماده‌ی مقابله با قدرت حکومت یزید شد و در یک برخورد نظامی عبدالله زبیر نیروی دو هزار نفری یزید را شکست داد و فرمانده نیرو را دستگیر و زیر ضربات شلاق کشت و طولی نکشید که نفوذ عبدالله زبیر در سراسر حجاز گسترش یافت و یزید بن معاویه تا زنده بود نتوانست شورش عبدالله بن زبیر و نجده بن عامر را خاموش کند و بر اوضاع مسلط گردد.

[۴۴۴] شیخ مفید در ارشاد این روایت را نقل کرده و از اخذ هدایا نامی نبرده و فقط ماجرای کرایه را گفته. لیکن عدم نقل شیخ مفید دلیل بر عدم وقوع نمی‌شود. زیرا آن جناب بسیاری از وقایع تاریخی را مسکوت گذاشته، از جمله به قبر مبارک مسلم بن عقیل که در جنب مسجد کوفه است اشاره نفرموده. و شاید علتش این باشد که سلیقه‌ی شیخ در نقل احادیث فقهی و تاریخی و موضوعات عادی توجه به سند است و در هر مورد سندی برای نقل قضیه وجود داشته و آن را از مشایخ خود دریافته نقل می‌کند والا مسکوت می‌گذارد و جمعی بعد از مفید «ره» این رویه را داشتند، مانند علامه شیخ طوسی.

[۴۴۵] و منه دعائه عبادا الله الی ابنه یزید المتکبر الخمیر صاحب الدیوک و الفهود و القروود و اخذ بیعه له علی خیار المسلمین بالقهر و السطوة و التوعید و الاخافه و التهید و الرهبه و هو یعلم سفهه و یطلع علی خبثه و رهقه و یعاین سکرانه و فجوره و کفره. فلما تمکن منه ما مکنه منه و وطأله و عصی الله رسول فیه و طلب بثاراه المشرکین و طوائلهم عند المسلمین فوقع باهل الحره الوقیعه التي لم یکن فی الاسلام اشمع منها و الافحش مما ارتکب من الصالحین فیه و شفی بذالك عبد نفسه و غلیله و ظن ان قد انتقم من اولیاء الله و بلغ النوی اعداء الله فقال مجاهرا بکفره و مظهرها لشرکه «لیت اشیاخی ببدر شهدوا الخ». تاریخ سیدالشهداء، عباس صفائی، جلد اول ص ۱۴۱ به نقل از ج ۸ تاریخ طبری ص ۸۸.

[۴۴۶] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۲۰.

[۴۴۷] تاریخ طبری ج ۴ ص ۲۵۰.

[۴۴۸] ای پسر آزاد شده، زیرا پدرش معاویه و جدش ابوسفیان با عموم اهل مکه با این جمله پیغمبر آزاد شدند «اذهبوا انتم الطلقاء».

[۴۴۹] بحار ج ۵ ص ۲۶.

[۴۵۰] هام از ماده هوم جمع هامة به معنی سر است. سرهای مردم عزیزی را در بارگاه خود درخشانیده ایم که آنان نفرین شده و

شایان ستم بودند.

[۴۵۱] «ما اصابکم من مصیبه فی الأرض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذالک علی الله یسیر».

[۴۵۲] المیزان ج ۳ ص ۱۴۲.

[۴۵۳] مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۵۷.

[۴۵۴] این خطبه را سید بن طاووس هم نقل کرده است یعنی: «آیا گمان می‌کنی ای پسر هند! حال که روی زمین و زیر آسمان را به ما تنگ کردی و ما را اسیر گرفتی و به مانند اسیران ما را شهر به شهر سوق می‌دهی، اینها از جهت خواری و ذلت ما در پیشگاه ایزد منان است و مایه‌ی کرامتی است برای تو پیش خداوند؟ و این حوادث که بر نفع تو تمام می‌شود به جهت عظمت و اهمیت شأن تو است در نزد خداوند، اگر این پندارها را در سر داشته باشی دماغت باد کرده، مغرور شده ای و یک پهلوی نگاه کرده‌ای. خرسند و شاد شده ای از اینکه دنیا را برای خود هم آهنگ و امور دنیا را بر نفع خود منظم دیده ای و از اینکه ملک و سلطنت ما برای تو اختصاص یافته شاد گشته ای، ساکت باش و آرام بگیر. آیا فراموش کردی گفتار خدا را که: چنین می‌پندارند آنان که کفر ورزیدند اینکه ما به آنان مهلت می‌دهیم و ایشان را به حال خود می‌گذاریم بر نفع آنان و بر خیرشان است، بلکه مهلت ما و آزادی دادن به آنان بجهت آن است که گناه و طغیان را روی هم بچینند و برای آنان عذابی است دردناک!».

[۴۵۵] آل عمران آیه ۲۶.

[۴۵۶] برای توضیح مطلب و اقسام سلطنت تکوینی، تشریعی و حقیقی و اعتباری و علت احتیاج بشر به سلاطین به جلد دوم کتاب «ستاره‌های فضیلت» تألیف نگارنده، بخش سلطنت رجوع شود.

[۴۵۷] در نقل دیگری بین لفظ «حلفا» و کلمه لودیعت «جمله ما احب ان لی به حمر النعمیم» اضافه شده.

[۴۵۸] کتاب النزاع و التخاصم بین بنی امیه و بنی هاشم تألیف احمد مفریزی حنفی شافعی متوفای ۸۶۴ هجری کتابی است در روشن کردن ماهیت بنی امیه و اینجانب آن را ترجمه نموده است.

[۴۵۹] جنگ اولی او باز به کشور روم بود ولکن سستی کرد و در فرقدونه خود را با یک زن معروفه مشغول ساخت و هر چه از طرف معاویه اصرار شد حرکت نکرد و از بد حادثه قحط و غلا هم ارتش را تهدید کرد.

[۴۶۰] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۳۴۰. ابن اثیر در کامل دو فقره جنگ و اعزام سپاه به روم را نوشته، یکی در سال ۴۹ و به ریاست سفیان بن عوف که یزید همراه سپاه بود، و دیگری در سال ۵۴ که محمد بن مالک ریاست آن را داشت و در آن از حسین (ع) نامی نبرده.

[۴۶۱] کتاب علی و زهرا ص ۴۹.

[۴۶۲] علیه نام معشوقه و ام حیم کنیه‌ی اوست.

[۴۶۳] علیه نام معشوقه ام حیم کنیه او است.

[۴۶۴] تذکره الخواص ابن جوزی ص ۱۶۴.

[۴۶۵] کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۴۱، تاریخ طبری ج ۴ ص ۴۰۲ با تفاوت مختصر.

[۴۶۶] تذکره ابن جوزی ص ۱۶۴.

[۴۶۷] تذکره ابن جوزی ص ۱۶۲.

[۴۶۸] مخفی نماند که ازدواج حسین (ع) با ارینب به صورت ظاهر بود و به منظور ربودن او از چنگال ظلم انجام گرفته بود و با این احتمال اشکالات مرتفع می‌گردد و الا جاری کردن سه طلاق در یک مجلس از نظر امامان شیعه - و همینطور امروزه در فقه شیعه - صحیح نبوده تا ازدواج صحیحی باشد و در صورت صحت ازدواج امام اجازه‌ی خلوت نمی‌داد و ارینب را بدون عده با عبدالله

همراه نمی‌کرد و کلمات ازدواج بطور مجاز به کار رفته.

[۴۶۹] حسین (ع) ص ۵۹-۵۳.

[۴۷۰] سعد وقاص فاتح ایران زمین در شهر کوفه مستقر گردید و از خلیفه‌ی دوم اجازه‌ی بنای مسجد عظیم و درخور شأن مسلمانان آن روز را گرفت. سعد پس از اتمام بنای مسجد قصر مجللی به سبک قصرهای ایران به دست مهندسین آن زمان برای مقرر حکومت خود ساخت. خلیفه دوم بمحض اطلاع از اقامت وی در چنین محل باشکوهی دستور داد بروند و درب ورودی شکوهمند آن را آتش بزنند. سپس به سعد وقاص نوشت: تو اندیشه مردم را از عظمت خالق به عظمت مخلوق کشانیده‌ای، فی الفور آنجا را تخلیه کرده و در خانه‌ی کوچکی در پهلوی خزانه‌ی بیت المال منزل گزین. سعد با دستور عمر چنین کرد و معلوم است چنین رویه‌ی ساده‌ای بنای مجلل تری در دل‌های مردم برای خود و اسلام می‌سازد و همه را به همدیگر یک دل و یک جهت می‌گرداند و علل شکست ایرانیان و فتح الفتوح اعراب را روشن می‌نماید. (تاریخ طبری، سال ۱۷ ص ۱۹۳ چاپ مصر).

[۴۷۱] زندگانی امام حسین، زین العابدین رهنما ج ۲ ص ۳۵.

[۴۷۲] زندگانی امام حسین ج ۲ ص ۳۶.

[۴۷۳] زندگانی امام حسین ج ۲ ص ۵۳۷.

[۴۷۴] زندگانی امام حسین ص ۵۴۴-۵۳۹.

[۴۷۵] زندگانی امام حسین ص ۵۴۴-۵۳۹.

[۴۷۶] از این بیان معلوم می‌شود این مسافرت در سال ۵۶ اتفاق افتاد، زیرا وی در سال چهل و یک منصب خلافت را تصاحب کرده بود.

[۴۷۷] این نسبت به پیغمبر از راه مماشات با رویه‌ی دشمن است. یعنی عامه چنین ادعا داشتند. اما تعیین خلیفه بر شخص رسول ضرورت داشت و به اعتبار روایات فراوان و اعترافات صریح علما و مورخین اهل عامه و شیعه او در حال حیات خود علی (ع) را به عنوان خلیفه‌ی بعد از خود تعیین کرده بود.

[۴۷۸] پدری که باکی ندارد برای بیعت گرفتن یزید در خانه‌ی خدا چهار نفر مرد مسلمان را که یکی از آنان حسین (ع) است بکشد، از این پدر باید یزیدی پرورش یابد که به مأموران مسلح خویش دستور دهد حسین را بکشید ولو میان رکن و مقام باشد!

[۴۷۹] زندگانی امام حسین ص ۵۶۲-۵۵۱.

[۴۸۰] بغاث با ضم و فتح و کسر باء جمع بغاثه، پرنده سفید رنگ و کند پرواز و از نظر جثه بزرگ است.

[۴۸۱] صقر به پرنده‌ای گفته می‌شود که بوسیله‌ی آن پرندگان شکار می‌شوند. جمع آن اصقر و صقور می‌آید و با صاد و سین و زاء هم تلفظ می‌شود یعنی سقر و زقر هم گفته می‌شود.

[۴۸۲] مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۶۷.

[۴۸۳] اسد الغابه ابن اثیر ج ۳ ص ۲۳۳، مناقب ابن شهر آشوب، بحار ج ۴۳ ص ۲۹۹ و با تفاوت مختصر در ق مقام ص ۲۱۱، این قصه را در جنگ صفین نقل کرده که حسین (ع) از جلو صف پسر عمرو عاص رد می‌شد و این قضیه واقع شد.

[۴۸۴] ارشاد مفید ص ۱۸۳ به خدا سوگند دوست ندارم آنچه در روی زمین خورشید بدان می‌تابد و از آن غروب می‌کند از ثروت دنیا و سلطنت آن مال من باشد. در حالی که من قاتل حسین بن علی باشم.

[۴۸۵] مقتل خوارزمی ص ۲۲۱.

[۴۸۶] زندگی و شهادت ص ۱۵۴.

[۴۸۷] سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۱، مناقب ج ۴ ص ۷۳.

- [۴۸۸] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۵۰۱، در مصادر مزبور مورد نزاع را مال نوشته اند. فرهاد میرزا در قمقام «طبع جدید ص ۱۷۴» موضوع؟ تخاصم را ضیعه یعنی باغ یا چشمه که در اراضی «ذی مره» واقع بوده دانسته است.
- [۴۸۹] به شرح حلف الفضول در ج ۱ «ستاره‌های فضیلت» تألیف نگارنده رجوع شود.
- [۴۹۰] حسین ص ۱۴۵.
- [۴۹۱] قمقام طبع جدید ص ۱۷۵.
- [۴۹۲] «یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم».
- [۴۹۳] «یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی».
- [۴۹۴] ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی. (حجرات آیه ۳).
- [۴۹۵] بحار ج ۴۴ ص ۱۴۳-۱۴۲.
- [۴۹۶] ذی المجاز بازاری بود در یک فرسخی عرفه و عکاظ که بازاری است در بین نخله و طائف بنا به گفته‌ی اصمعی مادر مروان نامش امیه بود و از فاحشه‌های رسمی جاهلیت به شمار می‌رفته و برای او پرچمی بود مانند پرچمهای نعلبندها که مردم را به خود متوجه می‌ساخت.
- [۴۹۷] بحار ج ۴۴ ص ۱۰۹.
- [۴۹۸] رجال شیخ طوسی ۲۸۹.
- [۴۹۹] احتجاج طبرسی ص ج ۲ ص ۲۳.
- [۵۰۰] سوره مریم آیه ۹۶.
- [۵۰۱] مریم ۹۷.
- [۵۰۲] تفسیر فرات ص ۲۵۳ بحار ج ۴۴ ص ۲۱ العوالم ج ۸۹-۱۷.
- [۵۰۳] کافی ج ۶ ص ۱۹ باب الکنی رقم ۷.
- [۵۰۴] دو تابلو بود برای نعمان بن منذر.
- [۵۰۵] عسجد بوزن مسکن طلا و زعفران و لباس سرخ لباسی که با زعفران رنگ شود.
- [۵۰۶] بحار ج ۴۵ ص ۱۲۴ مقتل حسین ص ۴۵۹ و مثير الاحزان ابن نما ص ۷۵.
- [۵۰۷] طبقات ج ۵ ص ۱۶۴ و تذکره الخواص ص ۲۳۷.
- [۵۰۸] ملحقات احقاق الحق ج ۱۲ ص ۶۱ از تاریخ اسلام ذهبی ج ۵ ص ۱۳۶.
- [۵۰۹] ملحقات احقاق الحق ج ۱۲ ص ۵۸ از حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۴۱.
- [۵۱۰] حاج میرزا خلیل کمره ای در کتاب علی و زهرا تحت عنوان «حوادث پیرامون بغیغات» گوید: حسین در وقت خواستگاری در مزرعه و نخلستان ینبع بود و پس از اطلاع تشریف آورد و او را به پسرعموی خود قاسم بن محمد تزویج نمود و مزرعه و نخلستان بغیغات را به آن‌ها بخشید و در پاسخ مروان خلافتکاری و فریبکاری او را در خواستگاری امام حسن به رخس کشید. مروان انکار کرد که من چنین خلافتی نکرده‌ام. امام حسین روی به محمد بن حاطب کرده، گفت: تو را به خدا سوگند آیا این کار شد؟ او گفت: خدا شاهد است که شد و مروان چیزی نگفت. و اضافه کرده که گویند این مزرعه بغیغات همواره در تصرف اولاد عبدالله بن جعفر از طرف ام کلثوم می‌بود آن را از یکدیگر ارث می‌بردند تا مأمون به خلافت رسید و این قضیه به او گوشزد شد. او گفت: نه، نه این ملک وقف علی بن ابیطالب است. باید به همان حال باشد. سپس به آنان عوض داد و آن را از دستشان بیرون آورد و به حال اولی برگردانید. (کتاب علی و زهرا و خلاصه از صفحات ۴۳۱-۴۳۹).

[۵۱۱] مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۳۸ و بحار ج ۴۴ ص ۲۰۷.

[۵۱۲] سوره حج آیه ۱۹ «این دو گروه دشمنان یکدیگرند که در مورد پروردگارشان به دشمنی پرداخته‌اند».

[۵۱۳] خصال صدوق ج ۱ و الکنی و الاسماء تألیف ابی البشر دولابی ج ۱ ص ۷۷.

[۵۱۴] بالغه الحسین ص ۳۰۹.

[۵۱۵] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۱۲۸.

[۵۱۶] سفینه البحار ج ۱ ص ۶۰۹.

[۵۱۷] بحار ج ۴ ص ۱۸۹.

[۵۱۸] مناقب شهر آشوب.

[۵۱۹] سفینه البحار ج ۱ ص ۶۰۹، تحف العقول ۱۷۷ و بحار ج ۴۴ ص ۱۹۱. هنگامی که دنیا به تو سخا کرد تو نیز با مال دنیا به مردم سخا کن بدون استثناء قبل از آنکه رها شود و از دست بیرون رود. وقتی دنیا رو آورد جود و سخا آن را از بین نمی‌برد و هر وقت رو گرداند بخل آن را باز نمی‌دارد.

[۵۲۰] سفینه البحار ج ۱ ص ۶۰۹، تحف العقول ۱۷۷ و بحار ج ۴۴ ص ۱۹۱.

[۵۲۱] بحار ج ۴۴ ص ۱۹۶، همچنین در ترجمه نفس المهموم صدر این روایت با اندکی تفاوت نقل شد. رجوع شود به ترجمه‌ی نفس المهموم ص ۸.

[۵۲۲] احقاق الحق ج ۱۱ ص ۴۴۰.

[۵۲۳] در جملات زیارت مأثوره آمده (لا یسبقکم سابق و لا یلحق بکم لاحق) و در زیارت جامعه چنین نقل شده «لا یلحقه لاحق و لا یفوقه فائق و لا یسبقه سابق».

[۵۲۴] مقتل الحسین خوارزمی، طبع الغری ص ۱۵۳، احقاق الحق ج ۱۱ ص ۴۴۴.

[۵۲۵] احقاق الحق طبع جدید ج ۱۱ ص ۴۴۷ من وجد لقمه ملقاء فمسح منها ما مسح و غسل منها ما غسل و اکلها لم یسفها فی جوفه حتی یعتقه الله.

[۵۲۶] احقاق الحق طبع جدید ج ۱۱ ص ۴۴۲ و فخر رازی در تفسیر خود در اول بهتره ذکر کرده.

[۵۲۷] بحار ج ۴۴ ص ۲۱۰.

[۵۲۸] عیون الاخبار ابن قتیبه ج ۳ ص ۴۰.

[۵۲۹] نهج الفصاحه ص ۲۲ شماره ۱۱۳۹.

[۵۳۰] تاریخ ابن عساکر ج ۷ ص ۳۳۵، تعلیقه‌ی کتاب غارات ج ۲ ص ۶۹۷.

[۵۳۱] تنقیح المقال ممقانی، ترجمه‌ی عبدالله بن جعفر و تعلیقه‌ی ۱۲ الغارات ج ۲ ص ۶۹۵.

[۵۳۲] درجات الرفیعه، فصل عبدالله بن جعفر، و تعلیقه‌ی ۱۲ الغارات ج ۲ ص ۶۹۶.

[۵۳۳] ارشاد ص ۱۵۳.

[۵۳۴] خراج ابویوسف قاضی ص ۷۰.

[۵۳۵] مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۴۳ و کتاب علی و زهرا ص ۴۳۵ و یک هفتم چشمه را به خواهرش سکینه استثنا نمود، و شاید به این منظور بود که سکینه این مخدره یک دربار شاهانه داشت و ارباب رجوع، به خصوص از شعرا و ادبا به او مراجعه می‌کردند. تفصیلش در فصل فرزندان حسین خواهد آمد.

[۵۳۶] بحار ج ۴۴ ص ۲۱۵.

[۵۳۷] بحار ج ۴۴ ص ۲۱۲.

[۵۳۸] بحار ج ۴۴ ص ۱۳.

[۵۳۹] احقاق الحق ج ۱۱ ص ۴۵۰.

[۵۴۰] ینبع بنا به گفته‌ی ملحقات المنجد شهری است در حجاز در حاشیه بحر احمر به ارتفاع ده هزار زراع از دیرا که مرکز معاملات تجارتی است و مشهور به «جنت» بوده است و امروزه معروف به نخله است.

[۵۴۱] وادی القری، جلگه گودی است در راه تجارتی سوریه بین اعلاء و مدینه (ملحقات منجد حرف واو).

[۵۴۲] نام زمین یا جلگه‌ی مزروعی و باغات است در کتاب علی و زهرا، صفحه ۴۲۳ آن را به معنای «دیم و دیمزار که با آب باران سبز می‌شود» معنا کرده و توجیه بدی نیست، لیکن فقط شاهد تاریخی و روایتی ندارد.

[۵۴۳] ظاهر عبارت می‌رساند که جائز است شرط کردن فروش وقف و تملک آن در مورد احتیاج و این خلاف مشهور است مگر آنکه بگوئیم منظور بیع منافع است که در نتیجه اجاره دادن و تملک بر منافع کردن این هم خلاف ظاهر عبارت است.

[۵۴۴] مسکن، جایی است در کوفه و از کلمه ورود معلوم می‌شود در مراجعت یکی از سفرهای خود بوده و امکان دارد در مراجعت از صفین باشد.

[۵۴۵] بحار ج ۴۱ ص ۴۰، فروع کافی جزء ۷ طبع جدید ص ۴۹-۵۱.

[۵۴۶] کتاب علی و زهرا ص ۴۳۹ بحار ج ۴۱ ص ۴۳.

[۵۴۷] انساب الاشراف بلاذری ص ۱۵۲.

[۵۴۸] کتاب علی و زهرا ص ۴۲۸.

[۵۴۹] این منزل که در قسمت غربی مسجد کوفه و دارالاماره و تقریباً در فاصله‌ی ۲۰۰ متری واقع است و معروف به بیت علی می‌باشد، دارای چند اتاق و خانه و چاه و صحن کوچک است. نگارنده در خلال سالهای ۱۳۶۷-۱۳۲۵ ش در حوزه نجف بودم از این خانه دیدن کرده‌ام و از آب چاه آن که بی طعم و یک نوع گیرندگی دارد چشیده‌ام. همچنین در سالهای ۱۳۸۶ ق دو نفر به عنوان خدمه (یکی دم در بیرونی و یکی سر چاه) دیده می‌شدند که در اوائل ظاهراً نبودند و در ماه رجب سال ۱۴۲۰ که مشرف بودم. بیش از هفت نفر بودند که از زائران پول می‌گرفتند.

[۵۵۰] زندگانی ابی عبدالله عمادزاده ص ۹۴.

[۵۵۱] همان مصدر ص ۹۳.

[۵۵۲] زندگانی ابی عبدالله ص ۹۲.

[۵۵۳] زندگانی ابی عبدالله ص ۷۲.

[۵۵۴] البدایه و النهایه به نقل کتاب سابق ج ۱ ص ۷۴.

[۵۵۵] سمو الذات ص ۶۱۸.

[۵۵۶] سمو المعنی فی سمو الذات ص ۵۰۴.

[۵۵۷] در احتجاج ج ۲ ص ۲ این چند نفر قبل از نام فاطمه (س) اضافه شده و گوید: «حسن و حسین (ع) و عم و ام سلمه و اسامه بن زید و فاطمه در خانه بودند.»

[۵۵۸] مرحوم کلینی کافی ج ۱ ص ۵۲۹ این حدیث را تا اینجا با تغییر مختصری نقل کرده، در ذیل آن که سه برابر صدرش است و ما در چند سطر اخیر آن را تلخیص نمودیم. علاقمندان به تفصیل آن به اصل مصدر رجوع نمایند.

[۵۵۹] احتجاج طبرسی ج ۲ ص ۳ و بحار ج ۴۴ ص ۹۷.

- [۵۶۰] سفینه البحار ج ۲ ص ۲۵۸.
- [۵۶۱] سفینه البحار ج ۱ ص ۲۵۸.
- [۵۶۲] همان ج ۱ ص ۳۵۳.
- [۵۶۳] مناقب ج ۳ ص ۴۰۰، بحار ج ۴۳ ص ۳۱۹.
- [۵۶۴] مناقب ج ۳ ص ۴۰۰، بحار ج ۴۳ ص ۳۱۹.
- [۵۶۵] نفس المهموم، محدث قمی، به نقل از مروج الذهب.
- [۵۶۶] بحار ج ۴۷ ص ۳۲۳ و تذکره الخواص ابن جوزی ص ۱۵۵.
- [۵۶۷] تحفه الاحباب ص ۱۸۷.
- [۵۶۸] مروج الذهب ص ۱۸۷.
- [۵۶۹] اسد الغابه ج ۳ ص ۱۹۴۰.
- [۵۷۰] معانی السبطین ج ۱ ص ۶۱۰.
- [۵۷۱] قمقام ص ۱۴۸ و بحار ج ۴۲ ص ۴۱۲.
- [۵۷۲] قمقام ص ۱۴۸، بحار طبع جدید ج ۲۲ ص ۴۱۲.
- [۵۷۳] شاید جمله‌ی دومی صحیح باشد، زیرا ولادت این بزرگوار بنا بر شهرت تاریخ در سال ۳۸ هجرت واقع شده و وفات امام حسن (ع) در سال پنجاه اتفاق افتاده. بنابراین سن مبارکش در آن سال سیزده می شود که نزدیک به بلوغ است و یا در میزان بلوغ که احتلام یا مو در آوردنش را علامت بلوغ قرار بدهم، نه تمام کردن پانزده سال.
- [۵۷۴] امالی شیخ طوسی ص ۳۱۸، بحار ج ۴۷ ص ۴۴.
- [۵۷۵] این مرد بوقلمون صفت و متولن در مسیر زندگی خود با رنگهای مختلف متظاهر گشت.
- [۵۷۶] طبری ج ۴ ص ۳۳۴.
- [۵۷۷] فتوح البلدان ابن اعثم کوفی ج ۴ ص ۱۶۸، الغارات ج ۲ ص ۶۵.
- [۵۷۸] سجاح دختر حادث بن سوید تمیمیه که دروغگوی زمان بود و در کذب به آن مثل می‌زنند گویند «اکذب من سجاح» فلانی از سجاح دروغگوتر است او دعوی نبوت و نزول وحی کرد و جمعی انبوه از او تبعیت کردند سپس سجاح با مسیلمه کذاب ازدواج نمود تا آخر زن او بود تجارب السلف ص ۱۹. فرهنگ دهخدا ج ۲۸ ص ۳۲۳.
- [۵۷۹] الغارات ج ۲ ص ۳۹۵.
- [۵۸۰] معجم الرجال ج ۹ ص ۱۴.
- [۵۸۱] بحار ج ۱۰۰ ص ۴۳۹.
- [۵۸۲] بحار ج ۱۰۰ ص ۴۳۸.
- [۵۸۳] زندگی و شهادت تألیف احسان ص ۱۵۷.
- [۵۸۴] دستی، بلوکی است بین ری و همان که در اصل «دشت پی» بوده.
- [۵۸۵] حمام اعین، پادگانی است در کوفه که منسوب به اعین غلام سعد بن ابی وقاص است.
- [۵۸۶] موسوعة الغنات قسم کربلا ص ۵۲ و قمقام ص ۳۶۸.
- [۵۸۷] قمقام ص ۳۶۸.
- [۵۸۸] موسوعة العتبات ص ۵۲.

[۵۸۹] اخبار طوال ص ۲۳۲.

[۵۹۰] تذکره الخواص ۲۶۹.

[۵۹۱] ابن برهان بنام عبدالواحد بن علی بن عمران اسدی معروف به ابن برهان در عکبری بغداد اقامت داشت. ادیب و لغوی، متکلم، صوفی حنبلی حنفی و از مشاهیر علمای زمان خود بوده و از وزیر عمید الدین بر حسب اخلاق زهدی خود، صله نقدی قبول نکرد و فقط یک قرآن به خط ابن بواب و یک عصای رومی قبول نمود. ابوعلی متکلم به وی گفت: قرآن را در حفظ و عصائی در دست داشتی چرا چیزی مشتبه را قبول کردی؟ ابن برهان نادم شد و بوسیله ی این دمقانی قاضی القضاات هر دو را برگردانید و در سال ۴۵۰ در بغداد درگذشت (ریحانه الادب).

[۵۹۲] امام حسین و ایران صفحه ۴۳۸.

[۵۹۳] ابن براج، شیخ عبدالعزيز بن تحریر ملقب به سعد الدین از بزرگان فقهای امامیه در اواخر قرن پنجم هجرت و از شاگردان سید مرتضی علم الهدی بوده و ماهی هشت دینار «طلای مسکوک هیجده نخودی» از سید شهریه داشته به همین جهت گاهی به وی غلام مرتضی گفته می شده، زیرا در اصطلاح رجال و درایه غلام به شاگرد می گفتند. و بعد از وفات سید مرتضی، در حوزه ی درس شیخ طوسی حاضر می شد و بنا به تصریح راوندی مراد شیخ طوسی از کلمه ی «شیخ فاضل» در اوائل بعضی از کتابهای خود همین قاضی ابن براج است. و بیست یا سی سال در طرابلس سوریه از طرف سید مرتضی کرسی قضاوت داشته و کتابهای علمی در علوم متنوع از خود بیادگار گذاشته و شب جمعه نهم شعبان ۴۸۱ هجرت در هشتاد سالگی در طرابلس وفات کرده است ریحانه الادب ج ۵ ص ۲۶۶.

[۵۹۴] امام حسین و ایران تألیف کورت فرشلر ص ۴۲۹.

[۵۹۵] منتخب طریحی ص ۲۹۶.

[۵۹۶] ق مقام ص ۳۰۸، ابصار العین ۴۷-۴۴.

[۵۹۷] ق مقام ص ۳۰۹.

[۵۹۸] ابصار العین سماوی ص ۴۷، نفس المهموم ص ۵۱.

[۵۹۹] ق مقام ص ۳۳۹.

[۶۰۰] مقتل ابی مخنف چاپ بیروت صبحه ۳۷.

[۶۰۱] مسلم بن عقیل ص ۷۸-۶۷۹.

[۶۰۲] ابصار العین ص ۴۸.

[۶۰۳] مسلم بن عقیل ص ۶۷۸.

[۶۰۴] ترجمه سیاست الحسینیه ی کاشف الغطاء.

[۶۰۵] سفینه البحار ج ۱ ص ۱۲۳.

[۶۰۶] سید عبدالرزاق الموسوی المرقوم در مقتل الحسن (ع) صفحه ۴۳۶ طبع قم، آن را عبدالملک بن الحارث السملی ضبط نموده و در ارشاده مفید ص ۲۳۱ ابن الحارث و در نسخه ی دیگر حرث ذکر شده.

[۶۰۷] ابن مطیع از دوستان نزدیک حسین (ع) بود بنا به نقل ابن عساکر در تاریخ کبیر ج ۴ ص ۴۲۳ می گوید: حسین (ع) هنگام خروج از مدینه با همان ابن مطیع برخورد که مشغول حفر چاه بود از رفتن امام شدیداً مانع شد، ولیکن مورد قبول امام واقع نگردید و عرض کرد: این چاه امروز به آب رسیده ولی شور است. امام جرعه ای از آب را طلبید و سپس مضمضه کرد و دوباره آن را در چاه ریختند، گوارا شد!.

[۶۰۸] حاشیه‌ی «صواعق المحرقه» تألیف حمد بن حجار هیشمی مصری متوفای ۹۷۳.

[۶۰۹] زندگی و شهادت تألیف احسان ص ۶۷. معلوم است که گرفتاری ابن مطیع پس از حرکت امام از مدینه است زیرا ابن مطیع با امام در بین راه ملاقات نمود.

[۶۱۰] بررسی تاریخ عاشورا، تألیف دکتر آیتی ص ۲۱۲.

[۶۱۱] کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۹۳.

[۶۱۲] بنا به روایت تاریخ، سنان بن انس با نیزه‌ای که بر جسم مطهر امام حسین (ع) پرتاب کرد، آخرین کسی بود که به عمر مبارک آن حضرت پایان داد.

[۶۱۳] اسد الغابه ص ۲۱ ج ۲ و کامل ابن اثیر ج ۴ صفحه ۷۹.

[۶۱۴] زندگانی سید الشهداء ج ۲ ص ۲۹۳.

[۶۱۵] تاریخ طبری ج ۴ ص ۲۵۷.

[۶۱۶] تذکره سبط ابن الوزی (ص) ۲۵۹.

[۶۱۷] طبری ج ۴ ص ۳۵۶.

[۶۱۸] طبری ج ۴ ص ۳۵۲.

[۶۱۹] طبری ج ۴ ص ۳۵۲.

[۶۲۰] پرتوی از عظمت حسین (ع) ص ۱۳۷.

[۶۲۱] ربیع بن خثیم و حسن بصری از زهاد ثمانیه شمرده‌اند و آنان هشت نفرند: ۱- ربیع بن خثیم ۲- هرم بن حیان عبدی ۳- اویس قرنی ۴- عامر بن عبدقیس ۵- عبدالله بن ثوب ۶- مسروق بن اجدع ۷- حسن بصری ۸- اسود بن یزید یا برید یا بریر (بنابر اختلاف نسخه در نام پدر او). چهار نفر اولی سیره و صوره و حقا زاهد و از دوستان علی (ع) بودند. چهار تن آخریها بصورت ظاهر متزاهد و از مخالفین امیرالمؤمنین (ع) بودند. و تزاهد آنها بمنظور فریب مردم بود. حسن بصری از اهل بصره و از مشاهیر تابعین است که فیض حضور اکثر صحابه را دریافته است و پدرش یسار خادم زید بن ثابت و مادر خیره آزاد شده‌ی ام سلمه بانوی رسالت پناه بوده و واصل بن عطا سرسلسله‌ی معتزله از شاگردان او می‌باشد. و در سلک تصوف قرار گرفته بود و سلسله برخی از اهل تصوف به او می‌رسد. در اول رجب ۱۱۰ هجری در هشتاد و نه سالگی درگذشت. (ریحانه‌الادب ج ۱ ص ۱۶۷) لکن مرحوم آیت الله سید ابوالقاسم الخوئی ربیع بن خثیم را تایید نکرده و مدایح او را غیر معتبر دانسته و می‌گوید او در جنگ صفین شرکت نکرد و هنگامی که خبر قتل حسین (ع) را شنید گفت «الی الله ایابهم و علی الله حسابهم» برگشت آنها بسوی خدا است و حسابشان با خدا است. معجم الرجال ج ۷ ص ۱۶۸.

[۶۲۲] تذکره الخواص ص ۲۷۸. الکامل ابن اثیر ج ۳ ص ۲۹۰.

[۶۲۳] بحار ج ۶۴۳ ص ۴۲.

[۶۲۴] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۴۶.

[۶۲۵] ینابیع الموده، طبع اسلامبول ص ۳۴۸.

[۶۲۶] مقتل حسین ج ۲ ط غری ص ۳۴.

[۶۲۷] کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۲۹۶. مقتل حسین (ع) خوارزمی ج ۲ ص ۱۰۱ ط غری.

[۶۲۸] منتخب طریحی.

[۶۲۹] ریاحین الشریعه ج ۳ صفحه ۱۸۶.

[۶۳۰] ناسخ جلد ۷ ص ۳۵۲.

[۶۳۱] روضه الشهداء ص ۳۶۸.

[۶۳۲] بررسی عاشورا، ولكن عبارت صحیح و تفصیل این قصه را در صفحات بعد خواهید خواند.

[۶۳۳] دکتر آیتی در کتاب بررسی عاشورا، او را به نام مسافین شریح آورده. فرهاد میرزا در قمعام «عوکل» یشکری گفته و طبری از او به نام یساف بن شریح یشکری یاد کرده. وی همان چاروداری است که عیید الله را در انقلاب بصره، پس از مرگ یزید در سال ۶۴ یا ۶۵ که به شام متور یا فرار می کرد می برد. و این در وقتی بود که مسعود حامی او کشته شده بود و ام بسطام بانوی وی به جای تاج شرف روی خاکستر بیوگی نشسته و ناله می کرد.

[۶۳۴] قمعام جز این گوید: لیکن مدارک او برای نگارنده معلوم نگشته. دکتر آیتی در بررسی عاشورا گوید. عیید الله گفت: یزید مرا مخیر ساخته بود یا حسین را بکشم یا خودم کشته شوم. باز برای نگارنده ماخذ نقل او روشن نشده.

[۶۳۵] عده‌ی این زندانی ها که آرزوی قتل آنان را می کرد چهار هزار مسلمان بودند. و سیزده هزار نفر را خود عبیدالله و پدرش زیاد قبلا کشته بودند، باز هم در آستانه مرگ پشیمان نشده و آرزوی گردن زدن زندانیان را از دل خود بیرون نکرده بود.

[۶۳۶] طبری ج ۷ صفحه ۴۵۷-۵۹ کامل ج ۳.

[۶۳۷] طبری ج ۷ صفحه ۴۳۹.

[۶۳۸] طبری ج ۷ صفحه ۴۳۹.

[۶۳۹] طبری ج ۷ صفحه ۴۳۳.

[۶۴۰] هر دینار ۱۸ نخود شرعی است.

[۶۴۱] بقرار فوق نوزده میلیون سکه طلا سر به آسمان می زند.

[۶۴۲] طبری ج ۷ صفحه ۴۴۱-۴۳۹.

[۶۴۳] طبری ج ۷ صفحه ۴۴۲-۴۴۰.

[۶۴۴] مرده باد اینگونه مردانگی که تحت الحمایه‌ی زنی قرار بگیرد. آن هم به این صورت که جزو خدمه یا کنیزان حرمسرا باشد و قانون کلی است که دلال بالاخره مردم را گول می زند.

[۶۴۵] خواننده گان محترم به یاد دارند که در چند صفحه‌ی پیش این بی عرضه در خطبه‌ی تهدید آمیز خود، گفت: من در برابر حوادث روزگار خوار نگردم و صدای عربده‌ی دشمن مرا نترسانیده.

[۶۴۶] طبری ج ۷ صفحه ۴۴۵.

[۶۴۷] وی از سران بصره بود و از آمد و شد پی در پی این منجوف و ابن مسمع به خانه‌ی مسعود مشکوک شده بود که شاید پسران زیاد در منزل او باشند. و سرانجام حدسش درست درآمد.

[۶۴۸] طبری ج ۷ صفحه ۴۴-۴۴۳.

[۶۴۹] مسلم بن عقیل تألیف کمره ای ص ۴۶۷.

[۶۵۰] صحیح ترمذی ج ۱۳ ط صادی مصر ص ۱۹۷ اسد الغابه ج ۲ ص ۲۲.

[۶۵۱] احقاق الحق ج ۱۱ ص ۳۴۵-۵۴۲.

[۶۵۲] کامل ج ۳ ص ۵۱۸.

[۶۵۳] کامل ج ۳ ص ۵۱۸.

[۶۵۴] کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۹۴.

[۶۵۵] مسلم بن عقیل ص ۵۰۷.

[۶۵۶] قمقام ص ۲۸۹.

[۶۵۷] قمقام ص ۲۹۲.

[۶۵۸] بحار الانوار جلد ۱۰ طبع قدیم ص ۲۲۲.

[۶۵۹] احتجاج طبرسی ج ۲ ص ۳۳ و امالی صدوق ص ۱۰۰ و مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۶۲.

[۶۶۰] تجارب السلف ص ۶۹ طبع تهران.

[۶۶۱] مقدمه نهج الفصاحه ص ۱۰۳.

[۶۶۲] مقدمه نهج الفصاحه ص ۱۰۲.

[۶۶۳] پرتوی از عظمت حسین (ع) ص ۲۴۶.

[۶۶۴] فهرست کامل ج ۳ صفحه ج و ط.

[۶۶۵] پرتوی از عظمت حسین (ع) ص ۲۴۸.

[۶۶۶] کشته شدن محمد بن ابی بکر با تمام خویشاوندانش در مصر به دست سردار معاویه، در حالی که همه تشنه بودند، از حوادث حیرت انگیز است و تفصیل آن در این مجموعه گنجایش ندارد، لذا بطور اجمال آن را در اینجا می آوریم. بنا به نقل ابن ابی الحدید وقتی معاویه از اغفال کردن محمد بن ابی بکر مأیوس شد، در سال ۳۸ هجری عمرو عاص را با لشکری بسوی مصر گسیل داشت. محمد بن ابی بکر کنانه بن بشر را با دو هزار سپاه به مبارزه‌ی عمرو عاص فرستاد. کنانه مردانه با لشکر شام می جنگید. عمرو عاص نیز فوج‌ها را پشت سر هم به جنگ کنانه می فرستاد، ولی همه با حمله‌ی شدید کنانه روبه رو می شدند و ناچار پا به فرار می گذاشتند. عمرو عاص که چنین دید معاویه بن حدیج را که در نزدیکی مصر سکونت داشت به کمک خود طلبید. او با لشکری انبوه از قبیله‌ی خود به کمک عمرو آمد. کنانه با معاویه به مبارزه پرداخت و آتش جنگ اوج گرفت از بد حادثه کنانه شربت شهادت نوشید و با کشته شدن او سپاه مصر نیز متواری شدند. معاویه به مرکز سپاه مصر که محمد بن ابی بکر در آنجا بود حمله کرد. لشکریان محمد متفرق شدند و او هم اسلحه‌ای همراه نداشت. ناچار از راهی نا آشنا به خرابه‌ای رسید و در آنجا پنهان شد. معاویه در همان خرابه به او دست یافت و هر چه از طرف برادرش عبدالرحمن، که در سپاه عمرو عاص بود، وساطت نمودند مورد قبول نگردید. ولی آنچه جای شگفت است و در اسلام اولین شقاوت به حساب می آید، این است که محمد پیش از کشته شدن آب خواست تا بنوشد، ولی سردار معاویه قبول نکرد و گفت تو را تشنه می کشم تا خدا تو را از حمیم و غسلین جهنم بچشاند. محمد با شهادت و بدون اضطراب گفت: ای پسر زن یهودیه! به اختیار تو و عثمان نیست خدای حکیم خودش خوب می داند که با بند گانش چگونه رفتار کند، تو و امثال تو از حمیم دوزخ سیراب خواهید شد. ای دشمن خدا! اگر شمشیر در دستم بود شما مرد آن نبودید که مرا به این آسانی دستگیر کنید. سردار معاویه گفت: تو را می کشم و بدنت را در شکم الاغ مرده نهاده سپس آتش می زنم. محمد گفت: دوستان خدا مصائبی سخت تر از این را نیز دیده‌اند و در راه خدا تحمل کرده‌اند، امیدوارم که خداوند این آتشی را که مرا از آن می ترسانی مانند آتش نمرود برای من سلامت گرداند، چنانکه برای ابراهیم خلیل قرار داد، و تو و پیشوایت معاویه و عمرو عاص را در آتش دوزخ بسوزاند. سپس این آیه را خواند «کَلِمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا» (الاسراء آیه ۹۷) یعنی: هر گاه خاموش گردد سوزندگیش را زیاد می کنیم. آنگاه سخنان دیگری درباره‌ی عثمان به میان آمد و محمد گفت: او با مردم با ظلم و ستم رفتار می کرد و حکم قرآن را به کنار می زد. قرآن می گوید: «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» هر که به قانون خدا قضاوت نکند کافر است و مردم از او خواستند که از خلافت برکنار شود قبول نکرد، پس ریختند و او را کشتند. معاویه از گفتار او بسیار خشمگین شد و او را با شمشیر گردن زد و سپس در شکم خر مرده‌ای نهاد و آن را آتش زد. محمد بن ابی بکر در

ماه صفر سال ۳۸ به شهادت رسید و علی (ع) در شهادت او بقدری متأثر بود و بی تابی می کرد که مورد اعتراض واقع شد و شرح مصیبت او را برای تمامی استانداران خود نوشت و در خطبه‌های خود مکرر از او یاد می کرد. ابن عباس با این که نامه‌ی تسلیت، مانند سایرین فرستاده بود. چون احساس کرد که علی بیش از حد متأثر است از بصره به کوفه آمد و حضوراً به علی (ع) تسلیت گفت. علی (ع) درباره‌ی او و محمد بن ابی خذیفه و محمد بن جعفر طیار می فرمود: ان المحامدة تأبی ان یعصى الله عزو جل. یعنی: این سه محمد مانع‌اند از این که در روی زمین معصیت خدا شود. شرح ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۹. شرح ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۵۱-۵۲. قاموس الرجال ج ۷ ص ۴۹۶.

[۶۶۷] سیاسة الحسینیه ص ۳۰-۲۵.

[۶۶۸] سیاسة الحسینیه ص ۴۵.

[۶۶۹] بحار ج ۷۸ ص ۱۱۶.

[۶۷۰] مهج الدعوات صفحه ۱۹۵.

[۶۷۱] کفعم قریه ای است از دهات جبل عامل و شیخ ابراهیم بن علی بنا بر گفته خود در کتاب بدیعه‌اش در سال ۸۴۵ در همان قریه دیده به دنیا گشود و به گفته‌ی ریاحین الشریعه ج ۳ صفحه ۳۷۱ در سال ۹۰۵ در قریه‌ی «جیشیس» جبل عامل در گذشته و آن قریه به مرور زمان از بین رفته و قبر شیخ مفقود گشته تا این که از قرن یازدهم هنگام شخم زدن زمین سنگ قبر شیخ پیدا شد، وی دارای ۳۱ مجلد کتاب نفیس در فقه و اصول و تفسیر و ادبیات عربی و شعر و سایر علوم داشته که از جمله کتاب بلد الامین و الدرع المحصلین است که در ادعیه نوشته و از مصباح بزرگتر است.

[۶۷۲] شاید مما زاید باشد.

[۶۷۳] بلد الامین کفعمی.

[۶۷۴] استیعاب ج ۱ ص ۳۸۲ اسد الغابه ج ۲ ص ۲۰، احتمال می رود این نمازها در مواقع به خصوص انجام می گرفت نه تمام شبها مگر این که نماز را طوری توجیه کنیم معقول و در حد عرج نباشد زیرا که هر رکعت نیم دقیقه وقت ببرد هشت ساعت باید امام در نماز باشد دیگر برای کارهای دیگر وقت نمی ماند.

[۶۷۵] بحار ج ۴۴ ص ۱۹۳.

[۶۷۶] مناقب ج ۴ ص ۴۸.

[۶۷۷] مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۶۹ و حاج ملا اسماعیل سبزواری در کتاب مجمع النورین خود در مجلس ۳۲ صفحه ۱۶۹ این روایت را نقل کرده و نقل آن را به حسن بصری نسبت داده و محل وقوع مناجات را مسجد الحرام گفته، ولی متأسفانه مدرک را به دست نداده، یعنی حسن بصری در مسجد الحرام حسین، را در حال مناجات با این اشعار دیده است.

[۶۷۸] استیعاب ج ۱ ص ۳۷۸.

[۶۷۹] اسعاف الراغین ص ۱۸۳.

[۶۸۰] برای مؤلف توفیقی پیش آمد در سال ۱۴۱۷=۱۳۴۵ قمری بر دعای عرفه‌ی سالار شهیدان در ۶۰۰ صفحه نوشته ام که در شرف تجلید است.

[۶۸۱] پرتوی از عظمت حسین (ع) ص ۱۶۶. بلد الامین فتح ابراهیم کفعمی سابق الذکر صفحه ۲۵۱.

[۶۸۲] پادشاه ایران شاپور اول برای پاپ پیغام فرستاد که در صورت قطعی بودن خطر به ایران بیاید و در آنجا سکونت کند. ناگفته نماند دین مسیح بر اثر این که پادشاهان ایران مسیحیان را مورد حمایت قرار دادند عالمگیر شد و شاید این نکته را فراموش کرده باشیم که در قرن اول و دوم و همچنین در قرن سوم میلادی تا سال ۲۶۶ م. یگانه پناهگاه مطمئن مسیحیان، کشور ایران بود و

نخستین کلیسای مسیحی هم در قرن اول میلادی در ایران ساخته شده که هنوز برجاست و سلاطین ایران علی رغم امپراطوری روم مسیحیان را در کشور خود می پذیرفتند و پناه می دادند و مسیحیان در کشور خود امنیت نداشتند. پس از آنکه آئین مسیح، دین رسمی امپراتوری روم شد روش سلاطین قدیم ایران نسبت به مسیحیان تغییر کرد. (ایران و امام حسین ص ۴۰۶).

[۶۸۳] امام حسین و ایران ص ۴۰۶.

[۶۸۴] ترجمه لهوف ص ۱۱۱.

[۶۸۵] جواهر ج ۱۴ ص ۱۶۲.

[۶۸۶] ترجمه لهوف ص ۱۱۱.

[۶۸۷] تقدما امامی حتی اصلی الظهر فتقدما امامه فی نحو من نصف اصحابه حتی صلی بهم صلوة الخوف فوصل الی الحسین (ع) سهم فتقدم سعید بن عبدالله و وقف یقیه من النبال بنفسه.

[۶۸۸] لواعج الاشجان ص ۱۵۵.

[۶۸۹] مثير الاحزان طبع سنگی ص ۳۴.

[۶۹۰] لواعج الاشجان ص ۱۵۶.

[۶۹۱] صالح بن میثم اسدی کوفی از اصحاب امام باقر (ع) است. او همان است که امام درباره‌ی او گفته: من تو را و پدرت را دوست دارم (انی احبک و احب اباك) و از تابعین امام صادق (ع) است. بنا به نقل جامع الرواة اردبیلی در باب حدود زنا در تهذیب از وی روایت شده.

[۶۹۲] عبایه بن ربیع از اصحاب امام حسن (ع) و در باب ارواح مؤمنین روایتی از ذریح آورده. (جامع الرواة).

[۶۹۳] بحار ج ۴۴ ص ۱۸۰.

[۶۹۴] بحار ج ۴۴ ص ۱۸۷.

[۶۹۵] ام سلیم کیست؟ ام سلیم مادر انس بن مالک خادم رسول خدا و دختر ملحان بن خالد خزر جی انصاری است. این زن از عابدات قانتات و عارفات به شمار می‌رود. از رسول خدا روایاتی نقل کرده و جمعی هم از او روایاتی نقل کرده‌اند در زمان جاهلیت شوهر اول او مالک بن نضر که پدر (انس) است از او قهر کرد و به شام رفت و در آنجا درگذشت! ام سلیم مدتی بی شوهر ماند بعد از آنکه به شرف اسلام مشرف شد از قبیله خود (ابوطلحه) انصاری از او خواستگاری نمود وی با توجه بر این که مرد غنی و معتبر و از ابطال انصار بود و از این نظر مورد رغبت ام سلیم بود اما از نظر مشرک بودنش موافقت نکرد و ابوطلحه را وادار کرد درباره اسلام مطالعه کند و ابوطلحه پس از بررسی به دین اسلام مشرف شد و ام سلیم با او عقد بست و اسلام ابوطلحه مهریه ام سلیم شد و هنگامی که سید انبیاء به مدینه هجرت فرمودند و در منزل ابویوب انصاری منزل کردند هر یک از مسلمانان بقدر وسع خود برای حضرتش هدیه می‌بردند. ام سلیم در آن زمان فقیر بود و ناچار پسر خود انس را گرفت که ده سال داشت و به حضور رسالت پناه آورد. عرض کرد یا رسول الله این پسر را برای خدمت گذاری شما آورده ام در حق او دعائی بفرمائید. رسول خدا در حق او بطول عمر و کثره اولاد دعاء فرمودند در اثر دعای حضرت «انس» دارای هشتاد فرزند شد که هفتاد و هشت نفر آن پسر و تنها دو نفرشان دختر بودند و اموال فراوانی برای او فراهم آمد و یکصد و سه سال عمر کرد. به گفته الاصابه در خلافت عمر به بصره معلم فقه و احکام رفت و در سال ۹۱ هجری در بصره وفات کرد و در همان شهر مدفون گردید به گفته معجم الرجال علامه خوئی اعلا الله مقامه این مرد از مرتدین و منکرین ولایت علی بود و مورد نفرین علی (ع) قرار گرفت مبتلا به بیماری برص شد. چون علی (ع) بعد از انکار او فرمود (اللهم اذم انسا بوضح لا یستره) انس را به برصی مبتلا کن که نتواند آن را مخفی نگاه دارد. (معجم الرجال ج ۳ ص ۲۳۹). ام سلیم در جنگ حسنین حاضر بوده خنجرى به کمر بسته بود ابوطلحه شوهرش از رسول خدا

خواست که خنجر را به زمین بگذارد. حضرت فرمود: او با آن خنجر دشمنان را از من دور می‌سازد و او محافظ من است. ابوطلحه از جمله نقبائی است که قبل از هجرت پیامبر با راهنمایی ام سلیم ایمان آورد و در پیمان عقبه (محلی است بین مکه و مدینه) انجام گرفت و در غزوه بدر و احد و خندق و سائر مشاهد حضور داشته و از جمله تیراندازان قابل بود و در سال ۳۲ و ۳۳ هجری در مدینه وفات کرد. در زمان رسول خدا روزه نمی‌گرفت بعثت بودن او در جنگها بعد از رحلت رسول خدا کسی او را مفطر ندید تمام ایام را روزه می‌گرفت غیر از عید فطر و عید اضحی. این همان زن است که مرگ پسرش را از ابوطلحه پنهان نمود و با او مجامعت نمود پس از غسل گفت اگر کسی به شما امانت بدهد. سپس آن را پس بگیرد ناراحت می‌شوید؟ ابوطلحه گفت ناراحت نمی‌شوم گفت خداوند امانت خود را تحویل گرفت. این خبر به رسول خدا رسید خوشحال شد و از زناشوئی آنها پسری به دنیا آمد رسول خدا نام او را عبدالله گذاشت و دعا فرمود همه قاری قرآن شدند بحارالانوار ج ۳ ص ۴۰۶.

[۶۹۶] در مورد هزار رکعت نماز شعری در پاورقی صفحات قبل گذشت.

[۶۹۷] بحار ج ۲۵ ص ۱۸۵.

[۶۹۸] ذکر طاووس: مولای ظلمت نفسی و اغتررت بزینتی فاغفرلی.

[۶۹۹] ذکر خروس: من عرف الله لم لیس ذکرة.

[۷۰۰] ذکر کلاغ یا رازق ابعث بالرزق الحلال.

[۷۰۱] ذکر نعامه: لا معبود سوى الله.

[۷۰۲] ذکر فیل: لا یغنی عن الموت فوة ولا حيلة.

[۷۰۳] ذکر سک: کفی بالمعاصی ذلا.

[۷۰۴] ذکر کرگدن: اغثنی و الا هلکت یا مولای.

[۷۰۵] بحار ج ۶۶ ص ۳۴ المناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۶۸.

[۷۰۶] بحار ج ۴۴ ص ۱۸۶ اثبات الهداء ج ۵ ص ۲۰۷.

[۷۰۷] بحار ج ۴۴ ص ۱۸۰.

[۷۰۸] وی به نام محمد بن قیم الجوادیه و به کنیه ابوعبدالله ملقب به علامه شمس الدین و به مذهب حنبلی معروف است. در سال

۷۵۱ وفات کرده و از جمله تألیفاتش «الطرق الحکمیة فی السیاسة الشرعیة» است.

[۷۰۹] الطرق الشرعیة طبع قاهره ص ۳۸.

[۷۱۰] نور الابصار ص ۱۲۵.

[۷۱۱] منظور از ابی دون ابی بکر است و به جهت تقیه با این عبارت گفته است (دون یعنی خسیس).

[۷۱۲] جلاء العیون، سید عبدالله شبر ج ۲ ص ۴۰.

[۷۱۳] مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۵۲.

[۷۱۴] بحار ج ۴۴ ص ۴۸۱.

[۷۱۵] بحار ج ۴۴ ص ۱۸۷.

[۷۱۶] من لا یحضره الفقیه باب استسقاء حدیث ۵۳۵ بحار ج ۹۱ ص ۳۲۱.

[۷۱۷] قمقام ۴۵۵.

[۷۱۸] کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۲۸۳.

[۷۱۹] مناقب جلد ۴ ص ۵۱.

[۷۲۰] کفایه الطالب گنجی شافعی ص ۲۸۷.

[۷۲۱] احقاق الحق ج ۱۱ ص ۵۳۰.

[۷۲۲] بحار ج ۷۸ ص ۱۶۶.

[۷۲۳] سوره الصافات آیه ۸۳.

[۷۲۴] بحار ج ۶۸ ص ۱۵۶.

[۷۲۵] شاید منظور جابر جعفی باشد.

[۷۲۶] امال طوسی ج ۱ ص ۲۸۹.

[۷۲۷] خصال صدوق ج ۱ ص ۵۱.

[۷۲۸] بحار ج ۶۸ ص ۱۵۶.

[۷۲۹] بحار ج ۶۸ ص ۱۵۶.

[۷۳۰] بحار ج ۶۸ ص ۱۵۷.

[۷۳۱] سوره‌ی شورا آیه‌ی ۳۰.

[۷۳۲] بحار ج ۶۸ ص ۱۵۸.

[۷۳۳] بحار ج ۶۸ ص ۱۶۴.

[۷۳۴] بحار ج ۶۸ ص ۱۶۷.

[۷۳۵] کافی ج ۲ ص ۲۳۳.

[۷۳۶] کافی ج ۲ ص ۲۳۳.

[۷۳۷] کافی ج ۲ ص ۲۳۳ و خصال شیخ صدوق ج ۱ ص ۱۴۲.

[۷۳۸] ارشاد صفحه ۲۳۶.

[۷۳۹] بنا بگفته قمقام صفحه ۶۶۲ طبع جدید: ام اسحاق دخترش فاطمه را بعد از مرگ شوهر اولی او به اصرار به عبدالله بن عمر بن عثمان تزویج نمود، که تفصیل آن در ترجمه‌ی فاطمه خواهد آمد. از این خبر معلوم می‌شود این بانو در قید حیات بوده.

[۷۴۰] ارشاد و صفحه ۲۳۷.

[۷۴۱] علامه‌ی فقیه محمد بن احمد بن ادریس حلی (رضوان الله علیه) در کتاب سرائر گوید: علی بن الحسین را باید در حائر مقدس زیارت کرد و او اولین کسی است که از آل ابوطالب به سعادت شهادت نایل آمد. او در زمان خلافت عثمان ولادت یافته و از جد بزرگوارش امیرالمؤمنین روایت نموده. وی سپس به مفید (علیه الرحمه) حمله کرده که او فقیه بود و از فن او خارج است که درباره‌ی تاریخ قضاوت کند و زین العابدین را به نام علی اکبر و پسر بزرگ حسین به شمار آورد، در حالی که علی اکبر همان است که در کربلا شهید شد و زین العابدین کوچکتر از اوست. (سرائر صفحه ۱۵۴-۵۵).

[۷۴۲] ارشاد مفید صفحه ۲۳۷.

[۷۴۳] یزدجرد بن شریوه بن خسرو پرویز بن انوشیروان بن قباد.

[۷۴۴] نیط معنی زیادی دارد ۱- رک قلب ۲- جنازه ۳- مرگ ۴- آویزان کردن چیزی به لباس یا کردن بچه معنی چهارم منظور است.

[۷۴۵] تمانم جمع تمیمه است به معنی مهره و یا طلسمی که به گردن اطفال آویزان می‌کنند برای دفع چشم خلاصه ترجمه شعر براستی نوجوانی که از پیوند دو نژاد خسرو هاشم بوجود آمده همانا برترین و شایسته‌ترین کسی است که بر او تمانم (دفع کننده‌ها

طلسمها) آویزان شود.

[۷۴۶] الامام زین العابدین (مقرم) ص ۳۰-۴۲۸ و خلاصه البیان فی احوال شاه زنان علامه مظفری ص ۶.

[۷۴۷] خرائج المناقب ج ۴ ص ۴۸.

[۷۴۸] ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۱۴.

[۷۴۹] ؟ صلاّمه؟ ص ۱۰۵.

[۷۵۰] ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۱۳.

[۷۵۱] علامه مجلسی در بحار گوید وقتی عبدالله بن کریز پسر خاله‌ی عثمان بن عفان در سال ۳۳ خراسان را فتح کرد. دختران

یزدجرد را نزد عثمان فرستاد و او یکی را به حسین (ع) بخشید. معلوم می‌شود که این همان روایت فوق الذکر است.

[۷۵۲] ارشاد مفید صفحه ۲۳۷.

[۷۵۳] بحار ج ۴ ص ۳۳۰.

[۷۵۴] عروه بن مسعود ثقفی از اهل طائف و رئیس شهر بود. او نه تنها در طائف بزرگ و محترم بود، بلکه در قسمت عمده‌ی حجاز

او را به بزرگی می‌شناختند. لذا مشرکان مکه رسالت پیغمبر را استبعاد می‌کردند و می‌گفتند چرا خداوند قرآن را توسط بزرگ

مکه ولید بن مغیره مخزومی و یا بزرگ طائف عروه بن مسعود نفرستاد. قرآن گفتار آنان را چنین آورد «لولا نزل هذا القرآن علی

رجل من القریتین عظیم» (زخرف آیه ۳۱). این مرد بقدری زیبا بود پیغمبر درباره‌ی وی فرموده که انبیاء را به من نشان دادند عیسی

بن مریم بسیار شباهت داشت به عروه بن مسعود و ابراهیم به من؛ جبرئیل به دهیه‌ی کلبی. و در غوغای حدیبیه که در سال ششم

رسول الله به عزم عمره می‌خواست وارد مکه شود و قریش سخت ایستادگی می‌کردند. همان عروه را واسطه صلح به خدمت رسول

اکرم فرستادند. گو اینکه پیغمبر همان جواب را فرمود که قبلا- به بزرگان مکه گفته بود، که به جنگ نیامده ام و منظور من صرفا

زیارت خانه خداست. ولی نکته‌ی جالب که دلیل عقل و کیاست عروه است این است که عظمت و موقعیت پیغمبر را و میزان

محبوبیت او را در میان قوم خود به اهل مکه فهمانید و آنها را برای صلح آماده ساخت. وی به هنگام محاصره‌ی طائف در شهر نبود

و جهت آموزش ساختن منجیق و زره پوش به کشور اردن شهر جرش رفته بود زیرا شنیده بود که پیغمبر اسلام این دو اسلحه را

دارد. پس از مراجعت و تحقیق از وضع پیغمبر (ص) نور ایمان در قلبش تابید ماه ربیع الاول سال نهم هجرت به مدینه آمد و اسلام

را قبول کرد و اجازه خواست برگردد و مردم را به اسلام دعوت کند. پیغمبر (ص) فرمود من نخوت عجیبی در اهل طائف دیدم که

شما را می‌کشند. عروه شب اول وارد شد و به هنگام طلوع فجر اذان گفت. مردی از قبیله‌ی بنی مالک تیری به او زد و با همان زخم

مرد. بزرگان طائف مسلح شدند و گفتند از پا ننشینیم تا ده نفر از بزرگان بنی مالک را نکشیم. عروه صلاح ندانست و گفت

درباره‌ی من خونریزی نکنید این کرامتی بود که خداوند مرا به آن مفتخر ساخت (اسد الغابه ج ۳ ص ۴۰۵ سفینه البحار ج ۲ ص

۸۳) وقتی پیغمبر (ص) خبر قتل او را شنید فرمود: مثل عروه مثل صاحب «یس» است که قوم خود را دعوت کرد او را کشتند. (سفینه

ج ۲ ص ۱۸۳).

[۷۵۵] خیرات حسان لفظ «لیلی».

[۷۵۶] اثرم مردی را گویند که یکی از دندانهای پیشین او افتاده و یا شکسته باشد و در زن ثرماء گفته می‌شود.

[۷۵۷] الدر المنثور، تألیف زینب فواز ص ۳۰۳.

[۷۵۸] خوانندگان محترم درباره‌ی وفاداری و عشق و علاقه‌ی رباب به حسین (ع) و مراتب محبوبیت او در نظر حسین و اقامه‌ی ماتم

پس از حسین تا دم مرگ، به کتاب شهر حسین تألیف نگارنده مراجع کنید.

[۷۵۹] قمقام طبع جدید ص ۵۳۰.

[۷۶۰] ارشاد صفحه ۲۳۶.

[۷۶۱] حافظ عبدالعزیز بن ابی نصر مبارک مشهور به ابن الاخضر حنبلی، تألیفات بسیاری دارد که از جمله‌ی آنها معالم العترة النبویه و معارف اهل بیت الفاطمیه است. علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه همین کتاب را بواسطه‌ی تاج الدین علی بن انجب بن الساعی از خود مؤلفش روایت می نماید. وی شش شوال سال ۶۱۱ هجرت در هشتاد و شش سالگی در بغداد وفات کرد و در باب الحرب به خاک سپرده شد (ریحانة الادب ج ۵ ص ۲۴۵ لفظ ابن الاخضر).

[۷۶۲] ناسخ جلد ۶ ص ۴۹۷.

[۷۶۳] ناسخ جلد ۶ ص ۴۹۸.

[۷۶۴] اسعاف الراغین مطبوع در حاشیه‌ی نور الابصار، طبع مصر ص ۱۹۵، او در مدفن سکینه چیز عجیبی را مدعی شده و گوید مدفن سکینه در مراغه نزد قبر نفیسه است! در حالیکه به اتفاق تاریخ مدفن این بانو در مدینه است که مشروحا درباره‌ی آن سخن خواهیم گفت.

[۷۶۵] وی یوسف بن قیز اوغلی ترکی حنبلی و سپس حنفی بغدادی ملقب به شمس الدین عالم مورخ و واعظ خوشبیاان بوده است. او نخست به عقیده‌ی حنبلی بوده و از جد مادریش عبدالرحمن بن علی بن جوزی مشهور به ابن جوزی اخذ علم نموده. سپس در هیجده سالگی در اوائل قرن ششم به جهانگردی پرداخته تا به دمشق رسیده و در حوزه‌ی درس فقهی جمال الدین محمود حصری حاضر شده و مذهب حنفی را انتخاب کرده است. از تألیفات اوست: تذكرة الخواص الامه فی خصائص الائمة (و یا تذكرة الخواص فی مناقب امیرالمؤمنین) و مرآت الزمان، در تاریخ مصر و در چهل مجلد. وی در سال ۶۴۴ در دمشق وفات کرده: (ریحانة الادب ج ۲ ص ۱۵۹).

[۷۶۶] ناسخ جلد ۶ صفحه ۴۹۸.

[۷۶۷] مدرس، سید محمدرضا پسر محمد مؤمن امامی خاتون آبادی اصفهان معروف به مدرس از بزرگان علمای قرن دوازدهم، اواخر عهد صفویه بوده و جنات الخلود را که کتابی است لطیف و بسیار مفید و بر محتوای در شرح اسماء حسینی و شرح تاریخ انبیای مشهور و ائمه‌ی اطهار و پادشاهان و خلفای بنی امیه و بنی عباسی و ملل و ادیان مختلف و تعلیم جهت قبیله‌ی برخی از شهرها و بلوک هاو سایر اطلاعات مفید دیگر برای شاه سلطان حسین صفوی تحفه فرستاد و در اواخر ۱۱۲۵ مطابق نام همان کتاب «جنات الخلود» به حروف ابجد (۱۱۲۵) شروع به تألیف کرد و در اوائل سال ۱۱۲۷ مطابق عدد ابجدی (باغ عدن ۱۱۲۷) به اتمام رسانید. در اول کتاب گوید که ۱۵ ماه تمام زحمت کشیدم تا این مجموعه را گرد آوردم و شهرت امامی وی از آن جهت است که خاندان او به امام زاده زین العابدین که از اولاد علی بن جعفر (ع) و در اصفهان مدفون است انتساب دارند. از تألیفات اوست ابواب الهدایه و خزائن الانوار در تفسیر. سال وفاتش معلوم نشده (ریحانة الادب ج ۳ ص ۵۰۴).

[۷۶۸] جنات الخلود ص ۲۲.

[۷۶۹] دو نفر ابن قتیبه از علمای قرن سوم معروف است یکی سعید بن مسلم بن قتیبه که در بصره ولادت یافته و در خراسان متولد شد و از قبیله باهل است و با مأمون عباسی معاصر بوده و از محدثین عالی مقام بوده است. دومی که منظور قمقام و سایر ارباب تاریخ است عبدالله بن مسلم بن قتیبه مروزی الاصل بغدادی الولاده‌ی دینوری الاقامه و باهلی القبیله است که در ۱۴ رشته تألیفاتی از خود به یادگار گذاشته است و در سال ۲۷۰ و یا ۷۱ و یا ۲۷۶ در اوائل غیبت صغری در گذشته. (ریحانة الادب صفحه ۱۱۳).

[۷۷۰] قمقام ص ۶۵۶.

[۷۷۱] قمقام ص ۶۵۶.

[۷۷۲] منتهی الامال جلد ۴ صفحه ۲۰۴، طبع تهران کتابفروشی مصطفوی.

- [۷۷۳] کتاب حاویه فی مثالب المعاویه، تألیف قاسم بن احمد مأمونی سنی است ولکن در فهرست کتابخانه‌های معروف، نامی از این کتاب نیامده.
- [۷۷۴] حمزای شیخ حسن مصری از فصلای فرقه مالکیه است حافظ قرآن بود. کتابهای نفیسی دارد از جمله نفحات النبویه فی الفضائل العاشوریه است در سال ۱۳۰۳ ق فوت کرده ریحانة الأدب ج ۱ ص ۳۴۰.
- [۷۷۵] معالی السبطين ج ۲ صفحه ۱۲۷.
- [۷۷۶] ق مقام ص ۶۵۷.
- [۷۷۷] خلاصه از ج ۳ ریاحین الشریعه صفحه ۲۵۸-۵۹.
- [۷۷۸] ق مقام طبع جدید صفحه ۶۵۸.
- [۷۷۹] خصائص فاطمیه.
- [۷۸۰] ریاحین الشریعه ج ۳ صفحه ۲۵۸.
- [۷۸۱] در المنثور، زینب فواز مصری از ص ۲۴۵ الی ۲۴۶.
- [۷۸۲] ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۲۶۵.
- [۷۸۳] ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۲۶۸.
- [۷۸۴] آغانی ابوالفرج.
- [۷۸۵] ق مقام ص ۶۶۵ طبع جدید.
- [۷۸۶] وقایع الایام محرم ص ۳۷۴.
- [۷۸۷] آغانی ج ۱۴ ص ۳۹۲.
- [۷۸۸] ریاحین الشریعه جلد ۳ صفحه ۲۸۱.
- [۷۸۹] قرب الاسناد حمیری ج ۲ ص ۱۶.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم
 جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
 با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف

مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

(الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

(ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

(ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

(د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

(ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

(و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

(ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

(ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

(ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

(ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۹۰ IR

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

گام‌ها



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید .

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹